FIRDUSII

LIBER REGUM

QUI INSCRIBITUR

SCHAHNAME

EDITIONEM PARISIENSEM DILIGENTER RECOGNITAM ET EMENDATAM LECTIONIBUS VARIIS ET ADDITAMENTIS EDITIONIS CALCUTTENSIS AUXIT NOTIS MAXIMAM PARTEM CRITICIS ILLUSTRAVIT

Joannes Augustus Vullers

Medicinae et Philosophiae doctor literarum orientalium in Universitate Ludoviciana Gissensi professor publicus ordinarius Magno Duci Hassiae a consiliis studiorum sanctioribus ordinum Hassiaci Philippi magnanimi pro meritis eques Russici St. Stanislai secundicerius Pontificii St. Sylvestri auratae militiae nuncupati eques complurium eruditorum societatum cum sodalis tum socius honorarius.

Vol 2

TOMUS SECUNDUS.

LUGDUNI BATAVORUM
SUMTIBUS E. J. BRILL
MDCCCLXXIX.

PRAEFATIO.

In huius operis tomo secundo inde a pagina 870, qua tertium volumen editionis Parisiensis incipit et in ceteris, quae restant operis partibus, non omnes lectiones variantes, quae leviores sunt et minoris momenti, in notas recipere placuit, ne nostra editio fines transeat, quos nobis proposuimus. — Recensentes autem Firdusii poema epicum criticae inprimis exercendae rationem inire conati sumus, tum emendantes ea, quae a sermone Schahnamiano abhorrent, tum addentes versus genuinos et reiicientes eos, qui interieeti videntur, tum denique immutantes ipsum versuum ordinem in una alterave editione servatum.

Quo in libri nostri critica subtilitate castigandi studio si id quod verum et rectum est non semper statuimus, tamen ex utriusque editionis comparatione accurate instituta facile cognosci potest, editionem Calcuttensem multis quidem versibus insiticiis abundare, sed omnino praeferendam esse editioni Parisiensi, quum non solum permultas lectiones offerat, quae meliores sunt et antiquiores, sed etiam sermo-

nis antiqui simplicitate et elegantia revera excellat, ita ut eam ad primitivum poematis Firdusii exemplar proxime accedere sine ulla dubitatione confirmare possimus. Quae quum ita sint, in adornanda nostra editione Calcuttenses lectiones variantes fere semper nobis praeferendae visae sunt.

GISSAE mense Decembre MDCCCLXXVIII. J. A. VULLERS.

INDEX CAPITUM SECUNDI VOLUMINIS.

CORRIGENDA.

Pag.		Pag.	
615	nota 4 leg. in C. pro in.	817	vs. 816 leg. دود pro درد.
731	vs. 889 leg. بگذرد pro بگذزد.	928	» 1008 » اند » ند.
768	» 53 » پیلتن‌را » پیلتن را.	1039	nota 7 » نتابد » بتاند.

کتاب شاهنامه

تصنیف

ابو القاسم الطوسی المتخلّص بفردوسی

که بسعی واهتمام این کمترین

یوحنا اغوستوس وُلّرس
معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون گِیسَن

بدو نسخهٔ منطبعه در پاریز وکلکتّه مقابله وتصحیح یافته
بانضمام حاشیه چند در شهر لَیدَن
صورت انطباع پذیرفته است

جلد دوم

در شهر
لَیدَن
بمطبع بریل
در سنه ۱۸۷۸ عیسوی
مطابق سنه ۱۲۹۵ هجروی

Tom. II.

داستان سیاوش

آغاز داستان

کنون ای سخنگوی بیدار مغز یکی داستانی بیارای نغز
سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد
کسیرا که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود
همی خویشتنرا چلیپا کند بپیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش ترا روشن آید همی خوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای بیارای زانپس[1] بدانا نمای
چو داناپسند وپسندیده[2] گشت بجوی تو در آب چون دیده[3] گشت
زگفتار دهقان کنون داستان بپیوندم از گفتهٔ باستان[4]
کهن گشته این داستانها زمن همی نو شود بر سر انجمن[5]
اگر زندگانی بود دیرباز بدین دیر[6] خرم بمانم دراز
یکی[7] میوه‌داری بماند زمن که ماند[8] همی بار او بر چمن
ازان پس که بنمود[9] پنجاه وهشت بسر بر فراوان شگفتی گذشت
همی آز کمتر نگردد بسال همی روز جویم[10] بتقویم وفال

---

1) P. وزآنپس. 2) M. پسندد پسندیده. 3) P. آب جنبیده. 4) Pro hoc vs. P. legit versum 19. 5) P. کنون نو کند روزگار کهن. 6) P. دین male. 7) P. که یك. 8) P. بارد. 9) P. بپیمود. 10) P. جوید.

چه گفت اندرین [1] موبد پیش‌رو   که هرگز نگردد کهن گشته نو
تو چندان که باشی سخن‌گوی باش   خردمند باش ونکوخوی [2] باش
چو رفتی سر وکار با ایزد است   اگر نیک باشدت کار ار بد است
نگر تا چه کاری همان بدروی   سخن هرچه گوئی همان بشنوی
درشتی زکس نشنود نرم‌گوی   سخن تا توانی بآزرم گوی
بگفتار دهقان کنون باز گرد   نگر تا چه گوید سراینده مرد [3]

داستان مادر سیاوش

چنین گفت موبد که یک روز طوس   بدانگه که خیزد خروش خروس
خود وگیو وگودرز وچندان [4] سوار   برفتند شاد از در شهریار
بنخچیر کردن [5] بدشت دغوی   ابا باز ویوزان نخچیرجوی
بگشتند گرد لب جویبار   گرازان وتازان زبهر شکار [6]
فراوان گرفتند [7] وانداختند   علوفه چهل روزه بر [8] ساختند
بدانجایگه ترك نزدیك بود   زمینش زخرگاه تاریك بود
یکی بیشه پیش اندر آمد زدور   بنزدیك مرز سواران تور
همیراند در پیش [9] با طوس گیو   پس اندر پرستندهٔ چند [10] نیو
بدان [11] بیشه رفتند هر دو سوار   بگشتند چندی زبهر شکار [12]
ببیشه یکی خوب‌رخ یافتند   پر از خنده لب هر دو بشتافتند
بدیدار او در زمانه نبود   زخوبی برو بر بهانه نبود

---

1) P. چگفتست آن. 2) C. وجهانجوی. 3) Pro hoc vs., d. q. cf. vs. 8, Mohl legit alium:

زگفتار دهقان چنین داستان   تو بر خوان وبر گوی از باستان

4) C. وچندی. 5) P. گوران. 6) Deest in C. 7) P. بکشتند. 8) P. علفها چهل روزه‌را. 9) P. ببیشه. 10) P. اندر همی چند مردان. 11) P. بر آن. 12) C. در گرد آن مرغزار.

ببالا چو سرو وبدیدار ماه   نشایست کردن بدو در نگاه[1]
بدو گفت طوس ای فریبنده ماه   ترا سوی بیشه که بنمود[2] راه
چنین داد پاسخ که مارا پدر   بزد دوش وبگذاشتم بوم وبر
شب تیره[3] مست آمد از بزم سور   همان چون مرا دید جوشان زدور
یکی تیغ زهر[4] آبگون بر کشید   همیخواست از تن سرمرا برید[5]
بپرسید پس[6] پهلوان از نژاد   بدو سر وبن یك بیك کرد یاد
بدو گفت من خویش گرسیوزم   بشاه آفریدون کشد پروزم
پیاده بدو گفت چون آمدی   که بی باره ورهنمون آمدی
چنین[7] داد پاسخ که اسپم بماند   زسستی مرا بر زمین بر نشاند
بی اندازه زرّ وگهر داشتم   بسر بر یکی تاج زر داشتم
بدان روی بالا زمن[8] بستدند   نیام یکی تیغ بر من زدند
بجستم من از بیم از پیش شان   بدین بیشه ام خون زدیده[9] فشان
چو هشیار گردد پدر بی گمان   سواران فرستد پس من دمان[10]
بیاید همی[11] تازیان مادرم   نخواهد کزین بوم وبر بگذرم
دل پهلوانان بدو گرم[12] گشت   سر طوس نوذر بی آزرم گشت
شه نوذری گفت من یافتم   ازایرا چنین تیز بشتافتم
بدو گفت گیو ای سپهدار شاه   نه با من برابر بدی بی سپاه
همان طوس نوذر دران[13] بستهید   کجا پیش اسپ من اینجا[14] رسید
بدو گفت گیو این سخن خود مگوی   که من تاختم پیش نخچیرجوی

1) Deest in C. 2) P. .این بیشه کی بود 3) P. .دیم 4) P. .خنجر 5) C. inserit vs., qui genuinus videtur:

گریزان درین بیشه جستم پناه   رسیدستم این لحظه ایدر زراه

6) P. .ازو 7) P. .بدو 8) P. .زمن روزبانان همی 9) P. بدیده male et C. omittit hunc vs. 10) C. .دوان 11) P. .همان 12) P. نرم male. 13) P. .بدان 14) P. .آنجا

زبهر پرستندهٔ کژ[1]) مگوی — نگردد[2]) جوانمرد پرخاشجوی
سخن شان زتندی بجائی[3]) رسید — که این[4]) ماهرا سر بباید برید
میان شان همی داوری شد دراز — میانجی بیامد یکی سرفراز
که اینرا بر شاه ایران برید — بران کو نهد هردو فرمان برید
نگشتند هر دو زفرمان[5]) اوی — سوی شاه ایران نهادند روی
چو کاوس روی کنیزک بدید — دلش مهر وپیوند او بر[6]) گزید
بهر دو سپهبد چنین گفت شاه — که کوتاه شد بر شما رنج راه
گوزنست اگر آهوی دلبرست — شکاری[7]) چنین درخور مهترست
بربین[8]) داستان بگذرانیم روز — که خورشید گیرند گردان بیوز
بدو گفت خسرو نژاد تو چیست[9]) — که چهرت بماند چهر پریست
بگفتا که از مام خاتونیم — بسوی پدر آفریدونیم[10])
نیایم سپهدار گرسیوزست — بدان مرز خرگاه او پروزست[11])
بدو گفت کین روی وموی ونژاد — همی خواستی داد هرسه بباد
بمشکوی زرّین کنم شایدت — سر ماهرویان کنم بایدت
چنین داد پاسخ که[12]) دیدم ترا — زگردنکشان بر گزیدم ترا
ده اسپ گرانمایه با تاج وگاه — بهر دو سپهبد فرستاد شاه
بت اندر شبستان فرستاد شاه — بفرمود تا بر نشیند بگاه

---

1) P. پرستندهٔ کژّی. 2) P. که نیستی male et M. emendat که نبود. 3) P. بجای contra metrum. 4) P. آن. 5) P. نکشتند هر دو زگفتار male. 6) P. بخندید ولبرا بدندان. 7) P. شکار et C. invertit ordinem versuum 57 et 58. 8) P. بدین. 9) C. کیست. 10) P. زآفریدونیم. 11) Pro hoc vs. in C. leguntur duo alii:

زدخت سپهدار گرسیوزم — بدانسو کشد رشته وپروزم
که اویست هم خویش افراسیاب — وی از تخمهٔ تور با جاه وآب

12) P. چو.

نهادند زیر اندرش تخت عاج   بسر بر ز زرّ وز پیروزه[1] تاج
بیاراستندش بدیبای زرد   بیاقوت وپیروزه ولاجورد
دگر ایزدی هرچه بایست بود   یکی سرخ یاقوت بُد نابسود

زادن سیاوش از مادر

بسی بر نیامد برین روزگار   که رنگ اندر آمد بخرّم بهار
بر و بر همیگشت گردان سپهر   چو نه مه بر آمد بران خوبچهر[2]
بگفتند با شاه کاوس کی   • که بر خوردی از ماه فرخندهپی[3]
یکی بچّهٔ فرّخ آمد پدید   کنون تخت برّ ابر[4] باید کشید
جدا گشت ازو کودکی چون پری   بچهره بسان بت آذری
جهان گشت ازان خرد[5] پر گفتگوی   کزان گونه نشنید کس[6] روی وموی
جهاندار نامش سیاوخش کرد   بدو چرخ گردندهرا بخش کرد
ازان کو[7] شمار سپهر بلند   بدانست نیك وبد وچون وچند
ستاره بدان کودك آشفته دید   غمین گشت چون بخت او خفته دید
بدید از بد ونیك آزار اوی   بیزدان پناهید در[8] کار اوی
بگفت او زکار[9] پسر شاهرا   نمودش یکایك[10] بدو راهرا
چنین تا بر آمد برین روزگار   تهمتن بیامد[11] بر شهریار

---

1) C. زیاقوت وپیروزه et invertit ordinem versuum 67 et 68. 2) Hic vs. in C. sic legitur:

چو نه ماه بگذشت بر خوب چهر   یکی کودك آمد چو تابنده مهر

3) In C. hic vs. sequitur vs. 74. 4) P. ماه. 5) P. خورد. 6) P. کزان سان نبیند کسی. 7) P. هر آن کز et C. huic vs. praemittit alium:

بخواندش ستارهشناس بزرگ   بخود بر نهادش سپاس بزرگ

8) P. از. 9) P. بگفتند زکار contra metrum et M. emendat کار pro زکار. 10) P. نمودند یکایك contra metrum et M. emendat یکیك pro یکایك. 11) P. بر آمد.

چنین گفت کین کودك شیرفش　　مرا پرورانید باید بکش
چو دارندگان ترا مایه نیست　　مر اورا بگیتی چو من دایه نیست
بسی مهتر اندیشه کرد اندران　　نیامد همی بر دلش بر[1] گران
برستم سپردش دل ودیده‌را　　جهانجوی پور[2] پسندیده‌را
تهمتن ببردش بزابلستان　　نشستنگهی ساخت در گلستان
سواری وتیر وکمان وکمند　　عنان ورکیب وچه وچون وچند
نشستنگه ومجلس[3] ومیگسار　　همان باز وشاهین ویوز وشکار[4]
زداد وزبیداد وتخت وکلاه　　سخن گفتن ورزم وراندن[5] سپاه
هنرها بیاموختش سربسر　　بسی رنج بر داشت کامد[6] ببر
سیاوش چنان شد که اندر جهان　　بمانند او کس نبود از مهان
چو یکچند بگذشت او شد بلند　　بنخچیر شیر آوریدی ببند[7]
چنین گفت با رستم سرفراز　　که آمد بدیدار شاهم نیاز
بسی رنج بردی ودل سوختی　　هنرهای شاهانم آموختی
پدر باید اکنون که بیند زمن　　هنرها وآموزش[8] پیلتن
گو شیر دل کار اورا بساخت　　فرستادگانرا بهر سو بتاخت
از اسپ وپرستنده وسیم وزر　　زمهر وزتیغ وکلاه وکمر
زپوشیدنی هم زآگندنی[9]　　زهر سو بیاورد[10] آوردنی
ازین هرچه در گنج رستم نبود　　زگیتی[11] فرستاد وآورد زود
گسی کرد ازان گونه اورا براه　　که شد بر سیاوش نظاره سپاه
همی رفت با او تهمتن بهم　　بدان تا سپهبد نباشد دژم

---

1) P. آن. 2) C. گرد. 3) P. نشستنگهی باده. 4) P. شکار. 5) P. سخن راندن از رزم وکار contra metr.; M. emendat: سخن راندن وزکار. 6) P. که آمد contra metrum. 7) P. سوی گردن شیر شد با کمند. 8) P. هنرهای آموزش. 9) P. زگستردنی. 10) P. سوی آورد. 11) P. بگیتی.

جهانی بآئین بیاراستند　　چو خوشنودی پهلوان[1]) خواستند
همه زرّ وعنبر بیامیختند[2])　　زشادی[3]) بسر بر همی ریختند
جهان شد پر از[4]) شادی وخواسته　　در وبام هر برزن آراسته
بزیر پی تازی اسپان درم　　بایران ندیدند یکتن دژم
همه یال اسپ از کران تا کران　　بر اندوده مشك ومی وزعفران

باز آمدن سیاوش ززابلستان

چو آمد بکاوس شاه آگهی　　که آمد سیاوخش با فرّهی
بفرمود تا با سپه گیو وطوس　　برفتند با شادی وبوق[5]) وکوس
همه نامداران شدند انجمن　　بیك دست طوس ودگر پیلتن
خرامان بر شهریار آمدند　　که با نو درختی ببار[6]) آمدند
چو آمد بر کاخ کاوس شاه　　خروش آمد وبر گشادند راه
پرستار با مجمر وبوی خوش　　نظاره برو[7]) دست کرده بکش
بهر کنج بر سیصد[8]) استاده بود　　میان همه سرو[9]) آزاده بود
بسی زرّ وگوهر بر افشاندند　　سراسر برو آفرین خواندند
چو کاوس را دید بر تخت عاج　　زیاقوت رخشنده بر سرش تاج
نخست آفرین کرد وبردش نماز　　زمانی همی گفت با خاك راز
وزان پس بیامد بر شهریار　　سپهبد گرفتش سر اندر کنار
زرستم بپرسید وبنواختش　　بران تخت فیروزه بنشاختش
چنان از شگفتی برو بر بماند　　بسی آفرینها برو بر بخواند[10])

1) C. نامور. 2) P. بر آمیختند. 3) P. زگنبد. 4) P. گشت پر. 5) C. وپیل. 6) P. ببر contra metrum. 7) P. بشد پیش او. 8) P. در سهصد male. 9) P. میان در سیاوخش. 10) In C. inversus est ordo versuum 119 et 120.

بران برز وبالا [1]) وآن فرّ اوی — بسی بودنی دید وبس گفتگوی [2])
بدان اندکی سال وچندین [3]) خرد — که گفتی روانش خرد پرورد
بسی آفرین از [4]) جهان‌آفرین — بخواند وبمالید رخ بر زمین
همی گفت کای [5]) کردگار سپهر — خداوند هوش وخداوند مهر
همه نیکوئیهای گیتی [6]) زتست — نیایش زفرزند گیرم نخست
بزرگان ایران همه با نثار — برفتند شادان بر شهریار
زفرّ سیاوش فرو ماندند — برو بر بسی [7]) آفرین خواندند
بفرمود تا پیشش آزادگان — ببستند گردان لشکر [8]) میان
بباغ وبکاخ وبایوان اوی — جهانی زشادی [9]) نهادند روی
بهر جای جشنی بیاراستند — می ورود ورامشگران خواستند
یکی سور فرمود کاندر جهان — کسی پیش ازان خود نکرد از مهان
یکی هفته بودند ازان [10]) گونه شاد — بهشتم در گنجها بر گشاد
زهر چیز گنجی بفرمود شاه — زمهر وزتیغ وزتخت وکلاه
زاسپان تازی بزین خدنگ [11]) — زبرگستوانها وخفتان جنگ
زدینار [12]) واز بدرهای درم — زدیبا واز گوهران [13]) بیش وکم
جز افسر که هنگام افسر نبود — بدان کودکی تاج درخور نبود
سیاوخش‌را داد وکردش [14]) نوید — زخوبی [15]) بدادش فراوان امید
چنین هفت سالش همی آزمود — بهر کار جز پاک زاده نبود
بهشتم بفرمود تا تاج زر — همان طوق زرّین وزرّین کمر

---

1) P. بدان برز بالا. 2) P. دیدنی دید در برّ اوی. 3) P. چندان. 4) P. بر. 5) P. کهٔ ای contra metrum. 6) P. نیکویها بگیتی male et contra metrum. 7) Sic M.; P. بر اورا بسی male; C. بدادار بر. 8) P. وگردان لشکر ببستند contra metrum. 9) P. بشادی. 10) P. ببیک هفته بودند ازین. 11) P. پلنگ. 12) P. زدیبا. 13) P. زدینار واز گوهر. 14) P. بکردش contra metrum. 15) P. بخوبی.

نبشتند منشور بر پرنیان   برسم بزرگان وفرّ کیان [1]
زمین کهستان [2] ورا داد شاه   که بود او سزای بزرگی وگاه [3]
چنین خواندندش همی پیشتر   که خوانی کنون ما وراء النّهر

وفات یافتن مادر سیاوش [4]

بفرمان شه [5] چون بسیچید کار   برفت از جهان مادر شهریار
سیاوش زگاه اندر آمد چو دیو   بر آورد بر چرخ گردان غریو
بتن جامهٔ خسروی کرد چاك   بسر بر پراگند تاریك خاك
همی بود با سوگ مادر دژم   همی کرد با جان شیرین ستم
بسی نوحه کردش بروز وبشب   بسی روز نگشاد بر خنده لب
همی بود یك ماه با درد وداغ   نمی جست یك دم زانده [6] فراغ
ازان چون بزرگان خبر یافتند   بپیش سیاوخش بشتافتند
چو طوس وفریبرز وگودرز وگیو   چه شهزاده چه پهلوانان نیو
سیاوش چو رخسار ایشان بدید   زدل باز آه [7] دگر بر کشید
زنو گریهٔ دیگر آغاز [8] کرد   در اندهان [9] دلش باز کرد
چو گودرز آن سوگ شهزاده دید   دژم شد چو آن سرو آزاده دید
بخرجید وگفتش که ای شاهزاد   شنو پند واز نو مکن سوگ یاد
هر آنکس که زاد او زمادر بمرد   زدست اجل هیچکس جان نبرد
کنون گرچه مادرت شد یادگار   بمینوست جان وی انده مدار

1) C. وآزادگان. 2) P. et M. کورشان, sine dubio falsa lectio. 3) P. بود او سزاوار تخت وکلاه. C. زبود او male pro بود از. 4) Hoc caput de morte matris Sijawuschi deest in editione Calc. 5) P. شاه contra metrum. 6) Sic M.; P. یکماه از انده contra metrum. 7) Sic M.; P. آزار باد contra metrum. 8) P. گریه دیگر بآغاز male. 9) P. واندهای, sed usitatior est plur. اندهان.

بصد لابه وپند وافسون ورای دل آورد شهزاده‌را باز بجای

عاشق شدن سودابه بر سیاوش

بر آمد برین نیز یک روزگار بدو، شادمان شد دل شهریار
یکی روز کاوس کی با پسر نشسته که سودابه آمد زدر [1]
چو سودابه [2] روی سیاوش بدید پر اندیشه گشت ودلش بر دمید
چنان شد که گفتی طراز نخ است ویا [3] پیش آتش نهاده یخ است
کسی‌را فرستاد نزدیک اوی که پنهان سیاوخش‌را رو بگوی
که اندر شبستان شاه جهان نباشد شگفت ار شوی ناگهان
فرستاده رفت وبدادش پیام [4] بر آشفت ازان کار آن نیکنام [5]
بدو گفت مرد شبستان نیم مجویم که با بند ودستان نیم
دگر روز شبگیر سودابه رفت بر شاه ایران خرامید تفت
بدو گفت کای [6] شهریار سپاه که چون تو ندیدست خورشید وماه
نه اندر زمین کس چو فرزند تو جهان شاد بادا بپیوند تو
فرستش بسوی شبستان خویش بر خواهران وفغستان خویش
بگویش که اندر شبستان برو بر خواهران هر [7] زمان نو بنو
همه روی‌پوشیدگان‌را بمهر [8] پر از خون دلست وپر از آب چهر
نمازش بریم ونثار آوریم درخت پرستش ببار آوریم
بدو گفت شاه این سخن درخورست برو [9] مر ترا مهر صد مادرست
سپهبد سیاوخش‌را خواند وگفت که خون رگ ومهر نتوان نهفت
ترا پاک یزدان چنان آفرید که مهر آورد بر تو هرکت بدید

---

1) P. بدر male. 2) P. بناگاه. 3) P. وگر. 4) P. وپیامش بداد. 5) P. نیکزاد. 6) P. که ای contra metrum. 7) P. خواهرانت. 8) P. زمهر. 9) P. بدو.

ترا داد یزدان بپاکی نژاد   کسی پاك چون تو زمادر نزاد[1]
بویژه که پیوستهٔ خون بود   چو از دور بیند ترا چون بود
پس پردهٔ من ترا خواهرست   چو سودابه خود[2] مهربان مادرست
پس پرده پوشیدگان‌را ببین   زمانی بمان تا کنند آفرین
سیاوش چو بشنود گفتار شاه   همی کرد خیره بدو بر[3] نگاه
زمانی همی با دل اندیشه کرد   بکوشید تا دل بشوید زگرد
گمانی چنان برد[4] کورا پدر   پژوهد همی تا چه دارد بسر
که بسیاردان بود وچیره زبان   هشیوار وبینادل وبدگمان
بپیچید وبا خویشتن راز کرد   از انجام آهنگ آغاز کرد[5]
که گر من شوم در شبستان اوی   زسودابه یابم بسی گفتگوی
چنین داد پاسخ سیاوش که شاه   مرا داد فرمان وتخت وکلاه[6]
ازانجایگه[7] کافتاب بلند   بر آید[8] کند خاك‌را ارجمند
چو تو شاه ننهاد بر سر کلاه   بخوبی ودانش به آئین وراه
مرا راه بنما سوی بخردان[9]   بزرگان وکارآزموده ردان
دگر[10] نیزه وگرز وتیر وکمان   بپیچیدن اندر صف بدگمان
دگر[11] تخت شاهی وآئین بار   دگر[12] بزم ورود ومی ومیگسار
چه آموزم اندر شبستان شاه   بدانش زنان کی نمایند راه
گر ایدون[13] که فرمان شاه این بود   ازان پس مرا[14] رفتن آئین بود

---

1) Deest in C. 2) P. وسودابه چون male. 3) P. کرد بر خیره در وی. 4) P. کرد. 5) P. hunc vs. sic legit:

همی گفت با خویشتن این بدست   زسودابه این گفتگو آمدست

6) P. وتخت کلاه. 7) P. ازانجایگاه contra metrum. 8) P. گراید. 9) P. مرا موبدان باید وبخردان. 10) P. وگر. 11) P. وگر. 12) P. وگر. 13) P. ورایدون. 14) P. مرا پیش او et C. hunc vs. post vs. 197 legit.

بدو گفت شاه ای پسر شاد باش   همیشه خردرا تو بنیاد باش
سخن کم شنیدم بدین نیکوئی   فزاید همی مغز کین بشنوی
مدار ایچ اندیشهٔ بد بدل   همی شادی آرای وغم بر گسل
ببین تو همی کودکانرا یکی   مگر شادمانه شوند اندکی [1]
سیاوش چنین گفت کز بامداد   بیایم کنم هرچه شه کرد یاد
من اینك بپیش تو استاده ام   دل وجان بفرمان تو داده ام [2]
بران سان روم کم تو فرمان دهی   تو شاه جهانداری ومن رهی

آمدن سیاوش بنزد سودابه

یکی مرد بد نام او هیربد   زدوده دل ومغز وجانش زبد
که بتخانهرا هیچ نگذاشتی   کلید در پرده او داشتی
سپهدار ایران بفرزانه گفت   که چون بر کشد هور تیغ از نهفت
تو پیش سیاوش همیرو بهوش   نگر[3]) تا چه فرماید آنرا بکوش
بسودابه فرمای تا پیش اوی   نثار آورد گوهر ومشکبوی [4])
پرستندگان نیز با خواهران   زبرجد فشانند با زعفران
چو خورشید بر زد سر از کوهسار   سیاوش بیامد بر شهریار
برو آفرین کرد وبردش نماز   سخن گفت با او سپهبد براز
چو پردخته شد هیربدرا بخواند   سخنهای شایسته[5]) چندی براند
سیاوخشرا گفت با او برو   بیارای دلرا بدیدار نو
برفتند یکجای هر دو بهم   روان شادمان وتهی دل زغم

---

1) C. inserit:

پس پرده اندر ترا خواهرست   پر از مهر سودابه چون مادرست

2) Hic vs. et sequens 199 desunt in C. 3) P. مگر male. 4) P. نثار آرد وگوهر ومشك وبوی. 5) P. بایسته.

چو بر داشت پرده ز در هیربد   سیاوش همی بود ترسان ز بد
شبستان همه پیش باز آمدند   بدیدار او بزم[1] ساز آمدند
همه خانه بد از کران تا کران   پر از مشك ودینار وپر زعفران
درم زیر پایش همی ریختند   چو با زرّ وگوهر[2] بر آمیختند
زمین بود در زیر دیبای چین   پر از درّ خوشاب روی زمین
می وبوی[3] وآواز رامشگران   همه بر سران افسر از گوهران
شبستان بهشتی بد آراسته   پر از خوبرویان وپر خواسته
سیاوش چو اندر شبستان[4] رسید   یکی تخت زرّین رخشنده دید
برو بر زپیروزه کرده نگار   بدیبا بیاراسته شاهوار
بران تخت سودابهء ماهروی   بسان بهشتی پر از رنگ وبوی
نشسته چو تابان سهیل یمن   سر جعد زلفش[5] شکن بر شکن
یکی تاج بر سر نهاده بلند   فرو هشته تا پای مشکین کمند
پرستار نعلین زرّین بدست   بپای ایستاده سر افکنده پست
سیاوش چو از پیش پرده برفت   فرود آمد از تخت سودابه تفت
بیامد خرامان وبردش نماز   ببر در گرفتنش زمانی دراز
همی چشم ورویش ببوسید دیر   نیامد ز دیدار آن[6] شاه سیر
همی گفت صد ره زیزدان سپاس   نیایش کنم روز وشب هر[7] سه پاس
که کسرا بسان تو فرزند نیست   همان شاه را نیز پیوند نیست
سیاوش بدانست کان مهر چیست   چنان دوستی نه از[8] ره ایزدیست
بنزدیك خواهر خرامید زود   که آن جایگه کار ناساز بود
برو خواهران آفرین خواندند   بکرسیء زرّینش بنشاندند

---

1) P. پر از شادی وبزم. 2) P. عقیق وزبرجد. 3) P. ورود. 4) P. چو نزدیك ایوان. 5) P. سر زلف وجعدش. 6) P. نو. 7) P. ودر شب. 8) نه از in scandendo pronuntia نَز.

چو با خواهران بد زمان دراز   خرامید وآمد بر تخت باز
شبستان همه پر شد از گفتگوی   که اینت سر وتاج فرهنگجوی
تو گفتی[1] بمردم نماند همی   روانش خرد بسر فشاند همی
سیاوش بپیش پدر شد بگفت   که دیدیم پردهسرای ونهفت[2]
همه نیکوئی در جهان بهر تست   زیزدان بهانه نبایدت جست
زجم وفریدون وهوشنگ شاه   فزونی بشمشیر وگنج وسپاه
زگفتار او شاد شد شهریار   بیاراست ایوان چو خرم[3] بهار
می وبربط وساز[4] بر ساختند   دل از بودنیها بپرداختند
چو شب گشت پیدا وشد روز[5] تار   شد اندر شبستان کی نامدار
پژوهیده[6] سودابهرا شاه گفت   که این رازت از من نباید نهفت
زفرهنگ ورای سیاوش بگوی   زبالا ودیدار وگفتار اوی
پسند تو آمد خردمند هست   از آواز به گر زدیدن[7] بهست
بدو گفت سودابه همتای شاه   ندیدند بر گاه شاه وسپاه[8]
چو فرزند تو کیست اندر جهان   چرا گفت باید سخن در نهان
بدو گفت شاه ار بمردی رسد   نباید که بیند ورا چشم بد
بدو گفت سودابه گر گفت من   پذیرد شود رای او[9] جفت من
که از تاخم خویشش یکی زن دهم[10]   نه از نامداران برزن دهم
که فرزند آرد[11] ورا در جهان   بدیدار او در[12] میان مهان
مرا دخترانند مانند تو   زتاخم تو وپاك پیوند تو
هم[13] از تاخم کیآرش وکیپشین[14]   بخواهد بشادی کند[15] آفرین

---

1) P. گوئی. 2) P. که رفتم بپرده سرای نهفت. 3) P. باغ. 4) P. ونای. 5) P. گشت وروز contra metrum. 6) P. پژوهنده. 7) P. از آوازهء دور دیدن. 8) P. گاه خورشید وماه. 9) P. پذیری ورایت شود. 10) P. دهی in utroque hemist. 11) P. باشد. 12) P. بسان. 13) P. گر. 14) C. نشین سیاوش. 15) P. زشادی کنند.

بدو گفت کین خود بکام منست بزرگی بفرجام[1] ونام منست
سیاوش بشبگیر شد نزد شاه همی آفرین خواند بر تاج وگاه
پدر با پسر راز گفتن گرفت زبیگانه مردم نهفتن گرفت
بدو گفت کز[2] کردگار جهان یکی آرزو دارم اندر نهان
که ماند زتو نام تو یادگار زپشت تو آید یکی شهریار
چنان کز تو من گشته ام تازه روی تو دل بر گشائی بدیدار اوی
چنین یافتم اختر ترا[3] نشان زگفت ستاره شمر موبدان
که از پشت تو شهریاری بود که اندر جهان یادگاری بود
کنون از بزرگان زنی بر گزین نگه کن پس پردهٔ کی پشین[4]
بخان کی آرش دگر[5] نیز هست زهر سو بیارای وبگشای دست
بدو[6] گفت من شاهرا بنده ام بفرمان ورایش سر افگنده ام
هر آن کس که او بر گزیند رواست جهاندار بر بندگان پادشاست
مبادا[7] که سودابه این بشنود دگر گونه گوید بدین نگرود
بسودابه زین گونه گفتار نیست مرا در شبستان او کار نیست
زگفت سیاوش بخندید شاه نبد آگه از آب در زیر کاه
گزین تو باید بدو گفت زن ازو هیچ مندیش در[8] انجمن
زگفتار[9] او مهربانی بود بجان تو بر پاسبانی بود
سیاوش زگفتار او شاد شد نهانش زاندیشه آزاد شد
بشاه جهان بر ستایش گرفت نوان پیش تختش نیایش گرفت
نهانی زسودابهٔ چاره گر همی بود پیچان وخسته جگر
بدانست کان[10] نیز گفتار اوست همی زو بدرید بر تنش پوست

1) P. وفرجام male. 2) P. کـه از contra metrum. 3) P. زاختر ترا male. 4) C. نشین. 5) P. همان. 6) C. چنین. 7) P. نباید. 8) P. واز. 9) P. که گفتار 10) P. که آن contra metrum.

آمدن سیاوش بار دوم بشبستان

برین [1] داستان نیز شب در[2] گذشت   سپهر از بر خاک تیره بگشت

نشست از بر تخت سودابه شاد   زیاقوت سرخ [3] افسری بر نهاد

همه دخترانرا بر خویش خواند   بیاراست بر [4] تخت زرّین نشاند

بپیشش بتان نو آئین بپای   تو گفتی بهشتست کاخ وسرای [5]

چنین گفت با هیربد ماه‌روی   کز ایدر برو بنا [6] سیاوش بگوی

که باید که رنجه کنی پای خویش   نمائی مرا سر وبالای خویش

بیامد دمان هیربد نزد شاه [7]   بدو داد پیغام آن نیک‌خواه [8]

چو بشنید پیغام خیره بماند   جهان آفرینرا فراوان بخواند [9]

بسی چاره جست وندید اندران   همی بود پیچان ولرزان بران

خرامان بیامد سیاوش برش   بدید آن نشست وسر وافسرش [10]

فرود آمد از تخت وشد پیش اوی   بگوهر بیاراسته روی وموی

سیاوش ابر تخت زرّین نشست   زپیشش [11] بکش کرده سودابه دست

بتانرا بشاه نو آئین نمود   که بودند چون گوهر نابسود

بدو گفت بنگر برین تختگاه   پرستنده چندین بزرّین کلاه

همه نارسیده بتان طراز   که بسرشت شان ایزد از شرم وناز

کسی کت [12] خوش آید سراپای اوی [13]   نگه کن بدیدار وبالای اوی

سیاوش چو چشم اندکی بر گماشت   ازیشان یکی چشم زو بر نداشت

همی این بدان آن بدین گفت ماه   نیارد بدین شاه کردن نگاه

---

1) P. بدین. 2) P. بیکشب. 3) P. وزر. 4) P. وبر male. 5) P. نه کاخ سرای male et contra metrum; cf. not. 10 ad vs. 282. 6) C. بر. 7) C. زود، گفت 8) C. شنود کاندر شبستان همان گفت. 9) C. omittit hunc vs. et sequentem 281. 10) Post hunc vs. C. iterat versum 276 گاه pro کاخ posito. 11) P. بپیشش. 12) P. کش male. 13) P. آید از ایشان بگوی.

برفتند هریك سوی تخت خویش   یکایك شمارنده بر بخت خویش
چو ایشان برفتند سودابه گفت   که چندین چه داری سخن در نهفت
نگوئی مرا تا مراد تو چیست   که بر چهر تو فرّ چهر پریست
هر آنکس که از دور بیند ترا   شود بیهش وبر گزینند ترا
ازین خوبرویان بچشم خرد   نگه کن که با تو که اندر خورد
سیاوش فرو ماند وپاسخ نداد   چنین آمدش بر دل پاك یاد
که من بر دل پاك[1] شیون کنم   به آید که[2] از دشمنان زن کنم
شنیدستم از نامور مهتران   همه داستانهای هاماوران
که او[3] پیش با شاه ایران چه کرد   زگردان ایران بر آورد گرد
پر از بند سودابه کو دخت اوست   نخواهد مر این[4] دوده‌را مغز وپوست
بپاسخ سیاوخش[5] نگشاد لب   پری‌چهره بر داشت از رخ قصب
بدو گفت خورشید با ماه نو   گر ایدونکه بیند[6] بر گاه نو
نباشد شگفت ار شود ماه خوار   تو خورشید داری خود اندر کنار
کسی کو چو من دید بر تخت عاج   زیاقوت وپیروزه بر سرش تاج
نباشد شگفت ار بمه ننگرد   کسیرا بخوبی بکس[7] نشمرد
گر ایدونکه با من[8] تو پیمان کنی   نپیچی واندیشه آسان کنی
یکی دختر[9] نارسیده بجای   کنم چون پرستار[10] پیشت بپای
بسوگند پیمان کن[11] اکنون یکی   زگفتار من سر نپیچ اندکی
چو بیرون شود زین جهان شهریار   تو خواهی بدن زو مرا یادگار
نمانی که آید بما بر گزند   بداری مرا همچو جان ارجمند

1) P. تن خویش. 2) P. اگر خیره, sed in verbis به آید که inest interrogatio. 3) P. از. 4) P. همی. 5) P. سیاوش چو. 6) P. بینی تو. 7) P. بمن male. 8) P. اگر با من اکنون. 9) P. دختری. 10) P. پرستنده. 11) In P. deest کن.

من اینك بپیش تو استاده ام   تن وجان شیرین[1] ترا داده ام
زمن هرچه خواهی همه[2] کام تو   بر آرم[3] نپیچم سر از دام تو
سرش[4] تنگ بگرفت ویك بوسه داد   همانا که از شرم ناورد یاد[5]
رخان سیاوش چو خون[6] شد زشرم   بیاراست مژگان بخوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو   مرا دور داراد کیوان خدیو
نه من با پدر بیوفائی کنم   نه با اهرمن آشنائی کنم
اگر سرد گویم برین[7] شوخ چشم   بجوشد[8] دلش گرم گردد زخشم
یکی جادوی سازد اندر نهان   بدو[9] بگرود شهریار جهان
همان به که با او بآواز نرم[10]   سخن گویم ودارمش چرب وگرم[11]
سیاوش ازان پس بسودابه گفت   که اندر جهان مر[12] ترا نیست جفت
نمانی بخوبی مگر[13] ماه را   نشائی کسیرا[14] بجز شاه را
کنون دخترت بس که باشد مرا   نباید جز او کس که باشد مرا
برین باش وبا شاه ایران بگو   نگه کن که پاسخ چه یابی[15] ازو
بخواهم من اورا وپیمان کنم   زبانرا بنزدت گروگان کنم
که تا او نگردد[16] ببالای من   نباید بدیگر کسی رای من
ودیگر که پرسیدی از چهر من   بیامیخت با جان تو مهر من
مرا آفریننده از فرّ خویش   چنین آفرید ای نگارین زبیش
تو این راز مگشای وبا کس مگوی   مرا جز نهفتن همان[17] نیست روی
سر بانوانی وهم مهتری   من ایدون گمانم که تو مادری
چنین گفت وبر خاست از پیش اوی   پر از مهر جان بداندیش اوی[18]

1) P. روشن. 2) P. همی. 3) P. بر آید. 4) P. رخش. 5) P. بدو کش نبود آگه از ترس وداد. 6) P. گل. 7) P. بدین. 8) P. بجوید vitiose. 9) C. برو. 10) P. گرم. 11) P. گویمش اندکی چرب ونرم. 12) P. خود. 13) C. نمانی مگر نیمهء. 14) P. تو کسرا. 15) P. پاسخ بیابی male. 16) P. بگردد. 17) P. سخن. 18) C. hunc vs. sic legit:

چو کاوٴس کی در شبستان رسید   نگه کرد سودابه[1] اورا بدید
بر شاه شد زان سخن مژده داد   زکار سیاوش همی[2] کرد یاد
که آمد نگه کرد ایوان همه   بتان سیه چشم کردم رمه
چنان بود ایوان زبس خوب‌چهر   که گفتی همی بارد از ماه مهر
جز از دختر من پسندش نبود   زخوبان کسی ارجمندش نبود
چنان شاد شد زان سخن شهریار   که ماه آمدش گفتی اندر کنار
در گنج بگشاد وچندی گهر   زدیبای[3] زربفت وزرّین کمر
هم از یاره وتاج[4] وانگشتری   همان تخت وهم طوق کندآوری
زهر چیز گنجی بد آراسته   جهانی[5] سراسر پر از خواسته
بسودابه فرمود کین‌را بدار   زبهر سیاوش چو آید بکار[6]
بدو ده بگویش که این هست خرد   دو صد گنج چونین بیایدت برد
نگه کرد سودابه خیره بماند   به اندیشه افسون فراوان بخواند
که گر او نیاید بفرمان من   روا دارم ار بگسلد جان من
بد ونیك هر چاره کاندر[7] جهان   کنند آشکارا واندر نهان
بسازم گر او[8] سر بپیچد زمن   کنم زو فغان بر سر انجمن

رفتن سیاوش بار سیوم در شبستان

نشست از بر تخت با گوشوار   بسر بر نهاد افسر[9] زرنگار
سیاوخش‌را در بر خویش خواند[10]   زهر گونه با او سخنها براند
بدو گفت گنجی بیاراست شاه   کزانسان ندیدست کس تاج وگاه

بگفت این وبیرون شد اندر زمان   زسودبه رفته دل وهوش وجان

1) C. وسودابه. 2) P. بسی. 3) P. چه دیبای. 4) P. همان یار وهم تاج. 5) P. جهان پد. 6) Hic vs. et sequens 341 desunt in C. 7) P. ونیك چاره که اندر. 8) P. اگر. 9) P. افسری. 10) P. بخواند contra metrum.

زهر چیز چندانکه اندازه نیست   اگر بر نهی پیل باید دویست
بتو داد خواهم همی دخترم   نگه کن بروی وسر وافسرم
بهانه چه داری که[1]) از مهر من   بپیچی[2]) زبالا واز چهر من
که تا من ترا دیده ام مرده ام   خروشان وجوشان وآزرده ام
همی روز روشن نبینم زدرد   بر آنم که خورشید شد لاجورد
کنون هفت سالست تا مهر من   همی خون چکاند ابر[3]) چهر من
یکی شاد کن در نهانی مرا   ببخشای روز جوانی مرا
فزون زان که دادت جهاندار شاه   بیارایمت تاج وتخت وکلاه[4])
وگر سر بپیچی زفرمان من   نیاید دلت سوی درمان من[5])
کنم بر تو بر[6]) پادشاهی تباه   شود تیره بر چشم[7]) تو هور وماه
سیاوش بدو گفت کاین خود[8]) مباد   که از بهر دل من دهم دین[9]) بباد
چنین با پدر بی‌وفائی کنم   زمردی ودانش جدائی کنم
تو بانوی شاهی وخورشید گاه   سزد کز تو ناید[10]) بدینسان گناه
ازان تخت بر خاست با خشم وجنگ   بدو اندر آویخت سودابه چنگ
بدو گفت من راز دل پیش تو   بگفتم نهانی بد اندیش تو
مرا خیره خواهی که رسوا کنی   بپیش خردمند رعنا کنی

فریب دادن سودابه کاوس را

بزد دست وجامه بدرّید پاك   بناخن دو رخرا[11]) همی کرد چاك
بر آمد خروش از شبستان اوی   فغانش زایوان بر آمد بکوی

1) P. تو. 2) P. چه پیچی. 3) P. برین. 4) P. [P. vitiose یاده] یاره وتاج وگاه. 5) C. hunc vs. sic legit:

وگر تو نیائی بفرمان من   بپیچی زرای وزپیمان من

6) P. این. 7) P. روی. 8) P. گفت هرگز. 9) P. سر male. 10) P. آید. 11) P. بناخن رخانرا.

یکی غلغل از کاخ وایوان [1]) بخاست — تو[2]) گفتی شب رستخیز است راست
بگوش سپهبد رسید آگهی — فرود آمد از تخت شاهنشهی
پر اندیشه از تخت زرّین برفت — بسوی شبستان خرامید تفت
بیامد چو سودابه‌را دید روی — خراشیده وکاخ پر گفتگوی
زهر کس بپرسید وشد تنگ‌دل — ندانست کردار آن سنگ‌دل
خروشید سودابه در پیش اوی — همی ریخت آب وهمی کند موی
چنین گفت کامد [3]) سیاوش بتخت — بر آراست چنگ وبر آویخت سخت
که از تست جان وتنم [4]) پر زمهر — چه پرهیزی از من تو ای خوب‌چهر
که جز تو کسیرا نخواهم زبن — چنینت [5]) همی راند باید سخن
بینداخت افسر زمشکین سرم — چنین چاک شد جامه اندر برم
پر اندیشه شد زان [6]) سخن شهریار — سخن کرد هر گونهٔ خواستار
بدل گفت ار این [7]) راست گوید همی — وزین گونه [8]) زشتی نجوید همی
سیاوخش‌را سر بباید برید — بدینسان بود بند بدرا کلید
خردمند مردم چه گوید کنون — خوی شرم ازین[9]) داستان گشت خون
کسانی که اندر شبستان بدند — هشیوار ومهتر پرستان بدند
گسی کرد وبر گاه[10]) تنها بماند — سیاوخش وسودابه‌را پیش خواند
بهوش وخرد با سیاوش بگفت — که این راز از من نباید نهفت
نکردی تو این بد که من کرده ام — زگفتار بیهوده آزرده ام
چرا خواندم اندر شبستان ترا — کنون غم مرا بند ودستان ترا
همه[11]) راستی جوی وبنمای روی — سخن بر چه سان رفت با من بگوی

1) P. غلغل وبانگ زایوان. 2) C. که. 3) P. که آمد contra metrum. 4) P. ودلم et in C. inversus est ordo versuum 374 et 375. 5) P. چنینست male et contra metrum. 6) P. زین. 7) P. گرین contra metrum. 8) P. ازین روی. 9) P. جوی خرّم این male. 10) P. ودر کاخ. 11) P. همی.

سیاوش بگفت آن کجا رفته بود　　وزان کو زسودابه [1] آشفته بود
سراسر سخنها همه باز گفت　　سخنها که رفته بد اندر نهفت
چنین گفت سودابه کین نیست راست　　که او از بتان جز تن من نخواست
بگفتم همه هرچه شاه جهان　　بدو خواست داد آشکار ونهان
زفرزند واز تاج واز خواسته　　زدینار واز گنج آراسته
بگفتم که چندین برین بر نهم　　همه نیکوئیها بدختر دهم
مرا گفت با خواسته کار نیست　　بدختر مرا رای [2] دیدار نیست
ترا بایدم زین میان گفت وبس　　نه گنجم بکارست بی تو نه کس
مرا خواست کارد بکاری بچنگ　　دو دست اندر آورد چون سنگ تنگ
نبردمش [3] فرمان همه موی من　　بکند وخراشیده شد روی من
یکی کودکی دارم اندر نهان　　زپشت تو ای شهریار جهان
زبس رنج کشتنش نزدیک بود　　جهان پیش من تنگ وتاریک بود
چنین گفت با خویشتن شهریار　　که گفتار هر دو نیاید بکار
برین کار بر نیست جای شتاب　　که تنگی دل آرد خردرا بتاب [4]
نگه کرد باید بدین بر نخست　　گواهی دهد دل چو گردد درست
ببینم کزین دو گنهکار کیست　　بپادافره [5] بد سزاوار کیست
بدان بازجستن همی چاره جست　　ببوئید دست سیاوش نخست
بر وبازوی وسر وبالای [6] اوی　　سراسر ببوئید هر جای اوی
زسودابه بوی می ومشکناب　　همی یافت کاوس بوی [7] گلاب
ندید از سیاوش چنان نیز [8] بوی　　نشان بسودن ندید [9] اندروی
غمین گشت وسودابه‌را خوار کرد　　دل خویشتن‌را پسر [10] آزار کرد

1) P. ازان در که سودابه. 2) C. راه. 3) C. نکردمش. 4) P. بخواب. 5) P. بپادافره contra metrum. 6) P. بر وروی او وسراپای. 7) P. وبوی et in C. hic vs. legitur post vs. sequentem 406. 8) P. ازان گونه. 9) P. نبود. 10) P. خویش ازو پر از.

بدل گفت کاینرا[1] بشمشیر تیز ببایید کنون کردنش ریزه[2] ریز
زهاماوران زان[3] پس اندیشه کرد که بر خیزد آشوب وجنگ ونبرد
ودیگر بدانگه که در بند بود بر او نه خویش ونه پیوند بود
پرستار سودابه بُد[4] روز وشب نه پیچید ازان درد[5] ونگشاد لب
سه دیگر که یك دل پر از مهر داشت ببایست ازو هر بد اندر گذاشت
چهارم کزو کودکان داشتِ خرد غم خردرا خرد نتوان شمرد
سیاوش ازان کار بد بی گناه خردمندیء وی بدانست شاه
بدو گفت کین خود[6] میندیش هیچ هشیواری ورای رفتن[7] بسیچ
مکن یاد ازین نیز وبا کس مگوی نباید که گیرد سخن رنگ وبوی

چاره ساختن سودابه وزن جادو

چو دانست سودابه کو گشت خوار نیاویخت با[8] وی دل شهریار
یکی چاره جست اندران کار زشت زکینه بنوّی درختی[9] بکشت
زنی بود با او بپرده درون پر از چاره ورنگ وبند وفسون
گران بود واندر شکم بچّه داشت همیء از گرانی بسختی گذاشت
بدو راز بگشاد وزو چاره جست کز آغاز[10] پیمانت خواهم درست
چو پیمان ستد زرش[11] بسیار داد سخن گفت ازین در مکن هیچ یاد
یکی داروی ساز کین بفگنی تهی مانی وراز[12] من نشکنی
مگر کینچنین بند چندین[13] دروغ بدین بچّهء تو بگیرد فروغ
بکاوس گویم که این از منست چنین کشته بر دست اهریمنست

1) P. که اینرا contra metrum. 2) P. ببایدش کردن همه ریز. 3) P. آن. 4) P. شد. 5) P. نه پیچید ازان رنج. 6) P. ازین غم. 7) P. بدو گفت دانش. 8) P. در. 9) P. درختی بنوئی; C. بنوئی. 10) P. مگر اینچنین بسند وچندین. 11) P. زر. 12) P. مهی یابی ار عهد. 13) P. مگر اینچنین بسند وچندین.

مگر کین شود بر سیاوش درست کنون چارهٔ این ببایدت جست
گرین نشنوی آب من نزد[1] شاه شود تیره ودور ماذم[2] زگاه
بدو گفت زن من ترا بنده ام بفرمان ورایت سر افگنده ام
چو شب تیره شد داروئی[3] خورد زن بیفتاد ازو بچهٔ اهرمن
دو بچه چنانچون بود دیوزاد چه باشد خود از دیو جادو[4] نژاد
یکی طشت زرین بیاورد پیش بگفت[5] این سخن با پرستار خویش
نهاد اندرو بچهٔ اهرمن خروشید وبفگند بر جامه تن
نهان کرد زنرا واو خود بخفت فغانش بر آمد بکاخ از[6] نهفت
در ایوان پرستار چندانکه بود همه نزد[7] سودابه رفتند زود
دو کودک بدیدند مرده بطشت از ایوان وکیوان[8] فغان بر گذشت
چو بشنید کاوس از ایوان خروش بلرزید بگشاد از خواب[9] گوش
بپرسید وگفتند با شهریار که چون رفت[10] بر خوبرخ روزگار
غمین گشت وآن شب نزد[11] هیچ دم بشبگیر بر خاست آمد[12] دژم
بدانگونه[13] سودابهرا خفته دید سراسر شبستان بر آشفته دید
دو کودک بران گونه بر[14] طشت زر نهاده[15] بخواری وخسته جگر
بباریند سودابه از دیده آب همی[16] گفت روشن ببین آفتاب
همی گفتمت کو[17] چه کرد از بدی بگفتار او خیره ایمن شدی
دل شاه کاوس شد بدگمان برفت ودر[18] اندیشه شد یکزمان
همی گفت کاینرا[19] چه درمان کنم نشاید که این بر دل آسان کنم

---

1) P. بشنوی آب وی پیش. 2) P. ماند. 3) P. داروی contra metrum. 4) P. باشد چو دارد زجادو. 5) P. نگفت. 6) P. زکاخ male. 7) P. بنزدیک. 8) P. بکیوان. 9) P. بر خواب وبگشاد. 10) P. گشت. 11) C. گشت ونگشاد خود. 12) P. وآمد. 13) C. بران گونه. 14) P. کودک فگنده در. 15) P. فگنده. 16) P. بدو. 17) P. هر. 18) P. وبر. 19) P. که اینرا contra metrum.

پرسیدن کاوس کار بچگانرا

ازان پس نگه کرد کاوس شاه — کسیرا که کردی به اختر نگاه
بجست وزایران بر خویش خواند [1] — بپرسید وبر تخت زرین نشاند
زسودابه ورزم هاماوران — سخن رفت هرگونه با مهتران [2]
بدان تا شوند آگه از کار اوی — بدانش بدانند کردار [3] اوی
وزان کودکان نیز بسیار گفت — همی داشت پوشیده اندر [4] نهفت
همه زیج وصلاب بر داشتند — بدان کار [5] یك هفته بگذاشتند
سرانجام گفتند کین کی بود — بجامی که زهر آگنی [6] می بود
دو کودك زپشت کسی [7] دیگرند — نه از پشت شاهند وزین [8] مادرند
گر از گوهر شهریاران بدی [9] — ازین زیجها [10] جستن آسان بدی [11]
نه پیداست رازش درین آسمان — نه اندر زمین این شگفتی بدان
نشان بداندیش ناپاك زن — بگفتند با شاه وبا انجمن [12]
بنالید سودابه وداد خواست — زشاه جهاندار فریاد خواست
همی گفت همداستانم زشاه — بزخم وبافگندن از تختگاه [13]
زفرزند کشته [14] بپیچد دلم — زمان تا زمان جان [15] زتن بگسلم

1) P. وبخوبی بر خویش بخواند contra metrum. 2) P. سخن گفت هر گونهء بی کران. 3) P. بیکار. 4) P. سخنها برون آورید از et C. post hunc vs. inserit:

بدین کار بگذشت یك هفته نیز — جهانرا پر[ابر C.] آمد زجادو قفیز

5) C. نیز. 6) P. که جامی که زهر افگنی. 7) P. یکی. 8) P. شاه ونه زین. 9) P. شهریار آمدی. 10) C. رنجها. 11) P. شدی. 12) C. inserit:

نهان داشت کاوس وبا کس نگفت — همی داشت این رازها در نهفت

13) P. تاخت وگاه. 14) P. کشتن. 15) P. سر.

بدو گفت شاه ای زن آرام‌گیر | چه گوئی سخنهای نادل‌پذیر[1]
همه روزبانان درگاه شاه | بفرمود تا بر گرفتند راه
همه شهر وبرزن بپای آورند | زن بدکنش‌را بجای آورند
بنزدیکی اندر نشان یافتند | جهان‌دیدگان تیز بشتافتند
کشیدند بدبخت زن‌را براه | بخواری ببردند نزدیک شاه
بخوبی[2]) بپرسید وکردش امید | بسی روزها[3]) نیز دادش نوید
نشد[4]) هیچ خُستو بدان داستان | نبد شاه پرمایه همداستان
بفرمود کز[5]) پیش بیرون برند | بسی چاره سازند[6]) وافسون برند
چو خُستو نیاید[7]) میانش به ار | ببرّند واین است[8]) آئین وفر
ببردند زنرا زدرگاه شاه | زشمشیر گفتند واز دار[9]) وچاه
چنین گفت جادو[10]) که من بی‌گناه | چه گویم بدین نامور پیشگاه
بگفتند با شاه کین[11]) زن چه گفت | جهان‌آفرین داند اندر نهفت
بسودابه فرمود تا رفت پیش | ستاره‌شمر گفت گفتار خویش
که این هر دو کودك زجادو زنند | پدیدار واز[12]) پشت اهریمنند
چنین پاسخ آورد سودابه باز | که نزدیك ایشان جز این است[13]) راز
فرو بست شان زین[14]) سخن در نهفت | زبیم سیاوش نیارند گفت

---

1) P. همه منکر امروز فرجام گیر. 2) P. بخوشی. 3) P. روزرا et C. post hunc vs. addit duos alios:

نگفت آن سخن پیش آن شهریار | بهر چند پرسید زو چند بار
وزان پس بخواری وچوب وبند | بپردخت ازو شهریار بلند

4) P. نبد. 5) P. کـه او male et contra metrum. 6) P. جویند. 7) P. نباشد. 8) P. دانم. 9) C. بند. 10) P. دیگر et C. post hunc vs. inserit:

ندارم ازین کار هیچ آگهی | سخن هرچه گویم بود زابلهی

11) P. این. 12) Mehrem پدیدار از; P. et C. بدیدار. 13) P. خرد نیست. 14) P. که ایشان همه این.

زبیم سپهبد گو پیلتن   بلرزد همی شیر در انجمن
کجا زور دارد بهشتاد پیل   ببندد چو خواهد ره رود نیل
همان لشکر[1] نامور صد هزار   گریزند ازو در صف کارزار
مرا نیز پایاب او چون بود   مگر دیده همواره پر خون بود
جز آن کو بفرماید اخترشناس   چه گوید سخن وزکه جوید سپاس
ترا خود[2] غم خرد فرزند نیست   مرا هم[3] فزون از تو پیوند نیست
سخن گر گرفتی چنین سرسری   بدان گیتی افگندم این داوری
زدیده فزون زان ببارید آب   که بر دارد از رود نیل آفتاب
سپهبد زگفتار او شد دژم   همی زار بگریست با او بهم
گسی کرد سودابه‌را خسته دل   بران کار[4] بنهاد پیوسته دل
چنین گفت کاندر جهان این سخن   پژوهیم تا بر چه آید ببن
زپهلو همه موبدانرا بخواند   زسودابه چندین سخنها براند
چنین گفت موبد بشاه جهان   که درد سپهبد نماند نهان
چو خواهی که پیدا کنی گفتگوی   ببایدْ زدن سنگرا بر سبوی
که هرچند فرزند هست ارجمند   دل شاه زاندیشه یابد گزند
وزین دختر شاه هاماوران   پر اندیشه گشتی بدیگر کران
زهر دو سخن چون برین گونه گشت   بر آتش ببایدْ یکیرا گذشت
چنین است فرمان[5] چرخ بلند   که بر بیگناهان نیاید گزند
جهاندار سودابه‌را پیش خواند   همی[6] با سیاوش بگفتن نشاند
سرانجام گفت ایمن از هر دوان   نگردد مرا دل بتروشن[7] روان
مگر کاتش تیز پیدا کند   گنه‌کاررا[8] زود رسوا کند

1) P. همی لشکری. 2) P. گم. 3) P. خود. 4) P. بدان درد.
5) C. سوگند. 6) P. زبد. 7) P. et M. نه روشن. P. مگردد male.
8) P. گنه کرده‌را.

چنین پاسخ آورد سودابه پیش — که من راست گویم بگفتار خویش
فگنده نمودم دو کودك بشاه — ازین بیشتر خود چه باشد [1] گناه
سیاوخش‌را کرد باید درست [2] — که این بد بکرد وتباهی بجست
بپور جوان [3] گفت شاه زمین — که رایت چه بیند کنون اندرین
بپاسخ [4] چنین گفت با شهریار — که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار
اگر کوه آتش بود بسپرم — ازین ننگ خواریست گر [5] نگذرم

گذشتن سیاوش بر آتش

پر اندیشه شد جان کاوس کی — زفرزند وسودابهٔ شوم‌پی
ازین دو یکی گر شود نابکار — ازین پس که خواند مرا شهریار
چو فرزند وزن باشدم خون [6] ومغز — کرا پیش [7] بیرون شود کار نغز
همان به کزین زشت اندیشه [8] دل — بشویم کنم چارهٔ دل‌گسل
چه گفت آن سپهدار نیکو سخن — که با بددلی شهریاری مکن
بدستور فرمود تا ساروان — هیون آرد از دشت صد کاروان
هیونان بهیزم کشیدن شدند — همه شهر ایران بدیدن شدند
بصد کاروان اشتر سرخ موی — همی هیزم آورد پرخاش‌جوی
نهادند هیزم دو کوه [9] بلند — شمارش گذر کرد بر چون وچند
بدور از دو فرسنگ هر کس بدید — چنین جست باید بلارا [10] کلید

1) P. بیشتر کس نبیند. 2) Mehrem emendat: کرد باید نخست seu رفت باید نخست. 3) P. سیاوخش‌را. 4) P. سیاوش. 5) P. اگر خوارست male. 6) P. باشد وخون male. 7) P. ببیش et Mohl hoc hemist falso vertit: *qui peut être plus malheureux que moi?* sed C. et ed. Teh. recte پیش, nam پیش ببیرون شدن significat i. q. زپیش بیرون شدن *succedere, prospere cedere, contingere* coll. P. 2, 570 vs. 136. 8) C. کردار. 9) P. چو چرخ. 10) P. همی گفت که اینست بدرا contra metrum.

همیخواست دیدن سر راستی   بکار اندرون کژّی وکاستی [1]
چو این داستان سربسر بشنوی   به آید ترا گر بزن نگروی
بگیتی بجز پارسا زن مجوی   زن بدکنش خواری آرد بروی [2]
نهادند بر دشت هیزم دو کوه   جهانی نظاره شده همگروه [3]
گذر بود چندانکه جنگی سوار   میانش بتنگی بکردی گذار [4]
پس آنگاه فرمود پرمایه شاه   که بر چوب ریزند نفط سیاه
بیامد دو صد مرد آتش‌فروز   دمیدند گفتی [5] شب آمد بروز
نخستین دمیدن سیه شد زدود   زبانه بر آمد پس دود زود
زمین گشت روشنتر از آسمان   جهانی خروشان وآتش دمان
سراسر همه دشت بریان شدند   بدان چهر خندانش گریان شدند
سیاوش بیامد بپیش پدر   یکی خود زرّین نهاده بسر
هشیوار با جامهای سپید   لبی پر زخنده دلی پر امید
یکی بارگی [6] بر نشسته سیاه   همی گرد نعلش بر آمد بماه
پراگنده کافور بر خویشتن   چنان چون بود ساز ورسم کفن [7]
بدانگه که شد پیش کاوس باز   فرود آمد [8] از اسپ وبردش نماز
رخ شاه کاوس پر شرم بود   سخن گفتنش با پسر نرم بود [9]
سیاوش بدو گفت انده مدار   کزین سان بود گردش روزگار
سری پر زشرم وتباهی مراست   اگر بی‌گناهم رهائی مراست
ور ایدونکه زین کار هستم گناه   جهان‌آفرین ندارد نگاه

---

1) C. زکار زن آید همه کاستی. 2) C. inserit vs. spurium:
زن واژدها هر دو در خاک به   جهان پاک زین هردو ناپاک به
3) P. برو بر گروه. 4) P. برفتی بتنگی سوار. 5) P. وگفتی. 6) P. بارهء. 7) C. inserit:
تو گفتی بمینو همی جست راه   نه بر کوه آتش همی رفت شاه
8) C. پیاده شد. 9) P. شد in utroque hemist.

بنیروی یزدان نیکی‌دهش   ازین کوه آتش نیابم تپش
سیاوش چو آمد [1] به آتش فراز   همی گفت با [2] داور بی‌نیاز
مرا ده ازین [3] کوه آتش گذر   رها کن تنم‌را زبند [4] پدر
چو زینگونه بسیار زاری نمود   سیه‌را بر انگیخت بر سان دود
خروشی بر [5] آمد زدشت وزشهر   غم آمد جهانرا ازان کار بهر
ازان دشت سودابه آوا شنید   از ایوان ببام آمد آتش بدید
همیخواست کورا بد آید بروی   همی بود جوشان وبا گفتگوی
جهانی نهاده بکاوس چشم   زبان پر زگفتار ودل [6] پر زخشم
سیاوش سیه‌را بدانسان [7] بتاخت   تو گفتی [8] که اسپش بآتش بساخت
زهر سو زبانه همی بر کشید [9]   کسی خود واسپ سیاوش ندید
یکی دشت با دیدگان پر زخون   که تا او کی آید زآتش برون
زآتش برون آمد آزاد مرد   لبان پر زخنده برخ [10] همچو ورد
چو اورا بدیدند بر خاست غو   که آمد زآتش برون [11] شاه نو
چنان آمد اسپ وقبای سوار [12]   که گفتی سمن داشت اندر کنار
اگر آب بودی مگر [13] تر شدی   همی بر کنش [14] جامه بی بر شدی
چو بخشایش پاک یزدان بود   دم آتش وباد یکسان بود
چو زان کوه [15] آتش بهامون گذشت   خروشیدن آمد زشهر وزدشت
سواران لشکر بر انگیختند   همه دشت پیشش درم ریختند
یکی شادمانی بد [16] اندر جهان   میان کهان ومیان مهان

1) P. بیامد. 2) P. یا male. 3) P. بدین. 4) P. زشرم. 5) P. در male. 6) P. زدشنام ولب. 7) P. بآتش. 8) P. گوئی. 9) P. دمید: 10) P. ورخ. 11) P. برون زآتش آن. 12) P. وقبا وسوار et in C. inversus est ordo vss. 544 et 545. 13) P. نمی, M. همی. 14) P. زتری همه. 15) C. از کوه. 16) P. شد.

همی داد مژده یکیرا دگر   که بخشود بر بیگنه دادگر
همیکند سودابه از خشم موی   همی ریخت آب وهمی خست [1] روی
چو پیش پدر شد سیاوخش پاک   نه دود ونه آتش نه گرد ونه خاک
فرود آمد از اسپ کاوس شاه   پیاده سپهبد پیاده سپاه
سیاوش به پیش جهاندار پاک   بیامد بمالید رخرا بخاک
که از تف آن کوه آتش برست   همه کامهء دشمنان کرد [2] پست
بدو گفت شاه ای دلیر جوان [3]   که پاکیزه تخمی وروشن روان
چنانی که از مادر پارسا   بزاید شود بر جهان پادشا
سیاوخش‌را تنگ در بر گرفت   زکردار بد پوزش اندر گرفت [4]
به ایوان خرامید وبنشست شاد   کلاه کیانی بسر بر نهاد
می آورد ورامشگرانرا بخواند   همه کامها با سیاوش براند
سه روز اندر آن سور می در کشید   نبد بر در گنج بند [5] وکلید

بخش جان سودابه خواستن سیاوش از پدر

چهارم بتخت کئی [6] بر نشست   یکی گرزهء گاو پیکر بدست
بر آشفت وسودابه‌را پیش خواند   گذشته سخنها بدو باز راند [7]
که بی شرمی وبد بسی کردهء   فراوان دل من بیازردهء
چه بازی نمودی بفرجام کار   که بر جان فرزند من زینهار
بخوردی ودر [8] آتش انداختی   بدینگونه [9] بر جادوئی ساختی
نباید ترا پوزش اکنون بکار   بپرداز جای [10] وبر آرای کار
نشاید [11] که باشی تو اندر زمین   جز آویختن نیست پاداش این

1) P. شست. 2) P. گشت. 3) P. وجوان male. 4) C. hunc vs. post vs. 553 legit. 5) P. مهر. 6) C. مهی. 7) P. برو بر براند. 8) P. وبر 9) C. برینگونه. 10) P. جان. 11) P. نباید.

بدو گفت سودابه کای شهریار تو آتش برین تارك من مبار[1]
مرا گر همی[2] سر بباید برید مکافات این بد که بر من رسید
بفرمای ومن[3] دل نهادم برین نخواهم که باشد دلت[4] پر زکین
سیاوش سخن راست گوید همی دل شاه زاتش بشوید همی
همه جادوی[5] زال کرد اندرین نبود آتش تیز با او بکین
بدو گفت نیرنگ سازی[6] هنوز نگردد همی پشت شوخیت کوز
به ایرانیان گفت شاه جهان ازین بد که او ساخت اندر نهان
چه سازم چه باشد مکافات این[7] همه شاه‌را خواندند آفرین
که پاداش این[8] آنکه بی‌جان شود زبد کردن خویش پیچان شود
بدژخیم فرمود کینرا[9] بکوی زدار اندر آویز وبر تاب روی
چو سودابه‌را روی بر گاشتند شبستان همه نعره[10] بر داشتند
دل شاه کاوس پر درد شد نهان داشت رنگ رخش زرد شد
چو سودابه‌را خوار بگذاشتند همه انجمن روی بر گاشتند[11]
همی گفت با دل که[12] بر دست شاه گر ایدونکه سودابه گردد تباه
بفرجام کار او پشیمان شود زمن بیند این غم چو پیچان شود
سیاوش چنین گفت با شهریار که دلرا بدین کار رنجه[13] مدار
بمن بخش سودابه‌را زین گناه پذیرد مگر پند وآید براه
بهانه همی جست زان کار شاه بدان تا ببخشد گذشته گناه
سیاوخش‌را گفت بخشیدمت[14] ازان پس که بر راستی دیدمت[15]

---

1) Deest in C.. 2) C. بدو گفت اگر. 3) P. من. 4) P. باشی دلی. 5) P. همی جادوئی. 6) P. نیرنگ داری. 7) P. زین male. 8) P. او. 9) P. که اینرا contra metrum. 10) P. بانگ. 11) Deest in C. 12) P. بدل گفت سیاوش که contra metrum, pro quo M. legit سیاوش بدل گفت که et C. hunc vs. 582 una cum tribus sequentibus hoc ordine legit: 584, 585, 582 et 583. 13. P. غمگین. 14) P. بخشیدمش. 15) P. که خون ریختن دیدمش.

سیاوش ببوسید تخت پدر   وزان تخت بر خاست آمد[1] بدر
بیاورد سودابه‌را باز جای   بفرمان شه بردش اندر سرای[2]
شبستان همه پیش سودابه باز   دویدند وبردند یکیك[3] نماز
برینگونه[4] بگذشت یك روزگار   برو[5] گرمتر شد دل شهریار
چنان شد دلش باز در[6] مهر اوی   که دیده نه بر داشت از چهر اوی
دگر باره با شهریار جهان   همی جادوی ساخت اندر نهان
بدان تا شود با سیاوخش بد   بدانسان که از گوهر بد سزد
زگفتار او شاه شد بدگمان   نکرد ایچ بر کس پدید از نهان
بجائی که کاری چنین او فتاد   خرد باید ودانش ودین وداد
چنان چون بود مردم ترسگار   بر آید بکام دل مرد کار
بجائی[7] که زهر آگند روزگار   ازو نوش خیره[8] مکن خواستار
تو با آفرینش پسنده نهٔ   مشو تیز چون[9] پرورنده نهٔ[10]
چنینست کردار گردان سپهر   نخواهد گشادن همی بر تو چهر
یکی داستان زد برین[11] رهنمون   که مهری[12] فزون نیست از مهر خون
چو فرزند شایسته آمد پدید   زمهر زنان دل بباید برید
زبان دیگر ودلش جائی دگر   ازو پای یابی که جوئی تو سر[13]

آگاهی یافتن کاوس از آمدن افراسیاب

بمهر اندرون بود شاه جهان   که بشنید گفتار کارآگهان
که افراسیاب آمد وصد هزار   گزیده زترکان شمرده[14] سوار

---

1) P. وآمد. 2) Deest in C. 3) C. جمله. 4) P. بدین نیز. 5) P. بدو. 6) P. پر. 7) P. بجامی male. 8) P. ازو خیره نوشه male, quum نوشه non significet i. q. نوش *potus*. 9) P. گم. 10) P. نهی in utroque hemist.; falsa scribendi ratio. 11) P. بدین داستان زد یکی. 12) P. مهر male. 13) Deest in C. 14) M. نبرده.

دل شاه کاوس ازان تنگ شد   که از بزم جایش[1] سوی جنگ شد
یکی انجمن کرد زایرانیان   کسی‌را که بد نیکخواه کیان
بدیشان چنین گفت کافراسیاب   زباد وزآتش زخاك وزآب
همانا که یزدان نکردش سرشت   مگر خود سپهرش دگر گونه کشت
که چندان[2] بسوگند پیمان کند   زبانرا بخوبی گروگان کند
چو گرد آورد مردم جنگ[3] جوی   بتابد زپیمان وسوگند[4] روی
مرا رفت باید کنون کینه‌خواه   کنم روز روشن برو بر سیاه
مگر گم کنم[5] نام او در جهان   وگر نه چو تیر از کمان[6] ناگهان
سپه سازد وکار[7] ایران کند   بسی زین بر وبوم ویران کند
بدو گفت موبد چه باید[8] سپاه   چو[9] خود رفت باید بآوردگاه
چرا خواسته داد باید بباد   در گنج چندین چه باید گشاد
دو بار این سر نامور گاه خویش   سپردی بتیزی ببدخواه خویش
کنون پهلوانی نکو[10] بر گزین   سرافراز[11] جنگ وسزاوار کین
چنین[12] داد پاسخ بدیشان که من   نبینم کسیرا ازین[13] انجمن
که دارد پی وتاب افراسیاب   مرا رفت باید چو کشتی بر آب
شما باز گردید تا من کنون   بجای آورم کار با[14] رهنمون
سیاوش ازان دل پر اندیشه کرد   روانرا از اندیشه چون بیشه کرد
بدل گفت من سازم این رزمگاه   بچربی[15] بگویم بخواهم زشاه
مگر کم رهائی دهد دادگر   زسوداب وگفتگوی پدر
ودیگر کزین کار نام آورم   چنین لشکریرا بدام آورم

---

1) P. رایش. 2) P. چندین. 3) C. کینه. 4) P. زسوگند وپیمانش.
5) P. شود. 6) P. نه چنین هر زمان. 7) P. وجنگ. 8) P. که چندین.
9) P. چه. 10) P. ازین پهلوانان یکی. 11) P. سزاوار. 12) P. چنان.
13) P. بدین. 14) P. بدین کار دلرا کنم. 15) P. بخوبی.

بشد با کمر پیش کاوس شاه — بدو گفت من دارم این پایگاه
که با شاه توران بجویم نبرد — سر سروران [1]) اندر آرم بگرد
چنین بود رای جهان‌آفرین — که او جان سپارد بتوران زمین
برای وباندیشهٔ نابکار — کجا باز گردد بد [2]) روزگار
بدین کار همداستان شد پدر — که بندد برین [3]) کین سیاوش کمر
ازو شادمان گشت وبنواختنش — بنوّی یکی پایگه [4]) ساختنش
بدو گفت گنج وگهر [5]) پیش تست — تو گوئی سپه سربسر خویش تست
گو پیلتن‌را بر خویش خواند — بسی داستانهای نیکو براند
بدو گفت همزور [6]) تو پیل نیست — بمانندهٔ دست تو [7]) نیل نیست
زگیتی هنرمند وخامش توئی — که پروردگار سیاوش توئی
چو آهن ببندد بکان گهر — گشاده شود چون تو بستی کمر
سیاوش بیامد کمر بر میان — سخن گفت با من چو شیر ژیان [8])
بخواهد همی جنگ افراسیاب — تو با او برو رو ازو بر متاب [9])
چو بیدار باشی تو خواب آیدم — چو آرام گیری [10]) شتاب آیدم
جهان ایمن از تیر وشمشیر تست — سر ماه بر [11]) چرخ در زیر تست
تهمتن بدو گفت من بنده ام — سخن هرچه گوئی نیوشنده [12]) ام
سیاوش چو چشم وروان [13]) منست — سر تاج او آسمان منست
چو بشنید ازو آفرین کرد وگفت — که با جان پاکت خرد باد جفت

---

1) P. سرکشان. 2) P. برو male. 3) P. بدین. 4) P. پایگاه contra metrum. 5) P. پدر et C. post hunc vs. inserit:

زگفتار وکردار واز آفرین — که خوانند بر تو زایران زمین

6) C. با زور. 7) P. همانندهٔ et C. بمانند رای تو خود. 8) P. hunc vs. post vs. 634 male legit. 9) Ante hunc vs. C. inserit:

چه گوئی درین کار نیکو ببین — سیاوخش خواهد همی جست کین

10) P. بیابی. 11) P. با. 12) P. سراینده. 13) P. سیاوش پناه روان.

لشکر کشیدن سیاوش

بر آمد خروشیدن بوق وکوس بیامد سپهبد سرافراز طوس
بدرگاه بر انجمن شد سپاه در گنج ودینار[1] بگشاد شاه
زشمشیر وگرز وکلاه وکمر همان خود ودرع وسنان وسپر
بگنجی که بد جامهٔ ناپرید فرستاد نزد سیاوش کلید
که بر خان وبر خواسته کدخدای توئی ساز کن تا چه[2] آیدت رای
گزین کرد ازان نامداران سوار دلیران جنگی[3] ده ودو هزار
هم از پهلوی پارس کوچ[4] وبلوچ زگیلان جنگی ودشت سروچ
سپرور پیاده ده ودو هزار گزین کرد شاه از در کارزار
از ایران[5] هر آنکس که گوزاده بود دلیر وخردمند وآزاده بود
ببالا وسال سیاوش بدند خردمند وبیدار وخامش بدند
زگردان جنگی ونامآوران چو بهرام وچون زنگهٔ شاوران
همان پنج موبد از ایرانیان بر افراخته اختر کاویان
بفرمود تا جمله بیرون شدند زپهلو سوی دشت وهامون شدند
تو گفتی که اندر زمین جای نیست که بر خاك او[6] نعلرا پای نیست
سر اندر سپهر اختر کاویان چو ماه درخشنده اندر میان
زپهلو برون رفت کاوس شاه یکی تیز بر گشت گرد سپاه
سپه دید آراسته چون عروس بپیلان جنگی وآوای کوس[7]
یکی[8] آفرین کرد پرمایه کسی که ای نامداران فرخنده پی
مبادا بجز[9] بخت همراه تان شده تیره دیدار بدخواه تان

---

1) P. دینار. 2) P. چو male. 3) C. وجنگی, sed ed. Teh. et P. جنگی. 4) P. همه پهلوی [P. پهلی] پارس وکوچ. 5) P. ازیشان. 6) P. جز. 7) Deest in C. 8) P. بسی. 9) C. جز از.

بنیک اختر وتندرستی شدن — بپیروزی وشاد باز آمدن
وزان جایگه [1]) کوس بر پیل بست — بگردان بفرمود خود [2]) بر نشست
دو دیده پسر از آب کاوس شاه — همی بود یکروزه [3]) با او براه
سرانجام هم یکدگررا کنار — گرفتند هر [4]) دو چو ابر بهار
زدیده همی خون فرو ریختند — بزاری خروشی بر انگیختند
گواهی همی داد دل در [5]) شدن — که دیدار ازین پس نخواهد بدن
چنین است کردار گردنده دهر — گهی نوش بار آورد گاه زهر
سوی گاه بنهاد کاوس روی — سیاوخش با لشکر جنگجوی
از ایران [6]) سوی زابلستان کشید — ابا پیلتن سوی دستان کشید
همی بود یکچند [7]) با رود ومی — بنزدیک دستان فرخنده پی
گهی با تهمتن بدی می بدست — گهی با زواره گزیدی نشست
گهی شاد بر تخت دستان بدی — گهی در شکار نیستان بدی
چو یکماه بگذشت لشکر براند — گو پیلتن رفت ودستان بماند
ززابل هم از کابل وهندوان — سپاهی برفتند با پهلوان
زهر سو که بد نامور مهتری — بخواند وبیامد بدشت [8]) هری
از [9]) ایشان پیاده فراوان ببرد — بره زنگهء شاوران‌را سپرد
سوی طالقان آمد ومرورود — سپهرش همی داد گفتی درود
وزانپس بیامد بنزدیک بلخ — نیازرد کسرا بگفتار تلخ
وزانسوی گرسیوز وبارمان — کشیدند لشکر چو باد دمان
سپهرم پس وبارمان پیشرو — خبر شد بدیشان زسالار نو
که آمد زایران سپاهی گران — همه نامداران کندآوران [10])

---

1) P. سپهدار نو. 2) P. فرمود وخود contra metrum. 3) P. رفتن یکروز. 4) M. وهر. 5) P. ببر. 6) P. سپهرا. 7) P. یکماه. 8) P. بشهر. 9) P. وز. 10) In P. hic vs. et sequens 684 sic leguntur:

نوندی بر افکند هنگام خواب — سپهبد بنزدیک افراسیاب
که آمد دلاور[1] سپاهی گران — سپهبد سیاوخش وبا وی سران
سپهکش چو رستم گو پیلتن — بیکدست خنجر بدیگر کفن
گر ایدون که فرمان دهد شهریار — سپه بر نشانم کنم کارزار[2]
تو لشکر بیارای وچندین مپای — که از باد آتش[3] بجنبد زجای
بر انگیخت بر سان آتش هیون — کزانسان[4] سخن داشت با رهنمون
سیاوش بدانجایگه هم نماند — سوی بلخ چون باد لشکر براند
چو تنگ اندر آمد از ایران سپاه — بپاسخ نشایست کردن نگاه[5]
نگه کرد گرسیوز جنگجوی — جز از جنگ جستن ندید ایچ روی
چو ایران سپاه اندر آمد بتنگ — بدروازهٔ بلخ بر خاست[6] جنگ
دو[7] جنگ گران کرده شد در سه روز — چهارم سیاوخش لشکر[8] فروز
پیاده فرستاد بر هر دری — ببلخ اندر آمد گران لشکری
گریزان سپهرم ازان[9] روی آب — بشد با سپه نزد افراسیاب

نامهٔ سیاوش بکاوس

سیاوش چو[10] در بلخ شد با سپاه — یکی نامه فرمود نزدیک شاه
نوشتند نامه بمشک[11] وعبیر — چنان چون سزاوار بد بر حریر

که آمد سپاهی وشاه جوان — از ایران ابا پیلتن پهلوان
هیونی بنزدیک افراسیاب — بر افگند بر سان کشتی بر آب

1) P. آمد از ایران. 2) Deest in C. 3) P. کشتی. 4) P. کزینسان et C. post hunc vs. inserit:

خبر چون بنزدیک توران رسید — مر آن بندرا ساخته شد کلید

5) P. نشایست کردن درنگ ونگاه. 6) P. ساخت. 7) P. سه. 8) P. گیتی. 9) P. بدان 10) C. سیاوُش pro alia forma سیاوخش. 11) P. نوشتن بمشک وگلاب.

نخست آفرین کرد بر کردگار[1] کزویست فیروز وبه روزگار[2]
خداوند خورشید وگردنده ماه فرازندهٔ[3] تاج وتخت وکلاه
کسیرا که خواهد بر آرد[4] بلند دگررا کند سوگوار ونژند
چرا نه بفرمان او در نه چون خرد کرد باید بدین رهنمون
ازان دادگر کو جهان آفرید ابا آشکارا نهان آفرید
همه[5] آفرین باد بر شهریار همه نیکوئی باد فرجام کار
ببلخ آمدم شاد وپیروز بخت بفرّ جهاندار با تاج وتخت
سه روز اندران[6] جنگ شد روزگار چهارم ببخشود پروردگار
سپهرم بترمد شد وبارمان بکردار ناوك بجست از کمان
کنون تا بجیحون سپاه منست جهان زیر فرّ کلاه منست
بسغد است با لشکر افراسیاب سپاه وسپهبد برین روی آب
گر ایدون که فرمان دهد شهریار سپه بگذرانم کنم کارزار

پاسخ نامهٔ سیاوش از کیکاوس

چو نامه بر شاه ایران رسید سر تاج[7] وتختش بکیوان رسید
بیزدان پناهید ازو[8] جست بخت بدان تا ببار آید آن نو درخت
بشادی یکی نامه پاسخ نوشت چو روشن[9] بهار وچو خرّم بهشت
که از آفرینندهٔ هور وماه جهاندار وبخشندهٔ تاج وگاه
ترا جاودان شادمان باد دل زدرد وزغم[10] گشته آزاد دل
همیشه بپیروزی وفرّهی کلاه بزرگی وتاج مهی
سپه بردی وجنگرا خواستی که بودت سر بخت وهم راستی[11]

1) C. دادگر. 2) C. نیرو وفرّ وهنر. 3) P. فروزندهٔ. 4) P. کند سر. 5) P. همی. 6) C. اندرین. 7) C. وتاج. 8) P. وزو. 9) P. تازه. 10) C. وبلا. 11) P. که بخت وهنر داری وراستی.

همی از لبت شیر بوید هنوز | که زد بر کمان تو از[1]) جنگ توز
همیشه هنرمند بادا تنت | رسیده بکام آن دل روشنت
ازان پس که پیروز گشتی بجنگ | بکار اندرون کرد باید درنگ
نباید پراگنده کردن سپاه | بپیمای راه وبیارای گاه
که آن ترك بدپیشه وریمنست | که هم با نژادست واهریمنست[2])
همان با کلاهست وبا دستگاه | هم او سر بر آرد بخورشید وماه[3])
مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب | بجنگ تو خود آید[4]) افراسیاب
گریدونکه زین روی جیحون کشد | همی دامن خویش در خون کشد
نهاد از بر نامه بر مهر خویش | همانگه فرستاده‌را خواند پیش
بدو داد وفرمود تا گشت باز | همی تاخت اندر نشیب وفراز
فرستاده نزد سیاوش رسید | چو آن نامهٔ شاه ایران بدید
زمین‌را ببوسید ودل شاد کرد[5]) | زبند غمان پس دل آزاد کرد[6])
نگه داشت بیدار فرمان او | نپیچید دل‌را زپیمان او[7])
وزان پس چو گرسیوز شیر مرد | بیامد بر شاه توران چو گرد
بگفت آن سخنهای ناپاك تلخ[8]) | که آمد سپهبد سیاوش ببلخ
سپه‌کش چو رستم سپه بیکران | بسی نامداران وجنگ[9]) آوران
بهر یک زما بود پنجاه بیش | سرافراز با[10]) گرزهٔ گاومیش

---

1) P. که ریخت از کمان تو در et M. رفت pro ریاخت, sed زدن significat etiam i. q. ریختن, coll. lex. nostro T. II p. 120 a, f. 2) P. بد نژاد است وهمر بدتن است. 3) P. همی سر بر آرد زتابنده ماه. 4) P. خود آید et in C. inversus est ordo versuum 724 et 725. 5) P. کرد شاد. 6) P. بخندید ونامه بسر بر نهاد et C. post hunc vs. inserit:

ازان نامهٔ شاه دل کرد شاد | بنامه درون نام شه کرد یاد

7) In C. inversa sunt duo hemist. 8) P. وتلخ. 9) P. جنگ. 10) P. وبا.

پیاده بکردار آتش بدند   سپردار وبا[1]) تیر وترکش بدند
نپرّید بر گرد[2]) ایشان عقاب   یکیرا سر اندر نیامد[3]) بخواب
سه روز وسه شب بود هم زین نشان   غمی شد دل مرد وگردنکشان[4])
وزیشان کسیرا[5]) که خواب آمدی   زجنگ دلیران شتاب آمدی
بخفتی وآسوده بر خاستی   بنوّی یکی جنگ آراستی[6])
بر آشفت چون آتش افراسیاب   بپیچید از جای آرام[7]) وخواب
بگرسیوز اندر چنان بنگرید   که گفتی میانش بخواهد برید
یکی بانگ بر زد برانَدش زپیش   توانا نبود او بران[8]) خشم خویش
بفرمود کز نامداران هزار   بخوانند واز بزم سازند کار
سراسر همه دشت آذین نهند   بسغد اندر آرایش چین نهند[9])
بریشان[10]) بشادی گذر کرد روز   چو از چشم شد چشم[11]) گیتی‌فروز
بخواب وبآرامش[12]) آمد شتاب   بغلتید بر جامه افراسیاب[13])

خواب دیدن افراسیاب وترسیدن

چو یکبهره[14]) بگذشت از تیره شب   چنانچون کسی کان بلرزد[15]) بتب
خروشی بر آمد زافراسیاب   بلرزید بر[16]) جای آرام وخواب
پرستندگان تیز[17]) بر خاستند   بهر سو یکی غلغل[18]) آراستند

1) P. با. 2) P. نپرّد بکردار. 3) P. نیاید. 4) P. شد تن واسپ گردنکشان. 5) P. ازیشان یکیرا. 6) C. زنو باز جنگی بیاراستی. 7) P. که چندین چه گوئی زآرام. 8) P. نبود اندر آن. 9) In P. hic vs. haud apte initium facit capitis sequentis. 10) C. بسدبیشان.

11) P. هور. 12) C. وبآسایش. 13) C. وزانپس بر آسود بر جای خواب. 14) P. بیکپاس. 15) P. کسی باز گوید. 16) P. از آن et C. post hunc vs. inserit:

فگند از سر تخت خودرا بخاک   بر آمد زجانش آتش سهمناک

17) C. نبیز. 18) P. خروشیدن وغلغل.

چو آمد بگرسیوز این آگهی   که شد تیره آئین[1]) شاهنشهی
بتیزی بیامد بنزدیک[2]) شاه   ورا دید خفته بتران خاک راه[3])
ببر در گرفتش بپرسید[4]) ازوی   که این داستان با برادر بگوی
چنین داد پاسخ که پرسش مکن   مگوی این زمان هیچ[5]) با من سخن
بدان تا خرد باز یابم یکی   ببر گیر وسختم بدار اندکی
زمانی بر[6]) آمد چو آمد بهوش   جهان دید با ناله وبا خروش
نهادند شمع وبر آمد بتخت   همی بود لرزان چو شاخ[7]) درخت
بپرسید گرسیوز نامجوی   که بگشای لب وبین[8]) شگفتی بگوی
چنین گفت پرمایه افراسیاب   که هرگز کسی این نبیند بخواب
چنان چون[9]) شب تیره من دیده ام   زپیر وجوان نیز نشنیده ام
بیابان پر از مار دیدم بخواب   زمین پر زگرد آسمان پر عقاب
زمین خشک شخی که گفتی سپهر   بدو[10]) تا جهان بود ننمود چهر
سراپردهٔ من زده بر کران   بگردش سپاهی زکندآوران
یکی باد بر خاستی پر زگرد   درفش مرا سر نگونسار کرد
برفتی زهر سو یکی رود[11]) خون   سراپرده وخیمه گشتی[12]) نگون
وزین لشکر من فزون از شمار[13])   بریده سران وتن افگنده خوار
سپاهی از ایران چو باد دمان   چه نیزه بدست وچه تیر وکمان
همه نیزها شان سر آورده بار   وزان هر سواری سری در[14]) کنار
بر تخت من تاختندی سوار   سیه‌پوش ونیزه‌وران صد هزار
بر انگیختندم زجای نشست   همی تاختندی مرا بسته دست

1) P. که تیره شد آن تخت et M. تخت pro بخت. 2) P. بدرگاه. 3) P. بر خاک خفته براه. 4) P. وپرسید. 5) C. مگوی اندرین وقت. 6) P. در male. 7) P. بسان. 8) P. ایسن. 9) P. کجا در. 10) P. بدان. 11) P. بهر سو یکی جوی. 12) P. کردی. 13) C. من چو سیصد هزار. 14) P. بر.

نگه کردمی نیک هر[1]) سو بسی   زپیوسته پیشم نبودی کسی
مرا پیش کاوس بردی دمان   یکی بادسر نامور پهلوان
یکی تخت بودی سرش نزد[2]) ماه   نشسته بران گرد[3]) کاوس شاه
جوانی دو رخساره مانند ماه   نشسته بدی نزد[4]) کاوس شاه
دو هفتش نبودی همی[5]) سال بیش   چو دیدی مرا بسته در پیش خویش
دمیدی بکردار غرّنده میغ   میانم بدو نیم[6]) کردی بتیغ
خروشیدمی من فراوان زدرد   مرا ناله ودرد بیدار کرد
بدو گفت گرسیوز این خواب شاه   نباشد بجز کامهٔ نیکخواه
همی کام دل باشد وتاج وتخت   نگون گشته بر بدسگال تو[7]) بخت
گزارندهٔ خواب باید کسی   گزین دانش اندیشه دارد بسی
بخوانیم بیدار دل موبدان   زاخترشناسان واز بخردان

پرسیدن افراسیاب موبدانرا زخواب

کسانی کزین[8]) دانش آگه بوند[9])   پراگنده یا بر در شه بوند[10])
شدند انجمن بر درِ شهریار   بدان تا چرا کرد شان خواستار
بخواند وسزاوار بنشاند پیش   سخن راند با هر یک از کم[11]) وبیش
چنین گفت با نامور موبدان   باخترشناسان وهم بخردان
که این[12]) خواب وگفتار من در جهان   کسی نشنود آشکار ونهان
یکی را[13]) نمانم سر وتن بهم   اگر زین سخن بر لب آرند دم
ببخشید شان بیکران[14]) زرّ وسیم   بدان تا نباشد کسی زو ببیم

1) P. زهر contra metrum. 2) P. بودش چو تابنده. 3) P. برو بود. 4) P. نشسته بنزدیک. 5) P. هفته نبودی ورا. 6) P. نیمه. 7) P. بدسگالان male. 8) P. هم آنکس که از. 9) P. آگاه بود. 10) P. شاه بود. 11) P. هر کسی کم male. 12) P. کزین. 13) P. کسیرا. 14) P. بسیار شان.

وزانپس بگفت آنچه در خواب دید — چو موبد زشاه آن سخنها شنید
بترسید وز شاه زنهار خواست — که این خواب گفتن نیاریم[1] راست
مگر شاه با بنده پیمان کند — زبانرا بپاسخ گروگان کند
کزین در سخن هرچه داریم یاد — گشائیم بر شاه ویابیم داد
بزنهار دادن زبان داد شاه — کزان بُد ازیشان نبیند گناه[2]
زبان‌آوری بود بسیار مغز — که او بر گشادی سخنهای[3] نغز
چنین گفت کای پادشاه[4] جهان — کنم آشکارا بتو بر[5] نهان
به بیداری[6] اکنون سپاهی گران — از ایران بیاید[7] دلاور سران
یکی شاه‌زاده بپیش اندرون — جهان‌دیده با او بسی رهنمون
که بر طالعش بر کسی نیست[8] شاه — کند بوم وبررا[9] بما بر تباه
اگر با سیاوش کند شاه جنگ — چو دیبه شود روی گیتی[10] برنگ
زترکان نماند کسیرا بگاه[11] — غمی گردد از جنگ او پادشاه[12]
وگر او شود کشته بر دست شاه — بتوران نماند سر وتختگاه[13]
سراسر پر آشوب گردد زمین — زبهر سیاوش بجنگ وبکین
بدانگاه یاد آیدت راستی — که ویران شود کشور از کاستی
جهاندار گر مرغ گردد بپر — برین[14] چرخ گردان نیابد گذر
برینسان[15] گذر کرد خواهد سپهر — گهی پر زخشم وگهی پر زمهر
غمی شد چو بشنید افراسیاب — نکرد ایچ بر جنگ جستن شتاب
بگرسیوز آن رازها بر گشاد — نهفته سخنها همی[16] کرد یاد

---

1) P. خوابرا کی توان گفت. 2) P. که از بد بدیشان نبینند. 3) P. همه کار. 4) P. کز خواب شاه. جهان contra rhythmum finalem. 5) P. برو بر. 6) P. چنان دان که. 7) P. برانند از ایران. 8) P. بر آن طالعش بر کسی کرد. 9) P. که این بوم گردد. 10) P. شود روی گیتی چو دیبا. 11) P. کسی پارسا. 12) P. پادشا. 13) P. تختگاه. 14) P. ازین. 15) P. بدینسان. 16) P. برو.

که گر من بجنگ سیاوش سپاه   نرانم نیاید کسی کینه‌خواه
نه او کشته آید بجنگ ونه من   بر آساید از شرّ وشور[1] انجمن
نه کاوس خواهد زمن نیز کین   نگردد پر آشوب یکسر[2] زمین
بجای جهان جستن وکارزار   مبادم بجز آشتی هیچ کار
فرستم بنزدیک او سیم وزر   هم از تاج وتخت وفراوان گهر[3]
منوچهر گیتی نبخشید راست   همان بهرهٔ خویشتن کم بخواست[4]
زمینی[5] که بخشیده بودم زپیش[6]   ازان نیز کوته کنم دست خویش[7]
مگر کین بلاها زمن بگذرد   که ترسم روانم[8] فرو پژمرد
چو چشم زمانه[9] بدوزم بگنج   سزد گر سپهرم ندارد[10] برنج
نخواهم زمانه جز آن کو بهشت[11]   چنان رست باید که گردون[12] بکشت

رای زدن افراسیاب با مهتران

چو بگذشت نیمی زگردان سپهر   درخشنده خورشید بنمود چهر
بزرگان بدرگاه[13] شاه آمدند   پرستنده وبا کلاه آمدند
یکی انجمن ساخت از بخردان   هشیوار وکارآزموده سران[14]
بدیشان چنین گفت کز روزگار   نبینم همی بر جز[15] از کارزار
بسی نامداران که بر دست من   تبه شد بجنگ اندران انجمن
بسا شارسان گشت بیمارسان   بسا گلستان[16] نیز شد خارسان

---

1) P. از گفتگوی. 2) P. نه آشوب گیرد سراسر. 3) P. همان تاج وتخت وکلاه وکمر. 4) P. نخواست. 5) P. زمینرا. 6) P. بودیم پیش. 7) C. invertit duo hemist. et inserit:
سپارم بایرانیان سربسر   نباشد برین بوم مارا گذر
8) P. به آب این دو آتش. 9) P. بهانه. 10) P. نخواهد. 11) P. نوشت. 12) P. بیزدان: 13) P. بر گاه male. 14) P. وبیدار دل موبدان. 15) P. همی جز بد, sed legendum est cum C. بر significatione *desertum*. 16) C. بسی بوستان et in priore hem. بسی pro بسا.

بسی راغ[1]) کان رزمگاه منست — بهر سو نشان سپاه منست
زبیدادی پادشاه جهان — همه نیکوئیها شود در نهان
نزاید بهنگام در دشت گور — شود بچّهٔ بازرا دیده کور
ببرّد زپستان[2]) نخچیر شیر — شود آب در چشمهٔ خویش قیر
شود در جهان چشمهٔ آب خشک — ندارد بنافه درون بوی مشک
زکژّی گریزان شود راستی — پدید آید از هر سوئی[3]) کاستی
مرا سیر شد دل زجنگ وبدی — همی جست خواهم ره ایزدی
کنون دانش وداد باز آوریم — بجای غم ورنج ناز آوریم
بسر آساید از ما زمانی جهان[4]) — نباید که مرگ آید از ناگهان
دو بهر از جهان زیر پای منست — به ایران وتوران سرای منست
نگه کن که چندین زکندآوران[5]) — بسیارند هر سال باژ گران
گر ایدونکه باشید همداستان — برستم فرستم یکی داستان
در آشتی با سیاوخش نیز — بگویم[6]) فرستم زهر گونه[7]) چیز
سران یک بیک پاسخ آراستند — همه خوبی وآشتی خواستند
که تو شهریاری وما چون رهی — بران دل نهاده که فرمان دهی
همه باز گشتند سر پر زداد — نیامد کسیرا غم ورنج یاد
بگرسیوز آنگه چنین گفت[8]) شاه — که بسیچ کار وبپیمای راه
بزودی بساز وبره بر[9]) مایست — زلشکر گزین کن سوار[10]) دویست
بنزد سیاوخش بنر خواسته — زهر چیز گنجی بیاراسته
زاسپان تازی بزرّین ستام — زشمشیر هندی بزرّین نیام

1) P. باغ. 2) P. نماند بپستان. 3) P. سوی contra metrum. 4) P. زمانه چنان male. 5) P. زجنگاوران. 6) P. بجویم. 7) P. بی اندازه. 8) P. آنگه نگه کرد. 9) P. بسودی بساز وساخترا male. 10) P. سواری.

یکی تاج پر گوهر شاهوار | ز گستردنیها صد شتروار بار
غلام وکنیزک ببر هم دویست | بگویش که با تو مرا جنگ نیست
بپرسش فراوان وبا او بگوی | که ما سوی ایران نگردیم روی
زچین [1] تا لب رود جیحون مراست | بسغدیم واین [2] پادشاهی جداست
همانست کز تور وسلم دلیر | زبر شد جهان آن کجا بود زیر
زایرج که بر بیگنه کشته شد | زمغز دلیران [3] خرد کشته شد
از ایران وتوران [4] جدائی نبود | که با جنگ وکین آشنائی نبود
زیزدان بدان گونه دارم امید | که آورد روز خرام ونوید
بسر آنکه یک از شهر ایران ترا | کند مهربان بر [5] دلیران ترا
ببخت تو آرام گیرد جهان | شود جنگ وناخوبی اندر نهان
چو گرسیوز آید بنزدیک تو | بیاراید آن رای باریک تو
چنانچون بگاه فریدون گرد | که گیتی ببخشش بگردان سپرد
ببخشیم وآن رای باز آوریم | زجنگ [6] وزکین پای باز آوریم
تو شاهی وبا شاه ایران بگوی | مگر نرم گردد سر جنگجوی
سخنهای نیکو ابا [7] پیلتن | بگوی وبسی [8] داستانها بزن
بنزدیک او همچنان خواسته | ببر تا شود کار آراسته
جز از تخت زرین که او شاه نیست | تن پهلوان از در گاه نیست

آمدن گرسیوز نزد سیاوش

بیاورد گرسیوز آن خواسته | که روی زمین زان [9] شد آراسته

1) P. زمین male. 2) P. بسغدم وآن et M. بسغدم در آن. 3) P. بزرگان. 4) P. زتوران بایران. 5) P. male omittit بر. 6) C. زرنج. 7) P. سخنها همی گوی با. 8) P. بگوی بسی et C. post hunc vs. inserit:
بزین همنشان نزد رستم غلام | پرستنده واسپ زرین ستام
9) P. زو.

دمان تا لب رود جیحون رسید | زگردان [1]) فرستادهٔ بر گزید
بدان تا رساند بشاه آگهی | که گرسیوز آمد ابا [2]) فرهی
بکشتی بیکروز [3]) بگذاشت آب | بیامد سوی بلخ هم در [4]) شتاب
فرستاده آمد بنزدیک [5]) شاه | بگفتش که گرسیوز آمد زراه [6])
سیاوش گو پیلتن‌را بخواند | وزین داستان چند گونه براند
چو گرسیوز آمد بنزدیک [7]) شاه | بفرمود تا بر گشودند راه
سیاوش ورا دید وبر [8]) پای خاست | بخندید بسیار وپوزش [9]) بخواست
ببوسید گرسیوز از دور خاک | رخش پر زشرم ودلش پر زباک
سیاوخش بنشاندش زیر تخت | زافراسیابش بپرسید سخت
چو بنشست گرسیوز وگاه [10]) نو | بدید وسر وافسر شاه [11]) نو
برستم چنین گفت کافراسیاب [12]) | چو از تو خبر یافت اندر شتاب
یکی یادگاری بنزدیک شاه | فرستاده بودست [13]) با من براه
بفرمود تا هدیه بر داشتند | بپیش [14]) سیاوخش بگذاشتند
زدروازهٔ شهر تا بارگاه | درم بود واسپ وغلام وسپاه
کس اندازه نشناخت آنرا که چند | زدینار واز تاج وتخت بلند
غلامان همه با کلاه وکمر | پرستنده با یاره وطوق زر
پسند آمدش سخت بگشاد [15]) روی | نگه کرد وبشنید گفتار [16]) اوی
تهمتن بدو گفت یکهفته شاد | بباشیم تا پاسخ آریم یاد
بدین خواهش اندیشه باید بسی | همان نیز پرسیدن از هر کسی

---

1) C. زلشکر. 2) P. بدان. 3) C. بیکروزه. 4) P. بلخ دل پر. 5) P. بدرگاه. 6) P. male براه. C. بدادش خبر زان یل نیکخواه. 7) P. بدرگاه. 8) P. بر. 9) P. وبسیار پوزش. 10) P. بشنید گرسیوز از شاه. 11) P. آن سر وافسر وگاه. 12) P. افراسیاب که contra metrum. 13) P. فرستاد وآن هست. 14) P. بچشم. 15) P. وبگشاد. 16) P. پیغام.

چو بشنید گرسیوز پیش‌بین[1] زمین‌را ببوسید وکرد آفرین[2]
یکی خانه اورا بیاراستند بدیبا وخوالیگران خواستند
سیاوخش با رستم پیلتن برفتند دور از بر انجمن
نشستند بیدار هر[3] دو بهم سگالش گرفتند بر بیش وکم
ازان کار شد پیلتن بدگمان کزانگونه گرسیوز آمد دمان
طلایه بهر سو برون تاختند چنانچون ببایست پرداختند[4]
سیاوش زرستم بپرسید وگفت که این راز بیرون کشیم[5] از نهفت
که این آشتی جستن از بهر چیست نگه کن که تریاك این زهر چیست
زپیوستهٔ خون بنزدیك اوی ببین تا کدامند[6] صد نامجوی
گروگان فرستد بنزدیك ما کند روشن این رای تاریك ما
نبینی که از ما غمی شد زبیم همی طبل کوبد بزیر گلیم
چو این کرده باشیم نزدیك شاه فرستاده[7] باید یکی نیك‌خواه
برد نزد او زین سخن[8] آگهی مگر مغز او آید از کین تهی
چنین گفت رستم که اینست رای جزین روی پیمان نیاید بجای

پیمان کردن سیاوش بافراسیاب

بشبگیر گرسیوز آمد بدر بسر بر کلاه وببسته کمر[9]
بیامد بپیش سیاوش زمین ببوسید وبر شاه کرد آفرین
سیاوش بدو گفت چون بود دوش زلشکرگه گشن[10] وچندین خروش
وزان پس چنین گفت کز[11] کار تو پر اندیشه بودم زگفتار[12] تو

---

1) P. آن گفتگوی. 2) P. بمالید بر تخت او موی وروی. 3) P. بهر contra metrum. 4) P. بر ساختند. 5) P. کنیم. 6) P. کدامست. 7) P. فرستاد. 8) C. نزد گاوس شاه. 9) P. چنانچون سزد با کلاه وکمر. 10) P. بلشکرگه وچشن. 11) P. پس آنگه بگفتنش که از. 12) P. بودیم وگفتار.

کنون رای هر دو بدان شد درست — که از کین همی دل [1] بخواهیم شست
تو پاسخ فرستی [2] بافراسیاب — که از کین تهی کن سر اندر شتاب
کسی کو ببیند سرانجام بد — زکردار بد باز گشتن سزد
دلی کز خرد گردد آراسته — چو گنجی بود پر زر وخواسته [3]
اگر زیر نوش اندرون زهر نیست — دلت را زرنج وزیان بهر [4] نیست
چو پیمان همی داشت [5] خواهی درست — تنی صد که [6] پیوستهٔ خون تست
زگردان که رستم بداند همی — کجا نامشان بر تو خواند همی
بر من فرستی پرستم نوا — که باشد بگفتار تو بر گوا
ودیگر از ایران زمین هرچه هست — که آن شهرها را [7] تو داری بدست
بپردازی وخود بتوران شوی — زجنگ وزکین آوران [8] بغنوی
نباشد جز از راستی در میان [9] — نیاید بدن چون پلنگ ژیان [10]
فرستم یکی نامه نزدیک شاه — مگر باشتی باز خواند سپاه
بر افگند [11] گرسیوز اندر زمان — سواری بکردار [12] باد دمان
بدو گفت خیره منه سر بخواب — برو تازیان نزد افراسیاب
بگویش که من تیز بشتافتم [13] — کنون هرچه جستم همه یافتم [14]
گروگان همی خواهد از شهریار — چو خواهی که بر گردد از کارزار [15]
فرستاده آمد بدادش پیام — زشاه وزگرسیوز نیکنام
چو گفت فرستاده بشنید شاه — فراوان بپیچید وگم کرد راه

---

1) P. وکینه دلها. 2) P. رسانی. 3) P. یکی گنج باشد پر از خواسته. 4) P. وزکین بهره contra rhythmum finalem. 5) P. کرد. 6) P. تن male; C. کسانی که et invertit ordinem versuum 903 et 904. 7) P. شهر مارا. 8) P. زمانی زجنگ وزکین. 9) P. جهان. 10) P. بکینه نبندیم یکتن میان. 11) C. فرستاد. 12) C. چو فرستاده‌را. 13) P. بما تیز بشتافتیم. 14) P. جستیم همه یافتیم. 15) C. inserit:

زخویشان وپیوند ما صد جوان — زما خواستش رستم پهلوان

بدل[1]) گفت صد تن زخویشان من   گر ایدون که کم گردد از[2]) انجمن
شکست اندر آید برین[3]) رزمگاه   نباشد بر من کسی[4]) نیکخواه
وگر گویم از من گروگان مجوی   دروغ آیدش سربسر گفتگوی
فرستاد باید بر او نوا   اگر بی گروگان ندارد روا
مگر کین بلاها زمن بگذرد   خردمند باشم به از بیخرد
برانبسان[5]) که رستم همی نام برد   زخویشان نزدیک صد بر شمرد
بسوی[6]) شاه ایران فرستاد شان   بسی خلعت ونیکوئی داد شان
بفرمود تا کوس با کرّه‌نای   زدند وفرو هشت پرده سرای
ببخارا وسغد وسمرقند وچاچ   سپنجاب وآن کشور وتخت عاج
تهی کرد وشد با سپه سوی گنگ   بهانه نجست وفریب ودرنگ[7])
چو از رفتنش رستم آگاه شد   روانش زاندیشه[8]) کوتاه شد
بیامد بنزد سیاوش چو گرد   شنیده سخنها همه یاد[9]) کرد
بدو گفت چون کارها گشت راست   چو گرسیوز ار باز گردد رواست
بفرمود تا خلعت آراستند   سلیح وکلاه وکمر خواستند
یکی اسپ تازی بزرّین ستام   یکی تیغ هندی بزرّین نیام
چو گرسیوز آن خلعت شاه دید   تو گفتی مگر بر زمین ماه دید
بشد با زبانی پر از آفرین   تو گفتی همی در[10]) نوردد زمین

فرستادن سیاوش رستم‌را بنزد کاوس

سیاوش نشست از بر تخت عاج   بیاویخت او[11]) از بر عاج تاج
همی رای زد تا یکی چرب‌گوی   کسی کو سخن‌را دهد رنگ وبوی

---

1) C. بدو. 2) C. گزیده فرستم بدان. 3) P. بدین. 4) P. نماند بربن بوم وبر. 5) C. بدانسان. 6) C. بر. 7) P. ونکرد او درنگ. 8) P. زبدها گمانیش. 9) P. باز male. 10) P. بر male. 11) P. نیز.

زلشکر همی خواست گردی سوار [1] — که با وی بسازد مگر [2] شهریار
چنین گفت با او گو پیلتن — گزین در که یارد گشادن سخن
همانست کاوس کز پیش بود — زتیزی نکاهد بخواهد فزود
مگر من شوم نزد شاه جهان — کنم آشکارا برو بر نهان
ببرّم زمین گر تو فرمان دهی — زرفتن نبینم همی جز بهی [3]
سیاوش زگفتار او شاد گشت — حدیث فرستادگان یاد [4] گشت
سپهدار بنشست ورستم بهم — سخن رفت هرگونه از [5] بیش وکم
بفرمود تا رفت پیشش دبیر — نوشتش یکی نامهٔ بر حریر [6]
نخست آفرین کرد بر دادگر [7] — کزو دید نیرو وبخت [8] وهنر
خداوند هوش وزمان وتوان — خرد پروراند همی با روان
گذر نیست کسرا زفرمان اوی — کسی کو بگردد زپیمان اوی
زگیتی [9] نبیند جز از کاستی — بدو [10] باشد افزونی وراستی
همان [11] آفریننده هور وماه — فزایندهٔ بخت [12] وتخت وکلاه
ازو باد بر شهریار آفرین — جهاندار واز [13] نامداران گزین
رسیده بهر نیک وبد رای اوی — ستون خرد باد [14] بالای اوی
رسیدم ببلخ وبخرّم بهار — همان [15] شادمان بودم از روزگار
زمن چون خبر یافت افراسیاب — سیه شد بجام اندرش روشن آب [16]
بدانست کان [17] کار دشوار گشت — جهان تیره [18] شد بخت او خوار گشت

---

1) P. جست گرد وسوار. 2) P. دم. 3) P. نبینی بجز فرّهی.
4) P. باد et pro گشت in utroque hemist. شد. 5) P. رفت بسیار بر.
6) P. به اندیشه با می بر آمیخت شیر. 7) P. کردگر male. 8) P. کزویست نیرو وفرّ et C. post hunc vs. inserit:
خداوند رای وخداوند داد — زدادش خردمند پیروز وشاد
9) P. بگیتی. 10) P. ازو. 11) P. هم او. 12) P. تاج. 13) P. از male. 14) P. گشته. 15) P. همه. 16) P. شد بچشم اندرش آفتاب.
17) P. که آن contra metrum. 18) P. خیره.

بیامد برادرش با خواسته   بسی خوبرویان آراسته
که زنهار خواهد زشاه جهان   سپارد بدو تاج وتخت مهان
پسنده کند زین جهان مرز خویش   بداند همی پایه وارز خویش
از ایران زمین نسپرد تیره[1]) خاک   بشوید دل از کینه وجنگ پاک
زخویشان فرستاد صد نزد من   بدین خواهش آمد گو پیلتن
گر اورا ببخشد زمهرش سزاست   که بر مهر او چهرهٔ او[2]) گواست
تهمتن بیامد بدرگاه[3]) شاه   چنانچون سزد با درفش وسپاه
وزان روی گرسیوز نیکخواه   بیامد بر شاه توران سپاه[4])
پس آنگه که گرسیوز اندر شتاب   بیامد بنزدیک افراسیاب
همه رازهای[5]) سیاوش بگفت   که اورا زشاهان کسی نیست جفت
زخوبی ودیدار وگفتار[6]) اوی   زهوش ودل وشرم وکردار[7]) اوی
دلیر وسخنگوی وگرد وسوار[8])   تو گوئی خرد داردش در[9]) کنار
بخندید وبا وی چنین گفت شاه   که چاره به از جنگ[10]) ای نیکخواه
دلم گشت ازان خواب بد پر نهیب   زبالا بدیدم نشان نشیب
پژ از درد گشتم سوی چاره باز   بدان تا نماند تن اندر گداز
بگنج ودرم چاره آراستم   کنون آن چنان شد[11]) که من خواستم

پیام دادن رستم کاوس را

وزین[12]) روی چون رستم شیر مرد   بیامد[13]) بر شاه ایران چو گرد

---

1) P. نیز. 2) C. چهر او بر. 3) P. بنزدیک. 4) Pro duobus vss. 960 et 961 in C. melius legitur unus:

وزان روی گرسیوز اندر شتاب   رسیدش بدرگاه افراسیاب

5) P. داستان. 6) P. وکردار. 7) P. وگفتار. 8) P. سوار. 9) P. دارد اندر. 10) P. جنگی male. 11) P. کنون شد از آنسان. 12) P. وز آن. 13) P. بر آمد male.

بپیش اندر آمد بکش کرده دست بر آمد سپهبد زجای نشست
بپرسید وبگرفتش اندر کنار زفرزند واز گردش[1] روزگار
زگردان واز رزم وکار سپاه بدان[2] تا چرا باز گشت او زراه
نخست از سیاوش زبان بر گشاد سخنهاش فراوان ونامه بداد
چو نامه برو خواند فرخ دبیر رخ شاه کاوس[3] شد همچو قیر
برستم چنین گفت گیرم که اوی جوانست وبد نازمیده بروی[4]
نه آخر تو مردی[5] جهان‌دیدهٔ بد ونیک هر گونهٔ دیدهٔ[6]
چو تو نیست اندر جهان سربسر بجنگ از تو جویند شیران[7] هنر
ندیدی تو بدهای افراسیاب که گم شد زما خورد وآرام وخواب
مرا رفت بایست کردم درنگ مرا بود بعما او سر[8] پر زجنگ
نرفتم که گفتند از ایدر مرو بمان تا بسیچد سپهدار[9] نو
چو بادافره[10] ایزدی خواست بود مکافات بدها بدی خواست بود
شمارا بدان[11] مردری خواسته بر آن[12] گونه بر دل شد آراسته
بمالی که وی بستد از بی گناه بدینسان[13] بپیچید سر تان زراه
بصد ترک بیچارهٔ بدنژاد که نام پدر شان ندارند یاد
همان از گروگان کم[14] اندیشه اوی همان پیش چشمش همان آب جوی
شما گر خردرا نبستید کار نه من سیرم از پیچش[15] کارزار

---

1) P. زفرزند پرسید واز. 2) P. وز آن et C. post hunc vs. addit:

تهمتن ببوسید روی زمین بکاوس بر خواند چند آفرین

3) P. رخ شهریار جهان. 4) P. بخوی. 5) P. تو مردی نه بچّه. 6) M. coniicit گونه سنجیدهٔ ob rhythmum finalem, qui tamen non turbatur lectione گونهٔ دیدهٔ edit. P. et C., quum دیدهٔ h. l. significet *vidisti* et praecedens جهان دیدهٔ sit compositum cum 2 ps. sing. verbi subst. coniunctum. 7) C. مردان. 8) P. سری. 9) C. جهاندار. 10) P. بادافرهٔ contra metrum. 11) P. بد از male. 12) P. بدین. 13) P. از اینسان. 14) P. کنون از گروگان کی. 15) P. از جنگ واز.

بنزد سیاوش فرستم کنون — یکی مرد با دانش وپر فسون[1]
بفرمایمش کاتشی کن بلند — ببند گران پای ترکان ببند
بر آتش بنه خواسته هرچه هست — نگر تا نیازی[2] بیک چیز دست
پس آن بستگانرا سوی من[3] فرست — که سرشان بخواهم زتن شان گسست
تو با لشکر خویش سر پر زجنگ — برو تا بدرگاه او بی درنگ
همه[4] دست بگشای تا یکسره — چو گرگ اندر آیند پیش[5] بره
چو تو ساز گیری بکین توختن[6] — سپاهت کند غارت وسوختن
بیاید بجنگ تو افراسیاب — چو گردد برو ناخوش آرام وخواب
تهمتن بدو گفت کای[7] شهریار — دلترا بدین کار غمگین مدار
سخن بشنو از من تو ای شه نخست — پس آنگه جهان زیر فرمان تست
تو گفتی که بر[8] جنگ افراسیاب — مران[9] تیز لشکر بدان روی آب
بمانید تا او بیاید بجنگ — که او خود شتاب آورد بی درنگ
ببودیم تا جنگ جوید درست — در آشتی او گشاد از نخست
کسی کاشتی جوید وسور وبزم — نه نیکو بود تیز[10] رفتن برزم
ودیگر که پیمان شکستن زشاه[11] — نباشد پسندیدهٔ نیکخواه
سیاوش چو پیروز بودی بجنگ[12] — برفتی بسان دلاور نهنگ[13]
چه جستی جز[14] از تخت وتاج ونگین — تن آسانی وگنج ایران زمین
همه یافتی جنگ خیره مجوی — دل روشنت زاب تیره[15] مشوی
که[16] افراسیاب این سخنها که گفت — به پیمان شکستن بخواهد نهفت

1) P. ورهنمون. 2) P. نیآری male. 3) P. بر من, C. سوی ما. 4) P. همی. 5) P. به پیش contra metrum. 6) P. گیری بد آموختن. 7) P. که ای contra metrum. 8) P. در. 9) P. مر آن male. 10) P. پیش. 11) P. شکن نیز شاه. 12) P. کشتی برزم. 13) P. ندیدی. 14) P. تو male. 15) P. بآب دیده. 16) P. ازین پیشتر روی بزم گسر.

هم از جنگ جستن نگشتیم سیر   بجایست شمشیر وچنگال شیر
تو بر تخت زر با سیاوخش راد   بایران بباشید خندان وشاد [1]
ززابل برانم من اندك سپاه   نمانم بتوران سر تخت وگاه
بگرز نبردی بر افراسیاب   کنم تیره‌گون تابش آفتاب
میان من واو بسی رزم بود   مگر کم بخواهد دگر آزمود
زفرزند پیمان شکستن مخواه   مگو آنچه اندر خورد با گناه
نهانی چرا گفت باید سخن   سیاوش زپیمان نگردد زبن
وزین [2] کار کاندیشه کردست شاه   بر آشوبد آن نامور پیشگاه
مکن بخت فرزند خودرا دژم   ببینی [3] دل خویش زین پس بغم [4]

فرستادن کاوس رستمرا بسیستان

چو بشنید کاوس شد پر زخشم   بر آشفت ازان کار بگشاد [5] چشم
برستم چنین گفت شاه جهان   که ایدر [6] نماند سخن در نهان
که این در سر او تو افگندهٔ   چنین بیخ کین از دلش کندهٔ
تن آسانیٔ خویش جستی درین   نه افروزش تاج وتخت ونگین [7]
تو ایدر بمان تا سپهدار طوس   ببندد برین [8] کار بر پیل کوس
من اکنون هیونی فرستم ببلخ   یکی نامهٔ با [9] سخنهای تلخ
سیاوش اگر سر زفرمان من   بپیچد نیاید بپیمان من
بطوس سپهبد سپارد سپاه   خود وویژگان باز گردد زراه

---

1) Quatuor vss. 1007—1010 desunt in C. 2) P. ازین. 3) P. نه ببینی. 4) P. خرم. 5) P. ونگشاد. 6) P. ایدون. 7) C. inserit:

ترا دل بآن خواسته شاد شد   همه جنگ در پیش تو باد شد

8) P. درین. 9) P. ابا نامه وبا et C. hunc vs. legit ante vs. 1030.

ببیند¹) زمین هرچه اندرخورست — که²) اورا چنین داوری در سرست
نخوانم ترا زین سپس نیز یار — نخواهم که مارا کنی کارزار³)
غمی گشت رستم بآواز گفت — که گردون سر من بیارد⁴) نهفت
اگر طوس جنگی‌تر از⁵) رستم است — چنان دان که رستم بگیتی کم است
بگفت این وبیرون شد از پیش اوی — پر از خشم جان وپر آژنگ⁶) روی
ابا لشکر خویش بر گشت ورفت — سوی سیستان روی بنهاد تفت⁷)
هم اندر زمان طوس‌را خواند شاه — بفرمود لشکر کشیدن براه⁸)
برون رفت⁹) از پیش کاوس طوس — بفرمود تا لشکر وبوق وکوس
بسازند وآرایش ره کنند — وزارامگه رای¹⁰) کوته کنند

پاسخ نامهٔ سیاوش از کاوس

هیونی بیاراست کاوس شاه — بفرمود تا باز گردد زراه¹¹)
نویسندهٔ نامه‌را پیش خواند — بر تخت خویشش بکرسی نشاند
یکی نامه فرمود¹²) پر خشم وجنگ — پیامی بکردار تیر خدنگ¹³)
نخست آفرین کرد بر کردگار — خداوند آرامش وکارزار
خداوند بهرام وکیوان وماه — خداوند نیک وبد وفرّ وگاه

1) C. بیابد. 2) P. کم. 3) Deest in C. 4) P. نیارد. 5) P. جنگی ترا male. 6) P. جان گشته بی رنگ. 7) In C. inversa sunt hemist. 8) C. inserit:

بدو گفت کای سرفراز دلیر — برون شو از ایدر بکردار شیر

quem versum sequitur vs. praecedens 1020. 9) P. چو بیرون شد. 10) P. دل ورای از آرام. 11) P. براه et C. inserit vs. spurium, de q. cf. vs. praecedens 1020:

ابا نامه وبا سخنهای تلخ — فرستاد نزد سیاوش ببلخ

12) P. بنوشت. 13) P. زبان تیز ورخساره چون باده رنگ, sed M. emendat بادرنگ, d. q. cf. supra in apparatu critico t. I p. X not. ad pg. 16 v. 44.

بفرمان اویست گردان سپهر وزو[1] باز گسترده هر جای مهر
ترا ای جوان تن‌درستی وبخت همیشه بماناد[2] با تاج وتخت
اگر بر دلت رای من تیره گشت سر از رزم جستن ترا[3] خیره گشت
شنیدی که دشمن بایران چه کرد چو پیروز شد روزگار نبرد
کنون خیره آزرم دشمن مجوی برین[4] بارگه بر مبرتاب روی[5]
منه از جوانی بسر اندر فریب گر از چرخ گردان بخواهی نهیب
گروگان که داری بدرگه فرست ببند اندر آورده شان پای ودست[6]
ترا گبر فریبد نباشد شگفت مرا از خود اندازه باید گرفت
که من زان فریبنده گفتار اوی بسی باز گشتم زپیگار اوی
نرفت ایچ با من سخن زاشتی زفرمان من روی بر گاشتی
تو با خوب‌رویان بیامیختی[7] ببازی واز جنگ بگریختی
همان رستم از گنج آراسته نخواهد شدن سیر واز خواسته
وزان مردی تاج[8] شاهنشهی ترا شد سر از جنگ جستن تهی
در بی‌نیازی بشمشیر جوی بکشور بود[9] شاه‌را آب‌روی
چو طوس سپهبد رسد پیش تو بسازد چو باید کم وبیش تو
همه اندر زمان بار کن بر خران گروگان که داری ببند گران
ازین آشتی رای[10] چرخ بلند چنانست کاید[11] بجانت گزند
بایران رسد زین بدی آگهی بر آشوبد این[12] روزگار بهی
تو شو کین وآویختن‌را[13] بساز ازین در سخنها مگردان دراز
چو تو ساز جنگ وشبیخون کنی زخاک سیه رود جیحون کنی

1) P. ازو. 2) C. بماناد همواره. 3) P. زخواب جوانی سرت. 4) P. بر آن. 5) P. مبر آبروی. 6) P. ندیدست کس جفت با پای دست. 7) P. بر آمیختی. 8) P. ازان مردی تخت. 9) P. شود. 10) P. راز. 11) P. که آید contra metrum. 12) P. آن. 13) P. کینه وتاختن.

سپهبد سر اندر نیارد بخواب بیاید بجنگ تو افراسیاب
اگر[1] مهر داری بدان انجمن[2] نخواهی که خوانندت[3] پیمان شکن
سپه طوس‌را ده تو خود باز[4] گرد نهء مرد پرخاش وننگ[5] ونبرد
نهادند بر نامه بر[6] مهر شاه هیونی در[7] آورد وببرید راه
چو نامه بنزد سیاوش رسید بدان گونه گفتار ناخوش شنید[8]
فرستاده‌را خواند وپرسید چست[9] ازو کرد یکسر سخنها درست
بگفت آنچه[10] با پیلتن گفته بود زطوس وزکاوس کاشفته[11] بود
سیاوش چو بشنید گفتار اوی زرستم غمی گشت واز کار اوی
زکار پدر دل پر اندیشه کرد زترکان واز روزگار نبرد
همی گفت صد مرد گرد وسوار زخویشان شاهی چنین نامدار
همه نیک‌خواه وهمه بی‌گناه اگر شان فرستم بنزدیک شاه
نپرسد نه اندیشد از کار شان همانگه کند زنده بر دار شان
بنزدیک یزدان چه پوزش برم بد آید[12] زکار پدر بر سرم
ور ایدون که جنگ آورم بی‌گناه چنین[13] خیره با شاه توران سپاه
جهاندار نپسندد این بد[14] زمن گشایند بر من زبان انجمن
وگر باز گردم بدرگاه شاه بطوس سپهبد[15] سپارم سپاه
ازو[16] نیز هم بر سرم[17] بد رسد چپ وراست بد بینم وپیش بد
نیاید زسودابه هم جز بدی ندانم چه خواهد بدن ایزدی

---

1) P. وگر. 2) P. اهرمن male. 3) P. خوانند. 4) P. طوس ردرا ده وباز. 5) C. وجنگ. 6) P. مر نامه‌را. 7) P. هیون پرّ بر pro پر پرّ male posito. 8) P. ناخوب گفتار دید. 9) P. وجست. 10) P. آن که. 11) P. et C. که آشفته contra metrum. 12) P. آمد. 13) P. ابر. 14) P. کار contra metrum, nisi legatur من pro زمن. 15) P. سپهدار contra metrum. 16) P. از آن. 17) P. تنم.

رای زدن سیاوش با بهرام وزنگه

دو تن را ز لشکر زکندآوران — چو بهرام چون زنگهٔ شاوران
بزین [1] رازشان خواند نزدیک خویش — بپرداخت ایوان وبنشاند پیش
که رازش بهم [2] بود با هر دو تن — ازان پس که رستم بشد زانجمن
بدیشان چنین گفت کز بخت بد — همی هر زمان بر سرم [3] بد رسد
بدان مهربانی دل شهریار — بسان درختی پر از برگ وبار
چو سودابه اورا فریبنده گشت — تو گوئی [4] که زهر گزاینده گشت
شبستان او گشت زندان من — بپژمرد ازان [5] بخت خندان من
چنین رفت بر سر مرا روزگار — که با مهر او آتش آورد بار
گزیدم بدان سور بی‌آب جنگ [6] — مگر دور مانم [7] زچنگ نهنگ [8]
ببلخ اندرون بود چندان [9] سپاه — سپهبد چو گرسیوز نیک‌خواه [10]
نشسته بسغد اندرون شهریار — پر از کینه با تیغ‌زن صد هزار
برفتیم بر سان باد دمان — نجستیم بر [11] جنگ ایشان زمان
چو کشور سراسر بپرداختند — گروگان وآن هدیها ساختند
همه موبدان بر گزیدند [12] راه — که ما باز گردیم ازین رزمگاه [13]
گر اورا زبهر فزونیست جنگ — همش جنگ وهم کشور آید [14] بچنگ
چه باید همی خیره خون ریختن — چنین دل بکین [15] اندر آویختن
سری کش نباشد زمغز آگهی — نه از بدتری باز داند بهی
قباد آمد ورفت وگیتی سپرد — وزان [16] پس همه رفته باید شمرد

---

1) P. بدان. 2) P. همی. 3) P. فراوان همی بر تنم. 4) P. گفتی.
5) P. ازو. 6) P. بر آن سور سختی ورزم. 7) P. همی دور ماندم.
8) P. زشادی وبزم. 9) P. چندین. 10) P. کینه‌خواه. 11) P. در.
12) P. آن نمودند. 13) C. کینه‌گاه. 14) P. چو گنج آمد وکشور
اورا. 15) P. کین بدل. 16) P. وزین.

پسندش نیامد همی کار من — بکوشد برنج وبآزار من
بخیره همی جنگ فرمایدم — بترسم که سوگند بگزایدم
همی سر زیزدان نباید کشید — زراه [1]) نیاگان نباید رمید
دو گیتی همی برد خواهد زمن — بمانم بکام دل اهرمن
وزانپس که داند کزین [2]) کارزار — کرا بر کشد گردش روزگار
نزادی مرا کاشکی مادرم — وگر زاد مرگ آمدی بر سرم
که چندین بلاها بباید کشید — زگیتی همه زهر [3]) باید چشید
درختیست این بر کشیده بلند — که بارش همه زهر وبرگش گزند
وزین [4]) گونه پیمان که من کرده ام — بیزدان چه سوگندها [5]) خورده ام
اگر سر بگردانم از راستی — فراز آید از هر سوئی [6]) کاستی
زبان بر گشایند بر من [7]) ببد — بهر جایگاهی [8]) چنان چون سزد
پراگنده گردد بدهر [9]) این سخن — که با شاه توران فگندیم بن
بکین باز گشتن بریدن [10]) زدین — کشیدن سر از آسمان بر زمین [11])
چنین کی پسندد زمن [12]) کردگار — کجا بر دهد گردش روزگار
شوم گوشهٔ جویم اندر جهان — که نامم زکاوس ماند [13]) نهان
چو [14]) روشن زمانه بدان سان بود — که فرمان دادار گیهان [15]) بود
تو ای نامور زنگهٔ شاوران — بیارای دلرا [16]) برنج گران
برو تا بدرگاه افراسیاب — درنگی مباش ومنه سر بخواب [17])
گروگان واین خواسته هرچه هست — زدینار واز تاج وتخت [18]) نشست

---

1) P. زکار. 2) P. کزان. 3) P. فراوان غم ورنج. 4) P. بدین. 5) P. وسوگندها. 6) P. سوی contra metrum. 7) P. هر کس. 8) P. بهر جای بر من et C. invertit ordinem versuum 1103 et 1104. 9) P. شد در جهان. 10) P. همیدون male. 11) P. آسمان وزمین male. 12) P. بمن male. 13) P. گردد. 14) P. که. 15) P. فرمان ورای جهانبان. 16) P. تنرا. 17) In C. inversa sunt hemist. 18) P. واز گنج وجای; cf. infra vs. 1116.

ببر همچنین تا بنزدیک[1]) اوی بگویش که مارا چه آمد بروی
بفرمود بهرام گودرزرا که ای نامور لشکر ومرزرا
سپردم ترا پرده وپیل[2]) وکوس بمان تا بیاید سپهدار طوس
بدو ده تو این لشکر وخواسته همه سربسر کار[3]) آراسته
یکایک برو بر شمر هرچه هست زگنج وزتاج وزتخت نشست
چو بشنید بهرام گفتار اوی دلش گشت پیچان زکردار اوی
ببارید خون زنگهٔ شاوران بنفرید بر بوم هاماوران
پر از غم نشستند هر دو بهم روانشان زگفتار او شد دژم
بدو گفت بهرام کین رای نیست ترا بی پدر در جهان جای نیست
یکی نامه بنویس نزدیک شاه گو پیلتن‌را ازو باز خواه[4])
اگر جنگ فرمان دهد جنگ ساز سخن کوته است ار نگردد[5]) دراز
گر آرام گیری سخن تنگ نیست ترا پوزش اندر پدر ننگ نیست
نوا[6]) گر فرستی بنزدیک اوی بخندد دل وجان[7]) تاریک اوی
دلت گر چنین رنجه گشت از نوا رها کن کسی نیست بر تو گوا[8])
بنامه جز از جنگ فرمانش نیست نرفتست[9]) کاری که درمانش نیست
بفرمان کاوس جنگ آوریم جهان بر بداندیش تنگ آوریم
مکن خیره اندیشه بر دل دراز سر او بچربی بدام آر باز
مگردان بما بر دژم روزگار چو آمد درخت بزرگی ببار
پر از خون مکن دیده وتاج وتخت مخوشان زبن[10]) خسروانی درخت
نه نیکو[11]) بود بی تو تخت وکلاه سپاه وسراپرده[12]) وبارگاه

---

1) P. ببر آن همه باز بر پیش praepositione بر male pro در posita.
2) P. ترا جمله با پیل. 3) P. همه کارها یکسر. 4) P. دگر باره زو پیلتن‌را بخواه. 5) P. نگیری. 6) P. مرا. 7) P. بر افروزم آن جان. 8) P. کس نه جنگست بر تو روا. 9) P. نگفتست. 10) P. دل. 11) P. چگونه. 12) P. ودر وپرده.

سر ومغز کاوس آتشکده است　　همان نامه[1]) وجنگ او بیهده است
وگر آسمانی جز این است راز　　چه باید کشیدن سخنها دراز
نپذرفت ازان دو خردمند پند　　دگر بود راز سپهر[2]) بلند
چنین داد پاسخ که فرمان شاه　　بر آنم که برتر زخورشید وماه
ولیکن بفرمان[3]) یزدان دلیر　　نباشد زخاشاك تا پیل وشیر
کسی کو زفرمان یزدان بتافت　　سراسیمه شد خویشتن را[4]) نیافت
همی دست یازید باید بخون　　بکین دو کشور بدن رهنمون
زبهر نوا هم بیازارد اوی　　سخنهای گم کرده[5]) باز آرد اوی
وگر باز گردم ازین رزمگاه　　شوم رزم[6]) ناکرده نزدیك شاه
همان خشم وپیگار باز[7]) آورد　　بدین غم تن اندر گداز[8]) آورد
اگر[9]) تیره تان شد دل از کار من　　بپیچید تان سر زگفتار من
فرستاده خود باشم ورهنمای　　بمانم برین دشت پرده‌سرای
کسی کو نبیند همی گنج من　　چرا بر گمارد بدل[10]) رنج من
سیاوش چو پاسخ چنین داد باز　　بپژمرد جان دو گردن‌فراز
زبیم جدائیش گریان شدند　　چو بر آتش تیز بریان شدند
همی دید چشم[11]) بد روزگار　　که اندر نهان چیست با شهریار
نخواهد بدن نیز دیدار اوی　　ازان چشم گریان شد از کار اوی
چنین گفت زنگه که ما بنده ایم　　بمهر سپهبد دل آگنده ایم

1) P. مایه male. 2) P. گونه بد رای چرخ. 3) P. بپیمان. 4) P. شد راه دانش. 5) P. گشته. 6) P. کار. 7) P. کار. 8) P. سرشك غم اندر کنار et C. post hunc vs. inserit:

بگوید زهر گونه با ما سخن　　زکار نو وکارهای کهن

9) P. وگر. 10) P. بر گمارم برو et C. post hunc vs. addit:

گروگان واین خواسته بر شتاب　　برم تازیان نزد افراسیاب

11) P. دید دل وچشم male et contra metrum.

فدای تو بادا تن وجان ما — چنین باد تا مرگ پیمان ما
چو پاسخ چنین یافت آن [1] نیکخواه — چنین گفت با زنگه بیدار شاه
که رو شاه توران سپهرا بگوی — کزین کار مارا چه آمد بروی
ازین آشتی جنگ بهر منست — همه خوش تو درد وزهر منست
زپیمان تو سر نکردم تهی — وگرچه بمانم زتخت مهی
جهاندار یزدان پناه منست — زمین تخت وگردون کلاه منست
ودیگر که بر خیره نا کرده کار — نشایست رفتن بر شهریار
یکی راه بگشای تا بگذرم — بجائی که کرد ایزد آبشخورم
یکی کشوری جویم اندر نهان — که نامم زکاوس گردد نهان [2]
زخوی بد او سخن نشنوم — زپیگار او یکزمان بغنوم

رفتن زنگه پیش افراسیاب

بشد زنگه با نامور صد سوار — گروگان ببرد از در شهریار
ببردش همه خواسته هرچه بود — که از پیش گرسیوز آورده بود
چو در شهر سالار ترکان رسید — خروش آمد ودیدبانش بدید
پذیره شدش نامداری بزرگ — کجا نام او بود جنگی طورگ
چو شد زنگهٔ شاوران نزد [3] شاه — سپهدار بر خاست از پیشگاه
گرفتش ببر تنگ وبنواختش — گرامی بر خویش بنشاختش
چو بنشست با شاه نامه [4] بداد — سراسر سخنها برو کرد یاد
بپیچید ازان نامه افراسیاب — دلش گشت پر درد وسر پر شتاب
بفرمود تا جایگه ساختند — ورا چون سزا بود بنواختند
سپهدار خودرا بخواندش چو دود — بیامد بپیشش سپهدار زود

1) P. از. 2) In C. deest hic vs. 3) P. چو زنگه بیامد بنزدیک. 4) P. ونامه.

چو پیران بیامد تهی کرد جای   سخن راند با نامور کدخدای
زکاوس واز خام گفتار اوی   زخوی بد ورای پیگار اوی [1]
همی گفت رخساره [2] کرده دژم   زکار سیاوش دلش پر زغم
فرستادن زنگهٔ شاوران   همه یاد کرد از کران تا کران
بپرسید کاین‌را چه درمان کنم   وزین راه جستن چه پیمان کنم [3]
بدو گفت پیران که ای شهریار   انوشه بزی تا بود روزگار
تو از ما بهر کار داناتری   بگنج وبمردی تواناتری
گمان ودل ودانش ورای تو [4]   نگیرد بدانش کسی جای تو [5]
هم آنکس [6] که بر نیکوئی در جهان   توانا بود آشکار ونهان
ازین شاهزاده نگیرند باز   زگنج وزرنج آنچه [7] آید فراز
من ایدون شنیدم که اندر جهان   کسی نیست مانند او از مهان
ببالا ودیدار وآهستگی   بفرهنگ ورای وبشایستگی
هنر با خرد نیز بیش از نژاد   چنو شاهزاده زمادر نزاد
بدیدن کنون از شنیدن بهست   گرانمایه وشاهزاده مهست
اگر [8] خود جز اینش نبودی هنر   که از خون صد نامور با پدر
بر آشفت وبگذاشت تخت وکلاه   بکهتر سپرد وخود آمد براه [9]
بدین کشور اندر بود مهتری   که باشد خریدار کندآوری [10]
نه نیکو نماید زراه خرد   کزین کشور آن نامور [11] بگذرد
ودیگر که کاوس شد پیر سر   زتخت آمدش روزگار گذر

1) P. او in utroque hemist. 2) P. ورخساره. 3) P. کنیم in utroque hemist. et in priore چو اینرا که et in post. چو pro چه male et contra metrum. 4) P. من. 5) P. چنینست اندیشه آرای من. 6) P. که هر کس. 7) P. آنکه male. 8) P. وگر. 9) P. همی از تو جوید بدین گونه راه. 10) C. omittit hunc vs., qui interiectus videtur. 11) P. ای مهتر او.

سیاوش جوانست وبا فرّهی   بدو ماند آئین تخت[1] مهی
ترا سرزنش باشد از مهتران   سر او همان از تو گردد[2] گران
اگر شاه بیند زرای بلند   نویسد یکی نامهٔ پندمند
چنان چون نوازند فرزندرا   نوازد جوان خردمندرا
یکی جای سازد بدین کشورش   بدارد سزاوار اندرخورش[3]
بآئین دهد دخترش‌را[4] بدوی   بداردش با ناز وبا آبروی
مگر کو بماند بنزدیك شاه   کند کشور وبومت[5] آرامگاه
وگر باز گردد سوی[6] شهریار   ترا برتری باشد از روزگار
سپاسی بود نزد شاه زمین   بزرگان گیتی کنند آفرین
بر آساید از کین دو لشکر مگر   بدین آوریدش مگر[7] دادگر
زداد جهان‌آفرین این سزاست   که گردد زمانه بدین کار[8] راست
چو سالار گفتار پیران شنید   چنان هم همه بودنیها بدید
پس اندیشه کرد اندران یکزمان   همان[9] داشت بر نیك وبر بد گمان
چنین داد پاسخ بپیران پیر   که هست این سخنها همه دلپذیر
زکارآزموده گزیده مهان[10]   بمانند تو نیست اندر جهان
ولیکن شنیدم یکی داستان   که باشد بران[11] رای همداستان
که چون بچّهٔ شیر نر[12] پروری   چو دندان کند تیز کیفر بری
چو با زور وبا چنگ بر خیزد اوی   بپروردگار اندر آویزد اوی[13]
بدو گفت پیران که اندر خرد   یکی شاه کندآوران بنگرد
کسی کز پدر کژّی وخوی بد   نگیرد ازو بدخوئی کی سزد

---

1) P. برو ماند آئین وتخت. 2) P. باشد از تو. 3) P. واندر خورش. 4) P. زپرده دهد دختری‌را. 5) P. وبومش. 6) P. بسر. 7) P. اگر آردش نزد ما. 8) P. گونه. 9) P. همی. 10) C. سران. 11) P. بدان. 12) P. بر male. 13) P. او in utroque hemist.

نه [1]) بینی که کاوس دیرینه گشت — چو دیرینه شد [2]) هم بباید گذشت
سیاوش بگیرد جهان فراخ — بسی گنج بی‌رنج وایوان وکاخ
دو کشور ترا باشد وتاج وتخت — چنین خود که یابد [3]) مگر نیک بخت

نامهء افراسیاب بسیاوش

چو بشنید افراسیاب این سخن — یکی رای با دانش افگند بن
دبیر جهان‌دیده‌را پیش خواند — زبان بر گشاد وسخن بر فشاند
نخستین که بر نامه بنهاد دست — بعنبر سر خامه‌را کرد پست
جهان‌آفرینرا ستایش گرفت — بزرگی ورایش نمایش [4]) گرفت
که او برترست از مکان وزمان — بدو کی رسد بندگانرا گمان
خداوند هوش [5]) وروان وخرد — خردمندرا داد او پرورد
ازو باد بر شاهزاده درود — خداوند شمشیر وگوپال وخود
خداوند شرم وخداوند پاك [6]) — زبیداد کردن دل ودست پاك [7])
شنیدم پیام از کران تا کران — زبیدار دل زنگهء شاوران
غمی شد دلم زانکه شاه جهان — چنین تیره شد با تو اندر نهان
ولیکن زگیتی جز از تاج وتخت — چه جوید خردمند بیدار بخت
ترا این همه ایدر آراستست — اگر شهریاری وگر خواستست
همه شهر توران برندت نماز — مرا خود بمهر تو آمد نیاز
تو فرزند باشی ومن چون پدر — پدر پیش فرزند بسته کمر
چنان دان که کاوس بر تو بمهر — برین [8]) گونه یکروز نگشاد چهر

---

1) P. تو, sed in lectione نه بینی inest interrogatio. 2) P. گشت contra metrum. 3) P. خود نیابد. 4) P. ودانش نیایش male. 5) P. جان. 6) P. داد. 7) P. زبیداد وکژی دلش نیست شاد. 8) P. بدین.

کجا من گشایم دل[1]) وگنج ودست — سپارم بتو جایگاه نشست[2])
بدارمت بی‌رنج فرزندوار — بگیتی تو مانی زمن یادگار
تو[3]) از کشورم بگذری در جهان — نکوهش کنندم کهان ومهان
وزین[4]) روی دشخوار یابی گذر — مگر ایزدی باشد آئین وفر
بدین راه پیدا نبینی زمین — گذر کرد باید بدریای چین
اگر[5]) کرد یزدان ترا بی نیاز — هم ایدر بپای[6]) وبخوبی بساز
سپاه وزر وگنج وشهر[7]) آن تست — برفتن بهانه نبایدت جست
چو رای آیدت آشتی با پدر — بسازم ترا تاج وتخت وکمر[8])
گر ایدر بایران شوی با سپاه — بدلسوزگی با تو آیم براه
نماند ترا با پدر جنگ دیر — کهن شد مگر گردد از جنگ سیر
گر آتش ببیند پی[9]) شصت وپنج — شود آتش از آب[10]) پیری برنج
ترا باشد ایران وگنج وسپاه — زکشور بکشور بشاهی[11]) کلاه
پذیرفتنم از پاک یزدان که من — بکوشم بخوبی بجان وبه تن
نفرمایم وخود نیازم[12]) ببد — به اندیشهٔ دل نسازم ببد
چو نامه بمهر اندر آورد شاه — بفرمود تا زنگهٔ نیک‌خواه
بزودی برفتن ببندد کمر — بسی خلعت آراست با سیم وزر
یکی اسپ زرّین ستام گران — بیامد دمان زنگهٔ شاوران
چو نزدیک تخت سیاوش رسید — بگفت آنچه گفتند ودید[13]) وشنید

---

1) P. وگنج گشاده در, M. در کنج. 2) P. تاج وتخت ونشست male, M. نشست. 3) P. چو. 4) P. ازین. 5) P. ازین. 6) P. بباش. 7) P. ودژ وگنجها. 8) P. سپارم ترا گنج وزرّین کمر. 9) P. چو آتش بریزد رخ. 10) P. رسد آتش از باد. 11) P. بجوئی. 12) P. نیآرم male et repugnat rhythmo finali. 13) P. آنچه پرسید وگفت.

سیاوش بیک روی ازان شاد گشت — بیک روی پر درد وفریاد گشت
که دشمن [1]) همی دوست بایست کرد — زآتش کجا بر دمد باد سرد
زدشمن نیاید بجز [2]) دشمنی — بفرجام، هرچند نیکی [3]) کنی

سپاه سپردن سیاوش ببهرام

یکی نامه بنوشت نزد پدر — همه یاد کرد اندرو در بدر
که من با جوانی خرد یافتم — زکردار بد روی بر تافتم
ازان آتش مغز شاه جهان — دل من بر افروخت اندر نهان
شبستان او [4]) درد من شد نخست — بخون دلم رخ ببایست شست
ببایست بر کوه آتش گذشت — بمن زار بگریست آهو بدشت
وزان ننگ وخواری بجنگ آمدم — خرامان بچنگ نهنگ آمدم
دو کشور بدین آشتی شاد گشت — دل شاه چون تیغ پولاد گشت
نیامد زمن [5]) هیچ کارش پسند — گشادن همان وهمان نیز [6]) بند
چو چشمش زدیدار من [7]) گشت سیر — بر سیر گشته نباشم دلیر [8])
زشادی مبادا دل او رها — شدم من زغم در دم اژدها
ندانم کزین کار گردان سپهر — چه دارد براز اندرون جنگ [9]) ومهر
وزانپس بفرمود بهرام را — که اندر جهان تازه کن نام را
سپردم ترا رخت [10]) وپرده‌سرای — همان گنج آگنده وتخت وجای
درفش وسواران وهم پیل [11]) وکوس — چو آید بایدر سرافراز [12]) طوس
چنین هم پذیرفته اورا سپار — تو بیدار دل باش وبه روزگار
زلشکر گزین کرد سیصد سوار — همه گرد وشایستهٔ کارزار

1) P. زدشمن male. 2) P. مگر. 3) P. نیکو male. 4) P. بتو اندر.
5) P. همی. 6) P. بود. 7) P. ما. 8) P. نباشیم دیر. 9) P. ایدر. از کین.
10) P. بتو تاج. 11) P. وپیلان. 12) P. بیاید سپهدار.

درم نیز چندانکه بودش بکار زدینار وز گوهر شاهوار
صد اسپ گزیده بزرّین ستام پرستار زرّین کمر صد غلام
بفرمود تا پیش او آورند سلیح وستور[1]) وکمر بشمرند
وزانپس گرانمایگانرا بخواند سخنهای بایسته چندی براند
چنین گفت کز نزد افراسیاب گذشتست پیران ازین روی آب[2])
یکی راز پیغام دارد بمن که ایمن بدو باشد آن انجمن
همی سازم اکنون پذیره شدن شمارا هم ایدر ببایذ بدن
همه سوی بهرام دارید روی مپیچید[3]) دلها زگفتار اوی
همه بوسه دادند گردان زمین بپیش سیاوخش[4]) با آفرین
چو خورشید تابنده بنمود پشت هوا شد سیاه وزمین شد درشت
سیاوخش لشکر بجیحون کشید شده زاب[5]) دیده رخش ناپدید
چو آمد بترمذ در وبام وکوی بسان بهاران[6]) پر از رنگ وبوی
چنان همنشان تا در شهر چاج[7]) تو گفتی عروسست با طوق وتاج
بهر منزلی ساخته خوردنی خورشها وگسترده گستردنی
چنین تا بقاچار باشی[8]) براند فرود آمد آنجا وچندی بماند
وزین رو چو طوس اندر آمد ببلخ بگفتند با وی سخنهای تلخ[9])
که شد پور فرخنده کاوس شاه روان[10]) نزد سالار توران سپاه
سپهرا یکایک همه باز خواند وزانجا بدرگاه کاوس راند

---

1) P. وستام. 2) C. duos vss. 1268 et 1269 in unum contraxit:

که پیران بیامد ازان انجمن یکی رای وپیغام دارد بمن

3) C. نه پیچید. 4) C. بفرمان سالار. 5) P. از آب دو. 6) P. بهار بد contra metrum. 7) P. هم همه شهرها تا بچاج. 8) P. بقفجاق تاشی, sed sec. Gl. Sch. nomen huius urbis ignotae est قاچار باشی, quam lectionem P. etiam infra vs. 1321 recepit: 9) C. omittit novem vss. 1279—1287. 10) Sic Mehrem pro که شد edit. Par., quum praecedat که شد in priore hemist.

ازین آگهی شد رخ شاه زرد　　بنالید وبر زد یکی باد سرد
شدش دل پر آتش دو دیده پر آب　　زخشم سیاوش وافراسیاب
که تا چون شود گشت گردان سپهر　　بود چرخ با او بکین یا بمهر
دل وجنگ وکینرا بیکسو نهاد　　وزان پس نکرد او زپیگار یاد
پس آگاهی آمد به افراسیاب　　که آمد سیاوش ازین روی آب
بدین مرز لشکر فرود آورید　　فرستادهٔ او ببدرگه رسید
بفرمود اورا پذیره شدن　　همه سرکشان با تبیره شدن [1]
زخویشان گزین کرد پیران هزار　　پذیره شدن‌را همه با نثار [2]
سپه‌را همه داد یکسر نوید [3]　　بیاراستش [4] چار پیل سپید
یکی بر نهاده زپیروزه [5] تخت　　پس او درفشی [6] بسان درخت
سرش ماه زرّین وبومش [7] بنفش　　بزر بافته پرنیانی [8] درفش
ابا تخت زرّین سه کرسی بزر [9]　　بدیبا بیاراسته سربسر
صد اسپ گرانمایه با زین زر　　بزرّ اندرون چند گونه گهر
سپاهی بران سان که گفتی سپهر　　بیاراست روی زمین‌را بمهر
سیاوش چو بشنید کامد [10] سپاه　　پذیره شدن‌را بیاراست راه
درفش سپهدار پیران بدید　　خروشیدن پیل واسپان شنید
بشد تیز وبگرفتش اندر کنار　　بپرسیدش از شهر وز شهریار
بدو گفت کای [11] پهلوان سپاه　　چرا رنجه کردی روانرا براه

---

1) C. hunc vs. sic legit:
چو آگاهی آمد پذیره شدند　　همه سرکشان با تبیره شدند
2) P. بیاراست کار. 3) P. داد برگ ونوید. 4) P. بیاراست پس؛ C. hemist. inversis. 5) P. نهادند پیروزه. 6) P. درفشان درفش. 7) C. غلافش. 8) P. بر میان. 9) P. سه پیل دگر. 10) P. که آمد contra metrum. 11) P. که ای contra metrum.

همه بر دل اندیشه این بد[1] نخست   که بیند[2] دو چشمم ترا تندرست
ببوسید پیران سر وپای اوی   همان خوب چهر دلارای اوی[3]
همی گفت با کردگار جهان   تو آگاهی از[4] آشکار ونهان
مرا گر بخواب این نمودی روان   همانا سر پیر گشتی جوان
چو دیدم ترا روشن وتندرست   نیایش کنم پیش یزدان نخست
ترا چون پدر باشد افراسیاب   مهان[5] بنده باشند ازین روی آب
مرا هست[6] پیوسته بیش از هزار   پرستندگانند با گوشوار
همه گنج من سربسر پیش تست   تو جاوید شادان دل وتندرست[7]
تو بی کام دل هیچ[8] دم بر مزن   ترا بنده باشد چه مرد وچه[9] زن
مرا گر پذیری تو با پیر سر   زبهر پرستنش ببندم کمر
برفتند هر دو بشادی بهم   سخن یاد کردند از بیش وکم
همه شهر از آواز چنگ ورباب   همی خفته‌را سر بر آمد زخواب
همه خاک مشکین شد از مشک تر   همه تازی اسپان بر آورده[10] پر
سیاوش چو آن دید آب از دو چشم   ببارید وزاندیشه آمد بخشم
که یاد آمدش بزم زابلستان   بیاراسته تا بکابلستان
که[11] آمد بمهمانیء پیلتن   شده نامداران همه انجمن
بسی[12] زرّ وگوهر همی ریختند   زبر مشک وعنبر همی بیختند
همان شهر ایرانش آمد بیاد   همی بر کشید از جگر سرد باد
از ایوان[13] دلش یاد کرد وبسوخت   بکردار آتش همی بر فروخت

---

1) P. اندیشه بد کز. 2) P. ببینند. 3) P. او in utroque hemist. 4) P. که ای داور. 5) P. همه. 6) P. نیز. 7) Deest in C. 8) P. نیز. 9) P. چو مرد وچو male et in C. hic vs. legitur post vs. 1305. 10) P. آورد male. 11) P. چو. 12) P. کجا et male invertit ordinem vss. 1316 et 1317. 13) P. ازیشان.

زپیران بپوشید وبپیچید روی سپهبد بدید آن غم ودرد اوی
بدانست کورا چه آمد بیاد غمی گشت ودندان بلب بر نهاد
بقاچار باشی فرود آمدند نشستند ویکباره[1] دم بر زدند
نگه کرد پیران بدیدار اوی بسفت وبر ویال وگفتار اوی
بدو در[2] دو چشمش همی خیره ماند همی هر زمان نام یزدان بخواند
چنین گفت کای[3] نامور شهریار زشاهان گیتی توئی یادگار
سه چیزست با تو که اندر جهان کسیرا نباشد زتخم مهان
یکی آن که از تخمهء کیقباد همی از تو گیرند گوئی نژاد
ودیگر زبانی بدین راستی بگفتار نیکو بیاراستی
سه دیگر که گوئی که از چهر تو ببارد همی بر زمین مهر تو[4]
چنین داد پاسخ سیاوش بدوی که ای پیر پاکیزه وراست‌گوی
خنیده بگیتی بمهر ووفا زآهرمنی دور ودور از جفا
گر ایدون که با من تو پیمان کنی بدانم که پیمان من نشکنی
بسازم برین[5] بوم آرامگاه بمهر ووفای تو ای نیکخواه
گر از بودن ایدر مرا نیکوئیست برین[6] کردهء خود نباید گریست
وگر نیست فرمای تا بگذرم نمائی ره کشور دیگرم
بدو گفت پیران که مندیش ازین چو اندر[7] گذشتی زایران زمین
مگردان دل از مهر افراسیاب مکن هیچ گونه برفتن شتاب
پراگنده نامش بگیتی بدیست ولیکن جز آنست مرد ایزدیست
خرد دارد وهوش ورای بلند بخیره نتازد براه گزند

---

1) C. یکبار. 2) P. هر male. 3) P. که ای contra metrum. 4) C. addit:

همان مادرت خویش گرسیوزست ازین سو وآن سو ترا پروزست

5) P. بدین. 6) P. بدین. 7) P. ایدر male.

مرا نیز خویشیست با او بخون   همش پهلوانم همش رهنمون
مرا نزد او آبرویست وجاه   فراوان مرا گنج وتخت وسپاه
هماناکه برین بوم وبر صد هزار   بفرمان من بیش باشد سوار
ده ودو هزار آنکه خویش منند   شب وروز بر پای[1] پیش منند
همم بوم وبر هست وهم گوسفند   هم اسپ وسلیح[2] وکمان وکمند
نهفته جزین نیز دارم بسی   مرا بی‌نیازیست از هر کسی[3]
فدای تو بادا همه هرچه هست   گر ایدر کنی تو بشادی نشست
پذیرفتم از پاك یزدان ترا   پرستش کنم از دل وجان ترا[4]
نمانم که یابی زبدها گزند   نداند کسی راز چرخ بلند[5]
سیاوش بران گفتها شاد[6] گشت   روانش از اندیشه[7] آزاد گشت
بخوردن نشستند با یکدگر   سیاوش پسر گشت پیران[8] پدر
برفتند با خنده وشادمان[9]   بره بر نجستند، جائی زمان
چنین تا رسیدند نزدیك[10] گنگ   که آن بود خرّم سرای درنگ

دیدن سیاوش افراسیاب‌را

چو شد نزد افراسیاب آگهی   که آمد سیاوخش با فرّهی

---

1) P. چو خواهم شب وروز. 2) P. واسپان وگنج. 3) In C. inversus est ordo hemist. 4) Pro hoc vs. in C. leguntur duo:

پذیرفتم اکنون زیزدان ترا   برای ودل هوشمندان ترا
پذیرفتم از پاك یزدان که من   پرستنده باشم بجان وبتن

5) C. inserit:

مگر کز تو آشوب خیزد بشهر   بر آمیزی از دور تریاك وزهر

6) P. ازان گفتها رام contra rhythmum finalem. 7) C. بر افروخت زاندیشه. 8) P. وپیران. 9) P. دل شادمان. 10) P. بر شهر et C. post hunc vs. addit:

جهان دید سر تا سر آراسته   چو بتخانهٔ چین پر از خواسته

پیاده بکوی آمد افراسیاب   از ایوان میان بسته وپر[1] شتاب
سیاوش چو اورا پیاده بدید   فرود آمد[2] از اسپ وپیشش دوید
گرفتند مر یکدگررا ببر   همی[3] بوسه دادند بر چشم وسر
وزانپس چنین گفت افراسیاب   که بد در جهان اندر آمد بخواب
ازین پس نه آشوب خیزد نه جنگ[4]   بسابشخور آید گوزن[5] وپلنگ
بسر آشفت گیتی زتور دلیر   کنون روی کشور شد از جنگ سیر
دو کشور همیشه پر از[6] شور بود   جهانرا دل از آشتی دور بود
بتو رام گردد زمانه کنون   بر آساید از جنگ وز جوش خون
کنون شهر توران ترا بنده اند   همه دل بمهر تو آگنده اند
مرا با تن وجان همه[7] پیش تست   سپهدار پیران بتن[8] خویش تست
پدروار پیش تو مهر آورم[9]   همیشه پر از خنده چهر آورم[10]
سیاوش بدو آفرین کرد سخت   که از گوهر تو مگر داد[11] بخت
سپاس از خداوند جان[12] آفرین   کز وبیست آرام وپرخاش وکین
سپهدار دست سیاوش بدست   بیامد بتخت مهی[13] بر نشست
بروی سیاوش نگه کرد وگفت   که اینرا بگیتی نیابند[14] جفت
نه زین[15] گونه مردم بود در جهان   چنین روی وبالا وفرّ مهان[16]

---

1) P. سر پر.   2) P. پیاده شد.   3) P. بسی.   4) P. زجنگ.   5) P. آیند میش.   6) P. همه ساله پر.   7) P. مرا چیز با جان ودل.   8) P. سپهبد بتن وبجان.   9) P. آورد.   10) P. بخندان همی نیز چهر آورد et C. post hunc vs. inserit:

همه گنج بیرنج در پیش تست   همه شادمانی بکم بیش تست

11) P. که از تو بگیتی میفتاد.   12) P. خدای جهان et C. post hunc vs. inserit:

که دیدم ترا خرّم وشاد دل   زبستند غمان گسسته آزاد دل

13) P. کشی.   14) P. ندانیم.   15) C. بدین, ut sit interrogatio.
16) C. کیان.

وزانپس بپیران چنین گفت رد | که کاوس پیرست واندك خرد
که بشکیبد از روی چون این پسر | بدین برز بالا وچندین هنر
مرا دیده چون دید[1] دیدار اوی | بمانده دلم خیره در کار اوی
که فرزند باشد کسیرا چنین | دو دیده بگرداند اندر زمین
زایوانها پس یکی بر گزید | همه کاخ زربفت‌را[2] گسترید
یکی تخت زرین نهادند پیش | همه پایها چون سر گاومیش
بدیبای چینی بیاراستند | زهر گونهٔ سازها خواستند
بفرمود پس تا رود سوی کاخ[3] | بباشد بکام ونشیند فراخ
سیاوش چو در پیش ایوان رسید | سر طاق ایوان بکیوان رسید
بیامد[4] بران تخت زرین نشست | هشیوار جان اندر اندیشه بست
چو خوان سپهبد بیاراستند | کس آمد سیاوخش‌را خواستند[5]
زهر گونهٔ رفت با او[6] سخن | همه شادمانی فگندند بن
چو از خوان سالار بر خاستند | نشستنگه می بیاراستند
برفتند با رود ورامشگران | بباده نشستند یکسر سران
بخوردند[7] می تا جهان تیره گشت | سر میگساران زمی خیره گشت
سیاوش به ایوان خرامید شاد | بمستی زایران نیامدش یاد
بدو داد جان ودل افراسیاب | همی با سیاوش نیامدش خواب
وزانپس همان شب بفرمود شاه | بدان کس که بودند در بزمگاه

---

1) P. دیده در خواب. 2) P. زربفتها. 3) P. شه تا در آن گاه وکاخ. 4) P. بر آمد male. 5) Pro hoc vs. C. melius legit duos:

چو خوان سپهبد بیاراستند | فراوان پرستندگان خواستند
کس آمد سیاوخش‌را خواندند | بران تخت زرینش بنشاندند

6) P. رفت بر خوان. 7) C. همی خورد ordine trium vss. 1383—1385 sic mutato: 1385, 1383 et 1384.

چنین گفت با شیده افراسیاب   که چون سر بر آرد سیاوش زخواب [1]
تو با پهلوانان وخویشان من   کسی کو بود مهتر انجمن
بشبگیر با هدیه وبا غلام   گرانمایه اسپان زرّین ستام
سراسر بکاخ سیاوش روید   هشیوار وبیدار وخامش روید [2]
زلشکر همی هر کسی با نثار   زدینار وز گوهر شاهوار
بدین گونه بر هدیها ساختند [3]   بپیشش نهادند وبنواختند
فراوان سپهبد فرستاد چیز   ازین [4] گونه یکهفته بگذشت نیز

هنر نمودن سیاوش پیش افراسیاب

شبی با سیاوش چنین گفت شاه   که فردا بسازیم هر دو پگاه
ابا گوی وچوگان بمیدان شویم   زمانی بتازیم [5] وخندان شویم
زهر کس شنیدم که چوگان تو   نبینند گردان بمیدان تو
بدو گفت شاها انوشه بدی   همیشه زتو دور دست بدی
همی از تو جویند شاهان هنر   که یابد بهر کار بر تو گذر
مرا روز روشن بدیدار [6] تست   مه [7] از تو خواهم بد ونیك جست
بدو گفت افراسیاب ای پسر   همیشه بدی شاد وپیروزگر [8]
تو فرزند شاهی [9] وزیبای گاه   تو تاج کیانی وپشت سپاه

---

1) P. آرد زکوه آفتاب. 2) Deest in C. 3) Sic recte M. pro lectione ed. P. گونه پیش سیاوش بدند, quae rhythmo finali repugnat. In C. hic vs. sic legitur:

بدین گونه پیش سیاوش برند   هشیوار وبیدار وخامش برند

4) P. وزین. 5) P. ببازیم. 6) P. بفرمان. 7) P. همی. 8) Deest in C. 9) C. تو فرّ همای.

بشبگیر گردان بمیدان شدند | گرازان وبا روی خندان[1] شدند
چنین گفت پس شاه توران بدوی | که یاران گزینیم در زخم گوی
تو باشی ازین روی وآنروی[2] من | بدو نیمه هم زین نشان انجمن
سیاوش چنین گفت با شهریار | که کی باشدم دست[3] وچوگان بکار
برابر نیارم زدن با تو گوی | بمیدان همآورد دیگر بجوی
ازیرا که همراه ویار تو ایم[4] | برین پهن میدان سوار تو ایم[5]
سپهبد زگفتار او شاد شد | سخن گفتن هر کسی باد شد
بجان وسر شاه کاوس گفت | که با من تو باشی همآورد وجفت
هنر کن بپیش سواران پدید | بدان تا نگویند کو بد گزید
کنند آفرین بر تو مردان من | شکفته شود روی خندان من
سیاوش بدو گفت فرمان تراست | سواران ومیدان وچوگان تراست
سپهبد گزین کرد گلبادرا | چو گرسیوز وجهن وپولادرا
چو پیران ونستیهن جنگجوی | چو هومان که بر داشتی زاب گوی
بنزد سیاوش فرستاد یار | چو روئین وچون شیدهٔ نامدار
دگر اندریمان سوار دلیر | چو ارجاسپ اسپافگن[6] نرّه شیر
سیاوش چنین گفت کای[7] نامجوی | ازیشان که یارد شدن پیش گوی
همه یار شاهند تنها منم | نگهبان چوگان اینها[8] منم
گر ایدون که فرمان[9] دهد شهریار | بیارم از ایران بمیدان سوار

---

1) P. وتازان وخندان et C. pro hoc vs. legit duos:
بشبگیر کز خواب بر خاستند | همه روی میدان بیاراستند
همان روز گردان بمیدان شدند | گرازان وبا روی خندان شدند
2) P. بدان روی وزین روی. 3) P. گوی. 4) P. چو هستم سزاوار یار. 5) P. تو ام. 6) C. چو اوخواست شیرافگن et ed. Teh. اخواست, sed in lex. pers. neque اوخواست neque اخواست reperitur. 7) P. بدو گفت که ای contra metrum. 8) P. نگهدار چوگان یکتا. 9) P. بیاری.

مرا یار باشند در زخم گوی   بران[1] سان که آئین بود بر دو روی
سپهبد چو بشنید ازو[2] داستان   بدان داستان گشت همداستان
سیاوخش از ایرانیان هفت مرد   گزین کرد شایسته اندر نبرد
خروش تبیره زمیدان بخاست   همی[3] خاك با آسمان گشت راست
از آواز سنج ودم کرّه‌نای   تو گفتی بجنبید میدان زجای[4]
سپهدار گوئی زمیدان بزد   بابر اندر آمد چنان چون سزد
سیاوش بر انگیخت اسپ نبرد   چو گوی اندر آمد نهشتش بگرد
بزد همچنان تا[5] بمیدان رسید   بران سان که از چشم شد ناپدید
بفرمود پس شهریار بلند   که گوئی[6] بنزد سیاوش برند
سیاوش بران[7] گوی بر داد بوس   بر آمد خروشیدن نای وکوس
سیاوش باسپ دگر بر نشست   بینداخت آن گوی لختی زدست[8]
پس آنگه بچوگان برو کاز کرد   چنان شد که با ماه دیدار کرد
زچوگان او گوی شد ناپدید   تو گفتی سپهرش همی بر کشید
بمیدان یکی مرد چونان[9] نبود   کسیرا چنان روی خندان نبود
ازان گوی خندان شد افراسیاب   سر نامداران بر آمد زخواب
بآواز گفتند هرگز سوار   ندیدیم بر زین چنین نامدار
کیء نامور گفت ازین سان بود   هر آنکس[10] که با فرّ یزدان بود
زخوبی ودیدار وفرّ وهنر   بدانم که دیدنش بیش از خبر
زمیدان بیکسو نهادند گاه   بیامد نشست از بر گاه شاه
سیاوخش بنشست با او بتخت   بدیدار او شاه شد شاد سخت

1) P. بدان. 2) P. آن. 3) P. همه. 4) C. inserit:
فگندند گوئی بمیدان شاه   بر آمد خروش دلیران بماه
5) P. چون. 6) P. گوی contra metrum. 7) P. بدان. 8) P. این گوی لختی بدست. 9) P. چندان. 10) P. کسیرا.

بلشکر چنین گفت پس نامجوی   که اکنون شماراست میدان[1]) وگوی
همی ساختنند آن دو لشکر نبرد   همی تا بر آمد[2]) بخورشید گرد
ازین سوی وزان سوی با[3]) گفتگوی   همان[4]) آن ازین این ازان برد گوی
چو ترکان بتندی بیاراستند   همی بردن گوی‌را خواستند[5])
سیاوش غمی گشت از ایرانیان   سخن گفت بر پهلوانی زبان
که میدان بازیست یا کارزار   برین[6]) بخشش وگردش روزگار
چو میدان سر آمد بتابید روی   بترکان سپارید یکباره گوی
سواران عنانها بکردند[7]) نرم   نکردند ازان پس کسی[8]) اسپ گرم
یکی گوی ترکان بینداختند   کز انداختن سر بر افراختند[9])
سپهدار ترکان چو آوا[10]) شنود   بدانست کان[11]) پهلوانی چه بود
چنین گفت پس شاه توران سپاه   که گفتست با من یکی نیکخواه
که اورا بگیتی[12]) کسی نیست جفت   بتیر وکمان وبر ویال وسفت[13])
سیاوش چو گفتار مهتر شنید   زقربان کمان کئی[14]) بر کشید
سپهبد کمان خواست تا بنگرد   یکی بر گراید که فرمان برد
کمانرا نگه کرد خیره بماند   بسی آفرین کیانی[15]) بخواند
بگرسیوز تیغ‌زن داد مه   که خانه بمال وبر آور بزه
بکوشید تا بر زه آرد کمان   نیامد بزه خیره شد بدگمان[16])

---

1) P. .که میدان شمارا وچوگان 2) P. .بر آمد همی تا 3) P. ازین سو وز آن سو پر از; 4) P. .همی 5) C. inserit recte, ut videtur:
ربودند ایرانیان گوی پیش   بماندند ترکان زکردار خویش
6) P. .بدین 7) P. .عنانرا کشیدند 8) P. .یکی 9) P. .بکردار آتش همی تاختند 10) P. .سپهبد چو آواز ترکان 11) P. که آن contra metrum. 12) P. .زگیتی 13) P. وببرّ وبسفت, quod M. sic emendat: .وببرز وبسفت 14) P. .کیان 15) P. .بزرگان 16) P. .طیره شد ترك از آن

ازو شاه بستد بزانو نشست   بمالید خانه کمانرا بدست
بزه کرد خندان چنین گفت شاه [1]   توان زد ازین تیر بر چرخ وماه [2]
مرا نیز روز جوانی کمان   چنین بود واکنون دگر شد زمان
بایران وتوران کس اینرا [3] بچنگ   نیارد گرفتن بهنگام جنگ
بر ویال وکتف سیاوش جزین   نخواهد همی [4] نیز بر پشت زین
نشانه نهادند بر اسپریس   سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس
نشست از بر بادپائی [5] چو دیو   بیفشرد ران وبر آمد [6] غریو
یکی تیر زد بر میان نشان   نهاده برو [7] چشم گردنکشان
خدنگی دگر باره هم چار پر   بچرخ اندرون راند وبگشاد بر
نشانه دو باره بیک تاختن   مغربل ببود اندر انداختن
عنانرا بپیچید بر دست راست   بزد بار دیگر بر آنسان [8] که خواست
کمانرا بزه بر ببازو فگند   بیامد بر شهریار بلند
فرود آمد وشاه بر پای خاست   هنر گفت بر گوهرت بر گواست
وزانجایگه سوی کاخ بلند   برفتند شادان دل وارجمند
نشستند وخوان می [9] آراستند   سزاوار رامشگران خواستند
میء چند خوردند وگشتند شاد   بنام سیاوش گرفتند یاد
بخوان بر یکی خلعت آراست شاه   زاسپ وستام وزتخت وکلاه
همان پوشش از جامهء نابرید   که اندر جهان آنچنان [10] کس ندید
زدینار وز بدرهای درم   زیاقوت وپیروزه از بیش وکم

1) P. بدو گفت شه. 2) P. که اینت کمان با جوانی بزه. 3) P. کسی این et C. post hunc vs. addit:

مگر پهلوان رستم پیلتن   که سازد همی رزم با اهرمن

4) P. کمان. 5) P. بادپای contra metrum. 6) P. وبیامد. 7) P. بدو. 8) P. آنسو. 9) P. خوان ومی. 10) P. پیش از آن.

پرستار چندین وچندین[1] غلام   یکی پر زیاقوت رخشنده جام
بفرمود تا خواسته بشمرند   همه سوی کاخ سیاوش برند
زهرکش[2] بتوران زمین خویش بود   ورا مهربانی بدو[3] بیش بود
بگفتش یکایك همه خواسته   بیارند[4] وخوانهای آراسته
چنین گفت آنکه بلشکر همه   که باشید اورا بجمله رمه

رفتن افراسیاب وسیاوش بشکار

بدان شاهزاده چنین گفت شاه   که یکروز با من بنخچیرگاه
بیا تا که دل شاد وخرّم کنیم   روانرا بنخچیر بی‌غم کنیم
بدو گفت هرگه که رای آیدت   بر آنسو که دل رهنمای آیدت
برفتند روزی بنخچیرگاه   همی رفت با باز وبا یوز شاه
سپاهی زهر گونه با او برفت   از ایران وتوران بنخچیر[5] تفت
سیاوش بدشت اندرون گور دید   چو باد از میان سپه بر دمید
سبك شد عنان وگران شد رکیب   همی تاخت اندر فراز ونشیب
یکی‌را بشمشیر زد بر دو نیم   دو دستش ترازو شد وگور سیم
بیك جو زیکسو گران‌تر[6] نبود   نظاره شد آن لشکر وشاه[7] زود
بگفتند یکسر همه انجمن   که اینت سرافراز وشمشیرزن
بآواز گفتند با یکدگر   که مارا بد آمد از ایران بسر
نبرده[8] سران اندر آمد بننگ   سزد گر بسازیم با شاه جنگ[9]
بغار وبکوه وبهامون بتاخت   بشمشیر وتیر وبنیزه بساخت

---

1) P. چندی وچندی male. 2) P. بهرکش. 3) P. برو. 4) P. بیارید. 5) P. نخچیر male et contra metrum. 6) P. گرانی. 7) P. شاه. 8) P. که نام. 9) C. recte inserit:

سیاوش همیدون بنخچیر گور   همی تاخت وافگند بر دشت شور

بهر جایگه بر یکی توده کرد   سپه‌را بنخچیر آسوده کرد
وزانجایگه سوی ایوان شاه   همه شاد دل بر گرفتند راه
سپهبد چه شادان بدی چه دژم   بجز با سیاوش نبودی بهم
زجهن وزگرسیوز وهر که بود   بکس راز نگشاد وشادان نبود
مگر با سیاوش بدی روز وشب   ازو بر گشادی بخنده دو لب
برین[1]) گونه یک سال بگذاشتند   غم وشادمانی بهم داشتند

بزن دادن پیران دختر خودرا بسیاوش

سیاوش یکی روز وپیران بهم   نشستند وگفتند بر[2]) بیش وکم
بدو گفت پیران کزین بوم وبر   چنانی که باشد کسی بر گذر
ازین مهربانی که بر تست شاه   بنام تو خسپد بآرامگاه
چنان دان که خرّم بهارش توئی   نگارش توئی غمگسارش توئی
بزرگی وفرزند کاوس شاه   سر از بس هنرها کشیده[3]) بماه
پدر پیر گشت وتو برنادلی   نگر تا زتاج کئی نگسلی
بایران وتوران توئی شهریار   زشاهان یکی پر هنر یادگار
نه بینمت پیوسته[4]) خون کسی   کجا داردی مهر بر تو بسی
زتوران سزاوار وهمباز تو   نیابم[5]) کسی نیز دمساز تو
برادر نداری نه خواهر نه زن   چو شاخ گلی بر کنار چمن
یکی زن نگه کن سزاوار خویش   از ایران بنه درد وتیمار خویش
پس از مرگ کاوس ایران تراست   همان تاج وتخت دلیران تراست
پس پردهٔ شهریار جهان   سه ماهست با زیور اندر نهان
که گر ماه‌را دیده بودی براه   از ایشان نه بر داشتی دیده ماه

1) P. بدین. 2) P. هر. 3) P. رسیده. 4) P. پیوستهٔ contra metrum. 5) P. نیابی et C. وانباز pro وهمباز.

سه اندر شبستان گرسیوزند — که از مام وز باب با پروزند
نبیره[1] فریدون وپیوند[2] شاه — که هم تاج دارند وهم جایگاه[3]
پس پردهٔ من چهارند خرد — چو باید ترا بنده باید شمرد
از ایشان جریرهست مهتر بسال — که از خوبرویان ندارد همال
اگر رای باشد ترا بنده ایست — بپیش تو اندر پرستنده ایست[4]
سیاوش بدو گفت دارم سپاس — مرا همچو فرزند خود می شناس
زخوبان جریره مرا درخورست — که پیوندم از خان تو[5] بهترست
مرا او بود نازش جان وتن — نخواهم جز او کس ازین انجمن
سپاسی نهادی ازین بر سرم — که تا زنده ام حقّ آن نسپرم
چو پیران زنزد[6] سیاوش برفت — بنزدیک گلشهر تازید تفت
بدو گفت کار جریره بساز — بفرّ سیاوخش گردن‌فراز
چگونه نباشیم امروز شاد — که داماد ما شد نبیره[7] قباد
بیاورد گلشهر دخترش‌را — نهاد از بر تارك افسرش‌را
بدیبا ودینار وزرّ ودرم — برنگ وببوی وببیش وبکم
بیاراست اورا چو خرّم بهار — فرستاد نزدیکیء[8] شهریار
مر اورا بپیوست با شاه نو — نشاند از بر گاه چون ماه[9] نو

---

1) P. نبیر. 2) P. وفرزند. 3) P. که هم زیب دارند وهم تاج وگاه
et C. post hunc vs. addit:
بر ایشان نگه کن دلت رهنمون — که پیوستهٔ شاه گردی بخون
4) P. است in utroque hemist. 5) P. از جان ودل. 6) P. زپیش
et C. post hunc vs. inserit duos vss., qui cum vs. 1525 optime cohaerent:
بپرسید گلشهر کای نامجوی — چرائی تو شادان بدین سان بگوی
بدو گفت پیران که ای نیك زن — شدستم سرافراز بر انجمن
eamque ob causam etiam versum 1525 anteposuit versui 1524. 7) P. نبیم. 8) C. در شب بر. 9) P. فرستاد اورا سوی گاه.

نـدانست کـس گـنج اورا شمار   همـان تخت زرّیـن گـوهـرنگار
سیـاوش چـو روی جریره بدیـد   خوش آمدش وخندید وشادی گزید
همـی بود با او شب وروز شاد   نـیـامـد زکـاوّس بر دلش یاد
برین[1]) نیز چندی بگردید چرخ   سیاوخش‌را بـد زهـر[2]) کار برخ
ورا هـر زمان پیش افراسـیـاب   فزون‌تـر بدی حشمت وجاه وآب

سخن گفتن پیران با سیاوش از فرنگیس

یکـی روز پیران پرهـیـزگـار   سیـاوخش‌را گفت کای[3]) شهریار
تـو دانـی که سالار توران سپاه   زاوج فـلـک بـر فـرازد کـلاه
شـب وروز روشـن روانـش توئـی   دل وجان[4]) وهـوش وتوانش توئی
چو با او تو پیوستهٔ خون شوی   ازیـن پـایـه هر دمِ بافزون شوی
اگرچند فرزند مـن خویش تست   مـرا غم زبهر کم وبیش تست
اگـرچـه جـریـره است پیراسته   ازین انجمن مـر تـرا خواسـته
ولـیـکـن تـرا آن سـزاوارتـر   کـه از[5]) دامن شاه جوئی گهر
فـرنگیس بهـتـر زخـوبـان اوی[6])   نبینی بگیتی چنان روی وموی[7])
بـبـالا زسـرو سهی برتـرسـت   زمشک سیه بر سرش افسرست[8])
هنـرهـا ودانش زدیـدار[9]) بیش   خردرا پـرستـار دارد بپیش[10])
زافراسـیـاب ار بخواهـی رواسـت   چنان بت[11]) بکشمیر وکابل کجاست

1) C. بدین. 2) P. بود از آن. 3) P. که ای contra metrum. 4) P. وتوش. 5) P. در. 6) P. مهتر زخوبان شاه. 7) P. چنین روی ماه.
8) C. inserit:
رخش‌را توان کرد نسبت بماه   اگر مـاه دارد دو زلـف سیاه
9) P. زاندازه. 10) C. inserit:
زتوران جز او نیست انباز تو   نـباشـد کسی نیز دمساز تو
ut legit ed. Teh., nam lectio ed. C. ازو به نباشد دمساز metro repugnat.
11) P. که چون او.

شود [1]) شاه پرمایه پیوند تو   درخشان شود فرّ واورند تو
چو فرمان دهی من بگویم بدوی   بجویم بدین نزد او آبروی
سیاوش بپیران نگه کرد وگفت   که فرمان یزدان نشاید نهفت
اگر آسمانی [2]) چنین است رای   کسی‌را براز فلك نیست پای
مگر [3]) من بایران نخواهم رسید   نخواهم همی روی کاوس دید
چو دستان که پروردگار منست   تهمتن که خرّم بهار منست
چو بهرام وچون زنگهٔ شاوران   چو گیو وچو شاپور [4]) وکندآوران
چو از روی ایشان بباید برید   بتوران همی خانه باید گزید
بدین [5]) باش واین کدخدائی بساز [6])   مگو این سخن با زمین جز براز
همی گفت ومژگان پر از آب کرد   همی بر زد اندر میان باد سرد
بدو [7]) گفت پیران که با روزگار   بسازد خرد یافته مرد کار

---

1) P. چو شد. 2) P. آسمانم male, nisi legatur cum M. زاسمانم. C. post hunc vs. addit octo vss., qui colloquium inter Sijawusch et Piran longius prosequuntur:

ولیکن مرا با جریره نفس   به آید نخواهم جز او نیز کس
نه در بند گاهم نه در بند جاه   نه خورشید خواهم نه روشن کلاه
بسازیم باهم بنیك وببد   نه خواهم جز او گر بمن بد رسد
بدو گفت پیران که من کار اوی   بسازم تو بگذر زتیمار اوی
من اورا بدین کار خستو کنم   بفرمان او رخ بدین سو کنم
درین است ناکام بهبود تو   زیان من است این ولی سود تو
سیاوخش گفت ای خردمند پیر   اگر بود خواهد سخن ناگزیر
تو دانی چنان کن که کام تو است   چو گردون گردنده رام تو است

3) P. اگر. 4) C. جزین نامداران. 5) P. پدر. 6) P. ساز contra metrum. 7) P. چنین.

نیابی گذر تو زگردان سپهر   کزویست پرخاش وپاداش[1]) ومهر
بایران اگر دوستان داشتی   بیزدان سپردی وبگذاشتی
نشست ونشانت کنون ایدرست   سر تخت ایران ببند[2]) اندرست

سخن گفتن پیران با افراسیاب

بگفت این وبر خاست از پیش اوی   چو آگاه شد از کم وبیش اوی[3])
بشادی بیامد[4]) بدرگاه شاه   فرود آمد وبر گشادند راه
همی بود در پیش او یکزمان   بدو گفت سالار نیکو[5]) گمان
که چندین چه باشی بپیشم بپای   چه خواهی زگیتی چه آمدت رای
سپاه وزر وگنج من پیش تست   مرا سودمندی بکم بیش تست
کسی کو بزندان وبند منست   گشادنش درد وگزند منست
زخشم وزبند من آزاد گشت   زبهر تو پیگار من باد گشت
زبسیار واندك چه خواهی بخواه   زتیغ وزمهر وزتخت وکلاه
خردمند پاسخ چنین داد باز   که از تو مبادا جهان بی نیاز[6])
مرا خواسته هست وگنج وسپاه   ببخت تو هم تیغ وهم تاج وگاه
زبهر سیاوش پیامی دراز   رسانم بگوش سپهبد براز
مرا گفت با شاه توران بگوی   که من شاد دل گشتم ونامجوی
بپروردیم چون پدر در کنار   همی شادی آورد بختم ببار[7])
کنون همچنین کدخدائی بساز[8])   بنیك وبد از تو نیم بی نیاز

---

1) P. آرام وپرخاش. 2) P. ترا تخت ایران بدست. 3) P. male omittit hunc versum, quem ex editione Calc. inserere placuit. 4) P. بدین هم بشد تا. 5) Sic M.; P. et C. نیکی. 6) C. inserit:
مرا حاجت از خواهش خویش نیست   کس از مهتران تو درویش نیست
7) P. هنگام بار. 8) P. ساز contra metrum.

پس پردهٔ تو یکی دخترست   که ایوان وتخت مرا درخورست
فرنگیس خوانند ورا [1] مادرش   شوم شاد اگر باشم اندرخورش
پر اندیشه شد جان افراسیاب   چنین گفت با دیده کرده پر آب
که من رانده ام پیش ازین داستان   نبودی برین گفته همداستان
چنین گفت با من یکی هوشمند   که جانش خرد بود ورایش بلند
که ای دایهٔ بچّهٔ شیر نر   چه رنجی که هم جان نیاری ببر
بکوشی واورا کنی پر هنر   تو بی بر شوی چون وی آید ببر
نخستین که آیدش نیروی جنگ   همان پرورانندهٔ آرد [2] بچنگ
ودیگر که از پیش کندآوران [3]   زکار ستارهشمر موبدان [4]
چو صلّابه بر داشتندی بخور   همین راندندی همه در بدر [5]
مرا با نبیره شگفتی بسی   نمودی همی کاردیده [6] کسی
سر تخت وگنج [7] وسپاه مرا   همان کشور وبوم وگاه مرا
شود از نبیره سراسر تباه   زدستش نیابم بگیتی پناه
بگیرد همه سربسر کشورم   زکارش بد آید همی بر سرم
کنون باورم شد که او این بگفت   که گردون گردان چه دارد نهفت
ازین دو نژاده یکی شهریار   بیاید بگیرد جهان در کنار
بتوران نماند بر وبوم ورست [8]   زتخت [9] من اندازه گیرد نخست
چرا کشت باید درختی بدست   که بارش بود زهر برگش [10] کبست

---

1) P. همی. 2) P. سر پرواننده گیرد. 3) P. از پیر سر موبدان. 4) P. بخردان. 5) Pro hoc vs. in C. leguntur duo:

شمار ستاره بپیش پدر   ازین رانده بودند سر تا بسر
که از تخمهٔ تور وز کیقباد   یکی شاه سر بر زند پر زداد.

6) P. نمودی بپیش پدر هر male. 7) C. سر وگنج وتخت. 8) P. درست. 9) P. کلاه. 10) P. وبیخش.

زکاوس وز تخم افراسیاب   چو آتش بود تیز یا[1] موج آب
ندانم بایران گر آید بمهر   وگر سوی توران[2] کند پاك چهر
چرا بر گمان زهر باید چشید   دم مار خیره نباید[3] گزید
بدارمش چندان که ایدر بود   مرا او بجای برادر بود
چو زایدر کند سوی ایران گذر   بخوبی بیارایم اورا سفر
فرستم بنیکی بنزد پدر   چنان چون پسندد همی دادگر
بدو گفت پیران که ای[4] شهریار   دلترا بدین کار رنجه[5] مدار
کسی کز نژاد سیاوش بود   خردمند وبیدار وخامش بود[6]
بگفت ستاره‌شمر مگرو ایچ   خرد گیر وکار سیاوش بسیچ
ازین دو نژاده یکی تاجور[7]   بیاید بر آرد بخورشید سر
بایران وتوران بود شهریار   دو کشور بر آساید از کارزار
زتخم فریدون واز کیقباد   فروزنده‌تر زین نباشد[8] نژاد
وگر خود جزین راز دارد سپهر   نیفزایدش هم باندیشه مهر
بخواهد بدن بی گمان بودنی   نه کاهد بپرهیز افزودنی
نگه کن که این کار فرخ بود   زبخت آنچه پرسی تو پاسخ بود
بپیران چنین گفت پس شهریار   که رای تو بر بد نیاید بکار
بفرمان ورای تو کردم سخن   تو شو[9] هرچه خواهی[10] بخوبی بکن
دوتا گشت پیران وبردش نماز   بسی آفرین کرد وبر گشت باز
بنزد سیاوش خرامید زود   برو[11] بر شمرد آن کجا رفته بود
نشستند شادان همه شب بهم   بباده بشستند جانرا زغم

---

1) P. با. 2) P. ایران et in priore hemist. بتوران pro بایران. 3) P. چه باید. 4) P. کای contra metrnm. 5) P. غمگین. 6) In C. hic vs. et sequens 1600 inverso ordine leguntur. 7) P. نامور. 8) P. نیابی. 9) P. رو. 10) P. خوانی vitiose. 11) P. بدو.

عروسی فرنگیس با سیاوش

چو خورشید از چرخ گردنده سر[1] بر آورد بر سان زرّین سپر
سپهدار پیران میانرا ببست یکی بارهٔ تیزتگ[2] بر نشست
بکاخ سیاوخش بنهاد روی بسی آفرین کرد بر فرّ اوی
چنین گفت کامروز بر ساز کار بمهمانیء دختر شهریار
چو فرمان دهی من سزاوار اوی میانرا ببندم بتیمار اوی
سیاوخشرا دل پر آزرم شد زپیران رخانش[3] پر از شرم شد
که داماد او بود[4] بر دخترش همی بود چون جان ودل در برش
بدو گفت رو هرچه خواهی بساز تو دانی که از تو مرا نیست راز
چو بشنید پیران سوی خانه رفت دل وجان ببست اندران کار تفت
در خانهٔ جامهٔ نابرید بگلشهر بسپرد پیران کلید
که او بود مه بانوی[5] پهلوان ستوده زنی بود وروشن روان
بگنج اندرون آنچه بد نامدار گزیدند زربفت چینی هزار
زبرجد طبقها وپیروزه[6] جام پر از نافهٔ مشك وپر[7] عود خام
دو افسر پر از گوهر شاهوار دو یاره یکی طوق ودو گوشوار[8]
زگستردنیها شتروار شست ززربفت پوشیدنیها سه دست
همه پیکرش سرخ کرده بزر برو بافته چند گونه گهر
زسیمین وزرّین شتروار سی طبقها واز جامهٔ[9] پارسی
یکی تخت زرّین وکرسی چهار سه نعلین زرّین زبرجد نگار

---

1) P. خورشیدرا چرخ گردان ببر. 2) P. تیز رو. 3) P. رخ او.
4) P. کجا بود داماد. 5) P. بود کدبانوی. 6) C. وفیروز, ed. Teh. وفیروزه. 7) P. واز. 8) P. طوق زرّین نگار. 9) P. جام ده male.

پرستار با جام زرّین دوبست — تو گفتی بایوان درون [1] جای نیست
پرستنده سی صد بزرّین کلاه — زخویشان نزدیک صد نیکخواه [2]
همی صد [3] طبق مشک وصد زعفران — همی رفت [4] گلشهر با خواهران
بزرّین عماری بدیبا [5] جلیل — برفتند با خواسته خیل خیل
بیاورد بانو زبهر نثار — زدینار با خویشتن صد [6] هزار
بنزد فرنگیس بردند چیز — زبانها پر از آفرین بود نیز
زمینرا ببوسید گلشهر وگفت — که خورشیدرا گشت ناهید جفت [7]
وزان روی پیران وافراسیاب — زبهر سیاوش همه پر شتاب
بدادند دختر بآئین خویش — چنان چون بود درخور دین خویش
بپیوستگی بر گوا ساختند — چو زین شرط وپیمان بپرداختند
پیامی فرستاد پیران چو دود — بگلشهر تا زی فرنگیس زود
شود تا رساند سوی شاهزاد — بگفت آن زمان با فرنگیس شاد
بیاید هم امشب شدن نزد شاه — بیاراستن گاه اورا بماه
همی گفت وزودش بیاراستند — سر مشک بر گل بپیراستند
بیامد فرنگیس چون ماه نو — بنزدیک آن تاجور شاه نو [8]

---

1) P. همی et C. invertit ordinem versuum 1630 et 1631. 2) P. پیشگاه. 3) P. همان ده. 4) P. برد. 5) P. زدیبا. 6) P. ده. 7) C. inserit:

خجسته بر وبوم پیوستگی — باهستگی هم بشایستگی

8) C. inserit decem vss. pulcritudinem sponsae Farangis describentes, qui spurii videntur:

فرنگیس وشهزاده با یکدگر — نشستند وبودند چون ماه وخور
خور وماه باهم چو پیوسته شد — دل هر دو بر یکدگر بسته شد
سیاوش چو روی فرنگیس دید — سراپای آن ماه چون بنگرید
قدی دید سرو ورخی دید ماه — فرو هشته در بر دو زلف سیاه
دو رخسار زیباش مثل قمر — دو چشمش ستاره بوقت سحر ه.

ببودند با یکدگر شادمان   فزودی همی هر زمان مهر شان
بیك هفته مرغان[1] وماهی نخفت   نیامد سر یکتن اندر نهفت
زمین باغ گشت از کران تا کران   زشادی وآواز رامشگران

کشوری دادن افراسیاب سیاوش‌را

برین کار بگذشت یك هفته نیز   سپهبد بیاراست[2] بسیار چیز
زاسپان تازی واز گوسفند   هم از جوشن وخود وگرز وکمند
* زدینار وز بدرهای درم   زپوشیدنیها واز بیش وکم
وزان[3] مرز تا پیش دریای چین   همه نام بردند شهر وزمین
بفرسنگ صد بود بالای اوی   نشایست پیمود پهنای اوی
نوشتند منشور بر پرنیان   همه پادشاهی برسم کیان
بکاخ[4] سیاوش فرستاد شاه   ابا تخت زرین وزرین کلاه
وزانپس بیاراست ایوان[5] سور   هر آنکس که رفتی زنزدیك ودور
می وخوان وخوالیگران یافتی   بخوردی وچندانکه بر[6] تافتی
ببردی ورفتی سوی خان خویش   بدی شاد یك هفته[7] مهمان خویش

دهانی پر از در لبی چون عقیق   تو گفتی ورا زهره آمد رفیق
دهان ولبش بود گوهرفشان   سخن گفتنش بود گوهرنشان
فرشته بخوی وچو عنبر ببوی   بدل مهربان وبجان مهرجوی
نبود اندرو نیز یك چیز زشت   تو گفتی مگر حور بود از بهشت
سیاوش چو خورشید واو ماه بود   خور وماه باهم چه دلخواه بود

1) P. بدر مرغ. 2) P. بر آرست. 3) C. ازان et caput hoc vs. incipit. 4) P. بپیش. 5) P. میدان. 6) P. وهرچند که male et M. recte annotat: بر تافتی یعنی قدرت داشتنی وتوانا بودی. 7) C. یکچند.

در بسته زندانها بر گشاد ازو شادمان بخت[1] واو نیز شاد
بهشتم بیامد سیاوش پگاه ابا گرد پیران بنزدیک شاه
بدستوریء باز گشتن بکاخ برفتند یکسر بکاخ فراخ[2]
گرفتند هر دو برو آفرین که ای مهربان[3] شهریار زمین
همیشه ترا جاودان باد روز بشادی وبدخواه‌را پشت کوز[4]
وزان جایگه باز گشتند شاد بسی از جهاندار کردند یاد
چنین نیز یکسال با داد ومهر[5] همی گشت بی رنج گردان سپهر[6]
فرستاده آمد زنزدیک شاه بنزد سیاوش یکی نیکخواه
که پرسد ترا نامور[7] شهریار همی گوید ای مهتر نامدار[8]
از[9] ایدر ترا داده ام تا بچین یکی گرد بر گرد وبنگر زمین
بشهری که آرام ورای آیدت همه آرزوها بجای آیدت
بشادی بباش وبنیکی بمان زخوشی مپرداز دل یکزمان
سیاوش زگفتار او[10] گشت شاد بزد نای وکوس وبنه بر نهاد
سپاه وسلیح ونگین وکلاه[11] ببردند با گنج با او براه
فراوان عماری بیاراستند پس پرده خوبان بپیراستند
فرنگیس‌را در عماری نشاند بنه بر نهاد وسپه‌را[12] براند

1) P. روز. 2) Deest in C. 3) P. نامور. 4) Pro hoc vs. in leguntur duo:

تنت تا جهان است پاینده باد زمانه همیشه ترا بنده باد
بگیتی سراسر چو تو شاه نیست زتو بگذری در جهان راه نیست

5) P. گردان سپهر. 6) P. گشت بیدار با داد ومهر. 7) P. پرسد همی شاه‌را. 8) C. inserit:

بود کت زمین دل بگیرد همی وزین به نشستن پذیرد همی

9) P. کز. 10) P. سیاوش چو بشنید دل. 11) P. سلاح فراوان وزرین کلاه. 12) P. وعماری et C. post hunc vs. addit:

ازو باز نگسست پیران گرد عنان با عنان سیاوش سپرد

بشادی برفتند سوی ختن — همه نامداران شدند انجمن
که پیران سالار[1] ازان شهر بود — که از بدگمانیش بی بهر بود
همی بود یکماه مهمان اوی — بدان[2] سر چنین بود پیمان اوی
زخوردن نیاسود یکروز شاه — گهی رود ومی[3] گاه نخچیرگاه
سر ماه بر خاست آواز کوس — بدانگه که خیزد خروش خروس
بیامد سوی پادشاهیٔ خویش — سپاه از پس پشت وپیران زپیش[4]
بدان مرز بوم اندر[5] آگه شدند — بزرگان بنزد[6] شهنشه شدند
بکام دل از جای بر خاستند — جهانی بآئین بپیراستند
ازان پادشاهی خروشی بخاست — که گفتی زمین گشت با چرخ[7] راست
زبس غلغل ونالهٔ کرّه‌نای[8] — تو گفتی همی دل بجنبد زجای
بجائی رسیدند کاباد[9] بود — یکی خوب فرخنده بنیاد بود
بیکسوش[10] دریا بیک سوی[11] کوه — بیک سوی[12] نخچیر دور از گروه
درختان بسیار وآب روان — همی شد دل سالخورده جوان
سیاوش بپیران زبان[13] بر گشاد — که اینت بر وبوم فرّخ نهاد
بسازم من ایدر یکی خوب جای — که باشد بشادی مرا دلگشای
بر آرم یکی شارسان فراخ — بدو اندرون باغ وایوان[14] وکاخ
نشستنگهی بر فرازم بماه — چنان چون بود درخور تاج وگاه
بدو گفت پیران که ای[15] نیک‌رای — بدان رو کت[16] اندیشه آید بجای

---

1) P. سالار پیران. 2) P. بر آن. 3) P. می ورود contra metrum. 4) P. وپیرانش پیش. 5) P. مرز چون مردم. 6) P. براه. 7) P. گفتی شب رستخیزست. 8) P. زبس رامش ونالهٔ چنگ ونای. 9) P. که آباد contra metrum. 10) P. بیک روی. 11) P. روی. 12) P. روی et C. post hunc. vs. inserit:

هوا خوشگوار وزمین خوب رنگ — زدیبه زمینش چو پشت پلنگ

13) P. سخن. 14) P. فراوان بدو اندرون باغ. 15) P. کای contra metrum. 16) P. بران رو که male.

چوفرمان دهی من بران سان[1]) که خواست بر آرم یکی جای تا ماه راست
نخواهم که باشد مرا بوم وگنج زمان وزمین از تو دارم سپنج
سیاوش بدو گفت کای باختیار درخت بزرگی تو آری ببار
مرا گنج وخوبی همه زان[2]) نهست بهر جای رنج تو بینم نخست
یکی شهر سازم بدین جای من که خیره بماند ازان[3]) انجمن

ساختن سیاوش گنگ دژرا

کنون بر گشایم در داستان سخنهای شایستهٔ باستان[4])
زگنگ سیاوخش گویم سخن وزان شهر وآن داستان کهن
بسرو[5]) آفرین کو جهان آفرید ابا آشکارا نهان آفرید
خداوند دارندهٔ هست ونیست همه چیز جفتست وایزد یکیست
بپیغمبرش بر کنم[6]) آفرین بیارانش بر هر یکی[7]) همچنین
چو[8]) گیتی تهی ماند از[9]) راستان تو ایدر ببودن مزن داستان
کجا آن سر وتاج[10]) شاهنشهان کجا آن دلاور گرامی[11]) مهان
کجا آن حکیمان ودانندگان همان رنج‌بردار خوانندگان

---

1) P. همچنانت .دهی 2) P. .آن 3) P. بدو et C. addit quatuor vss., quorum tres postremi fere consentiunt cum vss. seq. 1752—1754.
سیاوش فرو ماند وپیران بجای دران بوم فرخندهٔ دلگشای
از اخترشناسان بپرسید شاه که سازم من ایدر یکی جایگاه
کزو فرّ وبختم بسامان بود ویا کار با جنگ سازان بود
بگفتند یکسر بشاه زمین که بس نیست فرخنده فرجام این
4) C. inserit vs. spurium:
یکی داستان گویمت بس شگفت که اندیشه از وی توان بر گرفت
5) C. .بدو 6) P. .کنیم 7) P. .بر یك بیك 8) P. .که 9) P. .از آن
10) P. .سر گاه 11) P. .گزیده

کجا آن بنانی[1] پر از ناز وشرم   سخن گفتن خوب وآوای نرم
کجا آن که بر کوه بودش کنام   بریده[2] زآرام واز کام ونام
کجا آن که سودی سرشرا باببر   کجا آن که بودی شکارش هژبر
همه خاك دارند بالین وخشت   خنك آنكه جز تخم نیکی نکشت
زخاکیم وباید شدن سوی خاك   همه جای ترسست وتیمار وباك
تو رفتی وگیتی بماند دراز   کجا آشکارا بدانیش راز[3]
جهان سربسر حکمت وعبرتست   چرا بهرهٔ ما همه غفلتست
چوشد سال برشست وشش چاره‌جوی   زبیشی واز رنج بر[4] تاب روی
تو چنگ فزونی زدی در جهان   گذشتند از تو بسی همرهان
نباشی بزین نیز همداستان   یکی بشنو از نامهٔ باستان
چو زان نامداران جهان شد تهی   تو تاج فزونی چرا بر نهی
بداتکه که اندر جهان داد بود   از ایشان[5] جهان یکسر آباد بود
کنون بشنو از گنگ دژ داستان   بدین[6] داستان باش همداستان
که چون گنگ دژ درجهان جای نیست   بر آنسان زمینی دلارای نیست[7]
که آنرا سیاوش بسر آورده بود   بسی اندرو[8] رنجها برده بود
بیابان بباید چو دریا گذشت   ببینی یکی پهن بی‌آب دشت
چو زین بگذری بینی آباد شهر   کزان شهرها بر توان داشت بهر

---

1) P. بنان. 2) P. رمیده. 3) P. کسی آشکارا نداند رزاز et in C. hic vs. legitur post vs. 1713. 4) Sic ed. Teh. pro پسر, ut legitur in ed. P. et C. 5) P. کزیشان hemistichiis inversis et C. post hunc vs. inserit:

چه بر داشتند از جهان فراخ   ازان گنج وآن تاج وایوان وکاخ

6) P. برین. 7) Deest in C. 8) P. اندرون male et C. post hunc vs. inserit:

بیك ماه زان روی دریای چین   که بی نام گشت این زمان آن زمین

وزانپس یکی کوه بینی بلند — که بالای آن [1]) برتر از چون وچند
مرین کوه‌را گنگ دژ در میان — بدان کت زدانش نیاید زیان
چو فرسنگ صد گرد بر گرد کوه — زبالای او چشم گردد ستوه
زهر سو که پوئی بررو راه نیست — همه گرد بر گرد او بر یکیست
بدین گونه سی وسه [2]) فرسنگ تنگ — ازین روی وآن روی دیوار سنگ
برین چند[3]) فرسنگ اگر چند [4]) مرد — بباشد بره از پی کارکرد
نیابد بریشان گذر صد هزار — زره‌دار وبرگستوان‌ور سوار [5])
گزین بگذری شهر[6]) بینی فراخ — همه گلشن وباغ ومیدان [7]) وکاخ
همه شهر گرمابه ورود وجوی — بشهر برزنی رامش ورنگ وبوی
همه کوه نخچیر وآهو بدشت — چو این شهر بینی نبآید [8]) گذشت
تذروان وطاؤس وکبک دری — بیابی چو بر کوهها بگذری
نه گرماش گرم ونه سرماش سرد — همه جای شادی وآرام وخورد
نبینی دران شهر بیمار کس — یکی بوستان از بهشتست وبس
همه آبها روشن وخوشگوار — همیشه بر وبوم او چون بهار
درازی وپهناش سی باز سی — بود گر بپیمایدش پارسی
یک ونیم فرسنگ بالای کوه — که از رفتنش مرد گردد ستوه
وزان روی هامونی آید پدید — کزان خوبتر جایگه [9]) کس ندید
برفتش سیاوخش وآنرا بدید [10]) — مر آنرا زتوران زمین [11]) بر گزید
تن خویش‌را نامبردار کرد — فزونی یکی نیزه [12]) دیوار کرد

---

1) P. او. 2) C. ودو. 3) C. پنج. 4) C. پنج. 5) P. وبرگستوان وسوار male. 6) P. شهری contra metrum. 7) P. وایوان. 8) P. بهشت این چو بینی نخواهی برفتن. 9) P. جایها male. 10) P. سیاوش چو آن جای دید. 11) P. همه. 12) M. falso emendat نیزه allata hac interpretatione: یعنی ببلندی یکی نیزه دیوار بر آورد, nam فزونی کردن significat *addere*.

زسنگ وزگچ ساخته وز رخام [1]   وزان [2] گوهری کش ندانیم نام
زصد [3] رش فزونست بالای اوی   همان سی وهشتست [4] پهنای اوی
نیاید بدو [5] منجنیق ونه تیر   ببایید ترا دیدن آن ناگزیر
که آنرا کسی تا نبیند بچشم   تو گوئی زگوینده آید بخشم [6]
زتیغش دو فرسنگ تا بوم خاك   همه گرد بر گرد خاکش مغاك [7]
نه بیند زمین [8] دیده بر تیغ کوه   هم از بر شدن مرغ گردد ستوه
بسی رنج برد اندران جایگاه   زبهر بزرگی وتخت وکلاه
بنا کرد جائی چنان دلگشای   یکی شارسان اندران خوب جای
بدو کاخ وایوان ومیدان بساخت   درختان بسیارش اندر نشاخت
بسازید جائی [9] چنان چون بهشت   گل وسنبل ونرگس ولاله کشت [10]

سخن گفتن سیاوش با پیران از بودنیها

ازان جای [11] خرّم چو گشتند باز   سیاوش همی بود با دل براز

---

1) P. وزخام male. 2) P. وزین. 3) P. دو صد. 4) C. وپنج است. 5) P. برو. 6) P. چو گوئی بگوینده گیرند خشم. 7) C. omittit hunc vs. et sequentem 1746. 8) Sic recte M. pro ببینند زمین ed. P. allata hac interpretatione یعنی دیدبان از بلندی بر سر کوه زمین‌را بچشم نبینند. 9) P. جای contra metrum. 10) C. addit vs., qui spurius videtur:

چو هرچش ببایست بر ساختند   عمارت بخوبی بیاراستند

11) P. بوم et C. praemittit quatuor vss. minime reiiciendos, quum arcte cum sequentibus cohaereant:

چنان بد که روزی سیاوخش راد   خود وگرد پیران ویسه نژاد
برفتند ودیدند جائی چنان   که از دیدنش پیر گشتی جوان
خوش وخرّم وخوب وآراسته   بهر جای گنجی پر از خواسته
پسندیده بد جای شاهنشهان   زکاخ بزرگان وجای مهان

از اخترشناسان بپرسید شاه | که ایدر یکی ساختم[1]) جایگاه
ازو فرّ وبختم بسامان بود | ویا دل زکرده پشیمان شود
بگفتند یکسر بشاه زمین | که بس نیست فرخنده بنیاد این
از اخترشناسان بر آورد خشم | دلش پر زدرد وپر از[2]) آب چشم
عنان تگاور همیداشت نرم | همیریخت از دیدگان آب گرم
بدو گفت پیران که ای شهریار | چه بودت که گشتی چنین سوگوار
چنین داد پاسخ که چرخ بلند | دلم کرد پر درد وجانم نژند
که هرچند گرد آورم خواسته | همان کاخ وهم گنج[3]) آراسته
بفرجام یکسر بدشمن رسد | بدی بد بود مرگ بر تن رسد[4])
که چون گنگ دژ درجهان جای نیست | چنو شارسانی دلارای نیست
مرا فرّ نیکی‌دهش یار بود | خردمندی وبخت بیدار بود
ازینسان[5]) یکی شارسان ساختم | سرش‌را بپروین بر افراختم
کنون اندرین هم بکار آورم | برو بر فراوان نگار آورم
چو خرّم شود جای آراسته[6]) | پدید آید از هر سوئی[7]) خواسته
نباید[8]) مرا شاد بودن بسی | نشیند برین کاخ[9]) دیگر کسی
نه من شاد باشم نه فرزند من | نه پرمایه گردی زپیوند من
نباشد مرا زندگانی دراز | زکاخ وزایوان شوم بی نیاز
شود کاخ من تخت[10]) افراسیاب | کند بی‌گنه مرگ بر من شتاب
چنین است راز سپهر بلند | گهی شاد دارد گهی مستمند

---

1) Sic M.; P. که من ساختم ایدر یکی contra metrum et C. h.l. 2) P. omittit tres vss. 1752—1754, d. q. v. nota 3 ad vs. 1696. 3) P. دلش گشت پر درد وپر. 3) P. گنج وهم کاخ. 4) C. سپهرم همی زیر پی بسپرد. 5) P. بدانسان. 6) P. وآراسته. 7) P. پر از گنج. 8) P. نباشد. 9) P. بدین جای. 10) P. تخت من وهم کاخ وهم گاه.

بدو گفت پیران که ای سرفراز　　مکن خیره اندیشه بر[1] دل دراز
که افراسیاب از بلا پشت تست　　بشاهی نگین اندر انگشت تست
مرا نیز تا جان بود در تنم　　بکوشم که پیمان تو نشکنم
نمانم که بادی بتو بگذرد[2]　　وگر موی بر تو هوا بشمرد
سیاوش بدو گفت کای نیکنام　　نبینم بجز نیکنامیت کام
همه راز من آشکارای تست　　که بیدار دل باشی وتندرست
من آگاهی از فرّ یزدان دهم　　هم از راز چرخ بلند آگهم
بگویم ترا بودنیها درست　　زایوان وکاخ[3] اندر آیم نخست
بدان تا نگوئی چو بینی چنان　　که این بر سیاوش چرا بد نهان
تو ای گرد پیران بسیار هوش　　بدین گفتها پهن بگشای گوش
فراوان بدین[4] نگذرد روزگار　　که بر دست[5] بیدار دل شهریار
شوم زار من کشته بر[6] بی‌گناه　　کسی دیگر آید برین[7] تاج وگاه
تو پیمان همی داری ورای[8] راست　　ولیکن فلک را جز اینست[9] خواست
زگفتار بدگوی وز بخت بد　　چنین بی‌گنه بر سرم[10] بد رسد
بر آشوبد ایران وتوران بهم　　زکینه شود زندگانی دژم
پر از رنج[11] گردد سراسر زمین　　زمانه شود پر زشمشیر کین
بسی[12] زرد وسرخ وسیاه وبنفش　　کز ایران بتوران ببینی درفش
بسی غارت وبردن[13] خواسته　　پراگندن گنج آراسته
بسا کشورا کان بپای ستور　　بکوبند وگردد بجوی آب شور

---

1) P. در male. 2) C. بر وزد. 3) P. وباغ. 4) P. برین. 5) P. که بیکار. 6) P. کند زار کشته مرا. 7) P. بدین. 8) P. وراه. 9) P. آن است. 10) P. برین بر چنان بی گناه male et contra metrum, nisi legatur cum M. بمن بر چنان بی‌گنه. C. post hunc vs. inserit:

بایران رسد زود این گفتگوی　　کس آید بتوران بدین جستجوی

11) C. جنگ. 12) P. زبس. 13) P. بردهٔ male.

سپهدار توران زکردار خویش   پشیمان شود هم زگفتار خویش
پشیمانی آنگه ندارش سود   که بر خیزد از بوم آباد دود
از ایران وتوران بر آید خروش   جهانی زخون من آید بجوش
جهاندار بر چرخ چونین نوشت   بفرمان او بر دهد هرچه کشت
بیا تا بشادی دهیم وخوریم   چو گاه گذشتن بود بگذریم
چه بندی دل اندر سرای سپنج   چه نازی بگنج وچه نالی زرنج
کزان گنج دیگر کسی بر خورد   جهاندار[1]) دشمن چرا پرورد
چو بشنید پیران واندیشه کرد[2])   زگفتار او شد دلش پر زدرد[3])
همی گفت کز من بد آمد بمن   گر او راست گوید همی این سخن[4])
من اورا[5]) کشیدم بتوران زمین   پراگندم اندر جهان تخم کین
ورا من[6]) بتوران کشیدم برنج   سپردم بدو کشور وتاج وگنج
نکردم همی یاد[7]) گفتار شاه   چنین گفت با من همی گاه گاه[8])
وزانپس چنین گفت با دل[9]) بمهر   که از جنبش ورسم[10]) گردان سپهر
که این رازها بر دل وی[11]) گشاد   همانا که ایرانش[12]) آمد بیاد
زکاوس وز تاجت شاهنشهی   بیاد آمدش[13]) روزگار بهی
دل خویش ازین گفته خرسند کرد[14])   نه آهنگ رای خردمند کرد[15])

---

1) P. جهاندیده. 2) C. بسیار هوش. 3) C. بدل گفت با درد ورنج وخروش. 4) In C. hic vs. sic legitur:

که گر این سخن راست گوید همی   وزین نیز کژّی نجوید همی

5) P. بلا من male. 6) P. که اورا. 7) P. شنودم همه پاك. 8) C. inserit:

کنون چون شنیدم درستست آن   بجز راست با من نگفتست آن

9) P. او hoc pronomen ad Sijawusch referens eamque ob causam in vss. sequentibus secundam personam loco tertiae adhibet. 10) P. وکار. 11) P. چه دانی واین رازها کی. 12) P. ایرانت. 13) P. آمدت. 14) P. کن. 15) P. هم آهنگ ورای خردمند کن.

همه راه ازین گونه بد گفتگوی   دل از بودنیها پر از جستجوی[1]
چو از پشت اسپان فرود آمدند   زگفتار یکبار دم بر زدند
یکی خوان زرّین بیاراستند   می ورود ورامشگران خواستند

فرستادن افراسیاب پیران‌را در کشورها

ببودند ازین گونه یک هفته شاد   زشاهان گیتی گرفتند یاد
بهشتم یکی نامه آمد زشاه   بنزدیک سالار توران سپاه
کز اینجا[2] برو تا بدریای چین   سپاهی زکندآوران بر گزین
همی رو چنین تا سر مرز هند   وزانجا گذر کن بدریای سند
همه[3] باژ کشور سراسر بخواه   بگستر بمرز خزر در سپاه
بر آمد خروش از در پهلوان   زکوس وتبیره زمین شد نوان
زهر سو سپاه انجمن شد بروی   یکی لشکر گشن پرخاشجوی
چو آمد بدرگاه پیران[4] سپاه   همیرفت ازان سو که فرمود شاه
بنزد سیاوش بسی خواسته   زدینار واسپان آراسته
بهنگام پدرود کردن بماند   بفرمان برفت وسپه‌را براند

بنا کردن سیاوش سیاوشگردرا

هیونی زنزدیک افراسیاب   چو آتش بیامد بهنگام خواب
یکی نامه نزد سیاوش بمهر   نوشته یکردار روشن سپهر
که تا تو برفتی نیم شادمان   از اندیشه بیغم نیم یکزمان
ولیکن من اندرخور رای تو   بتوران بجستم همی جای تو
گر آنجا که رفتی خوش وخرّمست   چنان چون بباید دلت بیغمست

---

1) In C. hic vs. legitur post vs. 1803. 2) P. ایدر. 3) P. همی.
4) P. بر آمد بدرگاه توران.

بدان پادشاهی کنون باز گرد   سر بدسگال اندر آور[1] بگرد
سپهبد بنه بر نهاد وبرفت   بدانسان[2] که سالار فرمود تفت[3]
هزار اشتر مادهٔ سرخ موی   بنه بر نهادند با رنگ وبوی
صد اشتر زگنج[4] ودرم بارهٔ کرد   چهلرا همه بار دینار کرد
از ایران وتوران گزیده سوار   برفتند شمشیرزن ده هزار
بپیش سپاه اندرون خواسته   عماری وخوبان آراسته
زیاقوت وپیروزهٔ شاهوار   چه از طوق وز تاج گوهرنگار
چه عنبر چه عود وچه مشك وعبیر   چه دیبا چه از تختهای حریر
زمصری وچینی واز پارسی   همی رفت با او شتروار سی
نهادند سر سوی خرّم بهار   سپهدار وآن لشکر نامدار
چو آمد بدان جایگه دست آخت   دو فرسنگ بالا وپهنا بساخت[5]
بیاراست شهری زکاخ بلند   زپالیز وز گلشن ارجمند
بایوان نگارید چندی نگار   زشاهان وز بزم وز کارزار
نگار سر تاج[6] کاوس شاه   نگارید[7] با یاره وگرز وگاه
بر تخت او رستم پیلتن   همان زال وگودرز وآن انجمن
زدیگر سو افراسیاب وسپاه   چو پیران وگرسیوز کینه‌خواه
بایران وتوران بر راستان   شد آن شهر خرم یکی داستان[8]

---

1) P. افگن. 2) P. بدان سو. 3) P. وتفت male. 4) P. اشتر بگنج. 5) In C. pro hoc vs. et seq. 1835 tres leguntur:

چو آمد بدان جایگه شهرساخت   دو فرسنگ بالا وپهنا بساخت
زایوان ومیدان وکاخ بلند   زپالیز وز گلشن ارجمند
بیاراست شهری بسان بهشت   بهامون گل وسنبل ولاله کشت

6) P. گاه. 7) P. نبشتند. 8) In C. hic vs. sic legitur:

بایران وتوران شد آن شارسان   میان بزرگان یکی داستان

بهر گوشهٔ گنبدی ساخته   سرش‌را بابر اندر افراخته
نشسته سراینده رامشگران   همه [1]) جا ستاده گوان وسران
سیاوخش گردش نهادند نام   همه مردمان زان بدل [2]) شادکام

آمدن پیران بسیاوش گرد

چو پیران بیامد زهند وزچین   سخن رفت ازان شهر با آفرین
خنیده بتوران سیاوخش گرد   کز اختر چنین کرده شد روز ارد
از ایوان واز کاخ [3]) وپالیز وباغ   زرود وزدشت وزکوه وزراغ
شتاب آمدش تا ببیند که شاه   چه کرد اندران مایه‌ور جایگاه
هرآنکس که او از در کار بود   بدان بزم با او سزاوار بود
هزار از خردمند مردان گرد   چو هنگامهٔ رفتن [4]) آمد ببرد
چو آمد بنزدیک آن جایگاه   سیاوش پذیره شدش با سپاه
چو پیران بنزد سیاوش رسید   پیاده شد از دور کورا بدید
سیاوش فرود آمد از نیل [5]) رنگ   پیاده گرفتش بآغوش تنگ
بگشتند هر دو بدان شهر باز   بسیاوش وپیران گردن‌فراز [6])
بگشتند بر گرد آن شارسان   که بد پیش ازان سربسر [7]) خارسان
سراسر همه کاخ وایوان وباغ   همی تافت هر سو چو روشن چراغ
سپهدار پیران بهر سو براند   بسی آفرین بر سیاوش بخواند
بدو گفت گر فرّ وبرز کیان   نبودیت با دانش اندر میان
چو آغاز کردی بدین گونه جای   کجا آمدی جای [8]) از اینسان بپای
بماناد تا رستخیز این نشان   میان دلیران وگردنکشان

---

1) P. بهر. 2) C. همه شهر ازان شارسان. 3) P. ایوان وگنبد. 4) P. هنگام رفتنش. 5) Sic M; C. et P. پیل. 6) Deest in C. 7) P. خوش آمد ورا آنچنان. 8) P. جاه male.

پسر بر پسر همچنین شاد باد   جهاندار وپیروز وفرّخ نهاد

چو یك بهر ازان [1]) شهر خرّم بدید   بایوان وباغ سیاوش رسید

بکاخ فرنگیس بنهاد روی   چنان خرّم وشاد [2]) ودیهیم‌جوی

پذیره شدش دختر شهریار   بپرسید ودینار کردش نثار [3])

چو بر تخت بنشست وآن جای دید   پرستنده بسیار بر پای دید

بران نیز چندین [4]) ستایش گرفت   جهان‌آفرین‌را نیایش گرفت [5])

وزان پس بخوردن گرفتند کار   می وخوان ورامشگر [6]) ومیگسار

ببودند یکهفته با می بدست   گهی خرّم وشاد دل گاه مست

بهشتم ره‌آورد پیش آورید   همان هدیها سربسر [7]) چون سزید

زیاقوت وز گوهر شاهوار   زدیبا واز تاج گوهرنگار [8])

زدینار واسپان بزرین خدنگ   بزرّین ستام وجناغ پلنگ

فرنگیس‌را افسر وگوشوار   همان یاره وطوق گوهرنگار

بداد وبیامد بسوی ختن   همی رای زد پیش شاه آمدن [9])

چو آمد بشادی بایوان خویش   پدیدار شد در شبستان خویش

بگلشهر گفت آنکه خرّم بهشت   ندید ونداند که رضوان چه کشت

ببیند مر آن شهر فرخنده جای   بهشت برینست گاه وسرای [10])

---

1) P. بهره از. 2) P. شاد وخرّم. 3) C. addit duos vss.:

جریره همان دخت خورشید روی   چو سرو روان قدّ وچون مشك موی

به پیش پدر رفت با او بهم   پرستار بسیار با بیش وکم

4) P. چندی; C. چندان. 5) C. inserit vs. spurium:

ثنای جهان‌آفرین یاد کرد   بدان کو چنین جای بنیاد کرد

6) C. وخوالیگر. 7) P. هدیهء شاهوار. 8) Deest in C. 9) P. ابا لشکر نامدار انجمن. 10) Pro hoc vs. in C. leguntur duo:

بدان جای خرّم کنون بنگرد   سراسر ببیند گمانی برد

که خرّم بهشتست آن جای اوی   پسندیده هم جای وهم رای اوی

چو خورشید بر کاخ[1] فرّخ سروش   نشسته سیاوخش با[2] فرّ وهوش
برامش بپیمای لختی زمین   برو شارسان سیاوش ببین
خداوند آن شهر نیکوترست   تو گوئی فروزندهٔ خاورست
ببینی فرنگیس با آب وتاب[3]   چنو ماه دو هفته بر آفتاب
وزان جایگه نزد افراسیاب   همی رفت بر سان کشتی بر آب
بیامد بگفت آن کجا کرده بود   همان باژ کز کشور آورده بود
که در کشور هند چون رزم کرد   بدانرا سر اندر کشیده بگرد
وزانجا بکار سیاوش رسید   سراسر همه یاد کرد آنچه دید[4]
زکار سیاوش بپرسید شاه   ازان شهر وز کشور وتاج وگاه
بدو گفت پیران که خرّم بهشت   کسی کو به بیند در اردی بهشت
همانا نداند ازان شهر باز   نه خورشید ازان مهتر سرفراز[5]
یکی شهر دیدم که اندر زمین   نبیند چنان کس بتوران وچین
زبس باغ وایوان وآب روان   بسر آمیخت گفتی خرد با روان
گله کرد باید بگیتی یله   ترا چون نباشد بچیزی گله[6]
چو کاخ فرنگیس دیدم زدور   چو گنج گهر بود بر سان نور
گر ایدونکه آید زمینو سروش   نباشد بدان فرّ واورنگ وهوش
بدان زیب وآئین که داماد تست   باخوبی بکام دل شاد تست

1) P. گاه. 2) P. نشسته بآئین وبا. 3) C. با جاه وآب. 4) Hic vs. et sequens 1884 sic leguntur in P.:

بپرسید ازو شهریار بلند   زکار سیاوش واز چون وچند
وزان شهر وکشور وآن جایگاه   یکایک همه باز پرسید شاه

5) C. inserit:

سیاوش یکی جایگه ساخت نغز   پسندیدهٔ مردم پاک مغز
مگر خود سروش آوریدش خبر   که چونان نگارید آن شهر وبر

6) In C. hic vs. legitur post vs. 1891.

ودیگر که دو کشور از جنگ وجوش   بر آسود وچون بیهش[1] آمد بهوش
بماناد بر تو[2] چنین جاودان   دل هوشمندان ورای ردان
زگفتار او شاد شد شهریار   که شاخ برومندش آمد ببار

فرستادن افراسیاب گرسیوز نزد سیاوش

بگرسیوز آن داستانها بگفت   نهفته برون آورید از نهفت
برو شادمان تا سیاوخش گرد   ببین تا چه جایست بر[3] گرد گرد
سیاوش بتوران زمین دل نهاد   وزایران نگیرد همی هیچ یاد
چو او کرد پدرود تخت وکلاه   چو گودرز وبهرام وکاوس شاه
نبیند همی[4] رستم زال را   نگیرد بکف گرز[5] وگوپال را
بجائی که بودی همه بوم خار[6]   بسازید شهری چو خرم بهار
فرنگیس را کاخهای بلند   بر آورده وداردش[7] ارجمند
تو بر خیز وبر ساز کار وبرو   بنزد سیاوخش آزاده شو[8]
چو بر تخت بینی فراوان مگوی[9]   بچشم بزرگی نگه کن بروی
چو نخچیر ومی باشد ودشت وکوه   نشینند پیشت فراوان گروه[10]
بپیش بزرگان گرامیش دار   ستایش کن ونیز نامیش دار
یکی هدیه ساز بسیار مر   زدینار واسپ وزتاج[11] وکمر

1) P. چو بیهش که contra metrum. 2) P. ما. 3) P. کردست وبر.
4) P. همان. 5) P. خم. 6) C. که بد آنچنان خار خار et invertit ordinem vss. 1901 et 1902. 7) P. آورد ودارد همی. 8) In C. hic vs. sic legitur:

برو تا به بینی سر وتاج اوی   همان تخت فیروزه وعاج اوی

9) P. چو بینیش خوبی فراوان بگوی. 10) P. از ایران گروه et C. inserit:

بدانگه که جام می آید بدست   چو خوردی بشادی بباید نشست

11) P. وگوهر واسپ et M. emendat وگوهر زاسپ.

همان گوهری تخت[1] ودیبای چین   همان یاره وگرز وتیغ[2] ونگین
زگستردنیها واز بوی ورنگ   ببین تا زگنجت چه آید[3] بچنگ
فرنگیس‌را هدیه بر همچنین   برو با زبانی پر از آفرین
اگر شاد وخندان[4] بود میزبان   بدان شهر خرّم دو هفته بمان[5]
نگه کرد گرسیوز نامدار   سواران توران گزیده هزار
خنیده سوار[6] اندر آورد گرد   بشد تازیان تا[7] سیاوخش گرد
سیاوش چو بشنید آمد براه   پذیره شدش تازیان با سپاه
گرفتند مر یکدگررا کنار   سیاوش بپرسیدش از شهریار
بایوان کشیدند ازان جایگاه   سیاوش بیاراست آرامگاه[8]
دگر روز گرسیوز آمد پگاه   بیاورد با هدیه پیغام شاه
سیاوش بدان خلعت شهریار   نگه کرد وشد چون گل اندر بهار
نشست از بر بارهٔ گامزن   سواران ایران شدند انجمن
همه شهر وبرزن یکایک[9] بدوی   نمود وسوی کاخ بنهاد روی

زادن فرود پسر سیاوش

هم آنگه بنزد سیاوش چو باد   بیامد سواری ورا مژده داد
که از دختر پهلوان سپاه   یکی کودک آمد چو تابنده[10] ماه
ورا نام کردند فرّخ فرود   بتیره شب اندر چو پیران شنود

---

1) P. همان تاج با فرّ. 2) P. همان افسر وتیغ وگرز et C. post hunc vs. addit:

زرّ وزبرجد نثاری گران   شمرده زهر گونهٔ گوهران

3) P. چه آید زگنجت. 4) P. اگر آبدارت et M. اگر شاد وخرّم annotans, pro آبدارت unum veterem codicem legere پاسدارت. 5) P. بمان شادمان. 6) P. سپاه. 7) P. بشد تا بنزد. 8) P. جای سپاه. 9) P. شهر برزن ببرزن. 10) P. آمد همانند.

هم آنگه مرا با سواری دگر بگفتا که رو[1] شاه‌را مژده بر
همان مادر کودك ارجمند جریره سر بانوان بلند
بفرمود خفته بفرمان‌بران زدن دست آن خرد در[2] زعفران
نهادند بر پشت آن نامه‌بر که نزد سیاوخش خودکامه بر
بگویش که هرچند من سال خورد بُدم لیك[3] یزدان مرا شاد کرد
سیاوش بدو گفت گاه مهی ازین بچّه هرگز مبادا تهی
فرستاده‌را داد چندین[4] درم که آرنده گشت از کشیدن دژم
چو بشنید گرسیوز آن مژده گفت کهٔ پیران شد امروز با شاه جفت
بکاخ فرنگیس رفتند شاد ورا نیز ازان داستان مژده داد
فرنگیس‌را دید بر تخت عاج نهاده بسر بر زپیروزه تاج
پرستار چندی بزرّین کلاه ستاده همه ماه‌رخ پیش ماه[5]
فرود آمد از تخت وبردش نماز[6] بپرسیدش از رنج راه دراز[7]
دل ومغز گرسیوز آمد بجوش دگرگونه‌تر شد بآئین وهوش
بدل گفت سالی برین بگذرد[8] سیاوش کسی‌را بکس نشمرد
همش پادشاهی وهم تختگاه همش گنج وهم بوم وبر هم سپاه[9]
نهان دل خویش پیدا نکرد همی بود پیچان ورخساره زرد
بدو گفت بر خوردی از رنج خویش همه ساله شادان دل از گنج خویش
نهادند در کاخ زرّین دو تخت نشستند شادان دل ونیك بخت
نوازندهٔ رود با میگسار بیامد بر تخت گوهرنگار

---

1) P. بگفتا برو. 2) P. زدند دست آن خرد بر male et contra metrum. 3) P. پاك. 4) P. چندان. 5) C. inserit:

چو چشم فرنگیس اورا بدید تو گفتی روان از تنش بر دمید

6) C. وکردش نثار. 7) C. از شهر وز شهریار. 8) P. دگر نگذرد. 9) P. وبر وسپاه male.

زنالیدن نای ورود وسرود   زشادی همی داد دلرا درود

گفتار اندر گوی زدن سیاوش

چو خورشید تابنده بگشاد راز   بهر جای بنمود چهر از فراز
سیاوش از ایران بمیدان گذشت   ببازی همی گرد میدان بگشت[1]
چو گرسیوز آمد بینداخت گوی   سپهبد سوی گوی بنهاد روی
چو او گوی در خمّ چوگان گرفت   هم‌آورد او خاک میدان گرفت
زچوگان او گوی شد ناپدید   تو گفتی سپهرش همی بر کشید
چنین گفت با لشکر نامجوی   که میدان شمارا وچوگان وگوی[2]
چو گردان بمیدان نهادند روی   زترکان بتندی[3] ببردند گوی
سیاوش از ایرانیان شاد شد   بسان یکی سرو آزاد شد
بفرمود تا تخت زرّین نهند   بمیدان پرخاش زوبین نهند
دو مهتر نشستند[4] بر تخت زر   بدان تا کرا بر فرازد گهر[5]
سواران بمیدان بکردار گرد   بزوبین گرفتند ننگ ونبرد[6]
بدو گفت گرسیوز ای شهریار   هنرمند وز خسروان یادگار
هنر بر گهر نیز کرده گذر   سزد گر نمائی بترکان هنر

---

1) P. گشت contra metrum. 2) Pro hoc vs. quatuor alii leguntur in C.:

دگر ره چو در روی میدان فتاد   رسید اندران مهتر کی نژاد
دگر باره در زخم چوگان فگند   تو گفتی زتن جان ترکان بکند
سوی گوی گردان وکندآوران   بر انگیختند اسپ از هر کران
بتندی دو لشکر همی تاختند   کجا بر گرد گوی می باختند

3) P. بزودی زترکان. 4) P. نشسته. 5) P. هنر. 6) In C. hunc vs. sequitur alius:

بیک جای گردان بر انگیختند   زتوران وایران بر آمیختند

بنوک سنان وبتیر وکمان هنرها پدیدار[1] کن یک زمان
ببر زد سیاوش بران کار دست بزین اندر آمد زتخت نشست
زره‌را بهم بر ببستند پنج که از یک زره تن[2] رسیدی برنج
نهادند بر طرف آوردگاه نظاره برو بر زهر سو سپاه
سیاوش یکی نیزهٔ شاهوار کجا داشتی از پدر یادگار
که در جنگ مازندران داشتی بنخچیر بر شیر بگذاشتی
بآوردگه رفت نیزه بدست عنانرا بپیچید چون پیل مست
بزد نیزه وبر گرفت آن زره زره‌را نماند ایچ بند وگره
زآورد نیزه بر آورد راست زره‌را بینداخت آنسو[3] که خواست
سواران وگرسیوز رزمساز برفتند با نیزه‌های دراز
فراوان بگشتند گرد زره زمیدان زره بر نشد یک گره
سیاوش سپر خواست گیلی چهار دو جوشن[4] دگر زاهن آبدار
کمان خواست با تیرهای خدنگ شش اندر میان وسه چوبه[5] بچنگ
یکی در کمان راند وبفشارد ران نظاره بگردش سپاه گران
بران چار اسپر دو جوشن دگر[6] گذر کرد تیر شه نامور
بزد هم بران گونه ده[7] چوبه تیر برو آفرین کرد برنا وپیر
از آنها یکی بی گذاره نماند همی هر کسی نام یزدان بخواند
بدو گفت گرسیوز ای شهریار بایران وتوران ترا نیست یار
بیا تا من وتو بآوردگاه بتازیم هر دو به پیش سپاه
بگیریم هر دو دوال کمر بکردار جنگی دو پرخاشخر
زترکان مرا نیست همتا کسی[8] چو اسپم نبینی زاسپان بسی

---

1) P. عنان تاب وآررد. 2) P. بر. 3) P. هر سو. 4) P. چوبین. 5) P. ویکی‌را. 6) P. چار چوبین وزآهن سپر. 7) P. سه. 8) P. یکی.

وزایران سپه [1]) نیست همتای تو هم‌آورد تو یا ببالای تو
گر ایدونکه بر دارمت من ززین ترا ناگهان بر زنم بر زمین
چنان دان که از تو دلاورترم [2]) بمردی ونیرو زتو برترم [3])
وگر تو مرا بر نهی بر زمین نگردم بجائی که جویند کین
سیاوش بدو گفت کین خود مگوی که تو مهتری شیر پرخاشجوی
همان اسپ تو شاه اسپ منست کلاه تو آذرگشسپ منست
جز از تو زتوران کسی بر گزین که با من بگردد نه از [4]) راه کین
بدو گفت گرسیوز ای نامجوی زبازی زبانی نباید بروی
که آورد گیرند با یکدگر بگیرند یک دو دوال کمر [5])
سیاوش بدو گفت کین رای نیست مرا با نبرد تو خود پای نیست
نبرد دو تن جنگ میدان بود پر از خشم اگر چهر خندان بود
زگیتی برادر توئی شاه‌را همی زیر نعل آوری ماه‌را
کنم هرچه گوئی بفرمان تو وزین نشکنم [6]) رای وپیمان تو
زیاران یکی شیر جنگی بخوان برین نیز تنگ بارگی بر نشان
گر ایدونکه رایت نبرد منست سر سرکشان زیر گرد منست
بکوشم که ننگی نکردم بکار بنزدیک آن [7]) نامور شهریار
بخندید گرسیوز نامجوی همانا خوش آمدش گفتار اوی
بترکان چنین گفت کای سرکشان که خواهد که گردد بگیتی نشان
یکی با سیاوش نبرد آورد سر سرکشان زیر گرد آورد
نیوشنده [8]) بودند ولب با گره بپاسخ بیامد گروی زره
منم گفت شایستهٔ کارکرد اگر نیست اورا کسی هم‌نبرد

---

1) P. بایران همان. 2) Pl تناورترم. 3) P. باسپ وبمیدان دلاورترم. 4) P. در. 5) Deest in C. 6) P. برین بشکنم. 7) P. این. 8) C. سراینده.

سیاوش زگفت گروی زره   برو پر زچین کرد [1] ورخ پر گره
بدو گفت گرسیوز ای شهریار   زگردان لشکر ورا [2] نیست یار
سیاوش بدو گفت کز تو گذشت   نبرد بزرگان مرا خوار گشت
از ایشان دو یل باید [3] آراسته   بمیدان نبرد مرا خواسته
دگر سرکشی بود نامش دمور   که همتا نبودش یتوران بزور
چو بشنید گفت سیاوش [4] چو دود   بیامد نبردش [5] بسیچید زود
برفتند پیچان دمور وگروی   سیاوش بیاورد بنهاد روی
ببند میان [6] گروی زره   فرو برد چنگال وبر زد گره [7]
ززین بر گرفتش بمیدان فگند   نیازش نیامد بگرز وکمند
وزان پس به پیچید سوی دمور   گرفتش بر وگردن او بزور
چنان خوارش از پشت زین بر گرفت   که ماندند گردنکشان در [8] شگفت
چنان پیش گرسیوز آورد خوش   تو گفتی یکی مرغ دارد بکش [9]
فرود آمد از اسپ وبفشارد [10] دست   پر از خنده بر تخت زرّین نشست
بر آشفت گرسیوز از کار اوی   غمی شد دلش زرد رخسار اوی
وزان تخت زرّین بایوان شدند   تو گفتی که بر اوج کیوان شدند
نشستند یکهفته با رود ومی   همه نامداران فرخنده‌پی
بهشتم برفتن گرفتند [11] ساز   سیاوش همه هرچه بودش براز
یکی نامه بنوشت نزدیک شاه   پر از لابه وپرسش نیکخواه
وزانپس مر اورا بسی هدیه داد   برفتند ازان شهر آباد شاد
فراوان بگفتند با یکدگر   ازان پر هنر شاه وآن بوم وبر

1) P. گشت. 2) P. ترا. 3) P. باشد. 4) P. چو گفت سیاوش شنیدش. 5) Sic M.; P. et C. legunt بنزدش. 6) P. میانش. 7) P. addit:

سیاوش گرفتش دوال کمر   نمودش زبازوی فرّخ هنر

8) P. پر. 9) Deest in C. 10) P. وبگشاد. 11) P. بکردند.

چنین گفت گرسیوز کینه‌جوی — که مارا بد آمد زایران بروی
یکی مردرا شاه از ایران بخواند — که از ننگ مارا بخون در نشاند
دو شیر ژیان [1] چون دمور وگروی — که بودند گردان پرخاشجوی
چنان زار وبیچاره کشتند وخوار [2] — زچنگال [3] ناپاك دل یك سوار
سرانجام ازین بگذراند [4] سخن — نه سر بینم این کار شهرا [5] نه بن

باز گشتن گرسیوز وبدگوئی کردن پیش افراسیاب

چنین تا بدرگاه افراسیاب — برفت ونکرد ایچ آرام وخواب
چو نزدیك سالار توران سپاه — رسید وبپرسید [6] هر گونه شاه
فراوان سخن گفت ونامه بداد — بخواند وبخندید وبر [7] گشت شاد
نگه کرد گرسیوز نامدار — بدان تازه رخسارهٔ شهریار
همی بود [8] یکدل پر از کین ودرد — بدانگه که خورشید شد لاجورد [9]
همه شب بپیچید چون [10] روز پاك — همی جامهٔ قیرگون کرد چاك [11]
سر مرد کینه نیامد بخواب — بیامد بنزدیك افراسیاب
زبیگانه پردخته [12] کردند جای — نشستند وگفتند [13] هر گونه رای
بدو گفت گرسیوز ای شهریار — سیاوش دگر دارد آئین وکار [14]
فرستاده آمد زکاوس شاه — نهانی بنزدیك او چند گاه
زروم وزچین نیزش آمد پیام — همی یاد کاوس گیرد بجام

---

1) C. دمان. 2) P. چنان خوار وبیکار کشتند وزار. 3) P. بچنگال.
4) P. نگذراند. 5) P. نه سر راست این کار اورا et M. emendat نه سر. 6) C. رسیدند وپرسید. 7) P. وزو. 8) P. رفت. 9) C. inserit:

بیامد زپیش رد افراسیاب — بکین ودرشتی گرفته شتاب

10) P. تا. 11) P. همی بود چون مار غلطان بخاك. 12) C. پردخت.
13) P. وجستند. 14) P. سیاوش ازان شد که دیدی تو یار.

بـرو انجمن شـد فراوان سپـاه   بـه پیچد ازو ناگهان جان شاه
اگـر تـوررا دل نگشـتـی دژم   زگیتـی بـایـرج نـکردی ستم
دو گوهر[1] یکی آتـش ودیگر آب   بـدل یـك زدیگر گرفته[2] شتاب
تو خواهی که بر[3] خیره جفت آوری   همـی[4] بـادرا در نهفت آوری
اگر کردمی بـر تو این بد نهان   مـرا زشت نامی بدی در جهان
دل شـاه ازین کـار شد دردمند   پر از غم شد از روزگار نژند[5]
بدو گفت بـر من ترا مهر خون   بجنبید وشد مـر ترا[6] رهنمون
سـه روز اندرین کـار رای آوریم   سخنهای بـهـتـر بجای آوریم
چو این کـار گردد خردرا درست   سـر رشته آنگاه بایدت جست[7]
چهارم چـو گرسیوز آمـد بدر   کله بـر سـر وتنگ بسته کمر
سپهدار تـوران ورا پیش خـواند   زکـار سیاوش فـراوان بـرانـد
بـدو گفت کـای یادگار پشنگ   چه دارم بگیتی جز از تو بچنگ
همـه رازها بـر تـو باید گشاد   بژرفی ببین تـا چـه آیدت یاد
ازان خواب بد شد دل من غمی   بمـغـز انـدر آورد لختی کمی
نبستم بجنگ سیاوش مـیـان   نـیـامد ازو نـیـز مـارا زیـان
چو او[8] تاخت پرمایه پدرود کرد   خـرد تـار ومهر مـرا[9] پود کرد
زفرمان من یك زمان سر نتافت   زمـن او بـجـز نیکوئیها نیافت
سپردم بـدو کشور وگنج خویش   نکردیم یاد از غم ورنج خویش
بخون نـیـز پیوستگی ساختم   دل از کـیـن ایـران بپرداختم

---

1) P. کشور. 2) P. بپر اندر. 3) P. شان. 4) P. اگر. 5) P. پسر بگویم که درمان اندیشه از روزگار گزند. 6) P. وشد دلترا. 7) P. چه بایدت جست et C. post hunc vs. inserit:

چو سه روز بگذشت افراسیاب   همی زد بتدبیر در آتش آب

8) P. چنان. 9) P. تار کرد وهنر.

نپیچیدم[1]) از گنج وفرزند روی   گرامی دو دیده سپردم بدوی
پس از نیکوئیها وصد گونه رنج   فدا[2]) کردن کشور وتاج وگنج
کم ایدونکه من بدسگالم بدوی   زگیتی بر آید بسی[3]) گفتگوی
برو بر بهانه ندارم به بد   گر از من بدو اندکی بد رسد
زبان بر گشایند بر من مهان   درفشی شوم در[4]) میان جهان
زدد تیزدندانتر از شیر نیست   که اندر دلش بیم شمشیر نیست
اگر بچهء او شود دردمند   کند مرغزاری تباه[5]) از گزند
اگر ما بشوریم بر بی‌گناه   پسندد کجا[6]) داور هور وماه
ندانم جز آن کش بخوانم به بر[7])   وزایدر فرستمش سوی پدر
اگر گاه جوید کم انگشتری   ازین بوم وبر بگسلد[8]) داوری
بدو گفت گرسیوز ای شهریار   مگیر اینچنین کار پرمایه خوار
از ایدر گر او سوی ایران شود   بر وبوم ما پاك ویران شود
هرانگه که بیگانه شد خویش تو   بدانست راز کم وبیش تو[9])
برین داستان زد یکی رهنمون   که بادی که از خانه آید برون[10])
نه بینی ازو جز همه درد ورنج   پراگندن دوده ونام وگنج

---

1) P. بپیچیدم. 2) P. جدا. 3) P. یکی. 4) P. بر et C. post hunc vs. inserit:

نیاید پسند جهان‌آفرین   نه نیز از بزرگان روی زمین

5) P. پناه. 6) P. چنین. 7) C. بدر, sed ed. Teh. recte به بر; P. پسر. 8) P. نگسلد male. 9) C. inserit duos vss. spurios:

ازو خویشتن‌را نگهدار باش   شب وروز بیدار وهشیار باش
چو بشناخت او راه سامان تو   تواند بدی کرد بر جان تو

quos sequitur vs. 2068. 10) C. addit:

ندانند درمان آنرا به بند   اگر بد نخواهی تو می نوش پند
بدرمان او کسی رسیدن توان   سخن بشنو ای شهریار جهان

نه دانی که پروردگار پلنگ نبیند زپرورده جز درد[1]) وجنگ
چو افراسیاب این سخن باز جست همه گفت گرسیوز آمد درست
پشیمان شد از رای وکردار خویش همه[2]) تیره دانست بازار خویش
چنین داد پاسخ که من زین[3]) سخن نه سر نیک بینم پدید ونه بن
بباشیم تا کار[4]) گردان سپهر چگونه گشاید برین[5]) کار چهر
بهر کار بهتر درنگ از شتاب بمان تا بتابد برین[6]) آفتاب
به بینم که رای جهاندار چیست رخ شمع چرخ روان سوی کیست
وگر سوی درگاه خوانمش باز بجویم سخن تا چه دارد براز
نگهبان او ومن بسم بی گمان همی بنگرم تا چه گردد زمان
چو زو این کژی آشکارا شود بناچار[7]) دل بی مدارا شود
ازان پس نکوهش نباشد زکس مکافات بد جز بدی نیست بس[8])
چنین گفت گرسیوز کینه‌جوی که ای شاه بینادل راست[9]) گوی
سیاوش بدان آلت وفر وبرز بدان ایزدی دست وآن تیغ وگرز
نیاید بدرگاه تو بی سپاه شود بر تو بر تیره خورشید وماه
سیاوش نه آنست کش دیدهٔ شاه همی باسمان[10]) بر فرازد کلاه
فرنگیس‌را هم ندانی تو باز تو گوئی شدست از جهان بی نیاز
سپاهت بدو باز گردد همه نباشد شبان چون نباشد[11]) رمه
سپاهی که بینند شاهی[12]) چنوی بدان بخشش ورای وتابنده[13]) روی
نخواهند ازان پس بشاهی ترا بره گاه[14]) ورا وماهی ترا
ودیگر که از شهر آباد اوی چنان بوم فرخندهٔ بنیاد اوی

1) P. کبین et C. نبینی pro ندانی. 2) P. همی. 3) P. این. 4) P. راز. 5) P. بدین. 6) P. بدین. 7) P. که ناچار. 8) P. پس. 9) P. وراست male. 10) P. زاسمان. 11) P. بترسم که باشی شبان بی. 12) P. ببینند شاهی. 13) P. بخشش وآن رای وآن ماه. 14) C. کاو.

تو خوانیش کایذر¹) مرا بنده باش   بخواری وزاری تن‌آگنده²) باش

ندیدست کس خفته³) با پیل شیر   نه آتش دمان از بر وآب زیر

اگر بچهٔ شیر ناخورده‌شیر   بپوشد کسی در میان حریر

دهد نوش اورا زشیر وشکر   همه بیشه اورا پروزاند ببر

بگوهر شود باز چون شد بزرگ   نترسد زآهنگ پیل سترگ

دل نامدار⁴) اندران بسته شد   غمی بد پر اندیشه وخسته⁵) شد

همی از شتابش بیامد درنگ   که پیروز باشد خداوند سنگ

ستوده نباشد سر بادسنز   برین داستان زد یکی هوشیار

که گر باد خیره نجستی⁶) زجای   مگر یافتی چهره ودست وپای

سبکسار مردم نه والا بود   اگر⁷) چه گوی سرو بالا بود

برفتند پیچان ولب پر سخن   پر از کین دل از روزگار کهن

بر شاه رفتی زمان تا زمان   بداندیش گرسیوز بدگمان⁸)

زهر گونه رنگ اندر آمیختی   دل شاه توران بر انگیختی

چنین تا بر آمد برین⁹) روزگار   پر از درد وکین شد دل شهریار

سپهبد چنین کرد¹⁰) یک روز رای   که پردخته¹¹) ماند زبیگانه جای

بگرسیوز این داستان بر گشاد   زکار سیاوش همی کرد یاد

ترا¹²) گفت از ایدر ببایید شدن   بر او فراوان ببایید¹³) بدن

بپرسی وگوئی بدان¹⁴) جشنگاه   نخواهی همی کرد کسرا نگاه

---

1) P. تو خواهی که ایدر male. 2) P. سر افگنده. 3) C. خفت.
4) P. پس افراسیاب. 5) P. غمی گشت واندیشه پیوسته et C. post hunc vs. inserit:

بدو گفت کاین رای باید بسی   نیارد شتاب اندرین هز کسی

6) P. بجستی male. 7) P. وگر. 8) C. hemist. inversis. 9) P. بدین.
10) P. چنان دید. 11) C. بپردخت. 12) P. اورا male. 13) M. male emendat نباید. 14) P. ازین.

بمهرت دل من بجنبد[1]) زجای　　یکی با فرنگیس خیز ایدر آی
نیازست مارا[2]) بدیدار تو　　بدان پر هنر جان بیدار تو
برین کوه ما نیز نخچیر هست　　بجام زبرجد می وشیر هست
گذاریم[3]) یکچند وباشیم شاد　　چو آیدت از شهر آباد یاد
برامش بباش وبشادی خرام　　می وجام با ما چرا شد حرام
تهی کن دل از جایگاه کیان　　برفتن کمر سخت کن بر میان

باز آمدن گرسیوز بنزد سیاوش

بر آراست گرسیوز دامساز　　دلی[4]) پر زکینه سری[5]) پر زراز
چو نزدیک شهر سیاوش رسید　　زلشکر زبان‌آوری بر گزید
بدو گفت رو با سیاوش بگوی　　که ای نامور زادهٔ نامجوی
بجان وسر شاه توران سپاه　　بجان وسر وتاج کاوس شاه
که از بهر من بر نخیزی زگاه　　به پیشم پذیره نیائی براه
که تو زان فزونی بفرهنگ وبخت　　بفرّ ونژاد وبتاج وبتخت
که هر بادرا بست باید میان　　تهی کردن آن جایگاه کیان
فرستاده نزد سیاوش رسید　　زمین‌را ببوسید کورا[6]) بدید
چو پیغام گرسیوز اورا بگفت　　سیاوش بدل گشت با درد جفت[7])
پر اندیشه بنشست بیدار دیر　　همی گفت رازیست اینرا بزیر
ندانم که گرسیوز نیکخواه　　چه گفتست از من بدان پیشگاه[8])
چو گرسیوز آمد بدرگاه اوی　　پیاده بیامد زایوان بکوی
بپرسیدش از راه وز کار شاه[9])　　زرسم[10]) سپاه وزتخت وکلاه

1) P. همانا سزد گر بجنبی. 2) P. شهرا. 3) P. گراهیم, quae mala lectio pro گرائیم videtur. 4) C. سری. 5) C. دلی. 6) P. چو اورا contra metrum. 7) P. سیاوش غمی گشت اندر نهفت. 8) Deest in C. 9) P. واز پادشاه. 10) P. زکار.

پیام سپهدار توران بداد / سیاوش زپیغام او گشت شاد
چنین داد پاسخ که با یاد اوی / نگردانم از تیغ پولاد روی
من اینک برفتن کمر بسته ام / عنان با عنان تو پیوسته ام
سه روز اندرین گلشن زرنگار / بباشیم وز باده گیریم کار
که گیتی سپنجست وپر [1]) درد ورنج / بد آنکس که با غم زید در سپنج
چو بشنید گفت خردمند شاه / بپیچید گرسیوز کینه‌خواه
بدل گفت ار ایدونکه با من براه / سیاوش بیاید بنزدیک شاه
بدین شیر مردی وچندین خرد / کمان [2]) مرا زیر پی بسپرد
سخن گفتن من شود بی فروغ / شود پیش شه چارهٔ من دروغ
یکی چاره باید کنون ساختن / دلش‌را براه بَد [3]) انداختن
زمانی همی بود وخامش بماند / دو چشمش بروی سیاوش بماند
فرو ریخت از دیدگان آب زرد / بآب دو دیده همی چاره کرد
سیاوش ورا دید پر آب چشم / بسان کسی کو به پیچد زخشم
بدو گفت نرم ای برادر چه بود / غمی هست کانرا نشاید شنود [4])
گر از شاه توران شدستی دژم / بدیده در آوردی از درد نم
من اینک همی با تو آیم براه / کنم جنگ با شاه توران سپاه
بدان تا زبهر چه آزاردت [5]) / چرا کهتر [6]) خویشتن داردت
وگر [7]) دشمنی آمدستت پدید / که تیمار ورنجش نباید [8]) کشید
من اینک بهر کار یار تو ام / چو جنگ آوری مایه‌دار تو ام
ور [9]) ایدونکه نزدیک افراسیاب / ترا تیره گشتست بر خیره آب
بگفتار مرد [10]) دروغ‌آزمای / کسی بر تو از تو [11]) گرفتست جای

---

1) P. پر. 2) P. گمان. 3) P. زراه اندر. 4) P. هستگانرا نشاید بسود. 5) P. زهرزه نیازاردت. 6) P. کهتر از. 7) P. اگر. 8) P. بباید. 9) P. گر. 10) P. مردی. 11) P. کسی از تو برتر.

همه راز این کار با من بگوی — که من باشمت زین غمان چاره جوی
بیایم همه کار نیکو کنم — همان شاه‌را زان بی آهو کنم [1]
بدو گفت گرسیوز ای نامدار — مرا این سخن نیست با شهریار
نه از دشمنی آمدستم برنج — که از چاره دورم بمردی وگنج
زگوهر مرا در دل اندیشه خاست — که یاد آمدم آن سخنهای [2] راست
نخستین زتور اندر آمد بدی — که بر خاست زو فرّهٔ ایزدی
شنیدی که با ایرج کم سخن — بآغاز کینه چه افگند بن
زکار منوچهر وافراسیاب — شدست آتش ایران وتوران چو آب [3]
بیکجای هرگز نیامیختند — زبند خرد دور بگریختند
سپهدار توران ازان بدترست — کنون گاو بیشه بچرم اندرست
ندانی تو خوی [4] بدش بی گمان — بمان تا بر آید برین [5] بر زمان
نخستین زاغریرث اندازه گیر — که بر دست او کشته شد خیم [6] خیر
برادر زیک کالبد بود وپشت [7] — چنان بی [8] خرد بیگنه‌را بکشت
وزان پس بسی نامور بیگناه — بگشتند بر دست او بر تباه
مرا زین سخن ویژه اندوه تست — که بیدار دل باشی وتندرست
تو تا آمدستی برین [9] بوم وبر — کسی‌را نیامد زتو بد بسر
همه [10] مردمی جستی وراستی — جهانی بدانش بیاراستی
کنون خیره آهرمن دلگسل — ورا از تو کردست پر داغ دل

---

1) In P. hic vs. sic legitur:
بیایم من این کار آسان کنم — دل بدسگالان هراسان کنم
2) P. بباید سخن گفت از راه. 3) In P. hic vs. sic legitur:
وزانجایگه تا بافراسیاب — شد این بوم توران وایران خراب
4) P. et C. خوئی. 5) P. بدین. 6) P. خیره male coll. apparatu critico ad 262, 321. 7) P. برادر هم از کالبد وهم زپشت contra metrum, وهم pro هم posito. 8) P. پر. 9) P. بدین. 10) P. همی.

دلی دارد از تو پر از درد وکین   ندانم چه خواهد جهان‌آفرین
تو دانی که من دوستدار تو ام   بهر نیک وبد ویژه یار تو ام
نباید که فردا گمانی بری   که من بودم آگه ازین داوری
+ بکردم ترا آگه از کار شاه   مرا باشد از این نهفتن گناه [1]
سیاوش بدو گفت مندیش ازین   که یارست با من جهان‌آفرین [2]
سپهبد جزین کرده بودم [3] امید   که بر من شب آرد بروز سپید
گر آزار بودیش در دل ز من   سرم بر نه افراختی [4] زانجمن
ندادی بمن کشور وتاج وگاه   بر وبوم وفرزند وگنج وسپاه
کنون با تو آیم بدرگاه اوی   درخشان کنم تیره‌گون ماه اوی
هر آنجا که روشن شود راستی   فروغ دروغ آورد کاستی
نمایم دلمرا بافراسیاب   درخشانتر از بر سپهر آفتاب
تو دلرا بجز شادمانه مدار   روانرا ببد در گمانه مدار
کسی کو دم اژدها بسپرد [5]   ز رای جهان‌آفرین بگذرد
بدو گفت گرسیوز ای مهربان [6]   تو اورا بدانسان که دیدی مدان
ودیگر بجائی که گردان سپهر   شود تند وچین اندر آرد بچهر
خردمند دانا نداند فسون   که از چنبر او سر آرد برون
بدین دانش واین دل هوشمند   بدین برز بالا ورای بلند
ندانی همی چاره از مهر باز   نباید که بخت بد آید فراز
همی مر ترا بند وتنبل فروخت   بچاره دو [7] چشم خردرا بدوخت

---

1) In P. hic vs. sic legitur:
ببندیش واینرا یکی چاره جوی   سخنهای خوب وباندازه گوی
2) C. inserit:
وزانپس سیاوش بدو کرد روی   که ای نیک دل مهتر راست‌گوی
3) Editio Teh. بودیم et C. کرد بودم; P. مارا کرد. 4) P. نیفراختی.
5) P. نسپرد male. 6) P. گرسیوز بدگمان. 7) P. بنیرنگ.

نخستین[1] که داماد کردت بنام — بخیره شدی زین سخن شادکام
ودیگر کت از خویشتن کرد دور[2] — بروی بزرگان همی کرد سور[3]
بدان تا تو گستاخ گردی[4] بدوی — فرو ماند اندر جهان گفتگوی
ترا هم زاغریرث هوشمند[5] — فزون نیست خویشی وپیوند وبند
میانش بخنجر بدو نیم کرد — دل نامداران پر از[6] بیم کرد
نهانش همین[7] آشکارا کنون — چنان[8] دان وایمن مشو زو[9] بخون
مرا هرچه اندر دل[10] اندیشه بود — خرد بود واز هر دری پیشه[11] بود
همه پیش تو یک بیک راندم — چو خورشید تابنده بر خواندم
بسایران پدررا بینداختی — بتوران همی[12] شارسان ساختی
چنین دل بدادی بگفتار اوی — بگشتی همی گرد تیمار اوی
درختی بد[13] این خود نشانده بدست — که بد[14] بار او زهر برگش کبست
همی گفت ومژگان[15] پر از آب کرد — پر افسون دل ولب پر از باد سرد
سیاوش نگه کرد خیره بروی[16] — زدیده نهاده برخ بر دو جوی
بیاد آمدش روزگار گزند — کزو بگسلد مهر چرخ بلند
بروز جوانی سر آیدش کار — بسی بر نیاید برو روزگار
دلش گشت پر درد ورخساره زرد — پر از غم روان لب پر[17] از باد سرد
بدو گفت هر چون که می بنگرم — بباد افره[18] بد نه اندرخورم
بگفتار وکردار از[19] پیش وپس — زمن هیچ ناخوب نشنید کس

1) P. نخست آن. 2) P. دور کرد. 3) P. یکی سور کرد. 4) P. باشی. 5) P. ارجمند. 6) P. سپه‌را بکردار بد. 7) P. ببین. 8) P. چنین. 9) P. تو. 10) P. در دل از. 11) P. بپیشه male et C. post hunc vs. inserit:

همان آزمایش بد از روزگار — ازین کینه‌ور تیره‌دل شهریار

12) P. زمین. 13) P. درختیست. 14) P. همه. 15) P. مژگان. 16) P. بدوی. 17) P. روان وپر male. 18) P. ببادافره contra metrum. 19) P. وز.

چو گستاخ شد دست با گنج اوی   به پیچد همانا دل از رنج اوی
اگرچه بد آید همی بر سرم   من از رای وفرمان او نگذرم
بیایم کنون با تو من بی سپاه   ببینم که از چیست آزار شاه
بدو گفت گرسیوز ای نامجوی   ترا آمدن پیش او نیست روی
بپای اندر آتش نباید شدن   نه بر موج دریا بر ایمن بدن
همی خیره بر بد شتاب آوری   همی [1] بخت خندان بخواب آوری
همانا ترا من [2] بسم پای مبرد   بر آتش مگر بر زنم آب سرد
یکی پاسخ نامه باید نوشت   پدیدار کردن همه خوب وزشت
زکین ار [3] به بینم سر او تهی   درخشان شود [4] روزگار بهی
سواری فرستم بنزدیك تو   درخشان کنم رای [5] تاریك تو
امیدستم از کردگار جهان   شناسندهٔ آشکار ونهان
که او [6] باز گردد سوی راستی   شود دور از [7] کژّی وکاستی
وگر بینم اندر سرش پیچ وتاب [8]   هیونی فرستم هم اندر شتاب
تو زانسان که باید بزودی بساز   مکن کار بر خویشتن بر دراز
نه دورست از ایدر بهر کشوری   بهر نامداری وهر مهتری
صد وبیست فرسنگ از ایدر بچین   همان سیصد وچل بایران زمین
ازینسو همه دوستدار تو اند   همه بنده در کار وبار [9] تو اند
وزانسو پدر آرزومند تست   سپه بنده وشهر پیوند [10] تست
بهر سو یکی نامهٔ کن دراز [11]   بسیچیده باش ودرنگی مساز
سیاوش بگفتار او بگروید   چنان جان بیدار او بغنوید

---

1) P. سر. 2) P. همانا ترا من. 3) P. گر. 4) P. نمایم بتو. 5) P. درفشان کنم جان male. 6) P. این. 7) P. ازو. 8) P. هیچ تاب. 9) P. همه مهتران نیکخواه contra rhythmum finalem; M. emendat: همه مهتران ریزه‌خوار. 10) P. سپاه بندهٔ مهر وپیوند contra metrum. 11) P. براز.

بدو گفت ازان در که راندی سخن   زگفتار ورایت نگردم زبن
تو خواهشگری کن مرا زو بخواه   همه راستی [1]) جوی وبنمای راه

نامهٔ سیاوش بافراسیاب

دبیر پژوهنده‌را پیش خواند   سخنهای آگنده‌را بر فشاند [2])
نخست آفریننده‌را یاد کرد   که او بنده‌را از غم آزاد کرد
ازانپس خردرا ستایش گرفت   ابر شاه توران نیایش گرفت
که ای شاه پیروز وبه روزگار   زمانه مبادا زتو یادگار
مرا خواستی شاد گشتم بدان   که بادا نشست تو با موبدان
ودیگر فرنگیس‌را خواستی   بمهر ووفا دل بیاراستی
فرنگیس نالنده بود این زمان   بلب ناچران وبتن ناچمان [3])
بخفت ومرا پیش بالین ببست   میان دو گیتیش بینم نشست
مرا دل پر از رای دیدار تست   روانم فروزان زگفتار [4]) تست
زنالندگی چون سبکتر شود   فدای تن شاه کشور شود
بهانه مرا نیز آزار اوست   نهانی [5]) مرا درد وتیمار اوست
چو نامه بمهر اندر آمد بداد   بزودی بگرسیوز بدنژاد
دلاور سه اسپ تگاور بخواست   همی تاخت یکسر شب وروز راست
بسه روزه پیمود [6]) راه دراز   چنان سخت راهی نشیب وفراز
چهارم بیامد بدرگاه [7]) شاه   زبان پر دروغ [8]) وروان پر گناه

---

1) P. همان آشتی. 2) C. inserit:

بفرمود از وی بافراسیاب   یکی نامه روشن چو درّ خوشاب

3) C. ناتوان. 4) P. دو کشور پر از رنج وکردار. 5) P. نهان male et contra metrum et M. recte annotat: نهانی معیّن فعل بودن است وضمیر او بفرنگیس راجع است یعنی مرا بنهانی درد وتیمار اوست. 6) P. بسه روزه بپیمود. 7) P. بنزدیک. 8) P. پر از بد زبان.

فراوان بپرسیدش افراسیاب   چو دیدش پر از رنج وسر پر شتاب[1]
چرا با شتاب آمدی گفت شاه   چگونه سپردی چنین دور راه
بدو گفت چون تیره شد روزگار   نشاید سپردن ببد روزگار[2]
سیاوش نکرد ایچ بر[3] من نگاه   پذیره نیامد مرا خود براه
سخن نیز نشنید ونامه نخواند   مرا زیر تختش بزانو[4] نشاند
از ایران بدو[5] نامه پیوسته شد   بما بر در شهر او بسته شد
سپاهی زروم وسپاهی زچین   همی هر زمان بر خروشد زمین
تو بر کار او[6] گر درنگ آوری   مگر باد ازان پس بچنگ آوری
اگر دیر سازی تو[7] جنگ آورد   دو کشور بمردی بچنگ آورد
وگر سوی ایران براند سپاه   که یارد شدن پیش او کینه‌خواه
ترا کردم آگه زکردار اوی   نباید که پیچی تو از کار اوی[8]

آمدن افراسیاب بجنگ سیاوش

چو بشنید افراسیاب این سخن   برو تازه شد روزگار کهن
دلش گشت پر آتش وسر زباد[9]   بگرسیوز از خشم پاسخ نداد
بفرمود تا بر کشیدند[10] نای   همان سنج وشیپور وهندی درای
برون رفت از گنگ خندان بهشت   درختی زکینه بنوّی بکشت[11]

---

1) P. زتاب. 2) P. شدن ساکن آنگه نباید بکار. 3) P. در.
4) P. مرا پیش تختش بپایان. 5) P. بوی. 6) P. تو از کار وی.
7) P. تو گر دیر گیریش. 8) In P. hic vs. sic legitur:

تو آگه نداری زکردار خویش   وزآنپس بپیچی زبازار خویش

in quo M. recte emendat نباشی pro نداری et بآزار pro زبازار. 9) P. وسرد باد male et in C. inversa sunt hemist. 10) P. در دمیدند.
11) Pro hoc vs. in C. recte leguntur duo sequentes:

پر از خشم وکینه سپهرا بخواند   بینداخت آن نامه‌را ونخواند
بگفتار گرسیوز بد کنشت   بنوّی درختی زکینه بکشت

بدانگه که گرسیوز پر فریب   گران کرد بر زین دوال رکیب
سیاوش بپرده در آمد [1]) بدرد   تنش لرز لرزان ورخساره زرد
فرنگیس گفت ای گو شیر چنگ [2])   چه بودت که دیگر شدستی [3]) برنگ
چنین داد پاسخ که ای خوب‌روی   بتوران سیه شد مرا آبروی
ندانم که پاسخ چه رانم همی   درین کار خیره بمانم همی
اگر راست گفتار گرسیوزست   زپرگار بهره مرا مرکزست
فرنگیس بگرفت گیسو بدست   بفندق گل ارغوانرا [4]) بخست
پر از خون شد آن سنبل [5]) مشکبوی   دلش شد پر آتش پر از آب روی [6])
همی اشک بارید [7]) بر کوه سیم   دو لاله زخوشاب کرده دو نیم
همی کند موی وهمی ریخت آب   زگفتار وکردار افراسیاب
بدو گفت کای شاه گردن‌فراز   چه سازی کنون زود بگشای راز
پدر خود دلی دارد از تو بدرد   از ایران نیاری سخن یاد کرد
سوی روم ره با درنگ آیدت   سوی چین نپوئی [8]) که ننگ آیدت
زگیتی کرا گیری اکنون پناه   پناهت خداوند خورشید وماه [9])
بدو گفت [10]) گرسیوز نیک‌خواه   بمژده بیاید زنزدیک [11]) شاه
کجا او به بخشود ودل نرم کرد   سر کینهٔ خود پر آزرم کرد
بگفت این وزی دادگر کرد پشت   دلش تیره از روزگار درشت

---

1) P. بپرده بیامد. 2) P. et C. جنگ male; P. تیز pro شیر. 3) P. بدستی male. 4) P. گل ارغوانرا بفندق. 5) P. بسّد. 6) Hic vs. et duo sequentes hoc ordine dispositi sunt in C.: 2263, 2262 et 2261. 7) P. پاشید. 8) P. سوی چین نپوئی. 9) C. inserit tres vss.:

ستم باد بر جان او ماه وسال   کجا بر تن تو شود بدسگال
سیاوش بدو گفت کای ماه‌روی   بدین گونه مخروش ومخراش روی
بدادار کن پشت وانده مدار   گذر نیست از حکم پروردگار

10) C. همانا که. 11) P. بنزدیک male.

خواب دیدن سیاوش

سه روز اندرین کار بگریست زار[1]   ازان بی‌وفا گردش روزگار[2]
چهارم شب اندر بر ماه‌روی   بخواب اندرون بود دیهیم‌جوی
بلرزید وز خواب خیره[3] بجست   خروشی بر آورد چون پیل مست
همی داشت اندر برش خوب‌چهر   بدو[4] گفت شاها چه بودت بمهر
خروشید وشمعی بر افروختند   برش عود وعنبر همی سوختند
بپرسید ازو دخت افراسیاب   که فرزانه شاها چه دیدی بخواب
سیاوش بدو گفت کز خواب من   لبت[5] هیچ مگشای بر انجمن
چنان دیدم ای سرو سیمین بخواب   که بودی یکی بی‌کران رود آب
یکی کوه آتش بدیگر کران   گرفته لب آب جوشن‌وران
بیک[6] سو شدی آتش تیزگرد   بر افروختی زو سیاوخش گرد
بیک[7] دست آتش بیک[7] دست آب   به پیش اندرون پیل وافراسیاب
بدیدی مرا روی کردی دژم   دمیدی بران آتش تیزدم[8]
فرنگیس گفت این جز از نیکوی   نباشد یک امشب مگر بغنوی[9]
بگرسیوز آید همه بخت شوم   شود کشته بر دست سالار[10] روم
سیاوش سپه‌را سراسر[11] بخواند   بدرگاه وایوان[12] شان بر نشاند
بسیچیده بنشست خنجر بچنگ   طلایه فرستاد بر[13] سوی گنگ

---

1) C. کار شد روزگار. 2) C. سیاوش همی بود پیچان چو مار. 3) P. نوشین. 4) P. همی. 5) P. لب contra metrum. 6) P. زیک. 7) P. زیک hemist inversis. 8) C. inserit:

چو گرسیوز آن آتش افروختی   از افروختن مر مرا سوختی

9) P. نغنوی male. 10) P. خاقان et C. inserit vs. spurium:

کنون شادمان باش وانده مخور   که جز نیکوی خود نباشد دگر

11) P. یکایک. 12) P. ایوان. 13) P. در male.

دو بهره چو از تیره شب در[1] گذشت　　سوار طلایه بیامد زدشت
که افراسیاب وفراوان سپاه　　پدید آمد از دور تازان براه
زنزدیک گرسیوز آمد نوند　　که بر چارهٔ جان میانرا ببند
نیامد زگفتار من هیچ سود　　زآتش نبینم[2] مگر تیره دود
نگر تا چه باید کنون ساختن　　سپهرا کجا باید انداختن
سیاوش ندانست بازار اوی　　همی راست پنداشت گفتار اوی
فرنگیس گفت ای[3] خردمند شاه　　مکن هیچگونه بما در[4] نگاه
یکی بارهٔ گامزن بر نشین　　مباش ایچ ایمن بتوران زمین
ترا زنده خواهم که مانی بجای　　سر خویشتن گیر وایدر[5] مپای

اندرز کردن سیاوش فرنگیس‌را

سیاوش بدو گفت کان خواب من　　بجای آمد ونیزه شد آب من
مرا زندگانی سر آمد[6] همی　　غم روز تلخ اندر آمد[7] همی
گر ایوان من سر بکیوان کشید　　همان زهر مرگم بباید[8] چشید
اگر سال گردد[9] هزار ودویست　　بجز خاک تیره مرا جای نیست
یکی سینهٔ شیر باشدش جای　　یکی کرکس ودیگریرا همای
زشب روشنائی نجوید کسی　　کجا بهره دارد زدانش بسی
ترا پنج ماهست از آبستنی　　ازین نامور بچهٔ رستنی
درخت گزین تو بار آورد　　یکی نامور[10] شهریار آورد

1) P. از دیر شب بر male. 2) P. از آتش ببینم male. 3) P. کای contra metrum. 4) P. ببر. 5) P. وکسرا. 6) P. آید male. 7) P. آید male; M. male emendat غم وروز et C. post hunc vs. male inserit:

چنین است کردار چرخ بلند　　گهی شاد دارد گهی مستمند.

8) C. شربت مرگ باید et hunc vs. post sequentem 2299 legit. 9) P. عمر باشد. 10) P. جهانرا یکی.

سرافراز کیخسروش نام کن — بغم خوردن اورا دلارام کن
زخورشید تابنده تا تیره خاک — گذر نیست از داد[1]) یزدان پاک
زپر پشه تا پی زنده پیل — همان چشمهٔ آب ودریای نیل
نهانی مرا خاک توران بود — که گوید که خاکم بایران بود
چنین گردد این گنبد تیزرو — سرای کهن را نخوانند[2]) نو
ازین پس بفرمان افراسیاب — مرا بخت خرم در آید[3]) بخواب
ببرند بر بی گنه این سرم — بخون[4]) جگر بر نهند افسرم
نه تابوت یابم نه گور وکفن — نه بر من بگرید کسی زانجمن
بمانم بسان غریبان بخاک — سرم گشته[5]) از تن بشمشیر چاک
بخواری ترا روزبانان شاه — سر وتن برهنه برندت براه
بیاید سپهدار پیران بدر — بخواهش بخواهد ترا از پدر
نکرده گناهی بجان زینهار — بایوان خویشت برد خوار وزار[6])
در ایوان آن پیره[7]) سر پر هنر — بزائی بکیخسرو نامور[8])
از ایران بیاید یکی چاره‌گر — بفرمان دادار بسته کمر[9])
از ایدر ترا با پسر در نهان — سوی رود جیحون برد ناگهان
نشانند بر تخت شاهی ورا — بفرمان بود مرغ وماهی ورا[10])

---

1) C. حکم. 2) P. نبینند. 3) P. بخت نیز اندر آمد. 4) P. زخون. 5) P. گردد. 6) P. بخواهد بکاخت برد زاروار. 7) P. پیر.

8) C. addit:

بسر آید برین روزگاری دراز — که خسرو شود بر جهان سرفراز

9) C. inserit:

بود نام آن گرد پرمایه گیو — بتوران نبینی چو او نیز نیو

10) C. inserit:

چو تاج بزرگی بچنگ آیدش — بکین دست یازد که ننگ آیدش
چو گردد زمین سبز وکه لاله‌پوش — زمانه زکیخسرو آید بجوش

از ایران یکی [1] لشکر آید بکین   پر آشوب گردد سراسر زمین
برین گونه خواهد گذشتن سپهر   نخواهد شدن رام با کس بمهر
بسا لشکرا کز پی کین من   بپوشند جوشن بآیین من
زگیتی سراسر بر آید خروش   زمانه زکیخسرو آید بجوش [2]
پی رخش رستم زمین بسپرد   زتوران کسی‌را بکس نشمرد
بکین من [3] امروز تا رستخیز   نه بینی جز از گرز وشمشیر تیز
وزانپس سیاوخش آزاده مرد   رخانرا بسوی فرنگیس کرد [4]
ورا کرد پدرود وبا او بگفت [5]   که من رفتنی گشتم ای نیک‌جفت
بهیی گفتها بر تو دل سخته [6] کن   دل [7] از ناز وز تخت پردخته [8] کن
خروشی بر آورد [9] ودل پر زدرد   برون رفت از ایوان دو رخساره زرد
جهانا ندانم چرا پروری   چو پرورده‌ء خویشرا بشکری
فرنگیس رخ خسته وکنده موی   روان کرده بر [10] رخ زدو دیده جوی
سیاوش چو با جفت غمها بگفت   خروشان بدو اندر آویخت جفت
رخش پر زخون دل ودیده گشت   سوی آخر تازی اسپان گذشت
بیاورد شبرنگ بهزادرا   که در یافتی روز کین بادرا
خروشان سرش‌را ببر در گرفت   لگام [11] وفسارش زسر بر گرفت
بگوشش اندرش گفت رازی دراز [12]   که بیدار دل باش وبا [13] کس مساز
چو کیخسرو آید بکین خواستن   عنانش ترا باید آراستن
از آخر ببر دل به یکبارگی   که اورا تو باشی بکین بارگی

---

1) C. بسی et P. آرد. 2) Cf. pg. 652 not. 10. In C. legitur alius:
بسا سرخ وزرد وسیاه وبنفش   کز ایران بتوران به بینی درفش
3) P. بکینم از 4) Deest in C. 5) C. فرنگیس‌را کرد پدرود وگفت. 6) C. et P. ساخت, sed M. emendat سخته. 7) P. تن. 8) C. بپرداخت. 9) P. خروش وفغان کرد. 10) P. کرد در male. 11) P. عنان. 12) P. زاری براز. 13) C. بپا.

ورا بارگی باش وگیتی بکوب   زدشمن بنعلت زمین‌را بروب [1]
دگر مرکبانرا همه [2]) کرد پی   بشمشیر ببرید بر سان نی [3]
بگنج اندر آگنده چیزی که بود   زایوان [4]) وگلشن بر آورد دود
زدیبا ودینار ودرّ وگهر   زتاج وزتیغ وکلاه وکمر

گرفتار شدن سیاوش بدست افراسیاب

چو این کرده شد ساز رفتن گرفت   زبخت بد خویش مانده شگفت
خود وسرکشان سوی ایران کشید   رخ از خون دیده شده ناپدید [5]
چو یك نیمه [6]) فرسنگ ببرید راه   رسید اندرو شاه توران سپاه
سپه دید با گرز وتیغ وزره   سیاوش زده بر زره بر گره
بدل گفت گرسیوز این راست گفت   چنین راستی‌را نباید نهفت
سیاوش بترسید از جان خویش [7]   چو سالار توران رسیدش به پیش [8]
سپاهش بترسید از بیم شاه   گرفتند ترکان همه کوه وراه [9]

---

1) Deest in C. 2) P. همی. 3) P. بر افروخت بر سان آتش زنی. 4) P. وزایوان inversis vss. 2341 et 2342. 5) Pro hoc vs. P. legit duos:

یکی اسپ آسوده‌را بر نشست   رخ ازخون دیده شده چون کبست
بفرمود آنگه بایرانیان   که بر راه ایران ببندند میان

quorum tamen postremum hem. metro repugnat et a M. recte sic emendatur: که بندند بر راه ایران میان. 6) P. یك ونیم. 7) P. از بیم جان. 8) P. ولیکن نمی خواست کشتن نهان. 9) Quatuor vss. 2349—2352 ex ed. Calc. in textum recepti sunt, quum sine dubio praeferendi sint hisce quinque aliis editionis Par.:

باستاد تا نزدش آمد سپاه   ستادند پیش سیاوخش شاه
سیاوش بد ایستاده بر جایگاه   مگر گفت بدخواه گردد تباه
همی بنگرید این بدان آن بدین   که کینه نبد شان بدل پیش ازین
رده بر کشیدند ایرانیان   نبستند خون‌ریختن‌را میان
همه با سیاوش گرفتند جنگ   ندیدند جای سکون ودرنگ

همی بنگرید این بدان آن بدین   که کینه بدل شان نبد پیش ازین
زبیم سیاوش سواران جنگ   گرفتند آرام وهوش ودرنگ
چو زانگونه دیدند ایرانیان   بگفتند کای شهریار جهان
چرا خیره باید که مارا کشند   چو کشتند بر روی هامون کشند [1]
بمان تا از ایرانیان دستبرد   به بینند ومشمر تو این کار خرد
سیاوش چنین گفت کاین رای نیست   همان جنگرا مایه وجای نیست
بگویم بر آن روز ننگ آورم   که من پیش شه هدیه جنگ آورم
مرا چرخ گردان اگر بیگناه   بدست بدان کرد خواهد تباه
بمردی مرا [2] روز آهنگ نیست   که با کردگار جهان جنگ نیست
چه گفت آن خردمند با رای وهوش   که با اختر بد بمردی مکوش
چنین گفت ازان پس بافراسیاب   که ای پر هنر شاه با جاه وآب
چرا جنگجوی آمدی با سپاه   چرا کشت خواهی مرا بیگناه
سپاه دو کشور پر از کین کنی   زمان وزمین پر زنفرین کنی
چنین گفت گرسیوز کم‌خرد   زتو این سخنها کی اندر خورد
گر ایدر چنین بیگناه آمدی   چرا با زره نزد شاه آمدی
پذیره شدن زین نشان راه نیست   کمان وزره هدیهٔ شاه نیست
سیاوش چو بشنید گفتار اوی   بدو گفت کای ناکس زشت‌خوی [3]
بگفتار تو خیره گشتم زراه   تو گفتی [4] که آزرده گشتنست شاه

---

1) In P. hic vs. sic legitur:
کنون خیره گفتند مارا کشند   نباید که بر خاك تنها کشند

2) P. بدان.   3) Pro hoc vs. editionis Calc. in P. leguntur duo sequentes:
سیاوش بدانست کان کار اوست   بر آشفتن شاه بازار اوست
ازآنپس که بشنید آن زشت‌خوی   بدو گفت کای ناکس کینه‌جوی

4) P. کردی male et tres vss. 2367—2369 sic ordinat: 2369, 2368 et 2367.

هزاران سر مردم بیگناه   بدین گفت تو گشت خواهند تباه
تو زین کرده فرجام کیفر بری   زتخمی کجا کشتهٔ بدروی [1]
وزانپس چنین گفت کای شهریار   بتیزی مدار آتش اندر کنار
نه بایست این خون من ریختن   ابا بیگناهان بر آویختن
بگفتار گرسیوز بدنژاد   مده شهر توران وخودرا بباد
نگه کرد گرسیوز رنگ [2] کار   زگفت سیاوخش با شهریار
بر آشفت وگفت ای سپهبد چه بود   بدشمن چرا گفت وباید شنود [3]
چو گفتار گرسیوز افراسیاب   شنید وبسر آمد بلند آفتاب
بلشکر بفرمود تا تیغ تیز   کشند وخروشند چون رستخیز [4]
سیاوخش از بهر پیمان که بست   سوی تیغ ونیزه نیازید دست
نفرمود کسرا زیاران خویش   که آرد یکی پای در جنگ پیش
بداندیش افراسیاب دژم   همی کرد بر شاه ایران ستم
همی گفت یکسر بخنجر دهید   برین دشت کشتی بخون بر نهید
از ایران سپه بود مردی هزار   همه نامدار از در کارزار
همه کشته گشتند بر دشت کین   زخون شان همه لالهگون شد زمین [5]
چو رزم یلان سخت پیوسته شد   سیاوش بجنگ اندرون خسته شد [6]

1) C. بدوری mendose et P. بر خوری. 2) C. حیله. 3) P. چه بایدت گفت وشنود. 4) C. inserit:

جهان پر خروش وهوا پر زگرد   یکی با نبرد ویکی بی نبرد

5) P. hunc vs. sic legit:

همه کشته خسته وبر گشته کار   سر آمد بدیشان چنان روزگار

in quo M. emendat: وخسته بر. 6) Pro hoc vs. in P. leguntur tres:

نیارست یك ترك بر روی شاه   نیازید دست اندر آن کینهخواه
چو بخت سیاوخش بر گشته شد   دلیران او یکسره کشته شد
گرفتند هر کس ابر شاه دست   بینداخته*) تیر پنجاه وشست

*) P. بینداختند contra metrum.

بتیر وبنیزه بشد[1] خسته شاه   نگون اندر آمد زپشت سیاه
همی گشت بر خاك تیره چو مست   گروی زره دست اورا ببست
نهادند بر گردنش پالهنگ   دو دست ازپس پشت بسته چو سنگ
روان خون بران[2] چهرهٔ ارغوان   چنان[3] روز نادیده چشم جوان[4]
همی تاختندش پیاده کشان   چنان روزبانان مردم کشان
برفتند سوی سیاوخش گرد   پس وپیش او بر[5] سپه بود گرد
چنین گفت سالار توران سپاه   کز ایدر بیکسو کشیدش زراه
کنیدش بخنجر سر از تن جدا   بشخّی که هرگز نروید گیا
بریزید خونش بران گرم خاك   ممانید دیر ومدارید باك
چنین گفت با شاه یکسر سپاه   کزو شهریارا چه دیدی گناه
چه کردست با تو نگوئی همی   که بر خون او دست شوئی همی
چرا کشت خواهی کسیرا که تاج   بگرید برو زار هم[6] تخت عاج
بهنگام شادی درختی مکار   که زهر آورد بار[7] او روزگار
همی بود گرسیوز بدنشان[8]   زبیهودگی یار مردم کشان
که خون سیاوش بریزد زدرد   کزو داشت در دل بروز نبرد
زپیران گوی[9] بود کهتر بسال   برادر بد اورا وفرّخ همال
کجا پیلسم بود نام جوان   گوی پر هنر بود وروشن روان
چنین گفت با نامور پیلسم   که این شاخرا بار دردست وغم[10]
زدانا شنیدم یکی داستان   خرد شد بدین گونه[11] همداستان
که آهسته دل کی پشیمان شود   هم آشفته‌را هوش درمان شود

---

1) P. ببد. 2) P. از آن. 3) P. هم از. 4) M. جهان. 5) P. وپیش وهر سو. 6) P. وهم. 7) P. آرد از بار. 8) P. بد گمان contra rhythmum finalem. 9) P. یکی. 10) C. inserit:

که بیبخش زخون وزکین کاشتی   سر شاخ ازین کین بر افراشتی

11) P. بد بدو نیز.

شتاب وبدی کار آهرمنست   پشیمانی ورنج جان وتنست[1]
سری‌را که باشی بدو[2] پادشا   بتیزی بریدن نباشد روا
ببندش همی دار تا روزگار   برین مر ترا[3] باشد آموزگار
چو باد خرد بر دلت بر وزد   ازانپس ورا سر بریدن سزد
مفرمای اکنون وتیزی مکن   که تیزی پشیمانی آرد به بن
سری‌را کجا تاج باشد کلاه   نشاید برید ای خردمند شاه
چه بری همی تو سر بی‌گناه   که کاوس ورستم بود کینه‌خواه
پدر شاه ورستمش پرورده است   بنیکی مر[4] اورا بر آورده است
به بینیم پاداش این[5] زشت کار   به پیچی بفرجام ازین روزگار
بیاد آور آن تیغ الماس‌گون   کزان تیغ گردد جهان پر زخون[6]
وزان نامداران ایران گروه   که از خشم[7] شان گشت گیتی ستوه
فریبرز کاوس درنده شیر   که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر[8].
چو پیل دمنده گو پیلتن   که خوارست بر چشم او انجمن
چو گودرز وگرگین وفرهاد وطوس   ببندند بر کوههٔ پیل کوس
بدین کین ببندند یکسر کمر   درو دشت گردد پر از نیزه‌ور[9]

---

1) P. جان ورنج تنست. 2) P. ورا et C. post hunc vs. inserit:

مکن شهریارا تو تیزی مکن   بنوی میفکن همی کینه بن

3) P. مردرا male et M. ad hunc vs. annotat: بافراسیاب میگویند سیاوش‌را مکش واورا بزندان بدار تا روزگار آموزگار تو باشد در حقیقت کار وازین پشیمان نشوی واگر بیگناه باشد دیگر چاره نتوانی کرد. 4) P. بنیکوئی pro بنیکوی. 5) P. نبینیم ما نیك ازین. 6) P. سر نگون. 7) P. جنگ. 8) In C. tres vss. 2415—2417 hoc ordine leguntur: 2417, 2416 et 2415. 9) C. ante hunc vs. inserit tres vss.:

چو بهرام وچون زنگهٔ شاوران   چو گستهم وگژدهم کندآوران
زواره فرامرز ودستان سام   همه تیغها بر کشند از نیام
دلیران وشیران کاوس شاه   همه پهلوانان با فر وجاه

نه من پای دارم نه مانند من نه گردی زگردان این انجمن
همانا که پیران بیاید پگاه ازو بشنود داستان نیز شاه
مگر خود نیازت نباشد [1] بدین مگستر بگیتی چنین فرش [2] کین
مفرمای کردن بدین بر شتاب که توران شود سربسر زین خراب [3]
سپهبد زگفتار او نرم شد ولیکن برادرش بی شرم [4] شد
بدو گفت گرسیوز ای هوشمند بگفت جوان تو [5] هوارا مبند
از ایرانیان دشت پر کرگس است گر از کین بترسی ترا این [6] بس است
سیاوش چو بخروشد از روم وچین پر از گرز وشمشیر بینی زمین
همین [7] بد که کردی ترا خود نه بس که خیره همی بشنوی پند [8] کس
سپردی دم مار وخستی سرش بدیبا بپوشیده [9] خواهی برش
گر ایدونکه اورا بجان زینهار دهی من نباشم بر شهریار
روم گوشهٔ گیرم اندر جهان مگر خود بزودی سر آید زمان [10]
برفتند پیچان دمور وگروی بر شاه توران نهادند روی
که چندین زخون سیاوش مپیچ که آرام خوار [11] آید اندر بسیچ
بگفتار گرسیوز رهنمای بر آرای وبر دار دشمن زجای
زدی دام ودشمن گرفتی بدوی بکش تیز وخیره مبر [12] آب روی
سزا نیست اینرا [13] که داری بدست دل بدسگالان بباید شکست
سپاهی بدین گونه کردی تباه نگر تا چه گونه بود با تو شاه

---

1) P. نیاید. 2) P. تخم. 3) Deest in C. 4) P. برادر بی آزرم.
5) P. جوانی et C. post hunc vs. inserit:

مشو سست وبر دار دشمن زجای خود از پیلسم هیچ مشنو تو رای

6) P. همینت. 7) P. همی. 8) P. رای. 9) P. بپوشید. 10) P. روان. 11) P. بخواب et M. emendat وخواب aut آرد وخواب. 12) P. ونبیره مکن. 13) Sic recte ed. Teh.; C. زاینرا سرانیست mendose et P. سر اینست از ایران.

اگر کس [1] نیازاردیت از نخست — بآب این گنه‌را توانست شست
کنون آن به آید که او در جهان — نباشد پدید آشکار ونهان
بدیشان چنین پاسخ آورد شاه — کزو من بدیده ندیدم گناه
ولیکن بگفت ستاره‌شمر — بفرجام ازو سختی آید بسر
ورایدونکه خونش بریزم بکین — یکی گرد خیزد بتوران [2] زمین
که خورشید ازان [3] گرد تیره شود — هشیوار ازان روز خیره شود
بتوران گزند مرا آمدست — غم ورنج وبند [4] مرا آمدست
رها کردنش بدتر از کشتن است — همان کشتنش رنج ودرد [5] من است
خردمند وهم مردم بدگمان — نداند کسی چارهٔ آسمان [6]

زاری کردن فرنگیس پیش افراسیاب

فرنگیس بشنید رخ‌را [7] بخست — میانرا بزنّار خونین ببست
پیاده بیامد بنزدیک شاه — بخون رنگ داده رخان همچو [8] ماه
بپیش پدر شد پر از ترس وباك — خروشان بسر بر همی ریخت خاك
بدو گفت کای [9] پر هنر شهریار — چرا کرد خواهی مرا خاکسار
دلت‌را چرا بستی اندر فریب — همی از بلندی نبینی نشیب
سر تاجداری مبُر بی گناه — که نپسندد این داور هور وماه
سیاوش که بگذاشت ایران زمین — همی بر تو کرد از جهان آفرین
بیازرد از بهر تو شاه‌را — بماند افسر وگنج وهم [10] گاه‌را
بیامد ترا کرد پشت وپناه — کنون زو چه دیدی که بردت زراه
سر تاجداران نبرّد کسی — که با تاج وبر تخت ماند بسی

---

1) P. خود. 2) P. زتوران. 3) P. از این. 4) P. ودرد ورنج. 5) P. نیز رنج 6) P. راز چرخ روان 7) P. ورخرا. 8) P. دو رخساره et M. emendat دو رُخسار. 9) P. بگفتا که ای. 10) P. وآن.

مکن بی گنه بر تن من ستم | که گیتی سپنجست وپر[1] باد ودم
یکی‌را بچاه افگند با کلاه[2] | یکی بی کله[3] بر نشاند بگاه
سرانجام هر دو بخاك اندرند | زاختر بچنگ[4] مغاك اندرند
بگفتار گرسیوز بدگمان | درفشی مکن خویشتن در جهان[5]
شنیدی کجا زافریدون گرد | ستمکاره ضحّاك تازی چه برد
همان از منوچهر شاه بزرگ | چه آمد بسلم وبتور سترگ
کنون زنده بر گاه کاوس شاه | چو دستان وچون رستم کینه‌خواه[6]
چو گودرز کشواد پولاد چنگ[7] | بدرّد دل شیر وچرم پلنگ
چو بهرام وچون زنگهٔ شاوران | که نندیشد از گرز[8] کندآوران
همان گیو گودرز گو[9] روز کین | بجنبش در[10] آید زسهمش زمین
بسوگ سیاوش همی جوشد[11] آب | کند چرخ[12] نفرین بر افراسیاب
ستمگر شدی[13] بر تن خویشتن | بسی یادت آید زگفتار من
نه اندر شکاری که گور افگنی | دگر[14] آهوانرا بشور افگنی
همی شهریاری ربائی زگاه | که نفرین کند بر تو خورشید وماه

1) P. پر از contra metrum; M. پر. 2) P. بی گناه. 3) P. با گنه.
4) P. بتاریك دام. 5) C. inserit:

که تا زندهٔ بر تو نفرین بود | چو مُردی همان دوزخ آئین بود

6) C. inserit vs., ut videtur, spurium:

زمین از تهمتن بلرزد همی | که توران بجنگش نیرزد همی

7) P. کو گرز او روز جنگ. 8) P. تیغ. 9) P. کرو contra metrum et M. emendat کو. 10) P. بر et C. post hunc vs. inserit tres alios:

همان طوس وگستهم وگرگین شیر | چو خرّاد برزین گرد دلیر
چو رهّام وچون اشکس تیز چنگ | چو شیدوش گرد آن دلاور نهنگ
درختی نشانی همی بر زمین | کجا برگ خون آورد بار کین

11) P. بکین سیاوش سیه پوشد. 12) P. زروز. 13) P. ستمگارهٔ. 14) P. وگر.

مـــده شهر[1]) توران بخیره بباد مبادا[2]) کـه پند من آیدت یاد
بگفت ایـن وروی سیاوش بدید دو رخرا بکند وفغان بر کشید
کـه شاها دلیرا گوا سرورا سرافراز شیرا وکنداورا[3])
بایران بر وبوم[4]) بگذاشتی سپهداررا باب پنداشتی
کنون دست بسته پیاده‌کشان کجا افسر وگاه گردن‌کشان
کجا آن همه عهد وسوگند شاه که لرزنده شد مهر وکیوان وماه[5])
کجا شاه کاوس وگردن‌کشان که بینند این دم ترا زین نشان
کجا گیو وطوس وکجا پیلتن فرامرز ودستان وآن انجمن
ازین بد بایران رسد آگهی بر آشوبد آن روزگار بهی[6])
زگرسیوز آمد ترا بد بروی که نفرین برو باد دمور وگروی
هر آنکس که یازد ببد بر تو دست بریده سرش باد وافگنده پست
جهاندار این بر تو آسان کناد دل دشمنانت هراسان کناد
مرا کاشکی دیده گشتی تباه ندیدی بدینسان کشانت براه
مرا از پدر این کجا بد امید که پردخته[7]) ماند کنارم زشید
چو گفتار فرزند بشنید شاه جهان گشت در پیش چشمش سیاه[8])
بدو گفت بر گرد وایدر مپای چه دانی که ایدر[9]) مرا چیست رای
دل شاه توران برو بر بسوخت همی خیره چشم خردرا بدوخت
بکاخ بلندش یکی خانه بود فرنگیس ازان خانه بیگانه بود
بفرمود تا روزبانان کشان مر اورا کشیدند[10]) چون بیهشان
در آن[11]) تیرکیش اندر انداختند در خانه‌را بند بر ساختند

1) P. خاك. 2) C. نباید. 3) Deest in P. 4) P. که شاها چه زایران تو. 5) P. بد چرخ وگردنده ماه. 6) P. تخت شاهنشهی. 7) C. پردخت. 8) Deest in C. 9) P. کزین بد et in C. inversus est ordo vss. 2485 et 2486. 10) P. ببردند. 11) P. بدان et C. post hunc vs. inserit:

کشته شدن سیاوش بدست گروی

نگه کرد گرسیوز اندر گروی گروی ستمگر به[1]) پیچید روی
بیامد به[2]) پیش سیاوش رسید جوانمردی وشرم شد ناپدید
بزد دست وریش شهنشه[3]) گرفت بخواری کشیدش بخاك[4]) ای شگفت
سیاوش بنالید بر[5]) کردگار که ای برتر از گردش[6]) روزگار
یکی شاخ پیدا کن از تخم من چو خورشید تابنده بر انجمن
که خواهد ازین دشمنان کین من کند در جهان تازه[7]) آئین من
هنرها ومردی بجای آورد جهان‌را سراسر بپای[8]) آورد
همی شد پس پشت او پیلسم دو دیده پر از خون ودل پر زغم
سیاوش بدو گفت پدرود باش جهان[9]) تار وتو جاودان پود باش
درودی زمن سوی پیران رسان بگویش که گیتی دگر شد بسان
بپیران نه زین گونه بودم امید همی پند[10]) او باد شد من چو بید
مرا گفته بود او که با صد هزار زره‌دار وبرگستوان‌ور سوار
چو بر گرددت روز یار تو ام بگاه چرا مرغزار تو ام
کنون پیش گرسیوز ایدر دمان پیاده چنین خوار وتیره روان
نه بینم همی یار با من کسی که بخروشدی[11]) زار بر من بسی
چو از شهر وز لشکر اندر گذشت کشانش ببردند بسته بدشت[12])
زگرسیوز آن خنجر آبگون گروی زره بستد از بهر خون

بفرمود پس تا سیاوخش‌را چنان شاه بیدار وخاموش‌را
که این‌را بجائی بریدش که کس نیابد چو گوید که فریادرس

1) C. نه sed. ed. Teh. به. 2) P. چو. 3) P. وآن موی شه‌را. 4) P. بروی. 5) P. با. 6) P. از جای واز. 7) P. کنند تازه در کشور. 8) P. جهان سربسر زیر پای hemist. inversis. 9) P. زمین. 10) P. همه بند male. 11) P. بخروشد او. 12) P. بر پهن دشت.

پیاده همی برد مویش کشان   چو آمد بدان جایگاه نشان
که آن روز افگنده بودند تیر[1]   سیاوش وگرسیوز شیرگیر
چو پیش نشانه فراز آمد اوی   گروی زره آن بد زشت‌خوی
بیفگند پیل ژیانرا بخاك   نه شرم آمدش زان سپهبد نه باك
یکی طشت بنهاد زرین گروی   بپیچید چون گوسفندانش روی[2]
جدا کرد از سرو سیمین سرش   همی رفت در طشت خون از برش[3]
کجا آنکه[4] فرموده بد طشت خون   گروی زره برد وکردش نگون
گیاهی بر آمد همانگه زخون   بدانجا که آن طشت شد سر نگون[5]
گیارا دهم من کنونت نشان   که خوانی همی خون اسیاوشان[6]
چو از سرو بن دور گشت آفتاب   سر شهریار اندر آمد بخواب[7]
چه خوابی که چندین زمان بر گذشت   نه جنبید هرگز نه بیدار گشت
یکی باد با تیره گرد سیاه   بر آمد که پوشید[8] خورشید وماه
کسی یکدگررا ندیدند روی   گرفتند نفرین همه بر گروی
چو از شاه شد تخت شاهی تهی   نه خورشید بادا نه[9] سرو سهی
چپ وراست هر سو بتابم همی   سر وپای گیتی نیابم همی
یکی بد کند نیک پیش آیدش   جهان بنده وبخت خویش آیدش
یکی جز بنیکی زمین[10] نسپرد   همی از نژندی فرو پژمرد

---

1) P. بنیر contra metrum et C. hunc vs. et sequentem 2509 omittit.
2) C. بخنجر جدا کرد از تن سرش et in priore hem. برش pro گروی.
3) Deest in C. 4) P. بجائی که. 5) In C. hic vs. sic legitur:

بساعت گیاهی ازان خون برست   جز ایزد که داند که آن چون برست

6) C. inserit vs. spurium:

بسی فائده خلق‌را هست ازوی   که‌هست آن گیا اصلش ازخون اوی

7) In C. hic vs. et sequens 2517 leguntur post vs. 2511. 8) P. بیامد سیه کرد. 9) P. مه مه, d. q. cf. app. crit. ad pg. 101 vs. 733.
10) P. جهان.

مدار ایچ تیمار با جان بهم   بگیتی مکن جاودان دل دژم [1]
که ناپایدار است وناسازگار   چنین بوذ تا بود این روزگار
یکی دان ازو هرچه آید [2] همی   چو جاوید با تو [3] نپاید همی
زکاخ [4] سیاوش بر آمد خروش   جهانی زگرسیوز آمد بجوش
همه بندگان موی کردند باز   فرنگیس مشکین کمند دراز
بکند [5] ومیانرا بگیسو به بست   بناخن گل ارغوانرا بخست
بآواز بر جان افراسیاب   همی کرد نفرین همی ریخت آب [6]
سر ماهرویان گسسته کمند   خراشیده روی وبمانده نژند
خروشش بگوش سپهبد رسید   چنان [7] نالهء زار ونفرین شنید
بگرسیوز بذنهان [8] شاه گفت   که اورا برون [9] آورید از نهفت
زپرده بگیسو [10] بریدش کشان   بر روزبانان ومردم [11] کشان
بگو [12] تا بگیرند موی سرش   بذرّند بر تن همی [13] چادرش
زنندش بسی چوب تا تخم کین   بریزد برین بوم توران زمین
نخواهم زبیخ سیاوش درخت   نه شاخ ونه برگ [14] ونه تاج ونه تخت
همه نامداران آن انجمن   گرفتند نفرین برو تن بتن
که از شاه ودستور واز لشکری   بران [15] گونه نشنید کس داوری
بیامد [16] پر از خون دو رخ پیلسم   روان پر زداغ ورخان پر زنم [17]
بنزدیک لهّاک وفرشیدورد   وزان در [18] سخنها همه یاد کرد

---

1) P. بگیتی مده جان ودلرا بغم. 2) P. زاید. 3) P. که جاوید
با او. 4) C. زخسان. 5) P. برید. 6) In C. duo vs. 2530 et 2531
inverso ordine leguntur. 7) P. چو آن. 8) P. بدنشان. 9) P. که این
بدگوی et M. که اینرا بکوی. 10) P. بدرگه. 11) P. مردم. 12) P.
بدان. 13) P. ببرّند بر سر همه. 14) P. نه برگ ونه بار. 15) P.
ازین. 16) P. بر آمد. 17) P. ودلش پر زغم. 18) P. گذشته.

که دوزخ به از تاخت افراسیاب نشاید برین بوم [1] آرام وخواب
بتازیم ونزدیک پیران شویم بتیمار ودرد اسیران شویم
سه اسپ گرانمایه کردند زین همی بر نوشتند گفتی زمین [2]
بپیران رسیدند هر سه سوار رخان پر زخون وروان پر زخار [3]
برو بر شمردند یکسر سخن که باخت [4] از بدیها چه افگند بن
چو پیران بگفتار بنهاد گوش زتاخت اندر افتاد وزو [5] رفت هوش
همه جامها بر برش کرد چاک همی کند موی وهمی ریخت خاک [6]

1) P. بدین کشور. 2) C. inserit quatuor vss. spurios:

چنان بد قضای جهانبان فرد که از راه پیران بر انگیخت گرد
که بشنیده بد آنکه افراسیاب بجنگ سیاوخش دارد شتاب
براند اسپ با خیل وپیل وحشم همی تاخت پر غم چو شیر دژم
بدان تا رسد او بر شهریار بدان تا بگرداند این روزگار

3) C. inserit:

بگفتند کای پهلوان سپاه زشاه وبرادرش نیکی مخواه

4) P. شاه et C. post hunc vs. inserit novem vss. spurios:

یکی زارئی رفت کاندر جهان نبیند کسی از کهان ومهان
سیاوخش‌را دست بسته چو سنگ فگنده بگردنش بر پالهنگ
پیاده همی تاخت اورا گروی سرش پر زخاک وپر از آب روی
تن پیلوارش بران خاک گرم فگندند وشستند از دیده شرم
یکی طشت بنهاد پیشش گروی بپیچید چون گوسفندانش روی
برید آن سر تاجدارش زتن فگندش چو سرو سهی در چمن
همه شهر پر زاری وناله گشت بچشم اندرون آب چون ژاله گشت
ستمگاره چوپان بدشت قلو همانا نبرد بدان سان گلو
چنان کو سر شاه ایران برید کسی آن ندید ونه هرگز شنید

5) P. زو. 6) C. inserit:

همی رفته از دیده‌اش آب زرد بسوگ سیاوش بسی ناله کرد

همی گفت زار ای سزاوار تاج   که چون تو نبینند دگر تخت عاج
بدو گفت لهّاك [1]) بشتاب زود   که دردی برین درد خواهد فزود
فگنده [2]) فرنگیس‌را هم زتخت   تنش بود لرزان بسان درخت [3])
بخواری ببردند ناگه [4]) کشان   بر روزبانان مردم‌کشان

رهانیدن پیران فرنگیس‌را

چو بشنید پیران چنین گفتگوی   خروشان وجوشان بر آمد بکوی [5])
زآخر بیاورد پس پهلوان   ده اسپ سوار آزموده گوان [6])
خود وگرد روئین وفرشیدورد   بر آورد ازان راه ناگاه گرد
بدو روز ودو شب بدرگه رسید   در نامور پر جفاپیشه دید
فرنگیس‌را دید چون بیهشان   گرفته ورا روزبانان کشان
بچنگال هریك یکی تیغ تیز   زدرگاه بر خاسته [7]) رستخیز
همه دل پر از درد ودیده پر آب   زبان پر زنفرین [8]) افراسیاب
بگفتند هر کس همی با دگر   زن ومرد وکودك بدرگاه بر [9])

---

1) P. بدو پیلسم گفت که contra metrum; M. omittit که. 2) Sic M. pro ببردند editionis P. 3) Pro hoc vs. et seq. 2552 in C. leguntur tres alii:

که افراسیاب آن ابی‌مغز سر   فرنگیس‌را کرده بر ره گذر
بدرگاه بردند مویش کشان   بر روزبانان ومردم‌کشان
همی رای دارد بکردن تباه   تو باید که جستی ازین جایگاه

4) Sic M. pro ناله editionis P. 5) Deest in C. 6) P. جوان. 7) C. خواسته. 8) P. زکردار بد گوهر. 9) Tribus vss. 2560—2562 in C. respondent duo sequentes:

همی گفت هریك بدرد وبیم   که اکنون فرنگیس‌را بر دو نیم
زنند وشود پادشاهی تباه   مر اورا نخوانند کسی نیز شاه

که این سخت کاریست با ترس وبیم / فرنگیس‌را گر زند[1] بر دو نیم
زتندی شود پادشاهی تباه / مر اورا نخواند کسی نیز شاه
همانگاه[2] پیران بیامد چو باد / کسی کش خرد بد دلش[3] گشت شاد
چو چشم گرامی بپیران رسید / شد از آب دیده رخش ناپدید
بدو گفت با من تو[4] بد ساختی / چرا زنده در آتش[5] انداختی
زاسپ اندر افتاد پیران بخاک / همه[6] جامهٔ پهلوی کرد[7] چاک
بفرمود تا روزبانان در / زمانی زفرمان بتابند سر[8]
بیامد دمان پیش افراسیاب / دل از درد خسته دو دیده پر آب
بدو گفت شاها انوشه بدی / همیشه زتو دور دست بدی
چه آمد زبد بر تو ای نیکخوی / که آوردت این روز بدرا بروی[9]
چرا بر دلت چیره شد خیره دیو / ببرد از دلت شرم[10] گیهان خدیو
بکشتی سیاوخش‌را بی‌گناه / بخاک اندر انداختی نام وجاه
بایران رسد زین بدی آگهی / بر آشوبد این روزگار بهی[11]
بسا پهلوانان[12] کز ایران زمین / که با لشکر آیند پر درد وکین[13]

1) P. زنند contra metrum. 2) C. خردمند. 3) P. بود زو. 4) P. چو et M. emendat چه. 5) P. زنده‌ام بآتش. 6) P. بتن. 7) P. کرده et C. post hunc vs. inserit tres, qui spurii videntur:

ببوسید پای وسر او بمهر / روانش پر آتش پر از آب چهر
همی گفت کاین کارها نغز نیست / بد است این که سالاررا مغز نیست
نه بس اینکه سرو سهی‌را فکند / که بر شاخ گل نیز سازد گزند

8) C. inserit:

یکی دست جامه بپوشید ورفت / بدانسان که گفتی که جانش بکفت

9) P. که آمد بکشتن ترا آرزوی. 10) P. ترس et C. post hunc vs. inserit:

کت آموخت این کار ناسازگار / که بادا دژم بخت وبد روزگار

11) P. بگریند بر تخت شاهنشهی. 12) P. تاجداران et omittit کز. 13) P. ایدر بکین.

جهان آرمیده ز دست بدی شده آشکارا ره ایزدی
فریبنده دیوی ز دوزخ بجست بیامد دل شاه توران [1] بخست
بران اهرمن نیز نفرین سزد [2] که پیچید رایت [3] سوی راه بد
پشیمان شوی زین بروز دراز بپیچی همانا [4] بگرم وگداز
ندانم که این گفتن [5] بد زکیست وزین آفرینندهرا رای چیست
کنون زو گذشتی بفرزند خویش رسیدی بآزار [6] پیوند خویش
چو دیوانه از جای بر خاستی چنین روز [7] بدرا بیاراستی
نخواهد همانا فرنگیس [8] بخت نه اورنگ شاهی نه تاج ونه تخت
بفرزند با کودکی در نهان درفشی مکن خویشتن در جهان
که تا زندهٔ بر تو نفرین بود پس از زندگی دوزخ آئین بود
اگر شاه روشن کند جان من فرستد ورا سوی ایوان من
ورایدونکه اندیشه زین کودکست همانا که این درد ورنج اندکست
بمان تا جدا گردد از کالبد بپیش تو آرم همی [9] ساز بد
بدو گفت ازینسان که گوئی بساز مرا کردی از خون او بی نیاز
سپهدار پیران [10] ازان شاد گشت زاندیشهٔ بد دل [11] آزاد گشت
بیامد بدرگاه واورا ببرد بسی زشت بر روزبانان [12] شمرد
بسی آزار بردش بشهر [13] ختن خروشان همه درگه وانجمن
چو آمد بایوان بگلشهر گفت که این خوبرخرا بباید نهفت
بدان تا ازو شاه گردد جدا پس آنگه بسازم یکی کیمیا [14]
همی باش پیشش پرستاروار ببین تا چه بازی کند روزگار [15]

1) P. ازینسان. 2) P. بود. 3) P. راهت. 4) P. نشینی نهانی. 5) P. گفتهٔ. 6) P. بتیمار. 7) P. خیره. 8) P. نجوید فرنگیس بر گشته. 9) P. بدو. 10) P. توران. 11) P. روانش از اندیشه. 12) P. بران روزبانان بسی بر. 13) P. بسوی. 14) Deest in C. 15) P. hunc vs. sic legit:
تو بر پیش این خوبرخ زینهار بباش وبدارش پرستاروار

بران [1]) نیز بگذشت یك چند گاه [2]) گران شد زکودك فرنگیس ماه [3])

اندر زادن کیخسرو

شبی تیره‌گون ماه پنهان شده بخواب اندرون مرغ ودام ودده
چنان دید سالار پیران بخواب که شمعی بر افروخته زافتاب
سیاوخش بر تخت وتیغی [4]) بدست بآواز گفتی نشاید نشست
ازین خواب نوشین سر آزاد کن زفرجام گیتی یکی یاد کن
که روزی نو آئین وجشنی [5]) نو است شب زادن شاه کیخسرو است
سپهبد بپیچید [6]) در خواب خوش بجنبید گلشهر خورشیدفش
بدو گفت پیران که خیز وبرو خردمند پیش فرنگیس شو
سیاوخش‌را دیدم این دم [7]) بخواب درخشان‌تر از ماه وز [8]) آفتاب
که گفتی مرا [9]) چند خسپی مپای بجشن جهاندار کیخسرو آی
دوان رفت گلشهر تا پیش [10]) ماه جدا گشته دید از بر ماه شاه
بدید وبشادی سبك باز گشت همه کاخ ازو پر زآواز گشت
بیامد بسالار پیران [11]) بگفت که گوئی که با ماه شد شاه [12]) جفت
یکی اندر آی وشگفتی ببین بزرگی ورای جهان‌آفرین
که گوئی نشاید مگر تاج‌را ویا جوشن وگرز [13]) وتاراج‌را
سپهبد بیامد بر شهریار بسی آفرین کرد بر کردگار [14])
بران برز بالا وآن شاخ ویال که [15]) گفتی برو بر گذشتست سال
زبهر سیاوش دو دیده پر آب همی کرد نفرین بر افراسیاب

---

1) P. بربین. 2) P. روز. 3) P. شد فرنگیس گیتی‌فروز. 4) P. سیاوش بدان شمع تیغی. 5) P. روز et وجشن. 6) P. بلرزید. 7) P. امشب. 8) P. از بر سپهر. 9) P. چرا. 10) P. بشد زود گلشهر نزدیك. 11) P. بشادی بپیران. 12) P. که اینت نو آئین خور ماه. 13) P. وخود et تو pro که. 14) C. بدید وبخندید وکردش نثار. 15) P. تو.

چنین گفت با نامور انجمن — که گر بگسلد زین سخن جان من
نمانم که یازد برو[1] شاه چنگ — مرا گر سپارد بکام[2] نهنگ
بدانگه که خورشید بنمود تیغ — بخواب اندر آمد سر تیره میغ
بیامد دوان[3] پهلوان سپاه — پر از ترس وامّید نزدیک[4] شاه
همی بود تا جای پردخت[5] شد — بنزدیک آن نامور تخت شد
بدو گفت خورشیدفش مهترا — جهاندار وبیدار وافسونگرا
ببخت[6] یکی بنده افزود دوش — که گفتی ورا ماه دادست هوش[7]
نماند زخوبی بگیتی[8] بکس — تو گوئی بگهواره ماهست وبس
اگر تورا روز باز آمدی — بدیدار رویش[9] نیاز آمدی
بر ایوان[10] نبیند چنو کس نگار — بدو تازه شد فرّهٔ شهریار
فریدون گردست گوئی بجای — بفرّ وبچهر وبدست وبپای
از اندیشهٔ بد بپرداز دل — بر افروز تاج وبر افراز دل
چنان کرد روشن جهان‌آفرین — کزو دور شد جور[11] وبیداد وکین
روانش شد از کردهٔ خود[12] بدرد — بر آورد از دل[13] یکی باد سرد
پشیمان شد از بد کجا[14] کرده بود — دمار از دل خود[15] بر آورده بود
بدو گفت بر من بد آید بسی — سخنها شنیدستم از هر کسی
پرآشوب جنگ است این[16] روزگار — همی یاد دارم زآموزگار
که از تخمهٔ تور وز کیقباد — یکی شاه سر بر زند با[17] نژاد

1) P. بدین. 2) P. بچنگ. 3) P. چو بیدار شد. 4) P. دوان اندر آمد بنزدیک. 5) P. پردخته contra rhythmum finalem. 6) P. بدر بر. 7) P. تو گوئی ورا مایه دادست نوش. 8) P. بخوبی زگیتی. 9) P. وچهرش. 10) P. به ایوان et C. invertit ordinem vss. 2622 et 2623. 11) P. جنگ. 12) P. روانش زخون سیاوش. 13) P. بر لب. 14) P. که خود. 15) P. دم از شهر توران et C. post hunc vs. inserit:

زتیزی پشیمانی آمدش سود — مر آن دردرا هیچ درمان نبود

16) P. آشوب گردد ازو et ed. Teh. وجنگ. 17) P. شاه خیزد زهر دو.

جهانرا بمهر وی آید نیاز / بایران وتورن[1]) برندش نماز
کنون بودنی هرچه بایست بود / ندارد غم ودرد اندیشه[2]) سود
مداریدش[3]) اندر میان گروه / فرستید نزد شبانان[4]) بکوه
بدان تا نداند که من خود کیم / بدیشان سپرده زبهر چیم
نیاموزد از[5]) کس خرد با نژاد / زکار گذشته نیایدش یاد[6])
بگفت آنچه یاد آمدش زین سخن / همی[7]) نو شمرد این سرای کهن
چه‌سازی که[8]) چاره بدست تو نیست / درازست ودر دام وشست تو نیست
گرایدونکه بد بینی از روزگار / بنیکی هم او باشد آموزگار
بیامد بدر پهلوان شادمان / همه نیک بودش بدل در گمان
جهان‌آفرین‌را نیایش[9]) گرفت / مر آن شاه نورا ستایش[10]) گرفت
پر اندیشه شد تا بدرگه[11]) رسید / کزان خرد بخشش چه آید[12]) پدید

---

1) P. همه شهر ایران. 2) P. ورنج واندیشه et C. post hunc vs. inserit quatuor vss. spurios:

زخون سیاوش شب وروز خواب / تبه گشت بر جان افراسیاب
نباید دگر باره کز خون این / روان خیره گردد دل اندوهگین
اگر زو مرا رنج خواهد فزود / قلم رفت واین بودنی کار بود
فگندم بنیکی دهش باز پشت / نگردد مرا روزگارم درشت

3) P. مداریش. 4) P. بنزد شبانان فرستش. 5) P. نیاموزدش. 6) P. نیایدش ازان کار وکردار یاد. 7) P. همین. 8) P. چو. 9) C. ستایش. 10) C. نیایش. P. بشاه جهان بر ستایش et in C. inversus est ordo vss. 2640 et 2641. 11) C. بایوان. 12) P. که تا برگ وبیخش چو آرد et M. چه pro چو. Post hunc vs. C. inserit tres vss. spurios:

چه دانست کوجان نهد برسرش / وزان کشت نیکو بد آید برش
بپاشید تخم نیکوئی بخاک / زمین شور بد جایگاهش مغاک
تفو باد بر این گزنده جهان / بتر زاشکارا مر اورا نهان

سپردن پیران کیخسرورا بشبانان

شبانان کوه قلورا [1] بخواند وزان شاهزاده [2] سخنها براند
بدیشان سپرد آن [3] دل ودیده‌را چنان نیک پور [4] پسندیده‌را
که اینرا بدارید چون جان پاک نباید که بیند ورا باد وخاک [5]
مبادا که تنگ آید از [6] روزگار اگر دیده ودل کند خواستار
بگفتند یکسر که فرمان بریم زفرمان تو یکزمان نگذریم [7]
سزا شان [8] ببخشید بسیار چیز یکی دایه با وی فرستاد نیز
نهادند انگشت بر چشم وسر ببردند بر کوه آن تاجور
بدین [9] نیز بگذشت چندی سپهر بخسرو بر از مهر بگشاد [10] چهر
چو شد هفت ساله گو سرفراز هنر با نژادش همی گفت راز
زچوبی کمان کرد وز روده زه زهر سو بسر افگنده [11] بر زه گره
ابی پر وپیکان یکی تیر کرد بدشت اندر [12] آهنگ نخچیر کرد
چو ده ساله شد گشت گردی [13] سترگ بجنگ گراز آمد ورزم گرگ [14]
وزانجایگه شد بشیر وپلنگ همان چوب خمیده‌اش [15] ساز جنگ
چنین تا بر آمد برین روزگار بیامد [16] بفرمان آموزگار
شبان اندر آمد زکوه وزدشت بنالید ونزدیک پیران گذشت
که من زین سرافراز شیر یله سوی پهلوان آمدم با گله

1) P. قلارا male. 2) P. خرد چندی. 3) P. این. 4) C. جهان جوی گرد. 5) C. inserit vs. spurium:

بسر آرید کامش بنیکی تمام پرستش کنیدش همه چون غلام

6) P. نباید که تنگ آیدش. 7) Deest in C. 8) P. شبانرا et in C. inversus est ordo vss. 2647 et 2648. 9) P. برین. 10) P. به آواز ازین راز نگشاد. 11) P. افگنند. 12) P. آمد. 13) P. شد آن جوان. 14) P. وخرس وگرگ. 15) P. هم از چوب خمیده شد et in C. inversus est ordo vss. 2654 et 2655. 16) P. نیامد.

همی کرد نخچیر آهو نخست ره شیر وجنگ پلنگان نجست
کنون نزد او جنگ شیر دمان[1] همانست ونخچیر آهو همان
نباید[2] که آید برو بر گزند زمین بیند این پهلوان بلند[3]
چو بشنید پیران بخندید وگفت نماند نژاد وهنر در نهفت
نشست از بر بارهٔ دستکش بیامد بر شیر[4] خورشیدفش
هم آنگه بر آمد بر او[5] جوان نگه کرد بالای او[6] پهلوان
روان گشت شهزاده مانند[7] باد بیامد دوان دست او بوسه داد
چو پیران بدید آنچنان[8] فرّ وچهر رخش گشت پر آب ودل[9] پر زمهر
ببر در گرفتش زمانی دراز همی گفت با داور پاک راز
بدو گفت خسرو که ای[10] پاکدین بتو[11] باد رخشنده توران[12] زمین
ازیرا کسی کت بداند همی بجز مهربانت نخواند همی[13]
شبانزادهرا چنان در کنار بگیری واز کس[14] نیایدت عار
خردمندرا دل برو بر بسوخت بکردار آتش رخش بر فروخت
بدو گفت کای یادگار مهان پسندیده وناسپرده جهان
شبان نیست از گوهر تو کسی وزین داستان هست با من بسی
زبهر جوان اسپ تازی بخواست[15] همان جامهٔ خسروی کرد راست[16]
بایوان خرامید با او بهم روانش زبهر[17] سیاوش دژم

---

1) C. زیان. 2) P. مبادا. 3) P. تو ناگه مرا آوری زیر بند. 4) P. شاه. 5) P. بفرمود تا پیش او شد. 6) P. پیران بر آن. 7) P. مانندهٔ male. 8) P. نگه کرد پیران بر آن. 9) P. ودلش contra metrum. 10) P. گفت پیران کای male et contra metrum. 11) P. زتو. 12) P. روی. 13) P. male addit:

بدو گفت کیخسرو ای سرفراز بدیدار من چون کت آمد نیاز

14) P. نوازی همی خود. 15) P. بالای خواست. 16) P. خسرو آرای خواست. 17) P. زمهر.

همی پروراندش اندر کنار بدو شادمان بود وبه روزگار
ازو دور شد[1] خورد وآرام وخواب زمهر وی وخشم افراسیاب
بدین نیز بگذشت چندی سپهر بدل در همی داشت آرام ومهر[2]

آوردن پیران کیخسرورا پیش افراسیاب

شب[3] تیره هنگام آرام وخواب کس آمد زنزدیك افراسیاب
شه نامور پهلوانرا بخواند گذشته سخنها برو بر براند
کز اندیشهٔ بد همیشه[4] دلم بپیچد همی غم زندل[5] نگسلم
ازین کودکی کز سیاوش رسید تو گفتی[6] مرا روز شد ناپدید
نبیره[7] فریدون شبان پرورد زرای بلند این[8] کی اندر خورد
ازو گر نوشته بمن بر بدیست نگردد بپرهیز کان ایزدیست
چو کار گذشته نگیرد[9] بیاد بود[10] شاد وما نیز باشیم شاد
وگر هیچ خوی بد آید پدید بسان پدر سرش باید[11] برید
بدو گفت پیران که ای[12] شهریار ترا خود نباید کس آموزگار
یکی کودکی خرد چون بیهشان زکار گذشته چه دارد نشان
کسیرا که در کُه شبان پرورد چو دام ودد دست او چه داند[13] خرد
شنیدم زدارندهٔ این نیز دوش که شد آن پریچهره بی رای وهوش[14]
بچهر وببالاست با برز وفر خرد نیستنش در سر تاجور
توزین خود[15] میندیش وزینسان مکوش چه گفت آن خردمند بسیار هوش

1) P. بد. 2) P. بدل اندرون داشت از شاه مهر. 3) P. شبی et C. invertit hemist. 4) Sic ed. Teh.; P et C. همه شب et P. شد pro بد. 5) P. زغم دل male. 6) P. گوئی. 7) P. نبیر. 8) P. خرد آن. 9) P. نیارد. 10) P. زید. 11) P. سر بباید. 12) P. کای contra metrum. 13) P. چو دارد. 14) In C. desunt duo vss. 2689 et 2690. 15) P. تو خود این.

که پروردگار از پدر برترست   همان راز با مهربان[1] مادرست
اگر شاه فرمان دهد در زمان   بیارم برش آن ستوده جوان
نخستین زپیمان مرا شاد کن   زسوگند شاهان یکی یاد کن
فریدون بتاج وبتخت[2] وکلاه   همی داشتی راستی‌را نگاه
همان تور کش بخت[3] واورند بود   بدادار گیهانش سوگند بود
نیا زادشم‌را بدیهیم[4] وزور   بدادار بهرام وکیوان وهور
زپیران چو بشنید افراسیاب   سر مرد جنگی در آمد بخواب
یکی سخت سوگند شاهانه خورد[5]   بروز سپید وشب لاجورد
بدادار کو این جهان آفرید   سپهر ودد ودام وجان[6] آفرید
که ناید بدین کودک از من ستم   نه هرگز بدو[7] بر زنم تیز دم
زمین‌را ببوسید پیران وگفت   که ای دادگر شاه با داد جفت[8]
بنیکی خرد رهنمای تو باد   زمین وزمان خاکپای تو باد
بنزدیک کیخسرو آمد دمان   برخ ارغوان وبدل شادمان
بدو گفت کز دل خرد دور کن   چو رزم آورد پاسخش سور کن
مرو پیش او جز به بیگانگی   مگردان زبان جز به دیوانگی
مگرد ایچ گونه بگرد خرد   یک امروز بر تو مگر بگذرد
بسر بر نهادش کلاه کیان   ببستش کیانی کمر بر میان
یکی بارهٔ گامزن خواست نغز   بدان[9] بر نشست آن گو پاک مغز
بیامد بدرگاه افراسیاب   جهانی بدو[10] دیده کرده پر آب

---

1) P. که آزاده‌را مهر با. 2) P. فریدون با فرّ وبخت. 3) P. تخت. 4) P. بشمشیر. 5) P. شاهان بخورد. 6) P. زمین وزمان ومکان. 7) P. برو. 8) P. بی یار وجفت et C. inserit vs. spurium:

بروی زمین بر چو تو شاه نیست   بمثل رخت بر فلك ماه نیست

9) P. بر آن. 10) P. برو.

روارو بـر آمـد کـه بگشای راه   کـه آمد نـو آئین گـو تاج‌خواه
همی رفت تا پیش آن [1] شاه گرد   سپهدار پیران ورا پیش برد
بیامد [2] بنزدیک افراسیاب   نیارا رخ از شرم او شد پر آب [3]
تن پهلوان گشت لرزان چو بید   شد از جان کیخسرو او ناامید
ازان پس [4] نگه کرد خیره [5] بماند   وفارا بخواند وجفارا براند
بدان خسروی یال وآن چنگ اوی   بدان رفتن وجاه وفرهنگ اوی
زمانی چنین بود وبگشاد چهر   زمانه بدلش اندر آورد مهر
بدو گفت کای نو رسیده شبان   چه آگاهیستت [6] زروز وشبان
بر [7] گوسفندان چه کردی همی   بز ومیش‌را چون [8] شمردی همی
چنین داد پاسخ که نخچیر نیست   مرا خود کمان وزه وتیر نیست
بپرسید بازش زآموزگار   زنیک وبد [9] گردش روزگار [10]
بدو گفت جائی که باشد پلنگ   بدرد دل مردم تیز چنگ
سدیگر بپرسیدش افراسیاب [11]   از ایران واز شهر واز مام وباب [12]
چنین داد پاسخ که درنده شیر   نیارد سگ کارزاری [13] بزیر
بپرسید [14] که از ایدر بایران شوی   بنزدیک شاه دلیران شوی
چنین داد پاسخ که بر کوه ودشت   سواری [15] پرندوش بر من گذشت
بخندید شاه وچو گل بر شگفت   بنرمی بکیخسرو آنگاه گفت
نخواهی دبیری تو آموختن   زدشمن نخواهی تو کین توختن

---

1) P. رفت پیش اندرون. 2) P. چو آمد. 3) C. addit vs. spurium:
زمانی نگه کرد واورا بدید   همی گشت رنگ رخش ناپدید
4) P. زمانی inverso ordine vss. 2715 et 2716. 5) P. وخیره, 6) P. آگاه داری male. 7) P. تو با. 8) P. چو contra metrum. 9) P. زبد وزنیک male. 10) Sex vss. 2721—2726 hoc ordine in C. leguntur: 2725. 2726. 2723. 2722. 2721 et 2724. 11) C. از مام وباب. 12) C. وآرام وخواب male. 13) P. کاروانی male. 14) C. بدو گفت. 15) P. سوار آن male.

بدو گفت در شیر روغن نماند   شبانرا بخواهم من از دشت راند
بخندید خسرو زگفتار اوی   سوی پهلوان سپه کرد روی
بدو گفت کاین دل [1]) ندارد بجای   زسر پرسمش پاسخ آرد زپای
نیاید همانا بد ونیك زوی   نه زینسان بود مردم کینه‌جوی
شو اورا بخوبی بمادر سپار   بدست یکی مرد پرهیزگار
فرستش بسوی سیاوخش‌گرد   مگردان بد آموزرا هیچ گرد
بده هرچه باید زگنج ودرم   زاسپ وپرستنده وبیش وکم

باز گشتن کیخسرو بسیاوش گرد

سپهبد بدو گفت [2]) لختی شتاب   بیاوردش از پیش افراسیاب
بایوان خویش آمد افروخته   خرامان وچشم بدی دوخته
همی گفت کز داور روزگار [3])   درختی نو آمد جهانرا ببار
در گنجهای کهن باز کرد   زهر گونهٔ شاهرا ساز کرد
زدیبا ودینار ودرّ وگهر   زاسپ وسلیح وکلاه [4]) وکمر
هم از تخت وهم [5]) بدرهای درم   زگستردنیها واز بیش وکم
همه پیش کیخسرو آورد زود   بداد ودهش آفرین بر فزود
گسی کرد شان سوی آنجایگاه   که سازیده بد خسرو نیك‌خواه [6])
برفتند شادان بدان شارسان   کجا گشته بود آنزمان [7]) خارسان
فرنگیس وکیخسرو آنجا رسید   زهر سو بسی مردم آمد پدید
پذیره سپردند [8]) روی زمین   زبان همه شهر پر آفرین

---

1) P. دل این male. 2) P. کرد. 3) P. کردگار. 4) C. وزتاج. 5) P. واز. 6) Pro hoc vs. et seq. 2744 in C. legitur unus:

گسی کرد شان سوی آن شارسان   کجا گشته بود آنزمان خارسان

7) P. باز چون. 8) P. بدیده ستردند.

کزان [1]) ببیخ بر کنده فرّخ درخت ازین گونه شاخی بر آورد بخت [2])
زشاه جهان چشم بد دور باد روان سیاوش پر از نور باد
همه خار آن شهر [3]) شمشاد گشت گیا در چمن سرو آزاد گشت
دد ودام آن شادمان گشت نیز زجان سیاوش بهر کس غریز [4])
زخاکی که خون سیاوش بخورد بابر اندر آمد یکی سبز نرد [5])
نگاریده بر برگها چهر اوی همی بوی مشک آمد از مهر اوی
بدی مه بسان بهاران بدی پرستشگه سوگواران بدی
چنین است کردار این چرخ پیر ستاند زفرزند پستان شیر
چو پیوسته شد مهر دل بر جهان بخاك اندر آرد همی [6]) ناگهان
مباشید گستاخ با این جهان که او بتّری دارد اندر نهان
ازو تو بجز شادمانی مجوی بباغ جهان برگ انده مبوی
اگر تاج داری وگر کفش [7]) تنگ نبینی همی روزگار درنگ
مرنجان روان کین سرای تو نیست بجز تنگ تابوت جای تو نیست
نهادن چه باید بخوردن نشین بر امّید [8]) گنج جهان‌آفرین
زگیتی ترا شادمانیست بس که [9]) او هیچ مهری ندارد بکس
یکی‌را سرش بر کشد تا بماه فراز آورد راستش زیر چاه
چنین است کردار چرخ برین گهی این بر آن وگهی آن بر این
زخون سیاوش گذشتم بکین بآوردن شه زتوران زمین [10])

---

1) P. که از. 2) P. سخت male. 3) P. بوم. 4) Deest in C.
5) C. addit:
بر آمد درختی ازان جایگاه زخون سیاوخش فرخنده شاه
6) P. آید. سرش et in C. inversus est ordo vss. 2755 et 2756. 7) P. اگر دست. 8) P. بامّید. 9) P. گر. 10) C. hoc vs. incipit caput sequens et addit:
کسی‌را که سالش بدو سی رسید امید از جهانش بباید برید

شکایت فردوسی از پیری خود[1]

چو آمد بنزدیك سر تیغ شست … مده می که از سال شد مرد مست
بجای عنانم عصا داد سال … پراکنده شد مال وبر گشت حال
همان دیدهبان بر سر کوهسار … نبیند[2] همی لشکر بیشمار
کشیدن زدشمن نداند عنان … اگر[3] پیش مژگانش آید سنان
گراینده[4] دو تیزپای نوند … همان شست بدخواه کردش ببند
سراینده زاواز بر گشت سیر … همش لحن بلبل هم آوای شیر
چو بر داشتم جام پنجاه وهشت … نگیرم بجز[5] یاد تابوت ودشت
دریغ آن گل ومشك وخوشاب[6] سی … همان تیغ برّندهء پارسی
نگردد همی گرد نسرین تذرو … گل نارون خواهد وشاخ سرو
همی خواهم از داور[7] کردگار … که چندان امان[8] یابم از روزگار
کزین نامور نامهء باستان … بمانم بگیتی یکی داستان
که هرکس که اندر سخن داد داد … زمن جز بنیکی ندارد بیاد[9]
بدان گیتیم نیز خواهشگرست … که با ذالفقارست[10] وبا منبرست
منم بندهء اهل بیت نبی … سر افکنده بر خاك پای وصی[11]
بگفتار دهقان کنون باز گرد … نگر تا چه گوید سراینده مرد

---

1) In P. hoc caput hisce verbis incipit: رفتن کیخسرو بایران زمین آغاز داستان. 2) P. ببیند male. 3) P. وگر et C. post hunc vs. inserit:

پر از برف شد کوهسار سیاه … همی لشکر از شاه بیند گناه

4) P. گر آیند. 5) P. مگر et in C. hic vs. legitur post vs. 9. 6) P. خوشاب male. 7) P. روشن. 8) P. زمان. 9) P. ازو جز بنیکی نگیرند یاد et M. نگیرد بیاد. 10) P. با تیغ تیزست. 11) C. inserit:

چو شد داستان سیاش به بن … زکیخسرو آریم اکنون سخن
بگویم که رستم بتوران چه کرد … بکین سیاوخش آن شیر مرد

آگاه شدن کاوس از کار سیاوش

چو آگاهی آمد بکاوس شاه   که شد روزگار سیاوش تباه
بکردار مرغان سرش را زتن   جدا کرد سالار آن انجمن
ازین بی‌گناهیش نخچیر زار   گرفتند شیون بهر کوهسار
بنالد[1] همی بلبل از شاخ سرو   چو درّاج زیر گلان با تذرو
همه بوم توران پر از داغ ودرد   به باغ اندرون[2] برگ گلنار زرد
یکی طشت بنهاد زرّین گروی   بپیچید چون گوسفندانش روی
بریدند از[3] تن سر شاهوار   نه فریادرس بود ونه خواستار
چو این گفته بشنید کاوس شاه   سر تاجدارش[4] نگون شد زگاه
همه[5] جامه بدرید ورخ را بکند   بخاک اندر آمد زتخت بلند
برفتند با مویه[6] ایرانیان   بران سوگ بسته سواران[7] میان
همه دیده پر خون ورخساره زرد   زبان[8] از سیاوش پر از یاد کرد[9]
چو طوس وچو گودرز وگیو دلیر   چو شاپور وفرهاد وبهرام شیر[10]
همه جامه کرده کبود وسیاه   همه خاک بر سر بجای کلاه[11]

رسیدن رستم بنزد کاوس

پس آگاهی آمد سوی نیمروز   بنزدیک سالار گیتی‌فروز
که از شهر ایران بر آمد خروش   زمرگ سیاوش جهان شد[12] بجوش

1) P. بنالید contra metrum. 2) P. ببیشه درون. 3) P. ازآن. 4) C. نامدارش. 5) P. ببر. 6) C. نوحه. 7) P. بزاری. 8) P. روان. 9) P. باد سرد. 10) C. inserit duos vss., qui bene abesse possunt:

چو رهّام وچون زنگهٔ شاوران   چو خرّاد برزین وکندآوران
چو گرگین وچون اشکش شیرمرد   چو شیدوش شیر آن سوار نبرد

11) Hunc vs. sequitur in C. vs. 31. 12) P. همی خاک تیره بر آمد.

پراگند کاوس بر تاج خاک   همه جامهء خسروی کرده چاک 1)
سیاوخش‌را سر بریدند خوار   بخاک اندر آمد سر شهریار 2)
تهمتن چو بشنید زو رفت هوش   ززابل بزاری بر آمد خروش
بانگشت رخساره بر کند زال   پراگند خاک از بر تاج ویال 3)
یکی 4) هفته با سوگ گشته دژم 5)   بهشتم بر آمد زشیپور دم
سپه سربسر بر در پیلتن   زکشمیر وکابل شدند انجمن
بدرگاه کاوس بنهاد روی   دو دیده پر از خون ودل کینه‌جوی
چو نزدیکیء شهر ایران رسید   همه جامهء پهلوی بر درید
بدادار دارنده سوگند خورد   که هرگز تنم بی سلیح ونبرد 6)
نباشد نه 7) رخ‌را بشویم زخاک   سزد گر نباشیم ازین 8) سوگناک
که تا کینهء شاه باز آورم   سر دشمنان زیر گاز آورم 9)
کله خود وشمشیر جام من است   ببازو خم خام دام من است 10)
مگر کین آن شهریار جوان   بخواهم 11) ازان ترک تیره روان

---

1) In C. legitur hic vs. post vs. 28. 2) Deest in C. 3) C. inserit quatuor vss., qui spurii videntur:

زواره گریبان بدرید پاک   فرامرزرا شد بر وسینه چاک
همی گفت رستم ابا نامدار   ندید است دوران چو تو شهریار
دریغا تهی از تو ایران زمین   همه زار وبیمار واندوهگین
دریغا که بدخواه دل شاد گشت   دریغا که رنجم همه باد گشت

4) P. بیک. 5) P. بود ودژم. 6) P. نبرد. 7) P. که. 8) P. بباشم بدین. 9) Deest in P. male, ut videtur. 10) C. inserit:

نه توران بمانم نه افراسیاب   زخون شهر توران کنم رود آب

11) P. بجویم et C. post hunc vs. addit sedecim vss. luctum describentes sine dubio spurios:

چو فردا بر آید بلند آفتاب   من وگرز ومیدان وافراسیاب

چو آمد بر تخت کاوس کی   سرش بود پر خاک وبر[1] خاک پی
بدو گفت خوی بد ای شهریار   پراگندی وتخمت آمد ببار
ترا عشق سودابه وبدخوئی[2]   زسر بر گرفت آن کلاه کئی[3]
کنون آشکارا ببینی همی   که بر موج دریا نشینی همی
از اندیشهٔ وخوی شاه سترگ   در آمد بایران زیانی بزرگ
کسی کو بود مهتر انجمن   کفن بهتر اورا زفرمان زن
سیاوش زگفتار زن شد بباد   خجسته زنی کو زمادر نزاد

چنانش بکوبم بگرز گران   که فولاد کوبند آهنگران
چنان تا بنزدیک ایران رسید   خبر زو بشاه دلیران رسید
که آمد تهمتن بمانند ابر   نه بر سرش خود ونه در تنش ببر
زسوگ سیاوش پر از آب روی   برخ بر نهاده زدیده دو جوی
بزرگان پیاده پذیره شدند   ابی کوس وطوق وتبیره شدند
همه زار وگریان وپر آب روی   زبان شاهگوی وروان شاهجوی
چو رستم بدیدند ایشان زدور   تو گفتی زگیتی بر آمد نفور
ابا زاری وناله ودرد وغم   رسیده بزرگان ورستم بهم
بپرسش گرفتند مر یکدگر   بدرد سیاوش پر از خون جگر
بزاری همی گفت پس پیلتن   که شاها دلیرا سر انجمن
کیا کی‌نژادا شها خسروا   جهان شهریارا وکندآورا
زدرد تو خورشید گریان شود   همان ماه‌را سینه بریان شود
کجات آن دلیری ونیروی پیل   که از درد تو خشک شد رود نیل
خوش آن روز کاندر گلستان بدیم   ببزم سرافراز دستان بدیم
بدینسان همیرفت زاری‌کنان   که آمد بدان بارگاه کیان

1) P. وپیر. 2) P. وبد خوی. 3) P. گرفت افسر خسروی.

زشاهان کسی چون سیاوش نبود   چو او راد وآزاد وخامش [1]) نبود
دریغ آن رخ وبرز بالای اوی   دریغ آن رخ خسروآرای اوی [2])
دریغ آن چنان نامور شهریار   که چون او نبیند دگر روزگار
چو بر گاه بودی بهاران بدی   ببزم افسر شهریاران بدی
برزم اندرون شیر وببر وپلنگ   ندیدست کس همچو او تیزچنگ
کنون من دل ومغز تا زنده ام   بکین سیاوخش آگنده [3]) ام
همه جنگ با چشم گریان کنم   جهان چون دل خویش بریان کنم

کشتن رستم سودابه‌را ولشکر کشیدن

نگه کرد کاوس در چهر اوی   چنان اشک خونین وآن مهر اوی
نداد ایچ پاسخ مر اورا زشرم   فرو ریخت از دیدگان آب گرم
تهمتن برفت از بر تخت اوی   سوی کاخ سودابه بنهاد روی
زپرده بگیسوش بیرون کشید   زتخت بزرگیش در خون کشید
بخنجر بدو نیمه کردش براه   نجنبید [4]) بر تخت کاوس شاه
بیامد بدرگاه با سوگ ودرد   پر از خون دو دیده دو رخساره زرد
همه شهر ایران بماتم شدند   پر از درد نزدیک رستم شدند

---

1) P. ورامش male. 2) Quatuor vss. 52—55 sic leguntur in P.:

دریغ آن سر وبازو ویال اوی   دریغ آن بر وچنگ وگوپال اوی
دریغ آن رخ وبرز بالای اوی   رکاب وخم وخسروی پای اوی
چو در بزم بودی بهاران بدی   برزم افسر نامداران بدی
چو در گاه بودی درافشان بدی   چو در جنگ بودی سرافشان بدی

3) P. سیاوش پراگنده. 4) P. بجنبید male et C. post hunc vs. apte addit:

تهمتن چو پرداخت از کار اوی   دلش تیزتر شد زآزار اوی

ببك هفته با سوگ وبا آب چشم — بدرگاه بنشست با درد وخشم
بهشتم بزد نای روئین وکوس — بیامد بدرگاه گودرز وطوس
چوشیدوش وفرهاد وگرگین [1]) وگیو — چو رهّام وشاپور وخرّاد [2]) نیو
فریبرز کاوس وبهرام [3]) هژبر — گرازه که بد اژدهای دلیر [4])
بدیشان چنین گفت رستم که من — بدین[5]) کین نهادم دل وجان وتن
که اندر جهان چون سیاوش سوار — نبندد کمر نیز یك نامدار
چنین کار یکسر مدارید خرد — که این کینهرا خرد نتوان شمرد
زدلها همه ترس بیرون کنید — زمینرا زخون[6]) رود جیحون کنید
بیزدان که تا در جهان زنده ام — بدرد سیاوش دل آگنده ام
بدان شخّ بی‌نم کجا خون اوی — فرو ریخت ناکاردیده گروی
بمالید خواهم همی چشم وروی — مگر بر دلم کم شود درد اوی
وگر همچنانم برو[7]) بسته چنگ — نهاده بگردن بسرم [8]) پالهنگ
بخاك افگند [9]) خوار چون گوسفند — دو دستم ببسته بخمّ کمند
وگر نه من وگرز وشمشیر تیز — بر انگیزم اندر جهان رستخیز
نبیند [10]) دو چشمم مگر گرد رزم — حرام است بر جان من جام بزم
کنارنگ با پهلوان هرکه بود — چو زان[11]) گونه گفتار رستم شنود
همه بر گرفتند یکسر خروش — تو گفتی که ایران[12]) بر آمد بجوش

---

1) P. .چو فرهاد با گرد بهرام 2) P. .چو گرگین میلاد وشاپور
3) P. .ورهّام 4) P. omittit duos heroes شیدوش et خرّاد et C. in duobus vss. sequentibus addit quinque alios:

چو گستهم چون زنگهٔ شاوران — چو اشکش که بود او زجنگ آوران
فرامرز پور گو پیلتن — زواره که بود او سر انجمن

5) P. .بربین 6) P. .بخون 7) P. .بود 8) P. .بیکی 9) P. افگنند contra metrum. 10) P. نبینند contra metrum. 11) P. .کز آن 12) P. .میدان

از ایران یکی بانگ بر شد بابر   تو گفتی زمین شد کنام هژبر
بزد مهره بر پشت پیلان بجام   سپه تیغ کین بر کشید از نیام
بر آمد خروشیدن گاودم   دم نای روئین وروئینه خم
جهان شد پر از کین افراسیاب   بدریا تو گفتی بجوش آمد آب
نبد جای پوینده‌را بر زمین   زنیزه هوا ماند[1] اندر کمین
ستاره بجنگ اندر آمد نخست   زمان وزمین دست بدرا بشست
ببستند گردان ایران میان   بپیش اندرون اختر کاویان
گزین کرد پس رستم زابلی   زگردان شمشیرزن کابلی
از ایران واز بیشهٔ نارون   شدند از یلان صد هزار انجمن

کشتن فرامرز ورازادرا

سپه‌را فرامرز بد[2] پیش‌رو   که فرزند او بود وسالار نو
همیرفت تا مرز توران رسید   که از دیدگه[3] دیدبانش بدید
ورازاد شاه سپنجاب بود   میان گوان درّ خوشاب بود
چو آمد بگوش اندرش کرّه‌نای   دم بوق وآوای هندی درای
بزد کوس ولشکر بهامون کشید[4]   زهامون بدریای خون آورید
سپه بود وشمشیرزن[5] سی هزار   که بودند شایستهٔ کارزار[6]
ورازاد از قلب لشکر برفت   بیامد بنزد فرامرز تفت
بپرسید وگفتش چه مردی بگوی   چرا کردهٔ سوی این مرز روی
همانا بفرمان شاه آمدی   گر از پهلوان سپاه آمدی
نداری زافراسیاب آگهی   زاورنگ وز تخت وتاج مهی

1) P. ماندہ. 2) P. بود contra metrum. 3) P. براه بدگمان contra metrum, nisi legatur بره. 4) P. لشکر برون آورید. 5) P. شمشیرزن, 6) P. همه رزمجوی وهمه نامدار.

سزد گر بگوئی مرا نام خویش   به بینی بدین[1] کار فرجام خویش
نباید که بی نام بر دست من   روانت بر آید زتاریک تن
فرامرز گفت ای گو شور بخت   منم بار آن پهلوانی درخت
که بر دست او شیر پیچان شود   چو خشم آورد پیل بیجان شود
مرا با تو بدگوهر دیوزاد   چرا کرد باید چه وچند یاد
گو پیلتن با سپاه از پسست   که اندر جهان کینه‌خواه او بسست
بکین سیاوش کمر بر میان   ببست وبیامد چو شیر ژیان
بر آرد ازین مرز بی‌ارز[2] دود   هوا گرد اورا نیارد بسود
ورازاد بشنید گفتار اوی   همه خام دانست پیگار[3] اوی
بلشکر بفرمود کاندر نهید[4]   کمان‌را سراسر بزه بر نهید
رده بر کشید از دو رویه سپاه   بسر بر نهاده[5] از آهن کلاه
زهر سو بر آمد زلشکر[6] خروش   همی کر شد از نالهٔ کوس گوش[7]
چو آواز کوس آمد وکرّه‌نای   فرامرزرا دل بر آمد زجای
در آمد بکردار پیل ژیان   به بازو کمان وکمر بر میان
بیک حمله کردن زگردان هزار   بیفگند وبر گاشت از[8] کارزار
همی شد فرامرز نیزه بدست   ورازادرا پای رفتن ببست
درفش سپهدار ترکان بدید   چو شیر از میان سپه بر دمید[9]

---

1) P. که بینی برین. 2) P. زتوران بیکباره et C. post hunc vs. addit vs. spurium:

نه لشکر بماند نه افراسیاب   نه کشت ونه مرز ونه رخشنده آب

3) C. بازار. 4) P. دمید. 5) P. نهادند. 6) P. سراسر. 7) P. زمین آمد از نعل اسپان بجوش. 8) P. وبر گشت ازو male. 9) Pro hoc vs. in C. leguntur quatuor alii:

گرفتند از ایشان هزار ودویست   ورازادرا گفت لشکر مایست
که این روز بادآفره ایزدیست   مکافات بدرا زیزدان بدیست

بر انگیخت از جای شبرنگ‌را / بیفشرد بر نیزه بر[1] چنگ‌را
یکی نیزه زد بر کمربند اوی / که بگسست خفتان وپیوند اوی
چنان بر گرفتش ززین خدنگ[2] / که گفتی یکی پشه دارد بچنگ
بیفگند بر خاك وآمد فرود / سیاوخش‌را داد چندی درود
سر نامور دور کرد از تنش / بخون اندر آلود پیراهنش
چنین گفت کاینت سر[3] کین نخست / پراگنده شد تخم واز خاك[4] رست
ببوم وبرش آتش اندر زدند[5] / همی دود بر شد بچرخ بلند
یکی نامه بنوشت نزد پدر / زکار ورازاد پرخاشخر
که اندر گشادم در کین وجنگ / ورا بر گرفتم ززین خدنگ[6]
بکین سیاوش بریدم سرش / بر انگیختم آتش از کشورش

لشکر کشیدن سرخه بجنگ رستم

وزانسو روان[7] شد نوندی براه / بنزدیک سالار توران سپاه
که آمد بکین رستم پیلتن / بزرگان ایران[8] شدند انجمن
ورازادرا سر بریدند زار / بر آورده[9] از مرز توران دمار
سپه‌را سراسر بهم بر زدند / به بوم وبرش آتش اندر زدند
چو بشنید افراسیاب این سخن / غمی گشت ازان گفتهای کهن
که بشنیده بود از لب بخردان / زاختر شناسان واز موبدان

چنان لشکر گشن وچندین سوار / سراسیمه گشتند از کارزار
سپهبد چو روی ورازاد دید / خروش از میان سپه بر کشید

1) P. مر. 2) P. پلنگ. 3) M. بر. 4) P. وپرخاش. 5) P. فگند; cf. infra vs. 131. 6) P. پلنگ. 7) P. برون. 8) P. بایران بزرگان et C. post hunc vs. inserit:

فرامرز آمد نخستین زراه / میان بسته بر کین توران سپاه

9) C. بر آورد.

زکشور سراسر مهانرا بخواند   درم داد وگنج کهن بر فشاند
نماند ایچ در دشت اسپان یله   بیاورد چوپان بمیدان گله
در گنج وگوپال [1]) وبرگستوان   همان تیغ وتیر وکمان گوان
همان گنج دینار وزرّ [2]) وگهر   همان افسر وطوق وزرّین کمر
زدستور وگنجور بستد کلید   همه کاخ ومیدان درم گسترید
چو لشکر سراسر شد آراسته   بر ایشان پراگنده شد خواسته
بزد کوس روئین وهندی درای   سواران سوی رزم کردند رای
شهنشه [3]) چو از گنگ بیرون کشید   سپهرا زتنگی بهامون کشید
زکنداوران سرخهرا پیش خواند   زرستم فراوان سخنها براند
بدو گفت شمشیرزن سی هزار   ببر نامدار از بر کارزار
بسوی سپنجاب رو همچو باد   زآرام وشادی مکن هیچ یاد
فرامرز آنجاست با لشکرش   بباید فرستاد ایدر سرش
نگه دار جان از بد پور زال   بجنگت نباشد جز او کس همال
بجائی که پرخاش جوید پلنگ   سگ کارزاری چه سنجد [4]) بجنگ
تو فرزندی ونیکخواه منی   ستون سپاهی وماه منی
چو بیدار دل باشی وراهجوی   که یارد نهادن بسوی تو روی
کنون پیش‌رو باش وبیدار باش   سپهرا زرستم نگهدار باش [5])

---

1) P. گوپال. 2) P. زودرّ 3) P. سپهبد et C. post hunc vs. inserit vs., ut videtur, spurium

سپاهی بمانند دریای آب   نهنگ سپه بود افراسیاب

4) P. نیاید, in editione Calc. est vs. quartus in nota 5 allatus. 5) C. inserit undecim vss.:

بدو گفت سرخه که ای شهریار   زجان تهمتن بر آرم دمار
فرامرزرا دست بسته چو سنگ   بگردن نهاده ورا پالهنگ
بیارم بدرگاه افراسیاب   سر نیزه بگذارم از آفتاب

زپیش پدر سرخه بیرون کشید   درفش وسپه[1] سوی هامون کشید
بسوی سپنجاب آمد چو باد   جز اندیشهٔ رزم نامدش یاد
طلایه چو گرد سپه دید رفت   بپیچید سوی فرامرز تفت
از ایران سپه بر شد آوای کوس   زگرد سپه شد جهان آبنوس
خروش سواران واسپان زدشت[2]   زخورشید وناهید برتر[3] گذشت
درخشیدن تیغ الماس‌گون   سنانهای آغار داده بخون
تو گفتی که بر شد زگیتی بخار   بر افروخت ازان[4] آتش کارزار
زکشته فگنده بهر سو سران   زمین کوه گشت از کران تا کران
چو سرخه بدان[5] گونه پیگار دید   سنان فرامرز سالار دید
عنانرا به بور[6] سرافراز داد   بنیزه در آمد کمان باز داد[7]
فرامرز بگذاشت قلب سپاه   سوی سرخه با نیزه شد کینه خواه[8]

بجائی که پرخاش جوید پلنگ   سگ کارزاری چه سنجد بجنگ
بدو گفت پس شاه توران سپاه   که ای نامور زادهٔ رزمخواه
یکی داستان دارم از روزگار   که هر جای دارم همی یادگار
سگ کاردیده بگیرد پلنگ   زروبه رمد شیر نادیده جنگ
فرامرز پور جهان پهلوان   دلیرست وبیدار وتخم گوان
نباید که ایمن شوی زو بجنگ   که در رنگ‌سازی بود بیدرنگ
دلیری کن ورزم ایشان بسیچ   مشو ایمن از کار ایشان تو هیچ
چو یکچند ازین داستانها براند   بنه بر نهاد وسپه بر نشاند

1) P. سپه. 2) C. وگرد سپاه. 3) P. برو بر mendose et C. posterius hemist. sic legit: چو شب کرد گیتی نهان گشت ماه. 4) P. بر افروخته زآن male. 5) P. بر آن. 6) P. پور. 7) P. بکردار باد.
8) C. inserit octo vss. spurios:

بدو گفت کای ترك بر گشته بخت   همین دم ببندمت بر تخته رخت
سیاوخش‌را خون بریزی بخاك   نترسی زدادار ونایدت باك

یکی نیزه زد همچو آذرگشسپ　　زکوهه ببردش سوی یال اسپ
زنیروی اسپان ۱) واز زخم سخت　　فرامرزرا نیزه شد لخت لخت
زتوران سران سوی او آمدند　　پر از کین وپرخاشجوی آمدند
بدانست سرخه که پایاب اوی　　ندراد غمی شد به پیچید روی
پس اندر فرامرز چون پیل مست　　همی تاخت با تیغ هندی بدست
سواران ایران ۲) بسکردار دیو　　دمان از پسش بر کشیده غریو
فرامرز چون سرخهرا یافت چنگ　　بیازید بر سان تازان پلنگ
کمربند بگرفت وز پشت زین　　بر ۳) آورد ونا گه بزد بر زمین
پیاده به پیش اندر افگند خوار　　بلشکرگه آوردش از کارزار
درفش تهمتن همانگه زراه　　پدید آمد وبانگ پیل وسپاه
فرامرز پیش پدر شد چو گرد　　به پیروزی از روزگار نبرد
بپیش اندرون سرخهرا بسته دست　　بریده ورازادرا یال پست
همه غار وهامون پر از کشته بود　　سر دشمن از جنگ بر گشته بود ۳)
سپاه آفرین خواند بر پهلوان　　بران نامبردار گرد جوان
تهمتن برو آفرین کرد نیز　　بدرویش بخشید بسیار چیز ۴)

توباری چه نامی درین پهن دشت　　که مرگ اندرین دشت سوی تو گشت
بدو گفت سرخه که اینها مگوی　　چه دانی که گیتی چه آرد بروی
منم سرخه از تخم افراسیاب　　که سوزد زبیمم نهنگ اندر آب
ازان آمدم سوی میدان تو　　که از تن رهانم مگر جان تو
بگفت ویکی نیزه زد بر کمر　　نجنبید بر زین گو نامور
بخندید وگفتش ببین زور پیل　　که گردد جهان پیش چشمت چو نیل

1) P. ایشان et invertit ordinem vs. 163 et 164. 2) P. توران

3) P. دید in utroque hemist. 4) C. inserit:

فرامرزرا دید همچو نهنگ　　سر ودستش از خون شده لالرنگ

یکی داستان زد بسرو پیلتن   که هرکس که سر بر کشد زانجمن
هنر باید وگوهر نام‌دار   خرد یار وفرهنگش[1] آموزگار
چو این چار گوهر بجای آورد   بمردی جهان زیر پای[2] آورد
از آتش نه بینی جز افروختن   جهانی چو پیش آیدش سوختن
فرامرز نشگفت اگر سرکشست   که پولادرا دل پر از آتشست
چو آورد با سنگ خارا کند   زدل راز خویش آشکارا کند[3]
بسرخه نگه کرد پس پیلتن   یکی سرو آزاد بد در[4] چمن
برش چون بر شیر ورخ چون بهار   زمشك سیه کرده بر گل نگار
بفرمود پس تا برندش بدشت   ابا خنجر وروزبانان وطشت
به بندند دستش بخم کمند   بمالند[5] بر خاك چون گوسفند
بسان سیاوش سرش‌را زتن   ببرند وکرگس[6] بپوشد کفن
چو بشنید طوس سپهبد برفت   بخون ریختن روی بنهاد تفت[7]
بدو سرخه گفت ای سرافراز شاه   چرا کشت خواهی مرا[8] بیگناه
سیاوش مرا بود همسال ودوست   روانم پر از درد واندوه اوست
مرا دیده پر آب بد روز وشب   همیشه بنفرین گشادم[9] دو لب
بران کس که آن شاه‌را سر گرفت   بران[10] کس که آن طشت وخانجر گرفت
دل طوس بخشایش آورد سخت   بران نام‌بردار گم بوده بخت

---

1) P. وفرهنگ. 2) P. دلاور شود پیل وپای. 3) P. کنند in utroque hemist., male. 4) P. بر. 5) P. بخوابند. 6) M. emendat گرگش allata hac interpretatione: چون سرخه‌را مثل گوسفند بخاك میمالند ومیکشند کس گرگ اورا کفن بپوشد یعنی کفن بپوشاند یعنی بخورد چون وقتی گرگ اورا خورد شکم گرگ بمنزله کفن است از برای نعش وی. 7) P. وتفت male. 8) P. چه ریزی همی خون من. 9) P. گشاده. 10) P. همان et C. post hunc vs. addit:

به بخشای بر نوجوانیء من   بدین بازوی خسروانیء من

بر رستم آمد بگفت این سخن   که افگنده[1] پور سپهدار بن
چنین گفت رستم که گر شهریار   چنان[2] داغ دل شاید وسوگوار
همیشه دل وجان افراسیاب   پر از درد بادا دو[3] دیده پر آب
همین کودك از پشت آن بدهنر   همی چاره وحیله سازد دگر
نشانده سیاوش بخاك اندرون   بر ویال ومویش شده غرق خون
بجان وسر شاه ایران زمین   سرافراز کاوس با افرین
که تا من بگیتی بوم زنده‌را   زترکان اگر شاه وگر بنده‌را
هر آنکس که یابم سرش‌را زتن   ببرّم ازان مرز وز[4] انجمن
بسوی زواره نگه کرد شیر   بفرمودش آن خون بس ناگزیر
همان طشت وخنجر زواره ببرد   جوان‌را بدان روزبانان سپرد
سرش‌را باخنجر بریدند زار   زمانی خروشید وبر گشت کار
جهانا چه خواهی زپروردگان   چه پروردگان داغ دل بردگان
سر از تن جدا کرد وبر[5] دار کرد   دو پای از بر سر نگونسار کرد
بران کشته از کین بر افشاند[6] خاك   تنش‌را باخنجر بکردند[7] چاك

لشکر کشیدن افراسیاب بکین پسر

چو لشکر بیامد زدشت نبرد   تنان پر زخون وسران پر زگرد
بگفتند کان نامور کشته شد   چنان دولت تیز بر گشته شد
بریده سرش‌را نگونسار کرد   تنش‌را بخون غرقه بر دار کرد[8]
همه شهر ایران کمر بسته اند   زکین سیاوش جگر خسته اند
نگون شد سر وتاج افراسیاب   همی کند موی وهمی ریخت آب

1) P. افگند. 2) P. چنین. 3) P. باد ودو. 4) P. ازین مرز واین. 5) P. کرده بر. 6) P. انگیخت. 7) P. همی کرد. 8) In P. hic vs. sic legitur:

سر سرخه ببرید گردی دلیر   همه لشکر از جنگ بر گشت سیر

همه جامهٔ خسروی کرد¹) چاک   خروشان بسر بر بر افشاند²) خاک
همی گفت رادا دلیرا گوا   سرا نامدارا یلا خسروا
دریغ آن رخ ارغوانی چو ماه   دریغ آن³) بر وبرز وبالای شاه
نجوید پدر هیچ آرامگاه   مگر زین جرمه باوردگاه
چنین گفت با لشکر افراسیاب   که بر ما سر آمد کنون⁴) خورد وخواب
همه کینه‌را چشم روشن کنید⁵)   نهالی⁶) زخفتان وجوشن کنید
چو بر خاست آوای کوس از درش   بپوشید جوشن همه لشکرش⁷)
بزد نای روئین ابر پشت پیل   جهان شد زلشکر چو دریای نیل
چو بر کوههٔ پیل بر بست کوس   همی آسمان بر زمین داد بوس
بگردان لشکرش آواز کرد   که ای نامداران ومردان مرد
چو بر خیزد آواز کوس از دو روی   نجوید زمان⁸) مرد پرخاشجوی
همه رزم‌را دل پر از کین کنیم   تن دشمنان جای ژوپین کنیم
بگفت این وفرمود تا کرّه‌نای   دمیدند با سنج وهندی درای⁹)
خروش آمد ونالهٔ گاودم   دم نای سرغین وروئینه خم
زمین آمد از نعل اسپان بجوش   بابر اندر آمد زلشکر¹⁰) خروش
چو بر خاست از دشت گرد سپاه   کس آمد بر رستم کینه‌خواه¹¹)
که آمد سپهدار افراسیاب   سپاهی دمان همچو کشتی بر آب
همه ساخته کینه وجنگ‌را   همه تیز کرده بخون چنگ‌را
سپهبد گو پیلتن چون شنید   که آمد سپهدار توران پدید
برفتند با کاویانی درفش   زتیغ دلیران هوا شد بنفش¹²)

1) P. کرده. 2) P. وبر سر پراگنده inversis hemist. 3) P. این in utroque hemist. 4) P. که مارا بر آمد سر از. 5) P. کنیم in utroque hemist. 6) Sic recte M. pro نهنبی in ed. P. et C. 7) Quatuor vss. 219—222 desunt in P. 8) P. درنگ et legit hunc vs. post vs. 224. 9) Deest in P. 10) P. زگردان. 11) P. از دیده گاه. 12) C. inversis hemist.

بـر آمد خروش سپاه از دو روی   جهان شد پر از مردم جنگجوی[1]
خـور وماه گفتی برنگ اندرست   ستاره بکام نهنگ اندرست
سپهدار توران بر آراست جنگ   گرفتند گوپال وژوپین بچنگ
بیامد سوی میمنه بارمان   زترکان سپاهی دوان ودمان
سوی میسره کهرم تیغ زن   بقلب اندرون خسرو انجمن
وزان[2] روی رستم سپه بر کشید   زمین شد زگرد یلان ناپدید
بسازید بر قلبگه[3] جای خویش   زواره پس اندر فرامرز پیش[4]
چو گودرز کشواد بر میسره   هجیر وگرانمایگان یکسره
بیاراست بر میمنه گیو وطوس   سواران بیدار با بوق[5] وکوس
تهمتن بسیچید مر جنگ را[6]   بر افراشت از کین دل تنگ را[7]
شد از سم اسپان زمین مشک[8] رنگ   زنیزه هوا همچو پشت پلنگ
تو گفتی هوا[9] کوه آهن شدست   سر کوه پر ترگ وجوشن شدست
بابر اندر آمد سنان درفش   درخشیدن تیغهای بنفش[10]

کشته شدن پیلسم بدست رستم

بیامد بقلب سپه پیلسم   دلی پر زکین چهره کرده دژم
چنین گفت با شاه توران سپاه   که ای پر خرد نامبردار شاه

---

1) C. inserit vs. spurium:
تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز   نهان گشت خورشید گیتی فروز
2) P. وزین. 3) P. قلبگاه contra metrum. 4) In C. septem vss. 239—245 hoc ordine leguntur: 240, 241, 242, 239, 243, 245 et 244.
5) P. پیل et C. post hunc vs. inserit:
فریبرز با رستم کینه‌خواه   ستادند با نیزه در قلبگاه
6) P. کینه‌را. 7) P. دل وسینه‌را. 8) C. سنگ et post hunc vs. addit:
چنین بود هر دو سپه همگروه   نه زان سو ستوه ونه زین سو شکوه
9) P. زمین 10) In C. inversa sunt hemist.

گر ایدونکه از من نداری دریغ   یکی باره با جوشن ۱) وترگ وتیغ
ابا رستم امروز جنگ آورم   همه نام او زیر ننگ آورم
بپیش تو آرم سر ورخش اوی   همان گرز وتیغ جهان‌بخش اوی
ازو شاد ۲) شد جان افراسیاب   سر نیزه بگذاشت از آفتاب
بدو گفت کای نام‌بردار شیر   همانا که پیلت نیارد بزیر
اگر پیلتن‌را بچنگ آوری   زمانه بر آساید از داوری
بتوران نباشد چو تو کس بجاه   بتخت وبمهر وبتیغ وکلاه
بگردان سپهر اندر آری سرم   سپارم بتو دختر وافسرم
از ایران وتوران دو بهر آن تست   همان گوهر وگنج وشهر آن تست
چو بشنید پیران غمی گشت سخت   بیامد بر شاه پیروز ۳) بخت
بدو گفت کاین مرد ۴) برنای تیز   همی با تن خویش دارد ستیز
گر او با تهمتن نبرد آورد   سر خویشتن زیر گرد آورد
همی در گمان افتد از نام خویش   نبیند همی کام وفرجام ۵) خویش
بود زین سخن نیز بر شاه ننگ   شکسته شود دل سپه‌را بجنگ
برادر تو دانی که کهتر بود   فزون‌تر برو مهر مهتر بود
به پیران چنین گفت پس پیلسم   گزین پهلوان دل ندارم دژم
اگر من کنم جنگ جنگی نهنگ   نیارم ببخت تو بر شاه ننگ
به پیش تو با نامور چار گرد   ببرخاش دیدی زمن دستبرد
همانا کنون زورم افزونترست   شکستن دل من نه اندرخورست
بر آید بدست من این کارکرد   بگرد در اختر بد مگرد
چو بشنید ازو این سخن شهریار   یکی اسپ شایستهٔ کارزار

1) P. یکی جوشن وباره. 2) P. تازه. 3) P. بیدار. 4) P. مردی male. 5) P. کار فرجام et in C. inversus est ordo vss. 259 et 260 et inter utrumque insertus vs. spurius:

کسی سوی دوزخ نپوید بپای   دگر خیره سوی دم اژدهای

بدو داد با تیغ وگرز گران   همان جوشن وترگ وبرگستوان
بیاراست آن ¹) جنگ را پیلسم   همی راند چون شیر با باد ودم ²)
بایرانیان گفت رستم کجاست   که گویند کو روز جنگ اژدهاست
بگوئید تا پیشم آید بجنگ   که بر جنگ او کرده ام تیز چنگ
چو بشنید گیو این سخن بر دمید   بزد دست وتیغ از میان بر کشید
بدو گفت رستم بیک ترک جنگ   همانا نسازد که آیدش ننگ
بر آویختند آن دو جنگی بهم   دمان گیو گودرز با پیلسم
یکی نیزه زد گیورا کز نهیب   برون آمدش هر دو پای از رکیب
فرامرز چون دید یار آمدش   همان یار جنگی بکار آمدش
بزد تیغ ³) بر نیزهٔ پیلسم   ازان تیغ شد نیزهٔ او ⁴) قلم
دگر باره زد بر سر ترگ اوی   شکسته شد آن تیغ پرخاشجوی
همی گشت با هر دو یل پیلسم   بمیدان بکردار شیر دژم ⁵)
چو رستم زقلب سپه بنگرید   دو گرد دلیر گرانمایه دید
بر آویخته با یکی شیر مرد   بابر اندر آورده از باد گرد
بدل گفت رستم که جز پیلسم   زترکان ندارد کسی باد ⁶) ودم
ودیگر که از پیر سر موبدان   زاخترشناسان واز بخردان
زاختر بد ونیک بشنوده بود   جهان را چپ وراست پیموده بود
که گر پیلسم از بد روزگار   گذر یابد وبیند آموزگار
نبرده چنو در جهان سربسر   بایران وتوران نه بندد کمر

---

1) P. مر. 2) P. پر باد دم et C. inserit duos vss. spurios:
سپر بر سر کتف ونیزه بدست   غریوان وجوشان چو پیلان مست
در آمد بمیدان بکردار گرد   چو رعد خروشان یکی ویله کرد
3) P. یکی تیغ. 4) P. بزد نیزه از تیغ شد چو male. 5) Deest in C. 6) P. زور et M. emendat: کس این زور.

همانا که اورا زمان آمدست   که ایدر بجنگم دمان آمدست
بلشکر چنین گفت کز جای خویش   میازید خود [1]) پیشتر پای خویش
شوم بر گرایم تن پیلسم   به بینم چه [2]) دارد پی وزور ودم
یکی نیزهٔ بارکش بر گرفت   بیفشرد ران ترگ بر سر گرفت
گران شد رکیب وسبک شد عنان   بچشم اندر آورد رخشان سنان
همی گشت بر[3]) لب بر آورده کف   همی تاخت از قلب تا پیش صف
چنین گفت کای نامور پیلسم   مرا خواستی تا بسوزی بدم [4])
به بینی کنون زخم جنگی نهنگ   کزان پس نه پیچی عنان سوی جنگ[5])
بسوزد دلم بر جوانیٔ تو   دریغا بر پهلوانیٔ تو[6])
بگفت وبر انگیخت از جا نوند   در آمد بکین چون سپهر بلند
یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی   ززین بر گرفتش بکردار گوی
همی تاخت تا قلب توران سپاه   بینداختش، خوار در قلبگاه
چنین گفت کینرا بدیبای زرد   بپوشید کز گرد [7]) شد لاجورد
عنانرا به پیچید ازان رزمگاه   بیامد دمان تا بقلب سپاه
ببارید پیران زمژگان سرشک   تن پیلسم در[8]) گذشت از پزشک
دل لشکر شاه توران سپاه   شکسته شد وتیره شد رزمگاه[9])

---

1) P. کس. 2) P. که male. 3) P. غمی گشت وبر. 4) C. inserit:
کنون آمدم تا به بینی مرا   زگردنکشان بر گزینی مرا
5) C. inserit quinque vss., qui spurii videntur:
بر آویختند آن دو جنگی بهم   همان پهلوان ودگر پیلسم
فراوان بکشتند در کارزار   همان تیغ با گرز شد پاره پار
زگشت دلیران بران دشت جنگ   چو شب گشت آورد که تار وتنگ
چنین گفت رستم زترکان سوار   ندیدم بدین پیچش کارزار
سزد کاژدها باشد ویا پلنگ   کزینسان به پیشم بسازد درنگ
6) Deest in C. 7) P. گرز. 8) P. بر. 9) Deest in C.

خروش آمد از لشکر هر دو روی   ده ودار گردان پرخاشجوی
خروشیدن کوس بر پشت پیل   زهر سو همی رفت تا چند میل
زمین شد زنعل ستوران ستوه   همی کوه دریا شد ودشت کوه
زبس نعره ونالهٔ [1] کرّه‌نای   همی آسمان اندر آمد زجای
همه سنگ مرجان شد وخاک خون   بسی سرورانرا سر آمد نگون [2]
تو گفتی همی خون ببارد سپهر   پدررا نبد بر پسر جای [3] مهر
یکی باد بر خاست از رزمگاه   هوارا بپوشید گرد سیاه
دو لشکر بهامون همی تاختند   یکی از دگر باز نشناختند
جهان چون شب تیره تاریک شد   همانا بشب روز نزدیک شد

گریختن افراسیاب از رستم

چنین گفت با لشکر افراسیاب   که بیدار بخت اندر آمد بخواب
اگر سستی آرید یکتن بجنگ   نماند مرا جایگاه درنگ
یک امروز رای پلنگ آورید   زهر سو بر آئید وجنگ آورید [4]
بریشان زهر سو کمین آورید   بنیزه خور اندر زمین آورید
بیامد خود از قلب توران سپاه   بر طوس شد داغ دل کینه‌خواه
از ایران فراوان سرانرا بکشت   غمی شد دل طوس وبنمود پشت
بر رستم آمد یکی چاره [5] جوی   که امروز ازین کار شد رنگ وبوی
همه [6] میمنه شد چو دریای خون   درفش سواران ایران نگون
بیامد زقلب سپه پیلتن   پس او فرامرز با [7] انجمن

---

1) P. ناله ونعره. 2) C. addit vs. spurium:

بکشتند چندان زهر دو گروه   که شد خاک دریا وهامون چو کوه

3) P. هیچ. 4) In C. inversus est ordo vss. 315 et 316. 5) P. راه.
6) P. همی. 7) P. وآن.

سپردار بسیار در پیش بود | که دلشان زرستم بداندیش بود
همه خویش وپیوند افراسیاب | همه دل پر از کین وسر پر شتاب
ازیشان فراوان تهمتن بکشت | فرامرز وطوس اندر آمد به پشت
چو افراسیاب آن درفش بنفش | نگه کرد با کاویانی درفش
بدانست کان پیلتن رستم است | سرافراز وز تخمهٔ نیرم است
بر آشفت بر سان جنگی پلنگ | بیفشرد ران پیش او شد بجنگ
چو رستم درفش سیه‌را بدید | بکردار شیر ژیان بر دمید
بجوش آمد آن نامبردار گرد | عنانرا برخش تگاور سپرد [1]
بر آویخت با سرکش افراسیاب | زپیکانش خون رفت چون جوی آب
خدنگی که پیکانش بد بید برگ | فرو دوخت بر تارک ترک ترگ
یکی نیزه سالار توران سپاه | بزد بر بر رستم کینه‌خواه
سنان اندر آمد بچرم کمر | بهٔ ببربیان بر نبد کارگر
تهمتن بکین اندر آورد روی | یکی نیزه زد بر بر اسپ اوی
تگاور زدرد اندر آمد بسر | بیفتاد ازو شاه پرخاشخر
همی جست رستم کمرگاه اوی | که از زنج کوته کند راه اوی
نگه کرد هومان بدید از کران | بگردن [2] بر آورد گرز گران
بزد بر سر شانهٔ پیلتن | خروشنده گشت از دو رو انجمن [3]
بتابید رخ پهلوان سپاه | زپس کرد رستم همانگه نگاه
سپهدار توران زچنگش بجست [4] | یکی بارهٔ تیز تگ [5] بر نشست
بصد حیله از چنگ آن اژدها | ورا کرد هومان ویسه رها [6]

1) P. invertit hemist. 2) P. بگردون male. 3) P. زلشکر خروش آمد وانجمن. 4) P. بشد زیر دست. 5) P. گامزن. 6) Quinque vss. 341—345 hoc ordine leguntur in P.: 344, 342, 343, 345 et 341, post quem ultimum vs. P. inserit:

چو شد رسته از جنگ بر گاشت روی | تهمتن همی بود پرخاشجوی

بسر آشفت گردافگن [1]) تاج‌بخش زدنبال [2]) هومان بر انگیخت رخش
بتازید چندی وچندی شتافت زمانه بدش مانده اورا [3]) نیافت
بابر اندر آمد خروش سران گرائیدن گرزهای گران
در آمد از ایران [4]) سپه پیش اوی بدان تا نیاید [5]) گزندش بروی
زرستم بپرسید پرمایه طوس که چون یافت پیل از تگ گور کوس
بدو گفت رستم که گرز گران چو بارد زبازوی کندآوران
نماند نل سنگ وسندان درست بر ویال کوبنده باید نخست
عمودی که کوبنده هومان بود تو آهن مخوانش که موم آن بود
چو از جنگ رستم به پیچید روی گریزان همی رفت پرخاش‌جوی
سراسر سپه نعره بر داشتند سنانها بابر اندر افراشتند
زمین [6]) سربسر خسته وکشته شد ویا [7]) لاله وزعفران رسته شد
سپردند اسپان همه خون بنعل همی پای پیلان زخون گشته لعل
هزیمت گرفتند ترکان چو باد که رستم زبازو همی داد داد
سه فرسنگ چون اژدهای دمان همی شد تهمتن پس بدگمان
وزانجایگه پیلتن باز گشت تو گفتی ورا چرخ دمساز [8]) گشت
بلشکرگه خویش گشتند باز سپه یکسر [9]) از خواسته بی‌نیاز
همه دشت پر آهن وسیم وزر سنان وستام وسلیح وکمر

فرستادن افراسیاب خسرورا بختن

چو خورشید بر زد سر از کوهسار بگسترد یاقوت بر پشت قار
خروش آمد ونالهٔ کرّه‌نای تهمتن بر انگیخت لشکر زجای

---

1) P. شبراوژن. 2) P. بدنبال. 3) P. چو شد زندگی مانده ویرا et M. emendat بد pro شد. 4) P. شدند از دلیران. 5) P. نتابد male. 6) P. سپه. 7) P. وگر. 8) P. چو با دشمنش چرخ بدساز. 9) P. گشته.

نهادند سر سوی افراسیاب همه رخ زخون سیاوش پر آب
چو بشنید کامد پس او[1]) سپاه تهمتن به پیش اندرون کینه‌خواه
بیاورد لشکر بدریای چین برو تنگ شد پهن روی زمین
بدانگه کجا خواست بگذاشت آب به پیران چنین گفت افراسیاب
که در کار این کودك شوم تن هشیوار با من یکی رای زن[2])
که گر رستم اورا بچنگ آورد مر اورا سوی شهر[3]) ایران برد
ازین دیوزاده یکی شاه نو نشانند بر گاه با تاج نو
مر اورا بیاور برین روی آب در افگن وزین رای من سر متاب
چنین گفت پیران بافراسیاب که بر کشتن او نباید شتاب
منَ اورا یکی چاره سازم که شاه پسندد ازین بندهٔ نیکخواه
مر اورا بیاریم با خویشتن بریم ونشانیمش اندر ختن
نباید که یکباره از بدکنش بود شاه‌را جاودان سرزنش
بدو گفت شاه ای خداوند رای مرا بر نکوئی توئی رهنمای
بزودی برین[4]) کار کردن بسیج نباید درنگ اندرین کار هیچ
پس آنگاه پیران فرستادهٔ یکی دانشی مرد آزادهٔ
فرستاد تا آورد شاه‌را فرستاده ببرید آن راه‌را
همیرفت تازان بکردار دود چنانچون سپهبدش فرموده بود
بیامد بنزدیك خسرو رسید بدان فرّ واورنگ اورا بدید
فراوانش بستود وبردش نماز همی بود پیشش زمانی دراز
همانگه بگفت آنچه بد گفتنی همه در پذیرفت پذرفتنی
چو بشنید خسرو سراسر سخن نه سر دید پیدا مر آنرا[5]) نه بن

---

1) P. از ایران. 2) P. هشیوار یکی رای با من بزن contra metrum.
3) P. بر شهر et M. emendat بر شاه. 4) P. بدین. 5) P. نه سر بود پیدا مر اورا.

بیامد دوان وبمادر بگفت　　سراسر بر آورد راز از نهفت
بمادر چنین گفت کافراسیاب　　فرستاد وخواند مرا نزد آب
چه سازیم[1]) واینرا چه درمان کنیم　　بدانش مگر چارهٔ جان کنیم
فراوان بگفتند وانداختند　　مر آن کاررا چاره نشناختند
جز از رفتن آنجا ندیدند روی　　بناکام رفتند پس پویه پوی
همه راه غمگین ودیده پر آب　　زبان پر زنفرین افراسیاب
چنین تا بنزدیک پیران رسید　　چو پیران ویسه مر اورا بدید
فرود آمد از تخت وشد پیش باز　　بپرسیدش از رنج راه دراز
فراوانش بستود وبنواختش　　بنزدیک خود جایگه ساختش
هر آنچش ببایست از خوردنی　　زپوشیدنی وزگستردنی
زخرگاه واز خیمه وبارگی　　بسازید پیران به یکبارگی
چو هرچش ببایست شد ساخته　　وزان ساختن گشت پرداخته
بیامد بگفتش بافراسیاب　　که ای شاه با دانش وفرّ وآب
من این کودک خرد با فرّهی　　بیاوردم اکنون چه فرمان دهی
چنین گفت پس شاه توران زمین　　ببیران کزان روی دریای چین
فرستاده بایدش تا سرکشان　　نیابند ازو هیچ گونه نشان
فرستاد پیران مر اورا چو دود　　بر آنسو کجا شاه فرموده بود

پادشاهی رستم در توران زمین هفت سال بود

سپهبد گو پیلتن با سپاه　　سوی چین وماچین در آمد زراه[2])

---

1) C. سازم. 2) In P. duo vss. 399 et 400 sic leguntur:

بیامد تهمتن بتوران زمین　　خرامید تا پیش دریای چین
همه شهر توران سران وگوان　　برفتند نزد جهان پهلوان

همه مرز چین با خطا وختن   گرفتنش بنبازوی شمشیرزن
تهمتن نشست از بر تخت اوی [1]   بخاك اندر آمد سر بخت اوی [2]
یکی داستان زد گوی در [3] نخست   که پرمایه آنکس که دشمن بجست
چو بدخواه پیش آیدت کشته به   گرِز آواره از جنگ بر گشته به
زایوان همه گنج او باز جست   بگفتند با وی یکایک درست
غلامان واسپ وپرستندگان   همان نامور خوب‌رخ بندگان [4]
در گنج دینار وپرمایه تاج   همان جامه ودیبه [5] وتخت عاج
یکایک زهر سو بچنگ آمدش   بسی گوهر از گنج گنگ آمدش
سپه سربسر زان [6] توانگر شدند   چو با یاره وطوق وافسر شدند
یکی طوس‌را داد آن تخت عاج   همان یاره وطوق ومنشور [7] چاج
بدو گفت آنکس [8] که تاب آورد   دگر یاد [9] افراسیاب آورد
همانگه سرش‌را زتن دور کن   وزو کرگسانرا یکی سور کن
کسی کو خرد جوید وایمنی   ننازد [10] سوی کیش آهرمنی
چو فرزند باید که داری بناز   زرنج ایمن از خواسته بی‌نیاز
تو بیرنجرا رنج منمای هیچ   همه مردی وداد دادن بسیچ [11]
که گیتی سپنجست وجاوید نیست   فری برتر از فرّ جمشید نیست
سپهر بلندش بپای آورید   جهانرا جز او کدخدای آورید
یکی تاج پر گوهر شاهوار   یکی تخت با طوق وبا گوشوار
سپنجاب وسغدی [12] بگودرز داد   بسی پند ومنشور آن مرز داد
ستودش فراوان وکرد آفرین   بران [13] پر هنر پهلو پاک دین

---

1) P. تخت وگاه. 2) P. شاه. 3) P. بربین بر. 4) In P. inversus est ordo vss. 405 et 406. 5) P. جامهٔ دیبه. 6) P. زو. 7) P. منشور male. 8) P. هرکس. 9) P. وگر رسم. 10) P. نباید. 11) P. سر از داد واز راستکاری مپیچ. 12) P. وآن دژ. 13) P. بدان.

بدو گفت مهر بزرگی وداد همان بزم ورزم از تو داریم [1] یاد
هنر بهتر از گوهر نامدار هنرمندرا گوهر آید بکار
ترا با هنر گوهرست وخرد روانت [2] همی از تو رامش برد
روا باشد ار پند من بشنوی که آموزگار [3] بزرگان توئی
سپنجاب تا مرز گلزریون زفرمان تو کس نیاید برون
فریبرز کاوسرا تاج زر فرستاد ودینار [4] وچندی گهر
بدو گفت سالار ومهتر توئی سیاوخشرا خود برادر توئی
میانرا بکین برادر به بند زفتراك مگشای هرگز کمند
میاسای بر کین از [5] افراسیاب زدل دور کن خورد وآرام وخواب
همه داد کن تو بگیتی درون که از داد هرگز نشد کس نگون [6]
بماچین وچین آمد این آگهی که بنشست رستم بشاهنشهی
همه هدیها ساختند ونثار زدینار وز گوهر شاهوار
بگفتند ما بنده وچاکریم زمین جز بفرمان تو نسپریم
سپهبد بجان داد زنهار شان بدید [7] آن روانهای بیدار شان
همی کرد نخچیر با یوز وباز بسر آمد برین روزگاری [8] دراز

رفتن زواره بشکارگاه سیاوش

چنان بد که روزی زواره برفت به نخچیر گوران خرامید تفت
یکی ترك تا باشدش رهنمای به پیش اندر افگند وآمد بجای
یکی بیشه دید اندران پهن دشت که گفتی برو بر نشاید گذشت

1) P. دارند. 2) P. روانم. 3) P. خود یادگار. 4) P. دینار. 5) P. میاسای از کین. 6) C. inserit vs. spurium:
دگر گیورا داد شهر ختن خطا وچگل اشکش تیغ‌زن
7) P. چو دید. 8) C. روزگار.

زبس رنگ وبوی وزآب روان   تو گفتی کزو تازه گردد[1]) روان
پس آن ترك خیره زبان بر گشاد   بپیش زواره سخن کرد یاد
که نخچیرگاه سیاوش بد این   بدین بود مهرش بتوران[2]) زمین
بدین[3]) جایگه شاد وخرّم بدی   جز ایدر دگر[4]) جای با غم بدی
زواره چو بشنید زو این سخن   برو[5]) تازه شد روزگار کهن
چو گفتار آن ترکش آمد بگوش   فرود آمد از اسپ وزو رفت هوش[6])
یکی باز بودش بدست اندرون   رها کرد ومژگان شدش پر زخون
رسیدند یاران لشکر بروی   غمی یافتندش پر از آب روی
گرفتند نفرین بران رهنمای   بزخمش[7]) فکندند هریك زپای[8])
زواره یکی سخت سوگند خورد   فرو ریخت از دیدگان آب زرد[9])
کزین پس نه نخچیر جویم نه خواب   نپردازم از کین افراسیاب
نمانم که رستم بر آساید ایچ   همه[10]) جنگرا کرد باید بسیچ
همانگه که نزد[11]) تهمتن رسید   خروشید چون روی اورا بدید
بدو گفت ایدر بکین آمدیم   وبا لب پر از آفرین آمدیم
چو یزدان نیکی‌دهش زور داد   زاختر ترا گردش هور داد
چرا باید این کشور آباد ماند   یکی‌را برین بوم وبر شاد ماند
فرامش مکن کین آن شهریار   که چون او نبینی بصد روزگار

ویران کردن رستم توران زمینرا

بر انگیخت دل آرمیده[12]) زجای   تهمتن همان کرد کو دید رای

---

1) P. کزو توشه آورد گوئی. 2) P. زتوران. 3) P. بدان. 4) P. همه. 5) C. بدو. 6) Deest in C. 7) P. ززخمش male. 8) P. بپای male. 9) P. آب از دو دیده زدرد. 10) P. همی. 11) P. همانگه بنزد. 12) P. آن شیر دلرا.

همه (1) غارت وکشتن اندر گرفت   همه (2) بوم وبر دست بر سر گرفت
زتوران زمین تا بسقلاب وروم   ندیدند یک مرز آباد بوم (3)
همه سر بریدند برنا وپیر   زن وکودک خرد کردند اسیر
بر آمد زکشور سراسر دمار   برین گونه فرسنگ بیش از هزار
هر آنجا (4) که بد مهتری با گهر   همه پیش رفتند بر (5) خاک سر
که بیزار گشتیم زافراسیاب   نخواهیم دیدار اورا بخواب
ازان خون که او (6) ریخت بر بیگناه   کسی‌را نبد اندران رای وراه
کنون انجمن گر پراگنده ایم   همه پیش تو یک بیک بنده ایم
چو چیره شدی بیگنه خون مریز   مکن با جهاندار یزدان ستیز (7)
نداند کسی کان سپهبد کجاست   درستست یا در دم اژدهاست
چو بشنید گفتار آن انجمن   به پیچید بینا (8) دل پیلتن
سرانرا زلشکر سراسر بخواند   سپه سوی (9) قاچار باشی براند
شدند انجمن پیش او بخردان   بزرگان وکارآزموده ردان
که کاوس بی فرّ وبی پرّ وپای   نشستست بر تخت بی رهنمای
گر افراسیاب از رهی بی درنگ   بایران یکی لشکر آرد بجنگ
بیابد (10) بر آن پیر کاوس دست   شود کام وآرام ما پاک پست
یکایک همه نام وکین (11) توختیم   همه شهر (12) آباد او سوختیم
کنون نزد (13) آن پیر خسرو شویم   چو بزم آیدش هریکی (14) نو شویم
کجا سالیان اندر آمد بشش   که نگذشت بر ما یکی روز خوش
بایران پرستنده وتاختگاه (15)   همانجا نگین وهمانجا کلاه

---

1) P. همان. 2) P. ازو. 3) M. emendat: وبوم. 4) P. آنکس. 5) P. پر. 6) P. کو contra metrum. 7) P. مکن جنگ گردون گردنده تیز. 8) P. بیدار. 9) P. سوی مرز inversis hemist. 10) P. بیارد et M. emendat بیازد. 11) P. دام کین. 12) P. بوم. 13) P. پیش. 14) P. رزم آیدش هر کسی. 15) P وتاخت وگاه.

چنین خیره گشتنیم بر خواسته[1] دل[2] آراسته شد روان کاسته
چو دل بر نهی بر سرای کهن کند ناز وبر[3] تو بپوشد سخن
گرت دل نه با رای آهرمنست سوی آز منگر[4] که او دشمنست
بپوش وبپاش وبنوش وبخور ترا بهره اینست ازین رهگذر
تهمتن بدین[5] گشت همداستان که فرخنده موبد بزد داستان
چنین گفت خرّم دلی رهنمای که خوشی گزین زین سپنجی سرای
نگه کن که دز خاك جفت تو کیست برین خواسته چند خواهی گریست

باز رفتن رستم بایران زمین

تهمتن چو بشنید شرم آمدش برفتن یکی رای گرم آمدش
بیاورد اسپان[6] زهر سو گله که بودند بر دشت توران یله
غلام وپرستندگان ده هزار بیاورد شایستهٔ شهریار
همان نافهٔ مشك وموی سمور زسنجاب وقاقم زکیمال وبور[7]
بموی وببوی وبدینار وزر[8] شد آراسته پشت پیلان نر
زگستردنیها واز بیش وکم زپوشیدنیها وگنج[9] ودرم
زتیغ وسلیح وزتاج وزتخت بایران[10] کشیدند وبر[11] بست رخت
زتوران سوی زابلستان شدند بنزدیك فرخنده دستان شدند
سوی پارس شد طوس وگودرز وگیو چنان[12] لشکری نامبردار نیو
نهادند سرّ سوی شاه جهان چنان[13] نامداران وفرّخ مهان
چو بشنید بدگوهر افراسیاب که شد طوس ورستم بران روی آب

1) P. بودیم وبرخاسته male. 2) P. تن. 3) P. بر. 4) P. تو منگر سوی او inversis hemist. 5) P. بر آن. 6) P. از اسپان. 7) P. وکیمال بابیوان بور male. 8) P. برنگ وببوی وبدیبای زر. 9) P. وزر. 10) P. بابیوان male. 11) P. بر. 12) P. ابا. 13) P. چنین.

شد از باختر سوی دریای گنگ — دلی پر زکینه سری [1] پر زجنگ
همه بوم زیر وزبر کرده دید — مهان کشته وکهتران برده [2] دید
نه اسپ ونه گنج ونه تاج ونه تخت — نه شاداب بر شاخ [3] برگ درخت
جهانی زآتش بر افروخته — همه کاخها کنده وسوخته
زدیده بباریدخوناب شاه — چنین گفت با مهتران سپاه
که هرکس که این بد فرامش کند — همی جان بیدار بیهش کند
همه یك بیك دل پر از کین کنید — سپر بستر وترگ بالین کنید
بایران زمین رزم وکین آوریم — بجنگ آسمان بر زمین آوریم [4]
زبهر بر وبوم وفرزند خویش — همان از پی گنج وپیوند خویش
همه شهر ایران به پای آوریم — بکوشیم واین کین بجای [5] آوریم
بیك رزم اگر باد ایشان بجست — نشاید چنین کردن اندیشه پست
زهر سو سلاح وسپاه آوریم — بنوّی یکی تازه راه آوریم [6]
بزودی یکی لشکری گرد کرد — همه با سنان وسلیح نبرد [7]
خود ولشکرش سوی ایران کشید — بکین دلیران وشیران کشید [8]
بر آراست از هر سوئی [9] تاختن — نبود ایچ هنگام پرداختن
همه [10] سوخت آباد بوم ودرخت — بر ایرانیان بر شد این کار سخت
زباران هوا خشك شد هفت سال — دگر گونه شد رنگ [11] وبر گشت حال

---

1) P. زکین وسری. 2) P. مرده. 3) P. شاداب ایوان نه. 4) P. جو شیران سوی آورید in utroque hemist. inverso ordine posito. 5) P. جنگ رای. 6) Sequitur in C. vs. 508. 7) C. inserit vs. spurium:

چو کار سپاه او همه ساز کرد — در گنج دیرینهرا باز کرد

8) C. inserit vs. spurium:

باسپ وسلیح وبمردان مرد — بکینه از ایران بر آورد گرد

9) P. بر هر سوی contra metrum et C. legit hunc vs. post vs. 505. 10) P. همی. 11) P. بخت.

شد از رنج وتنگی [1] جهان پر نیاز   بر آمد برین روزگاری [2] دراز
نشسته بزابل یل پیلتن   گرفته جهان ترک شمشیرزن

دیدن گودرز کیخسرورا بخواب

چنان دید گودرز یکشب بخواب   که ابری بر آمد از ایران پر آب
بران ابر باران نشسته [3] سروش   بگودرز گفتی که بگشای گوش
زتنگی چو خواهی که گردی [4] رها   ازین بدکنش [5] ترك نرّ اژدها
بتوران یکی شهریار نو است   کجا نام او شاه کیخسرو است
زپشت سیاوش یکی شهریار   هنرمند وز گوهر نامدار
سرافراز وز تخمهٔ کیقباد   زمادر سوی تور دارد نژاد
بایران چو آید پی فرّخش   زچرخ آنچه پرسد [6] دهد پاسخش
میانرا ببندد بکین پدر   کند کشور تور زیر وزبر
بدریای قلزم بجوش آرد آب   نخارد سر از کین افراسیاب
همه ساله در جوشن کین بود   شب وروز در جنگ بر زین بود
زگردان ایران وگردنکشان   نیابد جز از گیو کس زو نشان
چنین است فرجام کار [7] سپهر   بدو داور [8] از داد گسترده مهر
چو از خواب گودرز بیدار شد   ستایش‌کنان پیش دادار شد
بمالید بر خاك ریش سپید   زشاه جهان شد دلش [9] پر امید
چوخورشید پیدا شد ازپشت راغ [10]   بر آمد بکردار روشن چراغ
سپهبد نشست از بر تخت عاج   بیاراست ایوان بکرسی ساج

---

1) P. وسختی. 2) P. روزگار. 3) P. خجسته. ابر پرّان. 4) P. فرمان گردان. 5) P. نامور. وزین. 6) P. خواهد. 7) P. یابی. 8) Sic M. pro دارد, quod legunt P. et C. 9) P. دل شده. 10) P. از پرّ زاغ.

پر اندیشه دل گیورا پیش خواند   وزان خواب چندی سخنها براند
بدو گفت فرّخ پی وروز تو   همان اختر گیتی‌افروز تو
تو تا زادی از مادر بافرین [1]   پر از آفرین شد سراسر زمین
بفرمان یزدان خجسته سروش   مرا روی بنمود در خواب دوش
نشسته بر ابری پر از باد ونم   بشستی جهانرا سراسر زغم
مرا دید وگفت [2] این همه غم چراست   جهانی پر از کین وبی [3] نم چراست
ازیرا که بی فرّ وبرزست شاه   ندارد همه [4] راه شاهان نگاه
چو کیخسرو آید زتوران زمین   سوی دشمنان افگند رنج [5] وکین
نیارد [6] کس اورا زگردان نیو   جز از [7] نامور پور گودرز گیو
چنین کرد بخشش سپهر بلند   که از تو گشاید غم ورنج وبند
همی نام جستی میان دو صف   کنون نام جاویدت آمد بکف [8]
که تا در جهان مردمست وسخن   چنان نام نیکو [9] نگردد کهن
برنجست وبا رنج نامست وگنج   همانا که نامت بر آید زرنج
اگر جاودانه نمانی بجای   همان [10] نام به زین سپنجی سرای
جهانرا یکی شهریار آوری   درخت وفارا ببار آوری
بدو گفت گیو ای پدر بنده ام   بکوشم برای تو [11] تا زنده ام
خریدارم اینرا گر آید بجای   بفرخنده نام تو ای رهنمای
بایوان شد وساز رفتن گرفت   زخواب پدر مانده اندر شگفت

---

1) P. پاك دين. 2) P. گفت. 3) P. ابی. 4) P. همی. 5) P. رزم. 6) P. نبيند. 7) P. مگر. 8) Ordo quinque vss. 539—543 in C. hic est: 541, 539, 540, 543 et 542 et C. post vs. 542 inserit:

ودیگر همانا سپهر بلند   گشاید بدست تو از تنگ بند

9) P. هرگز. 10) P. ترا. 11) P. بفرمان, pro quo M. recte emendat بفرمانت.

مهین مهان بانوی گیو بود   که دخت گزین رستم نیو بود
خبر شد هم آنگه ببانوگشسپ   که مر گیورا رفتن آراست اسپ [1]
بیامد خرامان بنزدیک اوی   چنین گفت ای مهتر نامجوی
شنیدم که تو رفت خواهی بتور   کهٔ خسرو بجوئی زنزدیک ودور
چو دستور باشد مرا پهلوان   شوم نزد رستم بروشن روان
مرا آرزو چهرهٔ رستم است   زنادیدنش جان من پر غم است
تو پدرود باش ای جهان پهلوان   که بادی همه ساله پشت گوان
بفرمان سالار بانو برفت   سوی سیستان روی بنهاد تفت

رفتن گیو بتوران بجستن کیخسرو

چو خورشید رخشنده آمد پدید   زمین شد بسان گل شنبلید [2]
بیامد کمر بسته گیو دلیر   یکی بارکش بادپائی [3] بزیر
بدو گفت گودرز یار [4] تو چیست   بره اندرون با تو همراه کیست
بگودرز گفت ای جهان پهلوان   دلیر وسرافراز وروشن روان
کمندی واسپی مرا یار بس   نشاید کشیدن بدان مرز کس
چو مردم برم خواستار آیدم   ازان پس مرا [5] کارزار آیدم
کمندی بفتراك واسپی دوان   پرندآور وجامهٔ [6] هندوان
مرا دشت وکوهست یکچند جای   مگر پیشم آید یکی رهنمای
نشاید که در شهرها بگذرم   مرا باز دانند وکیفر برم [7]
به پیروز بخت جهان پهلوان   بیایم برت [8] شاد وروشن روان
تو مر بیژن خردرا [9] در کنار   بپرور نگهدارش از روزگار

---

1) Deest in C. 2) P. وشنبلید male. 3) P. et C. بادپای contra metrum. 4) P. کام. 5) C. مرا. P. وزانپس مگر. 6) P. آوری جامهٔ. 7) P. کیفر خورم male. 8) P. نیایم بجز. 9) P. خوردرا.

بیاموزش آرایش رزم‌را   نبشاید مگر رزم یا بزم‌را
بدین کودکی من [1]) ازو دیده ام   زمردی که اورا پسندیده ام
تو پدرود باش ومرا یاد دار   روان‌را [2]) زدرد من آزاد دار
ندانم که دیدار باشد جز این   چه دانیم راز جهان آفرین
چو شوئی زبهر پرستش رخان   بمن بر جهان آفرین‌را بخوان
که اویست برتر زهر برتری   همان بندهٔ اوست هر مهتری
نه بی رای او گردد این روز گرد   نه بی امر او باشد این خواب وخورد [3])
زمین وزمان ومکان [4]) آفرید   توانائی وناتوان آفرید
بدویست امید ازویست [5]) باك   خداوند آب آتش وباد وخاك
مگر باشدم یاور ورهنمای   بنزدیك آن نامور کدخدای [6])
پدر پیره [7]) سر بود وبرنا دلیر   ببسته میانرا بکردار [8]) شیر
ندانست کش باز بیند دگر   زرفتن دلش گشت زیر وزبر
فرود آمد از باره گیو دلیر   ببوسید دست سرافراز شیر [9])
پدر تنگ بگرفت اندر برش   فراوان ببوسید روی وسرش
بیزدان بنالید گودرز پیر   که ای [10]) دادگر مر مرا دست گیر
سپردم ترا هوش وجان وروان   چنین نامبردار پور جوان
مگر کشور آید زتنگی رها   بمن باز بخشش تو ای پادشا
بسا رنجها کز جهان دیده اند   زبهر بزرگی پسندیده اند

---

1) P. آن. 2) P. وآنرا male. 3) C. omittit hunc vs., qui insertus videtur. 4) P. وآسمان contra metrum. 5) P. بدویست male et contra metrum. 6) C. inserit:

بفرمان بیاراست وآمد برون   پدر دل پر از درد ورخ پر زخون

7) P. پیم. 8) P. دهن جنگ‌را باز کرده چو. 9) Quinque vss. 578—582 desunt in C. 10) P. یا male.

سرانجام بستر جز از خاك نیست   ازو بهره زهرست وتریاك نیست
چو دانی كه ایدر نمانی دراز   بتارك چرا بر نهی تاج آز
همان آزرا زیر خاك آوری   سرش با سر اندر مغاك آوری
ترا زین جهان شادمانی بس است   كجا رنج تو بهر دیگر كس است
تو رنجی وآسان دگر كس خورد   سوی گور¹) وتابوت تو ننگرد
برو نیز شادی سر آید همی   سرش زیر گرد اندر آید همی²)
زروز گذر كردن اندیشه كن   پرستیدن دادگر پیشه كن
بنیكی گرای ومیازار كس   ره رستگاری همین است وبس
منه هیچ دل بر جهنده جهان   كه با تو نماند همی جاودان
اگر چند مانی بباید شدن   پس آن³) شدن نیست باز آمدن
كنون ای خردمند بیدار⁴) دل   مشو در گمان پای بر كش زگل
ترا كردگاریست⁵) پروردگار   توئی بندهٔ كردهٔ⁶) كردگار
چو گردن باندیشه زیر آوری   زهستی مكن پرسش⁷) وداوری
نشاید خور وخواب وبا او نشست   كه خستو نباشد بیزدان كه هست
دلش كور باشد سرش بی خرد   خردمندش از مردمان نشمرد
زهستی نشانست بر⁸) آب وخاك   زدانش مكن خویشتن⁹) در مغاك
توانا ودانا ودارنده اوست   خردرا وجانرا نگارنده اوست¹⁰)

---

1) P. خاك. 2) Pro hoc vs. in C. leguntur duo:

برو نیز شادی همی بگذرد   همان مرگ زیر پیش بسپرد
همان نیز شادی سر آید همی   سرش زیر گرد اندر آید همی

3) P. از این et legit hunc vs. post vs. 590. 4) P. پاكیزه. 5) P. كردگارست. 6) P. بنده وكردهٔ. 7) P. اندش male. 8) P. در. 9) P. كنش‌را مكن. 10) C. inserit:

جهان آفرید ومكان وزمان   پی پشهٔ خرد وپیل ژیان

چو سالار توران بدل گفت من — به بیشی بر آرم سر از انجمن
چنان شاهزاده جوانرا بکشت — به پیش آمدش روزگار درشت
هم از پشت او داور کردگار — درختی نو[1] آورد یازان ببار
که با او بکرد آنچه بایست کرد — بر آورد از مغز وایوانش گرد
خداوند کیوان وخورشید وماه — کزویست پیروزی ودستگاه
خداوند هستی وهم راستی — ازویست بیشی وهم کاستی[2]
جز از رای وفرمان او راه نیست — خور وماه ازین دانش آگاه نیست
بفرمان او گیو بسته میان — بیامد بکردار شیر ژیان
به تنها همیرفت وکسرا نبرد — تن نازدیده بیزدان سپرد
همی تاخت تا مرز[3] توران رسید — هر آنکس که در راه تنها بدید
زبانرا بترکی بیاراستی — زکیخسرو از وی نشان[4] خواستی
چو گفتی ندارم زشاه آگهی — تنشرا زجان زود کردی تهی
بخمّ کمندش بر آویختی[5] — زدور از برش خاك بر ریختی
بدان تا نداند کسی راز اوی — همان نشنود نام وآواز[6] اوی
یکیرا همی برد با خویشتن — کجا رهنمون بود ازان[7] انجمن
همی رفت با او همیدون[8] براه — برو راز نگشاذ تا چند گاه
بدو گفت روزی که اندر جهان — سخن پرسم از تو یکی در نهان
گر ایدونکه یابم زتو راستی — بشوئی بدانش دل از کاستی[9]

1) P. بر. 2) C. inserit duos vss. spurios:

خداوند بخشنده وکارساز — خداوند روزیده وبی نیاز
خداوند گیتی خداوند مهر — خداوند ناهید وگردان سپهر

3) P. شهر. 4) P. زخسرو بخوبی خبر. 5) P. زخمّ کمندش بیاویختی. 6) C. نیز آواز. 7) P. که او رهنمون بود از. 8) P. بیدار با او. 9) P. زدل کژّی وکاستی.

ببخشم بتو هرچه خواهی زمن   ندارم دریغ از تو من جان وتن
چنین داد پاسخ که دانش بسست   ولیکن پراگنده با هم کسست
وگر زانکه[1] پرسیم هست آگهی   زپاسخ نیابی زبانم تهی
بدو گفت کیخسرو ایدر کجاست   ببایدْ سخن[2] بر گشادنت راست
چنین داد پاسخ که نشنیده ام   خود این[3] نام هرگز نه پرسیده ام
چو پاسخ چنین گفت آن[4] رهنمون   بزد تیغ وانداختنش سر نگون

یافتن کیخسرورا

همی رفت هر جای[5] چون بیهشان   مگر یابد از شاهزاده[6] نشان
چنین تا بر آمد برین هفت سال   میان سوده از تیغ وبند دوال[7]
خورش گور وپوشش هم از چرم گور   گیا خورد گاهی وگاه[8] آب شور
همی گشت گرد بیابان وکوه   برنج وبسختی ودور از گروه
بدانگه که رستم برین[9] روی آب   بیاورد لشکر هم اندر شتاب
سپهدار توران بگنگ آمده   دگر باره توران بجنگ آمده
بپیران بفرمود پس شهریار[10]   که[11] کیخسرو شوم‌را ایدر آر
زماچین بیاور بمادر دهش   برو هم سوئی[12] دار بسته رهش
فرستاد پیران هم اندر زمان   فرستاده بر هیونی چمان[13]
بیاورد پور سیاوخش‌را   جوان خردمند جان‌بخش‌را[14]
سپردش بمادر بدان[15] جایگاه   بر آمد برین نیز یك چند گاه
چو گیو دلاور بتوران زمین   بدینسان همی گشت اندوه‌گین

---

1) P. اگر زانچه. 2) P. بمن بر. 3) P. چنین. 4) P. یافت از. 5) P. بتوران همی تفت male. 6) P. شاه جائی. 7) P. ودوال. 8) P. خوردن وباده‌اش. 9) P. ازین. 10) P. کای هوشیار. 11) P. تو. 12) P. et C. سوی contra metrum. 13) C. نزد شاه جهان. 14) P. با هوش‌را. 15) P. هم آن.

چنان شد¹) که روزی پر اندیشه شد ²) بنزدیکیٔ نامور بیشه شد ³)
بدان مرغزار اندر آمد دژم جهان خرّم وگیورا دل بغم
زمین سبز وجوی پر از آب دید همه ⁴) جای آرامش وخواب دید
فرود آمد واسپرا در⁵) گذاشت بخفت وهمی دل پر اندیشه داشت ⁶)
همی گفت مانا که دیو پلید بر پهلوان بود کان⁷) خواب دید
زکیخسرو ایدر نیابم نشان چه دارم همی خویشتن‌را کشان
کنون گر برزم اند یاران من ببزم اندرون غمگساران من
یکی نامجوی ودگر شاد روز مرا بخت بر گنبد افشاند کوز
همی بر فشانم بخیره روان ⁸) خمیده روانم چو خمّ کمان
همانا که خسرو زمادر نزاد وگر زاد دادش زمانه بباد
زجستن مرا رنج وسختیست بهر انوشه کسی کو بمیرد بزهر
دل ⁹) پر زغم گرد آن مرغزار همی گشت شه‌را شده خواستار
یکی چشمهٔ دید رخشان¹⁰) زدور یکی سرو بالا دلارام پور
یکی جام می بر گرفته بچنگ بسر بر زده دستهٔ بوی ورنگ¹¹)
زبالای او فرّهٔ ایزدی پدید آمد ورایت¹²) بخردی
تو گفتی سیاوخش بر تخت عاج نشستست وبر سر زپیروزه¹³) تاج
همی بوی مهر آید¹⁴) از روی اوی همی زیب تاج آید از موی اوی
بدل گفت گیو این بجز¹⁵) شاه نیست چنین چهره جز درخور گاه نیست

1) P. بد. 2) P. بود. 3) P. بپیشش یکی نامور بیشه بود.
4) P. چنان. 5) P. بر. 6) C. inserit:

بسی با دل خویش اندیشه کرد که من دور ماندم زخواب وزخورد

7) P. بد که این et in C. septem vss. 641—647 hoc ordine leguntur: 642. 641. 646. 647. 643. 644. 645. 8) P. زبان male. 9) P. سری. 10) P. تابان. 11) P. رنگ رنگ. 12) P. بدیدار او رایت. 13) P. سرش بیجاده. 14) P. آمد in utroque hem. pro آید. 15) P. گفت اینکس جز از.

پیاده بدو نیز بنهاد روی   چو تنگ اندر آمد بنزدیك اوی
گره سست شد بر در رنج اوی   پدید آمد آن نامور گنج اوی
چو از چشمه کیخسرو اورا بدید   بخندید وشادان دلش بر دمید
بدل گفت کین گرد جز گیو نیست   بدین مرز خود زین نشان نیو نیست
مرا کرد خواهد همی خواستار   بایران برد تا کند[1] شهریار
چو تنگ اندر آمد گو نامدار   بر آمد زجا خسرو شهریار
ورا گفت کای گیو شاد آمدی   خردرا چو شایسته داد[2] آمدی
چگونه سپردی برین مرز راه   زطوس وزگودرز وکاوس شاه
چه داری خبر جمله هستند شاد   همی در دل از خسرو آرند یاد
جهانجوی رستم گو پیلتن   چگونه است دستان وآن انجمن
چوبشنید گیو این سخن خیره ماند   زبان‌را بنام جهانبان براند[3]
بدو گفت گیو ای سر[4] سرفراز   جهانرا بمهر تو آمد نیاز
برانم که پور سیاوش توئی   زتخم کیانی وبا هُش[5] توئی
مرا یاد کن[6] ای سر راستان   زگودرز با تو که زد داستان
زکشواد وگیوت که داد آگهی   که با خرّمی بادی وفرّهی
بدو گفت کیخسرو ای شیر مرد   مرا مادر این از پدر یاد کرد
که از فرّ یزدان گشادی سخن   بدانگه که اندرزش آمد به بن

---

1) P. بوم. 2) P. چو با فرّ ایزد وداد آمدی et M. emendat زداد.
3) C. inserit:

بدو گفت دانم که کیخسروی   که اندر جهان شهریار نوی
چنین گفت ای گیو خسرو منم   جهان‌را یکی مژدهٔ نو منم

4) P. شه. 5) P. وخسرو contra rhythmum finalem et C. post hunc vs. inserit:

چنین داد پاسخ بدو شهریار   که تو گیو گودرزی ای نامدار

6) C. بدو گفت گیو.

همی گفت با نامور مادرم   کز ایدر چه آید زبد بر سرم
سرانجام کیخسرو آید پدید   پدید آورد بندهارا کلید
بدانگه که گردد سرافراز نیو   از ایران بیاید هنرمند[1] گیو
مر اورا سوی تخت ایران برد   بر نامداران وشیران برد
جهانرا بمردی بپای آورد   همان کین مارا بجای آورد
بدو گفت گیو ای سر سرکشان   زفرّ بزرگی که داری نشان
نشان سیاوش پدیدار بود   چو بر گلستان نقطهٔ قار بود
تو بگشای وبنمای بازو بمن   نشان تو پیداست بر انجمن
برهنه تن خویش[2] بنمود شاه   نگه کرد گیو آن نشان سیاه
که میراث بود از گه کیقباد   درستی بدان بد کیانرا نژاد
چو گیو آن نشان دید بردش نماز   همی ریخت آب وهمی گفت راز
گرفتش ببر شهریار زمین   زشادی برو بر گرفت آفرین
از ایران بپرسید وز تخت شاه   زگودرز وز رستم رزم[3] خواه
بدو گفت گیو ای جهاندار کی   سرافراز وبیدار وفرخنده پی[4]
جهاندار دانندهٔ خوب وزشت   مرا گر سپردی سراسر بهشت
همان هفت کشور بشاهنشهی[5]   نهاد[6] بزرگی وتاج مهی[7]
نبودی دل من بدین خرّمی   که روی تو دیدم بتوران زمی
که داند بایران که من زنده ام   بخاکم وگر باتش افگنده ام
سیاوخش‌را زنده گر دیدمی   زتیمار ورنجش بپرسیدمی

---

1) P. بیاید بتوران جهاندار. 2) P. خود male. 3) C. نیك. 4) C. inserit:
همه شاد وروشن بچهر تو اند   به نادیده یکسر بمهر تو اند
5) P. بشاهی جهان. 6) Sic M.; P. نهادی et C. نهاده. 7) P. کیان et M. مهان ob rhythmum finalem.

سپاس از جهاندار کین رنج سخت   بشادی وخوبی سر آورد بخت
برفتند ازان بیشه هر دو براه   بپرسید خسرو زکاوس شاه
وزان هفت ساله غم ودرد اوی   زگستردن وخواب وز خورد اوی
همی گفت با شاه گیو این سخن   که دادار گیتی چه افگند بن
همان خواب گودرز ورنج دراز   خور وپوشش ودرد[1]) وآرام وناز
زکاوس کش سال بفگند فر   زدرد پسر گشت بی پا وسر
از ایوان پراگنده شد رنگ وبوی   سراسر بویرانی آورد روی
دل خسرو از درد ایشان[2]) بسوخت   بکردار آتش رخش بر فروخت
بدو گفت اکنون[3]) زرنج دراز   ترا بر دهد بخت آرام وناز
مرا چون پدر باش وبا کس مگوی   ببین تا زمانه چه آرد بروی

رفتن گیو وکیخسرو بسیاوش گرد

سپهبد نشست از بر اسپ گیو   همی رفت پیش اندرون گیو نیو
یکی تیغ هندی گرفته بچنگ   هر آنکس که پیش آمدی بی درنگ
زدی گیو بیدار دل گردنش   بزیر گل وخاک کردی تنش
برفتند سوی سیاوخش گرد   چو آمد دو تن را دل وهوش گرد
فرنگیس را نیز کردند یار   نهانی بران بر نهادند کار
که هر سه براه اندر آرند[4]) روی   نهان از دلیران پرخاشجوی
فرنگیس گفت ار درنگ آوریم   جهان بر دل[5]) خویش تنگ آوریم
ازین آگهی یابد افراسیاب   نسازد بخورد ونسازد بخواب
بیاید بکردار دیو سپید   دل از جان شیرین شود ناامید

---

1) C. ورنج.   2) P. رنجش et M. ورنجش.   3) P. کناکنون.   4) P. آیند male.   5) P. سر male.

یکی‌را زما زنده اندر جهان | نماند همی[1]) آشکار ونهان
جهان پر زبدخواه وپر دشمنست | همه مرز ما[2]) جای آهرمنست[3])
تو ای بافرین فرّ وفرزند من | شنو تا بگویم یکی پند من
یکی مرغزارست از ایدر نه دور | بیکسو زراه سواران تور
تو بر دار زین[4]) ولگام سیاه | برو سوی آن مرغزاران پگاه
به بینی یکی کوه سر بر سپهر | که بر وی بساید همی ابر چهر
ببالا بر آئی یکی مرغزار | به بینی بکردار خرّم بهار
یکی جویبارست وآب روان | زدیدار او تازه گردد روان
چو خورشید بر تیغ گنبد شود[5]) | در خواب رای سپهبد بود
گله هرچه هست اندر آن مرغزار[6]) | بآبشخور آید سوی جویبار
به بهزاد بنمای زین ولگام | چو او[7]) رام گردد تو بر دار گام
برو پیش او تیز[8]) بنمای چهر | بخوان وبرو مال دستت بمهر[9])
سیاوش چو گشت از جهان ناامید | برو تیره شد روی روز سفید
چنین گفت شبرنگ بهزادرا | که فرمان مبر زین سپس بادرا
همی باش در کوه ودر مرغزار | چو کیخسرو آید ترا خواستار
ورا بارگی باش وگیتی بکوب | زدشمن زمین‌را بنعلت بروب

گرفتن کیخسرو بهزادرا

نشست از بر اسپ سالار نیو | پیاده همی رفت در پیش گیو
بدان تند بالا نهادند روی | چنان چون بود مردم چاره‌جوی

---

1) P. نمانند نیز. 2) P. مرزها. 3) C. inserit vs. spurium:
اگر آگهی یابد آن مرد شوم | بر انگیزد آتش زآباد بوم
4) P. تو با گیو وزین. 5) P. کشد in utroque hemist. 6) P. کوهسار.
7) P. چنو. 8) P. نیك. 9) P. مهر contra metrum et M. زمهر.

فسیله چو آمد بتنگی فراز بخوردند وسیراب گشتند باز
شنابان بشد خسرو سرفراز بنزدیک آن چشمه چون شد فراز
بـه بـهزاد بنمود زین ولگام بدان تا بر آیدش ازان کار کام
نگه کرد بهزاد وکیرا بدید یکی باد سرد از جگر بر کشید
بدید آن نشست سیاوش پلنگ رکیب دراز وجناح خدنگ
همی داشت بر آبخور پای خویش ازانجا که بد پای ننهاد پیش
چو کیخسرو اورا بآرام یافت بپوئید وبا زین سوی او بتافت
همی بود بر جای شبرنگ‌زاد [1] زدو چشم او چشمها بر گشاد
سپهدار با گیو گریان شدند چو بر [2] آتش تیز بریان شدند
گشادند از دیدگان هر دو آب زبان پر زنفرین افراسیاب
بمالید دستش ابر چشم [3] وروی بر ویال ببسود [4] وبشخود موی
لگامش بسر کرد وزین بر نهاد همی [5] از پدر کرد با درد یاد
چوبنشست بر زین بیفشرد [6] ران بر آمد زجای آن هیون گران
بکردار باد هوا بر دمید بپرید واز گیو شد ناپدید
غمی شد دل گیو وخیره بماند بدان [7] خیرگی نام یزدان بخواند
همی گفت کاهرمن چاره‌جوی یکی بارگی گشت وبنمود روی
کنون جان خسرو شد ورنج من همی [8] رنج بد در جهان گنج من
چو یك نیمه ببرید ازان کوه شاه گران کرد باز آن عنان سیاه
همی بود تا پیش او رفت گیو چنین گفت بیدار دل شاه نیو
که شاید که اندیشهٔ پهلوان کنم آشکارا بروشن روان
بدو گفت گیو ای شه سرفراز سزد کاشکارا بود بر تو راز

---

1) P. راد. 2) P. در. 3) C. بر چشم او دست. 4) C. میسود.
5) P. همین. 6) P. ویفشرد. 7) C. بران. 8) P. همه.

بدین [1]) ایزدی فرّ وبرز کیان   بموی اندر آتش به بینی میان
بدو گفت ازین اسپ فرّخ نژاد   یکی بر دل اندیشه آمدت یاد
چنین کردی اندیشه ای پهلوان   که اهریمن آمد بر آن [2]) جوان
کنون رفت ورنج مرا کرد یاد   پر از غم روان من ودیو شاد [3])
زاسپ اندر آمد جهاندیده گیو   همی آفرین خواند بر شاه نیو
که روز وشبان بر تو فرخنده باد   دل بدسگالان تو کنده باد
که با برز واورنگی وجاه وفر   ترا داده یزدان [4]) هنر با گهر
زبالا بایوان نهادند روی   پر اندیشه مغز وروان راه‌جوی
چو نزد فرنگیس رفتند باز   سخن رفت چندی زراه دراز
بدان تا نهانی بود کار شان   نباشد کس آگه زبازار شان
فرنگیس چون روی بهزاد دید   شد از آب دیده رخش ناپدید
دو رخرا بیال وبرش بر نهاد   روان سیاوش همی کرد یاد
چو آب از دو دیده پراگنده کرد   سبک سر سوی گنج آگنده کرد
بایوان یکی گنج بودش نهان   نبد زان کسی آگه اندر جهان
یکی گنج آگنده دینار بود   گهر [5]) بود ویاقوت بسیار بود
همان گنج گوپال وبرگستوان   همان خنجر وتیغ وگرز گران [6])
سر [7]) گنج بگشاد پیش پسر   پر از خون رخ از درد خسته [8]) جگر
چنین گفت با گیو کای دیده [9]) رنج   ببین تا زگوهر چه خواهی زگنج
زدینار وز گوهر شاهوار   زیاقوت وز تاج گوهرنگار
که ما پاسبانیم وگنج آن تست   فدا کردن جان ورنج آن تست

---

1) C. بربین. 2) P. باجنگ. 3) C. inserit vs. spurium:

شد آن رنج من هفت ساله بباد   ودیگر که عیب آورد بر نژاد

4) P. داور. 5) P. درم. 6) Hunc vs. sequitur in C. vs. 767. 7) P. در.
8) P. دل از درد وخسته. 9) P. برده.

ببوسید پیشش زمین پهلوان   بدو گفت کای مهتر بانوان
زمین از تو گردد بهاران بهشت   سپهر از تو راند همی خوب وزشت
جهان پیش فرزند تو بنده باد   سر بدسگالان تو کنده باد
چو افتاد بر خواسته چشم گیو   گزین کرد درع سیاوخش نیو
زگوهر که پرمایه‌تر یافتند   ببردند چندانکه بر تافتند
همان ترگ وپرمایه برگستوان   سلیحی که بود از در پهلوان
در گنجرا کرد شاه استوار   براه بیابان بر آراست کار

رفتن فرنگیس با کیخسرو وگیو بایران

چو این کرده شد بر نهادند زین   بران [1]) بادپایان با آفرین
فرنگیس ترگی بسر بر نهاد   برفتند هر سه بکردار باد
سران سوی ایران نهادند گرم   نهانی چنان چون بود نرم نرم [2])
نماند این سخن یکزمان در نهفت   کس آمد بنزدیک پیران بگفت
که آمد زایران سرافراز گیو   بنزدیک بیدار دل شاه نیو
سوی شهر ایران نهادند روی   فرنگیس وشاه وبیل جنگجوی
چو بشنید پیران غمی گشت سخت   بلرزید بر سان شاخ درخت
همی گفت با دل که آمد پدید   سخن هرچه گوشم زمهتر شنید
چه گویم کنون پیش افراسیاب   مرا گشت نزدیک او تیره آب
زگردان گزین کرد کلبادرا   چو نستیهن گرد پولادرا [3])
بفرمود تا ترک سیصد سوار   برفتند گرد از در کارزار
چنین گفت پیران بلشکر که هین   مخارید سرها ابر پشت زین

1) P. بدان. 2) C. inserit:

همه شهر یکسر پر از گفتگوی   که خسرو بایران نهادست روی

3) M. male emendat وپولادرا, ut sit nom. pr., nam گرد پولاد significat: *athleta corpore ferreo* s. *vir fortissimus*.

سر گیو بر نیزه سازید گفت — فرنگیس‌را خاك باید نهفت
به بندید کیخسرو شوم‌را — بد اختر پی بی[1] بر وبوم‌را
اگر آب بگذارد آن بدنشان — چه آرد برین[2] مرز واین سرکشان
سپاهی برین گونه گرد وجوان — برفتند بیدار[3] دو پهلوان
فرنگیس با رنج‌دیده پسر — بخواب اندر آورده بودند سر
زپیمودن راه ورنج شبان — مر آن هردورا[4] گیو بد پاسبان
دو تن خفته وگیو با رنج وخشم — براه سواران نهاده دو چشم
زره در بر وبر سرش نیز[5] ترگ — دل آغنده[6] وتن نهاده بمرگ
ببرگستوان اندرون اسپ گیو — چنان چون بود رسم سالار نیو

گریختن کلباد ونستیهن از بر گیو

چو از دور گرد سپه‌را بدید — بزد دست وتیغ از میان بر کشید
خروشی بر آورد بر سان ابر — که تاریك شد مغز وجان هژبر
میان سواران در آمد چو گرد — زپرخاش او خاك شد لاجورد
زمانی بخنجر زمانی بگرز — همی ریخت آهن زبالای برز
ازان زخم گوپال گیو دلیر — سرانرا همه سر شد از جنگ سیر
دل گیو چونان شد از درد وخشم[7] — که چون چشمه بودیش دریا بچشم
وزان پس گرفتندش اندر میان — چنان لشکر[8] گشن وشیر[9] ژیان
زنیزه نیستان شد آوردگاه — بپوشید دیدار خورشید وماه
غمی شد دل شیر در نیستان — زخون نیستان گشت چون میستان
از ایشان فراوان بیفگند گیو — ستوه آمدند آن سواران نیو

1) P. او male. 2) P. بدین. 3) P. وبیدار. 4) P. جهانجوی‌را.
5) P. سر شیم male. 6) P. ارغنده inverso ordine vss. 795 et 796.
7) P. خندان شد از روز خشم male. 8) C. لشکری. 9) P. شیری.

به نستیهن گرد کلباد گفت | که این کوه خاراست [1]) با یال وسفت
بدان [2]) کین همه فرّ کیخسروست | نه از زخم گوپال [3]) گیو گوست
ندانم چه آید برین [4]) بوم وبر | زفرمان یزدان که یابد [5]) گذر
زگفتار اخترشناسان نشان | بد آید بتوران وبر سرکشان
یکی حمله کردند بر سان شیر | بدان لشکر گشن با دار وگیر
خروش آمد ونالهٔ کرّه‌نای | همی کوه‌را دل بر آمد زجای
همه غار وهامون پر از کشته شد | زخون خاک چون ارغوان گشته [6]) شد
گریزان برفتند یکسر سپاه | زگیو سرافراز لشکر پناه
همه خسته وکشته گشتند باز | بنزدیک پیران گردن‌فراز
بنزدیک کیخسرو آمد دلیر | پر از خون بر وچنگ بر سان شیر
بدو گفت کای شاه دل شاد دار | خرد یار دار وتن [7]) آباد دار
یکی لشکر آمد پس ما بجنگ | چو کلباد ونستیهن تیز چنگ
چنان باز گشتند هر کس که زیست | که بر یال وبر شان بباید گریست
گذشته زرستم بایران سوار | ندانم که با من کند کارزار
ازو شاد شد خسرو پاک دین | ستودش فراوان وکرد آفرین
بخوردند چیزی که در یافتند | سوی راه وبی‌راه بشتافتند
چو ترکان بنزدیک پیران شدند | چنان خسته وزار وبریان شدند
بر آشفت پیران بکلباد گفت [8]) | که چونین شگفتی نشاید نهفت
چه کردید با گیو خسرو [9]) کجاست | سخن بر چه سان رفت بر گوی راست
بدو گفت کلباد کای پهلوان | بپیش تو گر بر گشایم زبان
که گیو دلاور بگردان چه کرد | دلت سیر گردد زدشت نبرد

---

1) P. خارست male. 2) P. بدین, sed legendum est بدان imp. v. دانستن. 3) P. بتیغ وگوپال. 4) P. بدین. 5) P. نباشد. 6) P. رشته. 7) P. ودل. 8) P. وگفت. 9) P. وخسرو.

فراوان بلشکر مرا دیدهٔ — نبرد مرا هم پسندیدهٔ
بدان گونه[1] آوردم اندر رکیب — که گفتم که بینم[2] هم اکنون نشیب
همانا که گوپال بیش از هزار — گرفتی زدست من ای[3] نامدار
سرش ویژه گفتی که سندان شدست — بر وساعدش پیل دندان شدست
من آورد رستم بسی دیده ام — زجنگ آوران نیز بشنیده ام
بزخمش[4] ندیدم چنان پایدار — نه در پیچش وگردش کارزار
گر آن گرزها موم بودی بچنگ — سنان سواران چو چرم[5] پلنگ
نبودی شگفت ار[6] بر ویال اوی — شدی کوفته خرد وچنگال اوی
همی هر زمان تیز وجوشان[7] شدی — بنوی چو پیلی[8] خروشان شدی
از افگنده شد روی هامون چو کوه — زیکتن شدند آن دلیران ستوه
بر آشفت پیران بدو گفت بس — که ننگست ازین یاد کردن بکس
نه از یك سوارست چندین سخن — تو آهنگ آورد گردان مکن
تو رفتی ونستیهن نامور — سپاهی بکردار شیران نر
کنون گیورا ساختی پیل مست — میان یلان گشت نام تو پست
چو زین یابد افراسیاب آگهی — بیندازد آن تاج شاهنشهی
که دو پهلوان دلیر سوار — ابا[9] لشکری از در کارزار
زپیش سواری نمودند پشت — بسی از دلیران توران[10] بکشت
گوازه بسی باشدت با فسوس — نه مرد درفشی وگوپال وکوس

آمدن پیران از پی کیخسرو

زلشکر گزین کرد پیران سوار — دلیران وجنگی دو ره سه هزار[11]

1) P. بدانسانش. 2) P. گفتی که بیند. 3) P. آن. 4) P. ززخمش male. 5) P. زچرم. 6) P. شگفتی. 7) P. نیز جوشان. 8) P. پیل. 9) P. چنین. 10) P. ایشان. 11) In P. hic vs. sic legitur:
سواران گزین کرد پیران هزار — همه گرد وشایستهٔ کارزار

بدیشان چنین گفت پیران که زود   عنان تگاور بباید بسود
شب وروز بر سان شیر ژیان [1]   زرفتن نباید گشادن میان
که گر گیو وخسرو بایران شوند   زنان اندر ایران چو شیران شوند
نماند برین بوم وبر خاک وآب   وزین داغ دل گردد افراسیاب
بدین رفتن از من شناسد گناه   نه از گردش اختر وهور وماه [2]
بگفتار او سر بر افراختند   شب وروز یکسر همی تاختند [3]
چنین تا بیامد یکی [4] ژرف رود   سپه شد پراگنده بی تار وپود [5]
بنش ژرف وپهناش کوتاه بود   بدان رفتن مرد کمراه بود [6]
بد آن آب‌را نام گلزریون   بُدی در بهاران چو دریای خون [7]
بدیگر کران خفته بد گیو وشاه   نشسته فرنگیس بر دیدگاه [8]

1) P. بباید شدن بر پی بدگمان. 2) P. inserit vs., qui spurius videtur:

برفتند ترکان چو باد دمان   بفرمان آن نامور پهلوان

3) C. inserit duos vss.:

نجستند روز وشب آرام وخواب   وزین آگهی شد بافراسیاب
وزان روی گیو وفرنگیس وشاه   شدندی شتابان بریدند راه

4) C. تا بنزدیکیء. 5) C. رسیدند با جوشن ودرع وخود. Cf. vs. sextus in nota 7 allatus. 6) Deest in C. 7) C. inserit sex vss., quorum postremus fere consentit cum praecedente 853:

رسیدند بر آب گلزریون   شهنشاه‌را گیو بد رهنمون
که باید گذشتن ازین روی آب   نهادن زمانی سر خود بخواب
اگر لشکر آید سوی کارزار   بود آب مارا بجای حصار
بگفت وبخوردند چیزی که بود   شهنشاه با گیو پر دل غنود
زناگاه گردی بر آمد زدشت   که کوه ودر وغار ازو تیره گشت
چو پیران بیامد بنزدیک رود   سپه بد پراگنده بی تار وپود

8) P. پاسگاه.

فرنگیس ازان جایگه بنگرید   درفش سپهدار توران بدید
دوان [1]) شد بر گیو وآگاه کرد   بدان [2]) خفتگان خواب کوتاه کرد
بدو گفت کای مرد با رنج خیز   که آمد ترا روزگار گریز [3])
یکی لشکر آمد پس ما همان   بترسم که تنگ اندر آید زمان [4])
ترا گر بیابند بیجان کنند   دل ما زدرد تو پیچان کنند
مرا با پسر هر دو دیده [5]) پر آب   برد [6]) بسته نزدیک افراسیاب
وزان پس ندانم چه آید زبند [7])   نداند [8]) کسی راز چرخ بلند
بدو گفت گیو ای مه [9]) بانوان   چرا رنجه داری [10]) بدینسان روان
تو با شاه بر شو به بالای تند   زپیران ولشکر مشو هیچ کند
جهاندار پیروز یار منست   سر اخترم اندر کنار منست
بنیروی یزدان جان‌آفرین   سواری نمانم [11]) بر افراز زین
بدو گفت کیخسرو ای رزم‌ساز   کنون کار من بر تو بر شد دراز
زدام بلا یافتم من رها   تو چندین مشو در دم اژدها [12])
بهامون مرا رفت باید کنون   فشاندن زشمشیر بر چرخ خون

---

1) P. روان. 2) P. بران. 3) P. ستیز. 4) C. inserit:
درفش سپهدار پیران به بین   شده تیره از گرد روی زمین
5) P. پسر دیده کرده. 6) P. برند contra metrum. 7) P. ندانم چه آید بما بر گزند. 8) P. چه داند. 9) P. سر. 10) P. تیره کردی et C. post hunc vs. inserit:
مرا این همه از پی خسروست   که او از بزرگان گیتی نوست
فلک روشن از نامور بخت اوست   زمین بندهٔ پایهٔ تخت اوست
گر ایدونکه خواهد جهاندار ما   بخوبی گراید همه کار ما
بنیروی یزدان ودیهیم شاه   نترسم من از جنگ توران سپاه
11) P. نمایم male. 12) C. inserit:
منم گوهر پاک آن پاک‌زاد   سیاوخش شیرافگن کیی نژاد

بدو گفت گیو ای شه سرفراز جهانرا بتاج تو آمد نیاز
پدر پهلوانست ومن پهلوان همیشه بر شاه بسته[1] میان
برادر مرا هست هفتاد وهشت جهان شد چو نام تو اندر گذشت
بسی پهلوانست وشاه اندکی چنین اندك که پیدا نه بینم یکی
اگر من شوم کشته دیگر بود سر تاجور باشد افسر بود[2]
وگر[3] تو شوی دور از ایدر تباه نبینم کسی از در تاج وگاه
شود رنج من هفت ساله بباد ودیگر که عیب آورم بر[4] نژاد
تو بالا گزین وسپهرا به بین مرا یار باشد جهان‌آفرین
چو پیروز باشم هم از فرّ تست جهان جمله[5] در سایهء پرّ تست

جنگ پیران با گیو

بپوشید درع وبیامد چو شیر همان بارهء کوه‌پیکر[6] بزیر
ازین سو سپهبد وزانسو[7] سپاه میانجی شده رود وبر بسته راه
چو رعد بهاران بغرّید گیو زسالار لشکر همی جست نیو
بر آشفت پیران ودشنام داد بدو گفت کای بدرگ[8] بدنژاد
تو تنها بدین رزمگاه آمدی دلاور بپیش سپاه آمدی
کنون خوردنت زخم[9] ژوپین بود تنت‌را[10] کفن چنگ شاهین بود
تو گر کوه آهن بوی[11] یك سوار چو مور اندر آیند گردت هزار
کنند این[12] زره در برت چاك چاك چو مردار آنگه[13] کشندت بخاك
یکی داستان زد هزبر دمان[14] که چون[15] بر گوزنی سر آید[16] زمان

---

1) P. بشاهی که بندد ازانپس. 2) P. شود. 3) P. اگر. 4) P. ازان سو. 5) P. زنده. 6) P. دستکش‌را. 7) P. ودیگر شکست آورد بد سپهدار ازینسو. 8) P. بدتن. 9) P. نوك. 10) P. برت‌را. 11) P. اگر آهنین کوهی ای. 12) P. آن. 13) P. بی سر. 14) C. ژیان. 15) P. چو contra metrum. 16) P. آرد male.

زمانه برو دم همی بشمرد — بیاید که بر شیر نر[1] بگذرد
زمان آوریدت کنون پیش من — همان پیش این نامدار انجمن
ازان پس بغرّید گیو سترگ — سر سرکشان پهلوان بزرگ
که ای ترك بدگوهر دیوزاد — که چون تو سپهبد بگیتی مباد
بکین سیاوش مرا دیدهٔ — همانا که رزمم[2] پسندیدهٔ
که چندان بزرگان وترکان وچین[3] — تبه گشته[4] بر دست من روز کین
بتاراج دادم همه خان تو — گزند آمد از من ابر جان تو
دو مهتر زنت بود ابر انجمن — اسیر آوریدم کشان از ختن
یکی خواهرت بود ودیگر زنت — که لرزان بدندی بجان وتنت
دو ترك دژم را چو من دیدمش — بکمتر[5] یکی بنده بخشیدمش
نمودی بمن پشت همچو زنان — برفتی غریوان ومویه کنان
ترا خود همی مرد باید چو زن — میان یلان لاف مردی مزن[6]
گزین ننگ تا جاودان مهتران — بگویند با رود رامشگران
که تنها همی گیو خسرو ببرد — همه نامتان ننگ باید شمرد
ودیگر بزرگان روی زمین — چه فغفور وقیصر چه خاقان چین
بزرگان وخویشان کاوس شاه — دلیران وگردان زرّین کلاه
همه دخت رستم همیخواستند — همه بر دلش خواهش آراستند
بدامادیش کس فرستاد طوس — تهمتن بدو کرد چندین فسوس
تهمتن زپیوند شان سر بتافت — از ایرا[7] سزاوار خود کس نیافت

1) P. بیاید دوان پیش من. 2) P. زخمم. 3) P. هم از ترك وچین.
4) P. که شد کشته. 5) P. بکهتر et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:
من اندر فراز وتو اندر نشیب — تو اندر شتاب ومن اندر شکیب
6) C. inserit vs. spurium:
بسان زنان مرد باید ترا — کجا مرد دانا ستاید ترا
7) P. از ایشان et ed. Teh. زایران, sed recte C. ازایرا, quum significet i. q. ازایرا که *propterea quod*, ut P. 4, pg. 468 vs. 1300.

بگیتی نگه کرد رستم بسی   زگردان نیامد پسندش کسی [1]
بمن داد رستم گزین دخترش   که بودی گرامیتر از افسرش
مهین دخت بانوگشسپ سوار   بمن داد گردنکش نامدار
زچندان بزرگان مرا بر گزید   سرم‌را بچرخ برین بر کشید
سپردم برستم همی خواهرم   مه بانوان شهر بانو ارم
بجز پیلتن رستم شیر مرد   ندارم بگیتی کسی هم‌نبرد
چو با رستم آیم بکین خواستن   بباید ترا نوحه آراستن [2]
من [3] اکنون بدین خنجر آبگون   جهان پیش چشمت کنم قیرگون
اگر زنده مانم یکی زین سپاه   زمین نام مردی بگیتی مخواه
شهنشاه خسرو بایران برم   بنزدیک شاه دلیران برم
نشانمش بر نامور تخت عاج   نهم بر سرش بر دلافروز تاج
وزانپس بپوشم گرانمایه گبر   کنم شهر توران کنام هزبر [4]
منم پور گودرز کشوادگان   سر سرکشان گیو آزادگان
تو ای [5] ترك بدبخت پیران شوم   که نه تاج بادت نه تخت ونه بوم
برین تیغ هندی ببرّم سرت   بگریه بتو جوشن ومغفرت [6]
که خمّ کمندم کنون مرگ تست   کفن بی گمان جوشن وترگ تست

---

1) C. inserit vs. spurium:

بمردی ودانش بفرّ ونژاد   بخورد وببخشش مرا کرد یاد

2) C. addit vs. spurium:

مرین رزمگه بزمگاه منست   گران‌مایه مغفر کلاه منست

3) P. هم. 4) C. inserit duos vss., qui spurii videntur:

بیایم بتوران چو شیر ژیان   بکین سیاوش کمر بر میان
نه توران بمانم نه افراسیاب   کنم شهر توران چو دریای آب

5) P. توئی. 6) Deest in P.

گرفتار شدن پیران در دست گیو

چو بشنید پیران بر آورد خشم [1] — دلش گشت پر جوش وپر آب چشم [2]
بر انگیخت اسپ وبیفشرد ران — بگردن بر آورد گرز گران
چو کشتی زدشت اندر آمد برود — همی داد نیکی‌دهش‌را درود
نکرد ایچ گیو آزمون‌را شتاب — بدان تا سپهبد بر آمد زآب
زجنگش بپستی بپیچید گیو [3] — گریزان همی رفت سالار نیو [4]
هم‌آورد با گیو نزدیک شد — جهان چون شب تیره تاریک شد [5]
چو از آب وز لشکرش دور کرد — بزین اندر افگند گرز نبرد
یکی حمله آورد بر پهلوان — تو گفتی که بود اژدهای دمان
گریزان [6] شد از گیو پیران شیر — پس اندر همی تاخت گیو دلیر
نهانی ازان پهلوان بلند — زفتراك بگشاد پیچان کمند [7]
بپیچید گیو سرافراز یال — کمند اندر افگند وکردش دوال

---

1) C. جوش. 2) C. دو چشمش پر از آب ودل پر خروش et ante hunc vs. inserit octo vss. spurios:

چو پیران زگیو این سخنها شنید — دلش گشت پر بیم دم در کشید
بلرزید بر سان لرزنده بید — هم از جان شیرین بشد ناامید
فغان کرد ازان پس که ای شیر مرد — جهانگیر وشیراوژن اندر نبرد
بیا تا بگردیم هر دو چو شیر — بدان تا که پشت که آرد بزیر
بدو گفت گیو ای سپهدار شیر — سزد گر بآب اندر آئی دلیر
به بینی کزین پر هنر یک سوار — چه آید بدان لشکر نامدار
شما شش هزارید ومن یک دلیر — سر سرکشان اندر آرم بزیر
چو من گرزهٔ سرگرای آورم — سران تان همه زیر پای آورم

3) P. روی. 4) P. پرخاشجوی. 5) Quatuor vss. 929—932 hoc ordine leguntur in C.: 930, 932, 929 et 931. 6) C. هزیمت. 7) Deest in C.

سر پهلوان اندر آمد به بند   زرین بر گرفتش بخم کمند
پیاده بپیش اندر افگند خوار   ببردش بدور از لب جویبار
بیفگند بر خاک ودستش به بست   سلیحش بپوشید وخود بر نشست
درفشش گرفته بدست اندرون   بشد تا لب آب گلزریون
چو ترکان درفش سپهدار خویش   بدیدند ناچار رفتند پیش
خروش آمد ونالهٔ کرّه‌نای   دم نای سرغین وهندی درای
چو آن دید گیو اندر آمد بآب   چو کشتی بموج [1]) اندر آید شتاب
بر آورد گرز گران‌را بکفت   سپه مانده از کار او در شگفت
سبک شد عنان وگران شد رکیب   سر سرکشان خیره گشت از نهیب
بتیغ ورکاب وبسفت وبباد   همی ترک‌را خاک بر سر نهاد [2])
از افگنده شد روی هامون چو کوه   زیکتن [3]) شدند آن دلیران ستوه [4])
قفای یلان سوی او بد [5]) همه   چو شیر اندر آمد میان رمه
چنان لشکر [6]) گشن ومردان نیو   گریزان برفتند از پیش گیو
چنان چیره بر گشت وبگذاشت آب   که گفتی ندیدست لشکر بخواب
دمان تا بنزدیک پیران رسید   همی خواست از [7]) تن سرشرا برید
بخواری ببردش پیاده کشان   دوان وپر از درد [8]) چون بیهشان
بر شاه بردش همی زار وخوار [9])   دو رخساره زرد وبتن سوگوار [10])
پیاده بنزدیک خسرو زمین   ببوسید وبر شاه کرد آفرین
چنین گفت کین بدتن [11]) بی‌وفا   گرفتار شد در دم اژدها

1) P. که موج male. 2) Deest in C. 3) P. زگرزش. 4) C. inserit vs., qui spurius videtur:

نیازرد یک موی گیو از تنش   ندرّید یک تار پیراهنش

5) P. شد. 6) C. لشکری. 7) P. کز. 8) P. ترس. 9) P. چنان خوار وزار. 10) P. وسر افگنده خوار. 11) P. گفت با شاه که این et M. recte emendat کاین.

سیاوش بگفتار او سر بداد چو او باد گشت این شود نیز باد
ابر شاه پیران گرفت آفرین خروشید وبوسید روی زمین
همی گفت کای شاه دانش‌پژوه چو خورشید تابان میان گروه
تو دانستهٔ درد وتیمار من زبهر تو با شاه پیکار من
اگر بنده بودی بدرگاه شاه سیاوخش خسرو نگشتی تباه [1]
تو ومادرت هر دو از چنگ دیو برون آوریدم برای وبریو [2]
سزد گر من از چنگ این اژدها بفرّ وبیاخت تو یابم رها

رها کردن فرنگیس پیران‌را از گیو

بکیخسرو آنگه نگه کرد گیو بدان تا چه فرمان دهد شاه نیو
فرنگیس‌را دید دیده پر آب زبان پر زنفرین افراسیاب
بگیو آنگهی [3] گفت کای سرفراز کشیده [4] چنین رنج راه دراز
چنان دان که این [5] پیر سر پهلوان خردمند رادست وروشن روان
پس از دادگر داور رهنمون بدان کو رهانید مارا زخون
زبد مهر او پردهٔ جان ماست وزین کردهٔ خویش زنهار خواست
بما بخشش ای نامور تو کنون که هرگز نبد بر بدی رهنمون
بدو گفت گیو ای سر بانوان انوشه بزی شاد وروشن روان [6]
یکی سخت سوگند خوردم بماه بتاج وبتخت سرافراز شاه
که گر دست یابم برو [7] روز کین کنم ارغوانی بخونش زمین
بدو گفت کیخسرو ای شیرفش روان‌را زسوگند یزدان مکش

---

1) Deest in C. 2) C. inserit:
زبهر سیاوش بدم خون‌فشان فرنگیس‌را جو ازینها نشان
3) P. اینچنین. 4) Sic M.; P. چشیده et C. کشیدی. 5) P. کین contra metrum. 6) P. انوشه جوان باد شاه جهان. 7) P. بدو.

کنون تن بسوگند گستاخ کن   بخنجر ورا گوش سوراخ کن
چو از خنجرت خون چکد بر زمین   هم از مهر یاد آیدت هم زکین
دل شاه بر پهلوان گرم دید   رخانش پر از آب وآزرم دید [1]
بشد گیو وگوشش بخنجر بسفت   بسرگند بر تن درستی بخفت [2]
چنین گفت پیران ازانپس بشاه   که نتوان پیاده شدن تا سپاه
بفرمای کاسپم دهد باز نیز   چنان دان که بخشیدهٔ جان وچیز
بگیو آنگهی گفت شاه دلیر   که اسپش مرا بخش ای نرّه شیر
بدو گفت گیو ای دلیر سپاه   چرا سست گشتی بآوردگاه [3]
اگر خواهی این بادپای دوان [4]   دو دستت به بندم به بند گران
یکی سخت سوگندرا یاد کن   بپیمان تن بسته آزاد کن
که نگشاید این بند من هیچکس   گشاینده گلشهر خواهم وبس
کجا مهتر بانوان تو اوست   وزو نیست پنهان ترا مغز وپوست

---

1) C. inserit quatuor vss. spurios:

بدو گفت کای شاه دل شاد دار   روانرا ازین کار آزاد دار
چو من صد هزاران فدای تو باد   خرد زافرینش روای تو باد
زگفتار او رخ بر افروخت شاه   بخندید ورخشنده شد پیشگاه
بدو گفت کای نیکدل پهلوان   بزی شاد با کام دل جاودان

2) Sic ed. Teh. pro بجست in ed. C., quod rhythmo finali repugnat. Eadem de causa repudianda est lectio ed. P. زسوگند بر تن درستی گرفت. 3) C. inserit quatuor vss. spurios:

تو آنی که گوئی بگیتی چو من   سواری نباشد بصد انجمن
سپهدار ترکان وشیران توئی   برزم اندرون خصم ایران توئی
کنون پیش من بسته پر آب چشم   نه نام ونه ننگ ونه زور ونه خشم
همی لابه سازی بسان زنان   پر از ننگ با شاه لابه‌کنان

4) P. روان.

بدان گشت همداستان پهلوان   بسوگند بخرید اسپ وروان [1]
که نگشاید این بند من [2] کس براه   که گلشهر دارد مر [3] این دستگاه
بدو داد اسپ ودو دستش به بست   وزان پس بفرمود تا بر نشست
فرنگیس وکیخسرو خوب‌چهر   به بر در گرفتند اورا بمهر [4]
برفت وهمی خواند او آفرین   ابر شاه وبر پهلوان زمین [5]

یافتن افراسیاب پیران‌را براه

چو از لشکر [6] آگه شد افراسیاب   برو تیره شد تابش آفتاب
بزد کوس وبوق وسپه بر نشاند   بکردار آتش ازانجا [7] براند
دو منزل یکی کرد وآمد دمان   همی جست بر سان تیر از کمان
چو آورد [8] لشکر بدان رزمگاه   که آورد کلباد بد با سپاه
همه مرز لشکر پراگنده دید   بهر جای بر مردم افگنده دید
بپرسید کین پهلوان با سپاه   کی [9] آمد از ایران برین رزمگاه
نبود آگهی کس زجنگ‌آوران   که بگذشت ازینسان سپاهی گران
که برد آگهی نزد آن دیوزاد   که آنجا سیاوخش دارد نژاد
اگر خاک بودیش آموزگار [10]   ندیدی دو چشم من این روزگار
سپهرم بدو گفت آسان بدی   وگر [11] دل زلشکر هراسان بدی

1) P. روان. 2) P. بندرا. 3) P. زگلشهر سازد وی. 4) C. inserit duos vss., qui spurii videntur:

بدو گفت خسرو که پدرود باش   جهان تار وتو در میان پود باش
اگر دادگستر دهد داد مان   نباشد دریغ از تو جان وروان

5) C. addit versum, qui bene abesse potest:

بدان سو روان گشت پیران نیو   وزین سوی شاه وفرنگیس وگیو

6) P. خسرو. 7) P. از ایوان بکردار آتش. 8) P. بیاورد. 9) P. که. 10) P. پروردگار. 11) P. اگر.

یکی گیو گودرز بودست وبس   سوار ایچ با او ندیدیم کس
ستوه آمد از جنگ یکتن سپاه   چنان رفت گیو وفرنگیس وشاه
چو بشنید رنگ رخش زرد شد   زگردون دل او پر از درد شد
ورا داد پاسخ که آمد پدید   سخن هرچه گوشم زدانا شنید
چو یزدان کسی‌را کند نیک‌بخت   ابی کوشش اورا رساند بتخت
سپهبد چو گفت سپهرم[1] شنید   سپاهی بپیش اندر آمد پدید
سپهدار پیران بپیش اندرون   سر وروی ویالش همه پر زخون
گمان برد[2] کو گیورا یافتست   بپیروزی از پیش بشتافتست
چو نزدیکتر شد نگه کرد شاه   چنان[3] خسته بد پهلوان سپاه
ورا دید بسته بزین بر چو سنگ   دو دستش[4] پس پشت با پالهنگ
بپرسید وزو ماند اندر شگفت   غمی گشت واندیشه اندر گرفت
بدو گفت پیران که شیر ژیان   نه درنده گرگ ونه ببربیان
نباشد چنو[5] در صف کارزار   کجا گیو[6] تنها بد ای شهریار
بر آنسان که او بر دمد روز جنگ   زبیمش بدریا بسوزد نهنگ
نخست اندر آمد بگرز گران   همی کوفت چون پتک آهنگران
باسپ وبپای وبیال ورکیب   سوار از فراز اندر آمد نشیب
همی زد همی کشت گردان ما   نه اندیشه بودش زمردان ما
همانا که باران نبارد زمیغ   فزون زانکه بارید بر سرش تیغ
چو اندر گلستان بزین بر نخفت[7]   تو گفتی که گشتست با کوه[8] جفت
سرانجام بر گشت یکسر سپاه   جز از من نشد کس برش[9] کینه خواه

1) P. سپهبد چو گفت سهپرم.   2) P. کرد.   3) P. خود آن.   4) P. از دست.   5) P. چنان.   6) P. دیو male et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

من آن دیدم ازوی که از گرگ وشیر   نبیند جهاندیده مرد دلیر

7) P. بخفت.   8) P. گرز.   9) P. نبد پیش او.

گریزان زمین تاب‌داده کمند   بینداخت آمد میانم [1] به بند
پراگنده شد دانش وهوش من   بخاک اندر آمد تن وتوش من
زاسپ اندر آمد دو دستم ببست   بر افگند بر زین [2] وخود بر نشست
بدان خواریم نزد خسرو کشید   یکی داغ بر جانم از نو کشید
همیخواست تا بُرّد از تن [3] سرم   فرنگیس گشت آنگهی یاورم
نبُرّید سر لیک بدرید گوش   دو دستم ببست وبر آورد جوش
بجان وسر شاه وخورشید وماه   بدادار خوندگار وتخت وکلاه
مرا داد ازین گونه سوگند سخت   بخوردم چو دیدم که بر گشت بخت
که نگشاید این دست من هیچ کس   بجز جفت گلشهر در دهر وبس [4]
زمانی سر وپایم اندر کمند   بدیگر زمان ازلی سوگند بند [5]
ندانم چه رازست نزد سپهر   بخواهد ربودن زمن پاک مهر
چو بشنید گفتارش افراسیاب   بدیده زخشم اندر آورد آب
یکی بانگ بر زد زپیشش براند   به پیچید پیران وخامش [6] بماند
وزانپس بمغز اندر افگند باد   بدشنام وسوگند لب بر گشاد
که گر گیو گودرز وآن دیوزاد   شوند ابر غرّنده یا تیز [7] باد
فرود آورم شان زچرخ [8] بلند   برد دست وز تیغ بگشاد بند
بگفتش بدین تیغ آهن گذار   بکینه بر آرم ازیشان دمار
فرنگیس‌را چون بچنگ آورم   بچشمش جهان تار وتنگ آورم [9]

---

1) P. بیفگند وآمد سر من. 2) P. بپیش اندر افگند. 3) P. من male. 4) In P. hic vs. sic legitur:

که کسرا نگوئی که بگشای دست   همیدون برو تا بجای نشست

5) P. وبند inversis vss. 1029 et 1030 et C. inserit vs. spurium:

یکی تن به آید زچندین سوار   همانا که کین دارد این روزگار

6) P. وخاموش contra metrum. 7) P. وتیز. 8) P. از ابر. 9) In C. hic vs. legitur post vs. 1039.

میانش (1) به برّم بشمشیر تیز   بماهی دهم تا کند ریز ریز
چو کیخسرو ایران بجوید همی   فرنگیس با وی (2) چه پوید همی

گفتگوی گیو با بازبان

۴

بسوی ختن رفت پیران نژند   وزین سو همی تاخت شاه بلند
خود وسرکشان سوی جیحون کشید   همی دامن از خشم در خون کشید
بهومان بفرمود کاندر شتاب   عنانرا بکش تا لب رود آب
که چون گیو وخسرو (3) زجیحون گذشت   همه رنج ما باد گردد بدشت
نشان آمد از گفتهٔ راستان   که دانا بگفت از گه باستان
که از تخمهٔ تور وز کیقباد   یکی شاه سر بر زند با (4) نژاد
که توران زمینرا کند خارسان   نماند برین (5) بوم وبر شارسان
دل او بایران گراید بمهر   بتوران نماید پر از کینه چهر
رسیدند پس گیو وخسرو به آب   همی بود شان بر گذشتن شتاب
گرفتند پیگار با بازخواه   که کشتی کدام است (6) بر بازگاه
نوندی کجا بادبانش نوست   نشستی که زیبای کیخسروست
چنین گفت پس گیورا بازخواه   که آب روانرا چه چاکر چه شاه
همی گر گذر بایدت زاب رود   فرستاد باید بکشتی درود
بدو گفت گیو آنچه خواهی بخواه   گذر ده که تنگ اندر آمد سپاه
چو بشنید ازو بازبان گفتگوی   سوی گیو کرد آنگهی تیز روی
نخواهم زتو گفت باژ اندکی   ازین چار چیزت بخواهم (7) یکی
زره خواهم از تو گر اسپ سیاه   پرستار یا ریدک همچو (8) ماه

1) C. میان شان. 2) Sic ed. Teh.; P. et C. باری vitiose. 3) P. چو آید خبر کو. 4) P. شاه خیزد زهر دو. 5) P. همی. 6) P. گذر داشت. 7) P. بباید. 8) P. پرستار وگر افسر زرّ ماه.

بدو گفت گیو ای گسسته خرد — سخن زین نشان خود[1] کی اندر خورد
اگر با شهنشاه[2] شهری بدی — ترا زین جهان نیز بهری بدی
که باشی که شهرا کنی خواستار — چنین بادپای تو[3] ای خاکسار
دگر مادر شاه خواهی همی — بباژ افسر ماه[4] خواهی همی
سه دیگر چو شبرنگ بهزادرا — که در یابد او روز تنگ[5] بادرا
چهارم که جستی بخیره زره — زره باید از هر کسی با[6] گره
نگردد چنین آهن از آب تر — نه آتش برو بر بود کارگر
نه نیزه نه شمشیر هندی نه تیر — همی باژ خواهی برین[7] آب گیر
کنون آب مارا وکشتی ترا — بدین مایه راه[8] درشتی ترا

گذشتن کیخسرو از جیحون

بشه گفت گیو ار تو کیخسروی — نبینی ازین آب جز نیکوئی
فریدون که بگذشت از اروند رود — همی داد تخت مهی‌را درود
جهانی سراسر شد اورا رهی — که با روشنی بود وبا فرهی
چه اندیشی ار شاه ایران توئی — پناه دلیران وشیران توئی
ببند آب‌را کی بود بر تو راه — که با فر وبرزی وزیبای گاه
اگر من شوم غرقه گر[9] مادرت — گرانی نباید که گیرد سرت
بهانه تو بودی مرا در[10] جهان — که بیکار بد تخت شاهنشهان
مرا نیز مادر زبهر تو زاد — ازین باره بر دل مکن هیچ یاد
که من بیگمانم که افراسیاب — بیاید دمان تا لب رود آب

1) P. نشانرا. 2) P. بهر باژ اگر شاه. 3) P. باد پیمای. 4) P. شاه. 5) P. که کوته بدارد بتنگ. 6) P. که آنرا ندانی گشادن. 7) P. بدان. 8) P. چنین مایه مارا. 9) P. با. 10) P. زمادر تو بودی مراد.

مرا بر کشد زنده بر دار خوار | فرنگیس‌را با تو ای شهریار
بآب افکند ماهیان تان خورند [1] | ویا زیر نعل اندرون بسپرند [2]
بدو گفت کیخسرو اینست وبس | پناهم بیزدان فریادرس
فرود آمد از بارهٔ راه‌جوی | بنالید وبر خاك بنهاد روی
همی گفت پشت وپناهم توئی | نمایندهٔ داد وراهم [3] توئی
درشتی ونرمی مرا فرّ تست | روان خرد [4] سایهٔ پرّ تست
بگفت این وبر پشت شبرنگ شد | بچهره بسان شب آهنگ شد
بآب اندر افکند خسرو سیاه | چو کشتی همیراند تا بازگاه
پس او فرنگیس وگیو دلیر | برون شد زجیحون واز آبگیر [5]
بر آنسو گذشتند هر سه درست | جهان‌جوی خسرو سر وتن بشست
بزاران داستان [6] بر نیایش گرفت | جهان‌آفرین‌را ستایش گرفت
چو از رود کردند هر سه گذر | نگهبان کشتی شد آسیمه سر
بیاران چنین گفت کاینت [7] شگفت | کزین برتر اندازه نتوان گرفت
بهاران وجیحون [8] وآب روان | سه اسپ وسه جوشن سه برگستوان
برین [9] ژرف دریا چنین بگذرد | خردمندش از مردمان نشمرد
پشیمان شد از خام گفتار خویش | تبه دید ازان کار بازار خویش
بیاراست کشتی بچیزی که داشت | زباد هوا بادبان بر فراشت

---

1) P. افکند تان وماهی خورد. 2) P. بسپرد. 3) P. نماینده بر داد راهم et C. post hunc vs. inserit:

بآب اندرون جان‌فزایم توئی | بخشکی همی رهنمایم توئی

4) P. وخرد et C. invertit hemist. 5) P. نترسد زجیحون واز آب شیر. 6) P. بر نیستان falso. 7) P. کاینست contra metrum. 8) P. جیحون male. 9) P. بدین.

بپوزش بیامد بر شهریار　　چو آمد بنزدیکیء رودبار
همه هدیها پیش شاه آورید　　کمان وکمند وکلاه آورید
بدو گفت گیو ای سگ کمخرد　　تو[1]) گفتی که این آب مردم برد
چنین مایهور باگهر شهریار　　همی از تو کشتی کند خواستار
ندادی کنون هدیهء تو مباد　　رسد روز کین روزت آید بیاد[2])
چنان خوار بر گشت ازو رودبان　　که جانرا همی گفت پدرود مان
چو آمد بنزدیکیء بازگاه　　همرآنگه بیامد زتوران سپاه
چو نزدیک رود آمد افراسیاب　　ندید ایچ کشتی نه مردم بر آب
یکی بانگ زد تند بر بازخواه　　که چون یافت آن[3]) دیو بر آب راه
چنین داد پاسخ که ای شهریار　　پدر بازبان بود ومن بازدار
ندیدم نه هرگز شنیدم چنین　　که کردی کسی آب دریا[4]) زمین
بهاران واین آب با موج تیز　　چو اندر شوی نیست راه گریز
چنان بر گذشتند هر سه سوار　　که گفتی هوا داشت شان در کنار
ویا خود زباد بزان[5]) زاده اند　　بمردم زیزدان فرستاده اند
چو بشنید ازینسان رخش گشت زرد　　بر آورد از دل[6]) یکی باد سرد
ازانپس بفرمود[7]) افراسیاب　　که بشتاب وکشتی در افگن در[8]) آب
ببین تا کجا یابی آن[9]) رفتگان　　شدستند یا مانده از[10]) خفتگان
بدان تا بیابیم شان زود باش　　بیاور تو کشتی وپدرود باش
بدو گفت هومان که ای شهریار　　بر اندیش وآتش مکن در کنار
تو با این سواران بایران شوی　　همی در دم وچنگ شیران شوی

---

1) P. چه. 2) P. بباد male. 3) P. این. 4) P. زآب جیحون. 5) P. وبا شان زباد وزان. 6) P. اندە. 7) P. وزانپس بفرمودش. 8) P. بر افگن بر. 9) P. یابم این. 10) P. اند contra metrum.

چو گودرز وچون[1] رستم پیلتن   چو طوس وچو گرگین لشکرشکن
همانا که از گاه سیر آمدی   که ایدر بچنگال شیر آمدی
ازین رود تا چین وماچین تراست   خور وماه وکیوان وپروین تراست
تو توران نگه دار وتخت بلند   از ایران کنون نیست بیم گزند
پر از خون دل از رود[2] گشتند باز   بر آمد برین روزگار دراز

رفتن کیخسرو باصفهان

چو با گیو کیخسرو آمد بزم   جهانی ازو شاد وچندی دژم
نوندی بهر[3] سو بر افگند گیو   یکی نامه بنوشت از[4] شاه نیو
که آمد زتوران سپهدار شاد   سر تخمهٔ نامور کیقباد
سرافراز کیخسرو نیکبخت   که شد آب جیحون بزیرش چو تخت
فرستادهٔ چست وگرد وسوار   خردمند وبینادل وهوشیار[5]
گزین کرد ازان نامداران زم   بگفت آنچه پیش آمد از بیش وکم
بدو گفت از ایدر برو باصفهان   بران[6] مرز شاهان وجای مهان
بگودرز گو ای جهان پهلوان   بآخفتنی وبیدار بودت روان[7]
بگویش که کیخسرو آمد بزم   که بادی نجست از بر او دژم
یکی نامه نزدیک کاوس[8] شاه   فرستاده بر جست وبگرفت راه[9]
هیونان کف‌افگن بادپای   بجستند بر سان آتش زجای
فرستادهٔ گیو روشن روان   نخستین بیامد بر پهلوان

---

1) P. وچو contra metrum. 2) P. درد male. 3) P. زهر. 4) P. نامه از گیو واز شاه. 5) P. ودوستدار. 6) P. بدان. 7) C. inserit vs. spurium:

سروشت نمود آن سرانجام خواب   که آمد زخاور زمین آفتاب

8) P. بنوشت نزدیک. 9) P. وآمد براه.

پیامش همی گفت ونامه بداد   جهان پهلوان نامه بر سر نهاد
زبهر سیاوش دو دیده، پر[1]) آب   همی کرد نفرین بر افراسیاب
فرستاده شد نزد کاوّس کی   زیال هیونان بپالود خوی
چو آمد[2]) بدرگاه کاوس شاه   زشادی خروش آمد از بارگاه
سپهبد فرستاده‌را پیش خواند   بران نامهٔ گیو گوهر فشاند
جهانی بشادی بیاراستند   بهر جای رامشگران خواستند
وزین آگهی شد سوی نیمروز   بفیروزئی گیو گیتی‌فروز[3])
ببخشید رستم بدرویش زر   که نامد گزندی بران شیر نر
وزانپس گسی کرد بانوگشسپ   ابا خواسته همچو آذرگشسپ
هزار ودو صد نامور مهتران   ابا تخت با[4]) تاجهای گران
پرستنده سیصد غلامان دو شست[5])   همان هم یکی جام زرّین بدست
برون رفت بانو زپیش پدر   بر گیو شد همچو مرغی بپر
فرستاد گیوش سوی اصفهان   پراگنده نامش بگرد جهان[6])
خبر شد بگیتی که فرزند شاه   جهانجوی کیخسرو آمد زراه
وزانروی دیگر[7]) مهان جهان   برفتند یکسر[8]) سوی اصفهان
بیاراست گودرز کاخ بلند   همه دیبهٔ خسروانی فگند
بزرّ وبگوهر بیاراست گاه   چنانچون بباید سزاوار شاه[9])
یکی یاره وطوق با[10]) گوشوار   یکی تاج پر گوهر شاهوار[11])

---

1) P. ببارید. 2) P. بیامد. 3) C. inserit vs. spurium:

که آمد خرامان بایران زمین   به پیروزئی خسرو پاك دین

4) P. وبا. 5) P. غلامان وشست male. 6) Deest in C. 7) P. بیکسر.
8) P. پوبان. 9) C. inserit:

یکی تخت بنهاد پیکر بزر   بزر اندرون چند گونه گهر

10) P. با طوق وبا. 11) P. تاجوار male.

سراسر همه شهر آذین به بست   بیاراست میدان وخود [1] بر نشست
مهان سرافراز بر خاستند   پذیره شدن‌را بیاراستند
برفتند هفتاد [2] فرسنگ پیش   پذیره شدندش بآئین خویش
چو آمد بدیدار با شاه گیو   پیاده شدند آن سواران نیو
چو چشم سپهبد بر آمد بشاه   همان گیورا دید [3] با او براه
فرو ریخت از دیدگان آب زرد   زدرد سیاوش بسی یاد کرد
فرود آمد از بارگی پهلوان   گرفتش به بر شهریار جوان [4]
ستودش فراوان وکرد آفرین   چنین گفت کای شهریار زمین
تو بیدار دل باش وبیدار [5] بخت   بجای تو کشور نخواهم نه تخت
زتو چشم بدخواه تو دور باد   روان سیاوش پر از نور باد
جهاندار یزدان گوای منست   که دیدار تو جان‌فزای منست
سیاوخش‌را زنده گر دیدمی   برین [6] گونه از دل نخندیدمی
ببوسید چشم وسر گیو وگفت   که بیرون کشیدی سپهر از نهفت [7]
گذارندهٔ خواب وجنگی [8] توئی   که چاره مرد درنگی توئی
بزرگان ایران همه پیش اوی   یکایک نهادند بر خاک روی
وزانجایگه شاد گشتند باز   فروزنده شد بخت گردن‌فراز [9]
سوی خانهٔ پهلوان آمدند   همه شاد وروشن روان آمدند
ببودند یک هفته با می بدست   بیاراسته بزمگاه نشست
بهشتم سوی شهر کاوس شاه   همه شاد دل بر گرفتند راه

---

1) P. ویپس. 2) P. هشتاد. 3) P. گیو گودرز. 4) C. جهان. 5) P. ویپیروز. 6) P. بدین. 7) In C. vss. 1159—1162 hunc in modum dispositi sunt: 1161, 1162, 1159 et 1160. 8) P. جنگی. 9) C. inserit vs. spurium:

سپهدار گودرز کشوادگیان   زشاه وزفرزند شد شادمان

رسیدن کیخسرو نزد کاوس

چو کیخسرو آمد بر شهریار　　جهان گشت پر بوی ورنگ ونگار
بآذین [1] جهانی شد آراسته　　در وبام ودیوار پر خواسته
نشسته بهر جای رامشگران　　گلاب ومی ومشک وبا [2] زعفران
همه یال اسپان پر از مشک ومی　　شکر با درم ریخته زیر پی
چو کاوس کی روی خسرو بدید　　سرشکش زمژگان برخ بر چکید
فرود آمد از تخت وشد پیش اوی　　بمالید بر روی او چشم وروی
جوان جهانجوی بردش نماز　　گرازان سوی تخت رفتند باز
فراوان زترکان بپرسید شاه　　هم از تخت سالار توران سپاه
چنین داد پاسخ که آن کم [3] خرد　　ببد روی گیتی همی بسپرد
سپهبد چه پرسد ازان شوم‌بخت　　که نه کام بادش نه تاج ونه [4] تخت
پدررا بدان زار وخواری [5] بکشت　　زد آن [6] مادرمرا بزخم درشت
که تا من شوم کشته اندر شکم　　که اورا رهائی مبادا زغم
چو گشتم من از پاک مادر جدا　　بکوهم فرستاد آن ناسزا
میان [7] بز وگاومیش وستور　　شمردم شب وروز گردنده هور
سرانجام پیران بیامد زکوه　　مرا برد نزدیک آن کین‌پژوه
بترسیدم از کار وکردار اوی　　بپیچیدم از خشم وآزار اوی
زهر جای پرسید وهر چیز [8] گفت　　خرد با هنر کردم اندر نهفت
زسر گر بپرسید گفتم زپای　　زخورد ار بپرسید گفتم زجای
ببردش ورا هوش ودانش خدای　　مرا بی‌خرد یافت آن تیره‌رای

---

1) P. بآئین. 2) P. با. 3) P. بی. 4) Sic M. hoc hemist emendavit; P. مه کام باشد مه تاج ومه. In C. deest hic vs. 5) P. زاروارى. 6) P. زنان. 7) P. شبان male. 8) P. بپرسید چند ومرا چند.

چو بی‌مایه در یافت مغز سرم بنفرین فرستاد زی مادرم
اگر ویژه ابری بود رودبار[1] کشنده پدر چون بود دوستدار
بدو گفت کاوس کای سرفراز جهانرا بتاج تو آمد نیاز
که هستی بگوهر زتخم مهان سزاوار ودانا چو شاهنشهان
دگر گفت خسرو بکاوس شاه که ای شهریار جهاندیده گاه
زگیو ار بگویم بخسرو خبر هر آنچه ازوی آمد همه سربسر[2]
عجب ماند ونیست[3] جای شگفت گران[4] برتر اندازه نتوان گرفت
که وی چند سختی ببرد ونمود بتوران مرا جست ورزم[5] آزمود
اگر نیز رنجی نبردی چنین[6] که با من بیامد بتوران زمین
سرافراز دو پهلوان با سپاه پس ما بیامد چو آتش براه
من آن دیدم از گیو کز پیل مست نبیند بهندوستان بت‌پرست
گمانی نبردم[7] که هرگز نهنگ زدریا بر آید[8] بدانسان بجنگ
چنان لشکر گشن ودو پهلوان هزیمت گرفتند پیر وجوان
وزانپس که پیران بیامد دلیر[9] میان بسته وبادپائی[10] بزیر
بیالش بینداخت پیچان[11] کمند سر پهلوان اندر آمد به بند
بخواهشگری رفتم ای شهریار وگر نه بکندی سرشرا بزار[12]
بدان کو زدرد پدر خسته بود زبد گفتن من زبان بسته بود

---

1) Sic M. malam lectionem درّ بسار ed. Par. emendavit. In C. deest hic vs. 2) C. در بدر. 3) P. شگفت آیدش هست. 4) P. گزین. 5) P. ورنج. 6) P. چنین. 7) P. نبودم. 8) P. بیاید. 9) P. چو شیر. 10) P. وبادپای contra metrum et C. inserit vs. spurium:

باب اندر آمد بسان نهنگ که گفتی زمین‌را بسوزد بجنگ

11) P. بینداخت بر یال وتن گش et C. post hunc vs. inserit:

کشانش بیاورد در پیش من به بخشود بر وی دل ریش من

12) P. سرش زار خوار.

مرا او رهانید ومادر بهم زچنگال آشفته شیر دژم
وگر [1] نه مرا هم بسان پدر همی خواست از تن جدا کرد سر
چنین [2] تا لب رود جیحون زجنگ نیاسود با گرزهٔ گاورنگ
سرانجام بگذاشت جیحون بخشم بآب وبخشکی نیفگند چشم [3]
کسی‌را که چون او بود پهلوان سزد گر [4] بماند همیشه جوان
چو کاوس گفتار خسرو شنید رخانش بکردار گل بشگفید
سر گیو بگرفت اندر کنار ببوسید روی وبرش [5] بی شمار
بگودرز بر شه گرفت آفرین بران کشور وبوم وبر همچنین
یکی [6] خلعتش داد کاندر جهان •کسی آن ندید [7] از کهان ومهان
نبشتند منشور بر پرنیان خراسان وری هم قم [8] واصفهان
ورا داد سالار جمشید فر دلاور بخورشید بر برد سر
کشیدی ورا گفت بسیار رنج کنون بر خور ای رنج‌دیده زگنج
همانگاه گودرز گودرزیان گشادند بر آفرینها زبان
نهادند سر یکسره بر زمین همیخواندندی برو [9] آفرین
فرنگیس‌را گلشن زرنگار بیاراست با طوق وبا گوشوار
در ایوانها گاه زرّین نهاد فرازش همه دیبهٔ چین نهاد
بدو گفت کای بانوی بانوان مبادی زاندوه هرگز نوان
بر وبوم وپیوند بگذاشتی فراوان بره رنج بر داشتی
کنون شهر ایران سرای تو است مرا ره نماینده رای تو است [10]

---

1) P. اگر. 2) P. همی. 3) Deest in C. 4) P. سر گرد vitiose. 5) P. وسرش. 6) P. چنین 7) P. نبد دیده کس. 8) Sic ed. Teh. pro وری وقم ed. C. et P.; M. emendat وری با قم. 9) P. همیخواند هرکس برو et C. بدو. 10) C. inserit:

منم مهربان‌تر زافراسیاب بروی تو بینم مه وآفتاب
مرا چیز وگنج وروان آن تست درین مرز فرمان روان آن تست

همه بانوان خواندش [1]) آفرین　　که بی تو مبادا زمان وزمین

سرکشی کردن طوس از کیخسرو

یکی کاخ کشواد بود در صطخر　　که آزادگان‌را بدان بود فخر
چو از تخت کاوس بر خاستند　　بسایوان او رفتن آراستند
همیرفت گودرز با شهریار　　چو آمد بدان گلشن زرنگار
بر اورنگ [2]) زرینش بنشاندند　　بشاهی بر او آفرین خواندند
به بستند گردان ایران کمر　　جز از طوس نوذر که پیچید سر
که او بود با کوس وزرینه کفش　　هم اورا بدی کاویانی درفش
ازان کار گودرز شد تیز مغز　　پیامی بر او فرستاد نغز
بیامد [3]) جهانجوی گیو دلیر　　که چنگ یلان داشت وآهنگ [4]) شیر
بدو گفت با طوس نوذر بگوی　　که هنگام شادی بهانه مجوی
بزرگان وشیران ایران زمین　　همه شاه‌را خواندند آفرین
چرا سر کشی تو بفرمان دیو　　بپیچی سر از راه [5]) گیهان خدیو
اگر سر بپیچی زفرمان شاه　　مرا با تو کین خیزد ورزمگاه
فرستاده گیوست وپیغام من　　بدستوریء نامدار انجمن
بیاید بنزد تو ای پر هنر　　مپیچان زگفتار او هیچ سر
زپیش پدر گیو بنمود پشت　　دلش پر زگفتارهای درشت

---

1) P. همه بانوان خواندند et C. post hunc vs. inserit tres vss. spurios:

سپهدار کیخسرو ومهتران　　نشستند وخواندند رامشگران
چو کاوس کی خورد چندی نبید　　بیاورد مر گنجهارا کلید
به پیش جهانجوی خسرو نهاد　　همان هر زمان هدیهء نو نهاد

2) P. باورنگ. 3) P. بدست. 4) P. وبازوی male. 5) P. نبینی همی فر.

بیامد بطوس سپهبد بگفت ‌‌ که این [1]) رای تو با خرد نیست جفت
چو بشنید پاسخ چنین داد طوس ‌‌ که بر ما نه خوبست کردن فسوس
بایران پس از رستم پیلتن ‌‌ سرافراز لشکر منم زانجمن
نبیره [2]) منوچهر شاه دلیر ‌‌ که گیتی بتیغ اندر آورد زیر [3])
منم پور نوذر جهان شهریار ‌‌ زتخم فریدون منم یادگار
هر آنجا که پرخاش جویم بجنگ [4]) ‌‌ بدرّم دل شیر وچرم پلنگ
همی بی من آئین ورای آورید ‌‌ جهانرا بنو کدخدای آورید
نباشم برین کار همداستان ‌‌ زخسرو مزن پیش من داستان
جهاندار کز تخم افراسیاب ‌‌ نشانیم بتخت اندر آید بخواب
نخواهیم شاه از نژاد پشنگ ‌‌ فسیله نه نیکو بود با پلنگ
تو این رنجهارا که بردی بر است ‌‌ که خسرو جوانست وکندآور است
کسی که بود شهریار زمین ‌‌ هنر باید وگوهر وفرّ ودین
فریبرز فرزند کاوس شاه ‌‌ سزاوارتر زو بتخت وکلاه
بهر سو زدشمن ندارد نژاد ‌‌ همش فرّوزیب است وهم نام [5]) وداد
دژم گیو بر خاست از پیش اوی ‌‌ که خام آمدش دانش وکیش اوی
بدو گفت کای نامور نیو طوس ‌‌ نباید که پیچی که زخم کوس
چو بینی سنانهای گودرزیان ‌‌ ازین سود جستن سر آید [6]) زیان
بسی رنج بردیم هر دو بهم ‌‌ کنون دادی آنرا بباد وبدم
ترا گر بدی فرّ ورای درست ‌‌ زالبرز شاهی نبایست جست
زافسر سر تو ازان شد تهی ‌‌ که نه مغز بودت نه رای مهی [7])

1) P. آن. 2) P. نبیر. 3) C. addit:

بایران سپهدار جنگی منم ‌‌ همان شه نژاد ودرنگی منم

4) P. همان شیر پرخاشجویم بجنگ. 5) P. همش فرّ وبرزست همش مهر contra metrum et M. emendat وهم مهر. 6) P. آرد. 7) P. داری نه رای بهی et C. post hunc vs. inserit vs. sequentem 1304.

کسی‌را دهد تخت شاهی خدای — که با فرّ وبرز است وبا هوش ورای
بگفتش سخنها ازینسان درشت — به تندی از آنجای بنمود پشت
بیامد بگودرز کشواد گفت — که رای [1] وخرد نیست با طوس جفت
دو چشمش تو گوئی نه بیند همی — فریبرزرا بر گزیند همی
بایران نباشد چو خسرو سوار — نه بر زین زرّین چنو شهریار [2]

خشم کردن گودرز با طوس

بر آشفت گودرز وگفت از مهان — همی طوس کم باد اندر جهان [3]
نمائیم اورا که فرمان وتخت — کرا زیبد وفرّ اورنگ وبخت
نبیر وپسر داشت هفتاد وهشت — بزد کوس وآمد از ایوان بدشت [4]
سواران جنگی ده ودو هزار — برفتند برگستوان‌ور سوار
سپهدار گودرز لشکرشکن — سپاهش زگودرزیان انجمن [5]
وزانسو [6] بیامد سپهدار طوس — به بستند بر کوههٔ پیل کوس
ببستند گردان فراوان میان — به پیش اندرون [7] اختر کاویان
چو گودرزرا دید وچندان سپاه — کزان خیره [8] شد چشم خورشید وماه
یکی تخت بر کوههٔ ژنده پیل — زپیروزه تابان بکردار نیل
جهانجوی کیخسرو تاجور — نشسته بران تخت وبسته کمر

---

1) P. فرّ. 2) Pro hoc vs. in P. leguntur duo:

بایوان نباشد چو خسرو نگار ,نه بر زین زرّین چنو شهریار
بایران نیامد چو خسرو سوار — نه بر تخت با طوق وبا گوشوار

3) P. مهان male. 4) P. کوس از ایوان بمیدان گذشت. 5) Pro hoc vs. in P. legitur alius:

کس آمد بطوس سپهبد بگفت — که گودرز با کوس رفت از نهفت

6) P. وزانپس. 7) P. سپاه. 8) P. بدو تیره.

بگرد اندرش [1]) زنده پیلان دویست — تو گفتی بگیتی جز او شاه [2]) نیست
بران تخت می تافت خسرو چو ماه — زیاقوت رخشنده بر سر کلاه
ابا یاره وطوق وبا گوشوار — بدست اندرون گرزهٔ گاوسار [3])
غمی شد دل طوس واندیشه کرد — که امروز اگر من بسازم [4]) نبرد
بسی کشته آید زهر دو سپاه — زایران نه بر خیزد این کینه‌گاه
نباشد جز از کام افراسیاب — سر بخت ترکان بر آید زخواب
بتوران رسد تخت شاهنشهی — سر آید همه روزگار بهی
خردمند مردی وجوینده راه — فرستاد نزدیک کاوس شاه
که از ما کسی گر برین [5]) دشت جنگ — نهد بر کمان چوب تیر خدنگ
یکی کینه خیزد که افراسیاب — همه شب نبیند جز اینرا بخواب

رفتن گودرز وطوس پیش کاوس از بهر پادشاهی

چو بشنید کاوس گفتار راست — فرستاد کس هر دو آنرا بخواست
فرستاده از نزد کاوس شاه — بیامد بر پهلوان سپاه
بدو گفت نرم ای جهاندیده پیر [6]) — منه زهر برنده در جام شیر
بنه تیغ وبگشای بند از میان — نباید که این سود گردد [7]) زیان
سپه [8]) پهلوانان ابی انجمن — خرامند [9]) هر دو بنزدیک من
بشد طوس وگودرز نزدیک شاه — سخن [10]) بر گشادند بر پیش گاه
چنین گفت طوس سپهبد بشاه [11]) — که گر شاه سیر آمد از تاج وگاه
بفرزند باید که ماند جهان — بزرگی ودیهیم وتخت [12]) مهان

---

1) P. اندرون. 2) P. که اندر زمین جای. 3) Deest in C. 4) P. اگر سازم اینجا. 5) P. یکی گر بدین. 6) P. شیر i. e. *leo*. 7) P. سوی آید male. 8) P. شما. 9) P. بیائید. 10) P. زبان. 11) P. ای گرانمایه شاه. 12) P. وگنج.

چو فرزند باشد نبیره کلاه چرا بر نهد بر نشیند بگاه
فریبرز با فرّ وبرز کیان میان بسته دارد چو شیر ژیان
بدو گفت گودرز کای کم‌خرد ترا بخرد از مردمان[1] نشمرد
بگیتی کسی چون سیاوش نبود چنو راد وبیدار وخامش[2] نبود
کنون این جهانجوی فرزند اوست همانست[3] گوئی بچهر وبپوست
گر از تور دارد زمادر نژاد هم از تخم شاهی نپیچد زداد
بایران وتوران چنان[4] مرد نیست چنین خام گفتارت[5] از بهر چیست
دوچشمت ندیدست خود[6] چهر اوی چنان برز بالا وآن مهر اوی
بجیحون گذر کرد کشتی[7] نجست بفرّ کیان وبرای[8] درست
چو شاه فریدون کز اروند رود گذشت ونیامد بکشتی فرود[9]
زمردی واز فرّهٔ ایزدی ازو دور شد چشم ودست[10] بدی
دگر گو بخون پدر بر میان به بندد کمر همچو شیر ژیان
از ایران بگرداند او[11] رنج وتاب بود بر کفش هوش افراسیاب
مرا گفت در خواب فرّخ سروش که فرّش نشاند از ایران خروش
چو آراید او تاج وتخت مهان بر آساید از رنج وسختی جهان
تو نوذر نژادی نه بیگانهٔ پدر تند[12] بود وتو دیوانهٔ
سلیح من ار با منستی کنون بر ویال تو کردمی غرق خون[13]
بتیغ نبردی ترا خستمی وزین گفت بیهوده وارستمی

---

1) M. emendat مردم از بخردان et C. post hunc vs. inserit:

چرا می کنی بر تن خود فسوس نترسی چو بر پیل بندند کوس

2) P. وآزاد ورامش male. 3) P. هم اوپیست. 4) P. چنو. 5) P. چنان خام گفتار. 6) P. چون. 7) P. وکشتی. 8) P. کیانی ورای. 9) P. وبیاورد بگیتی فرود male. 10) P. ببندد دل ودست وچشم. 11) P. این et in C. inversi sunt vss. 1302 et 1303. 12) P. نیز male et M. emendat تیز. Cf. not. 7 ad vs. 1255. 13) P. ویال گشتنیت غرقه بخون.

میان کیان دشمنی افگنی   وزان خویشتن در منی افگنی
شهنشاه داند که او پادشاست [1]   دهد تخت شاهی بدان کش هواست
بدو گفت طوس ای سپهدار [2] پیر   چه گوئی سخنهای [3] نادلپذیر
اگر تو زکشواد داری نهژاد   منم طوس نوذر شه وشاهزاد [4]
وگر تیغ تو هست سندان‌شگاف   سنانم بدرّد [5] دل کوه قاف

---

1) P. بدان کش هواست et in poster. hem. که او پادشاست. Hunc vs. sequuntur in C. duodecim vss. spurii, qui longiores sunt in describenda altercatione:

بدو گفت طوس ای یل شوربخت   چه گوئی سخنهای بی‌مغز وسخت
نه خسرو نژادی نه والا سری   پدر زاصفهان بود آهنگری
چو فرمان ما برد سالار گشت   وزان پتکداری سپهدار گشت
بدو گفت گودرز باز آر هوش   سخن بشنو وپهن بگشای گوش
بمن چون همالان بر افراختی   همانا تو خود نیک نشناختی
چگوئی سخن تو همی زین نشان   بر شاه کاوس وگردن‌کشان
مرا نیست زاهنگری ننگ وعار   خرد باید ومردی ای بادسار
نیای من آهنگر کاوه بود   که با فرّ وبرز وابا یاره بود
بدرّید او عهد ضحّاک‌را   چنان اژدها دوش ناپاک‌را
بر افراخت آن کاویانی درفش   که نازد بدو طوس زرّینه کفش
پس از رستم وزال وسام سوار   نریمان وگرشاسپ آن نامدار
چو گودرز کشواد وچندی پسر   که بستند بر شهر ایران کمر

2) P. خردمند. 3) P. سخن‌گوی لیکن تو male et C. post hunc vs. inserit:

تو این فرّ وشوکت زما یافتی   چو در بندگی تیز بشتافتی

4) P. شاهزاد. 5) P. ببرّد et C. post hunc vs. inserit:

وگر گرز تو هست با سنگ وتاب   خدنگم بدو زد دل آفتاب

مرا وترا گفت پیگار چیست   شهنشاه داند که سالار[1] کیست
بدو گفت گودرز چندین[2] مگوی   که چندین نبینم ترا آبروی
بکاوس گفت ای جهاندیده شاه   تو دلرا مگردان زآئین وراه
دو فرزند پرمایهرا پیش خوان   بنز خویش بنشان بروشن روان[3]
ببین تا زهر دو سزاوار کیست   که با برز وبا فرّهٔ ایزدیست
سزاواررا بخش تخت وکلاه   اگر سیر گشتی زتخت وسپاه[4]
بدو گفت کاوس کین رای نیست   مرا هر دو فرزند بر دل یکیست
یکیرا چو من کرده باشم گزین   دل دیگر از من شود پر زکین
یکی چاره سازم که هر دو زمن   نگیرند کین اندرین انجمن
دو فرزند مارا کنون با دو خیل   ببایند شدن تا در اردبیل[5]

---

1) P. که خود شاه et C. post hunc vs. inserit:
سخنهای بیهوده کم می شمار   ترا با سخنهای شاهان چه کار
2) P. که چندین contra metrum et C. post hunc vs. inserit octo vss. spurios:
چه دانی تو آئین شاهنشهی   که داری سر از مغز ودانش تهی
فریدون زکاوه سرافراز گشت   که با تخت ودیهیم دمساز گشت
چو پیوند ضحّاك جادو بخست   فریدون کمر بر میانش ببست
ستون کیان پشت ایران سپاه   چو کاوه نبد هیچکس نیکخواه
چو قارن که بودم برادر پدر   چو کشواد زرّین کمر پر هنر
فروزندهٔ تخت وسود وزیان   بگیتی که آید چو گودرزیان
ترا گر فزونست والا سری   ولیکن نداری زمن برتری
بمردی ودانش بگنج وهنر   ستون کیانم پدر بر پدر
3) P. سزاوار گاهند هر دو جوان. 4) In P. hic vs. sic legitur:
بدو تاج بسپار ودل شاد دار   که فرزند بینی همی شهریار
5) P. اردویل.

بمرزی که آنجا دژ بهمنست　　همه ساله پرخاش آهرمنست
برنجند زاهرمن آتش[1] پرست　　نیارد بدان مرز موبد نشست
از ایشان یکی کان بگیرد بتیغ　　ندارم ازو تخت شاهی[2] دریغ
شنیدند گودرز وطوس این سخن　　که افگنند سالار بیدار بن
بدان هر دو گشتند همداستان　　نزد زان[3] نکوتر کسی داستان
برین[4] همگنان دل بیاراستند　　زپیش سپهدار بر خاستند

رفتن طوس وفریبرز بدژ بهمن وباز آمدن کام نایافته

چو خورشید بر زد سر از برج شیر　　سپهر اندر آورد شبرا بزیر
فریبرز با طوس نوذر دمان　　بیامد بنزدیك شاه جهان
چنین گفت با شاه کاوس طوس　　کنون[5] با سپه من برم پیل وکوس
همان من کشم[6] کاویانی درفش　　کنم لعل رخسار[7] دشمن بنفش
بفرّ فریبرز وزور کیان　　ببندم کیانی کمر بر میان[8]
بدو گفت هرکس که راند[9] زپیش　　نگردد شمار ایچ بر کم وبیش
برای خداوند خورشید وماه　　توان یافت پیروزی ودستگاه
فریبرزرا گر چنین است رای　　تو لشکر بیارای ومنشین زپای[10]

---

1) P. برنجست از آهرمن ایزد.　2) P. نداریم ازو گنج وشاهی.　3) P. زو.　4) P. بدان.　5) C. کجا.　6) C. برم.　7) P. رخشان male.　8) Pro hoc vs. leguntur in C. tres:

کنون در زمان من زدرگاه شاه　　بنه بر نهم بر نشانم سپاه
پس اندر فریبرز وکوس ودرفش　　هوا سازد از سمّ اسپان بنفش
چو فرزندرا فرّ وبرز کیان　　نباشد نبیره به بندد میان

9) P. گفت شاه ار تو آئی.　10) C. inserit vs. spurium:

بپیشی نباشد سخن کم وبیش　　زمانه نگردد زآئین خویش

بشد طوس با کاویانی درفش   بپای اندرون کرده [1]) زرّینه کفش
فریبرز کاوس در قلب گاه   بپیش اندرون طوس وپیل وسپاه
بشد طوس با لشکر جنگجوی   بتیزی سوی دژ نهادند روی [2])
چو نزدیکیء حصن بهمن [3]) رسید   زمین همچو آتش همی بر دمید
سنانها زگرمی همی بر فروخت   میان زره مرد جنگی بسوخت
زمین سربسر گفتی از آتش است   هوا دام آهرمن سرکش است
سر بارهء دژ بد اندر هوا   ندیدند جنگ هوارا روا
سپهبد فریبرزرا گفت مرد   بچیزی چو آید بدشت نبرد [4])
بتیر وکمان وبتیغ وکمند   بکوشد که بر دشمن آرد گزند
بپیرامن دژ یکی راه نیست   وگر هست از ما کس آگاه نیست
میان زیر جوشن بسوزد [5]) همی   تن بارکش [6]) بر فروزد همی [7])
تو اندیشه در دل میاور بسی   تو نگرفتی این دژ نگیرد کسی
بگشتند یک هفته گرد اندرش   بجائی ندیدند پیدا درش
بنومیدی از رزم گشتند باز   نیامد بر از رنج راه [8]) دراز

رفتن کیخسرو بدژ بهمن وگرفتن آنرا

چو آگاهی آمد بآزادگان   بر پیر گودرز [9]) کشوادگان
که طوس وفریبرز گشتند باز   ترا رفت باید همی [10]) رزمساز

1) P. زلشکر چهل گرد. 2) Deest in P. 3) P. چو لشکر نزدیکیء. 4) P. سر همنبرد اندر آرد بگرد دژ. 5) P. بجوشد. 6) P. بارگی. 7) C. inserit:

کسی نیست کاید بسازد بسیچ   نه بینیم جز آتش گرم هیچ
نیارد زایران کس این دژ گرفت   شگفتی ترا زین نباشد شگفت

8) P. بجز رنج وراه. 9) Cf. infra vs. 1396; P. بگیو وبگودرز. 10) P. بدل گفت باید شدن.

بیاراست گودرز وبر خاست غو	بیامد سپهبد[1]) جهاندار نو
یکی تخت زرّین زبرجدنگار	نهادند بر پیل وجنگی[2]) سوار
بگرد اندرش با درفش نفش	بپای اندرون کرده زرّینه کفش
زبرجادهٔ تاجی وطوقی بزر[3])	بزر اندرون چند گونه[4]) گهر
همی گفت کامروز روز نوست	نشست جهانجوی کیخسروست
جهانجوی بر تخت زرّین نشست	بسر بر یکی تاج وگرزی بدست
بشد تا دژ بهمن آزاد شاه	خود وگیو وگودرز وچندان سپاه
چو نزدیک دژ شد بزین[5]) بر نشست	بپوشید درع ومیان‌را به بست
نویسندهٔ خواند بر پشت زین	یکی نامه فرمود[6]) با آفرین
زعنبر نوشتند بر پهلوی	چنان چون بود نامهٔ خسروی
که این نامه از بندهٔ کردگار	جهانجوی کیخسرو نامدار
که از بند اهریمن بد بجست	بیزدان زد از هر بدی پاک دست[7])
که اویست جاوید برتر خدای	هم اویست روزی[8]) ده ورهنمای
خداوند کیوان وبهرام وهور	خداوند فرّ وخداوند زور
مرا داد اورنگ وفرّ کیان	تن پیل وچنگال شیر ژیان
جهانی سراسر بشاهی مراست	سر گاو تا برج ماهی مراست[9])
گر این دژ بر وبوم[10]) آهرمنست	جهان‌آفرین‌را ببدل دشمنست

---

1) P. سپاه. 2) C. وچندی. 3) P. طوقی وتاجی بزر. 4) P. نقش.. کرده. 5) P. سپه et M. emendat سیه annotans: سیه اسم اسپ است یعنی سوار شد یا بزین بر نشست. 6) P. که فرمود contra metrum.
7) C. inserit:

تو ای بهمن جادوی تیره جان — بر اندیش از کردگار جهان

8) P. نیکی. 9) In P. hic vs. sic legitur:

جهانی سراسر مرا شد رهی — مرا روشنی هست وهم فرّهی

10) P. اگر اندر این بوم.

بفرّ وبفرمان یزدان پاك   سرش را زابر اندر آرم بخاك
وگر جادوانراست این دستگاه   مرا خود بجادو نباید سپاه
چو خم در دوال [1] کمند آورم   سر جادوانرا بدم بند آورم
وگر خود خجسته سروش اندرست [2]   بفرمان یزدان یکی لشکرست
همان من نه از پشت آهرمنم   که با فرّ وبرزست جان وتنم
بفرمان یزدان کنم دژ [3] تهی   که اینست فرمان [4] شاهنشهی
یکی نیزه بگرفت خسرو دراز   برو بست آن نامهٔ سرفراز
بسان درفشی بسر آورد راست   زگیتی [5] بجز فرّ شاهی نخواست
بفرمود تا گیو با نیزه تفت   بنزدیك آن بر شده باره رفت
بدو گفت کین نامهٔ پندمند   ببر سوی دیوار حصن بلند
بنه نیزه ونام یزدان بخوان   بگردان عنان تیز ولختی بران [6]
بشد گیو نیزه گرفته بدست   پر از آفرین [7] گرد یزدان‌پرست
چو نامه بدیوار دژ در نهاد   پیام جهانجوی خسرو بداد [8]
زیزدان نیکی‌دهش یاد کرد   پس آن جرمهٔ تیزرو باد کرد
شد آن نامهٔ نامور ناپدید   خروش آمد وخاك دژ بر دمید
همانگه بفرمان یزدان پاك   ازان بارهٔ دژ بر آمد تراك
تو گفتی که رعدست اندر [9] بهار   خروش آمد از دشت واز [10] کوهسار
جهان گشت چون روی زنگی سیاه   نه خورشید پیدا نه پروین وماه
تو گفتی بر آمد یکی تیره ابر   هوا شد بکردار کام هزبر
بر انگیخت کیخسرو اسپ سیاه   چنین گفت با پهلوان سپاه

---

1) P. خمّ دوال. 2) P. ایدرست. 3) P. آن. 4) P. پیمان.
5) P. بگیتی. 6) P. عنانرا بگردان وآنجا ممان. 7) P. برو آفرین.
8) P. بفرّ جهانجوی خسرو نژاد. 9) P. وباد. 10) C. آمد اندر شب از, sed ed. Teh. consentit cum P.

که بر دژ یکی تیر باران کنید   کمانرا چو ابر بهاران کنید
بر آمد یکی میغ بارش تگرگ   تگرگی که بر دارد از ابر[1]) مرگ
زدیوان بسی شد بپیکان هلاك   بسی زهره کفته فتاده[2]) بخاك
وزان[3]) پس یکی روشنی بر دمید   شد آن تیرگی سربسر ناپدید
بر آمد یکی باد با آفرین   هوا گشت خندان وروی زمین[4])
جهان شد بکردار تابنده ماه   بنام جهاندار واز فرّ[5]) شاه
برفتند دیوان بفرمان شاه   در دژ پدید آمد آنجایگاه[6])
بدژ در شد[7]) آن شاه آزادگان   ابا پیر گودرز گشوادگان
یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ   پُر از باغ ومیدان وایوان وکاخ
در آنجا که آن روشنی بر دمید   شد آن تیرگی سربسر[8]) ناپدید
بفرمود خسرو بدان جایگاه   یکی گنبدی تا[9]) بابر سیاه
درازا وپهنای آن ده کمند   بگرد اندرش طاقهای بلند
زبیرون چو نیم از تگ تازی اسپ   بر آورد وبنهاد آذرگشسپ
نشستند گرد اندرش موبدان   ستارهشناسان وهم بخردان
در آن شارسان کرد چندان درنگ   که آتشکده گشت با بوی ورنگ
چو یکسال بگذشت لشکر براند   بنه بر نهاد وسپه بر نشاند

باز آمدن کیخسرو بفیروزی

چو آگاهی آمد بایران زشاه   ازان ایزدی فرّ وآن دستگاه

---

1) P. که بارد زالماس. 2) P. بسی زاهرمن اوفتاده. 3) P. از آن. 4) In C. inversus est ordo vss. 1393 et 1394. 5) P. برفتند دیوان بفرمان. 6) In P. hic vs. sic legitur:

در دژ پدید آمد آنجایگاه   فرود آمد آن گرد لشکر پناه

7) P. بدژ رفت. 8) P. سر بارهٔ تیز شد, quod M. emendat شد از باره آن تیرگی. 9) P. سر.

جهانی فرو مانده اندر شگفت   که کیخسرو آن فرّ وبالا[1] گرفت
همه مهتران یك بیك با نثار   برفتند شادان بر شهریار
فریبرز پیش آمدش با گروه   از ایران سپاهی بکردار کوه
چو دیدش در آمد زگلرنگ زیر   هم از پشت شبرنگ شاه دلیر
ببوسید رویش برادر پدر   هم آنجا بیفگند تختی زرر[2]
بران تخت پیروزه بنشاندش   بشاهی برو آفرین خواندش
نشست از بر تخت زر شهریار   بسر بر یکی تاج گوهرنگار
همان طوس با کاویانی درفش   همی رفت با کوس وزرّینه کفش
بیاورد وپیش جهانجوی برد   زمین‌را ببوسید واورا سپرد
بدو گفت کین[3] کوس وزرّینه کفش   خجسته همین[4] کاویانی درفش
زلشکر ببین تا سزاوار کیست   یکی پهلوان از در کار کیست
بدو ده که مارا ازین مایه بس   گنه‌کرده‌را عمر سرمایه بس
زگفتارها پوزش آورد پیش   بپیچید ازان بیهده رای خویش
جهاندار پیروز بنواختش   بخندید وبر تخت بنشاختش
ورا گفت کین کاویانی درفش   هم این پهلوانی وزرّینه کفش
نبینم سزای کسی در سپاه   ترا زیبد این نام[5] واین دستگاه
جز از تو کسی‌را سزاوار نیست   بدل در مرا از تو آزار نیست
ترا پوزش اکنون نیاید بکار   نه بیگانه‌را خواستی شهریار
وزانجا سوی پارس بنهاد روی   جوان بخت وبیدار ودیهیم‌جوی[6]
چو زو آگهی یافت کاوس کی   که آمد زره پور فرخنده پی
پذیره شدش با رخ[7] ارغوان   زشادی دل پیر گشته جوان

1) P. ووالا male. 2) P. بزر. 3) P. کان. 4) P. بنیك اختری.
5) P. فرّ. 6) P. بنزدیك کاوس فرخنده خوی. 7) C. رخی et P. post hunc vs. inserit spurium coll. vs. seq. 1432:
دلی شاد از اسپان فرود آمدند   همه با نثار ودرود آمدند

چو از دور خسرو نیارا بدید بخندید وشادان دلش بر دمید

پیاده شد وبرد پیشش نماز بدیدار او بد نیارا نیاز

بخندید واورا ببر در[1] گرفت ستایش سزاوار او بر[2] گرفت

که پیروز بر گشت شیر از نبرد دل ودیدهٔ دشمنان خیره کرد[3]

وزانجا سوی کاخ رفتند باز بتخت جهاندار دیهیم ساز

بر تخت شاهی نشانیدن کاوس خسرورا

بشادی زاسپان[4] فرود آمدند زبان وروان پر درود آمدند

بشد خسرو ودست کاوس شاه ببوسید ومالید رخرا بگاه[5]

وزان پس نیا دست اورا بدست گرفت وببردش بجای نشست

نشاندش دل‌افروز بر جای خویش زگنجور تاج کیان خواست پیش

ببوسید وبر سرش بنهاد تاج بکرسی شد از مایه‌ور[6] تخت عاج

زگنجش زبرجد نثار آورید بسی گوهر شاهوار آورید

بسی آفرین بر سیاوش بخواند که خسرو بچهره جز اورا نماند

---

1) P. بر male. 2) P. اندر سزاوارش. 3) C. inserit quatuor vss., qui spurii videntur:

بدو شاه کاوس خواند آفرین بدان خوب دیدار وآن فرّ ودین

بدان برز وآن فرّهٔ ایزدی بران زیب اورنگ وآن بخردی

چنین گفت کای کردگار سپهر خداوند ماه وخداوند مهر

که کردی مرا زین جهان نیکنام بدین خوب چهره شدم شادکام

4) P. چو شاهان از اسپان. 5) Pro tribus vss. 1433—1435 in C. leguntur duo:

چو کاوس بر تخت زرّین نشست گرفت آنزمان دست خسرو بدست

بیاورد بنشاند بر جای خویش زگنجور تاج کیان خواست پیش

6) P. نامور.

زپهلو برفتند پرمایگان   سپهبد سران وگران‌سایگان
بشاهی برو آفرین خواندند   همه زر[1]) وگوهر بر افشاندند
جهان‌را چنین است ساز ونهاد   زیکدست بستد بدیگر بداد
بدردیم ازین رفتن اندر فریب   زمانی فراز وزمانی نشیب
اگر دل توان داشتن شادمان   جز از شادمانی مکن تا توان[2])
بخوبی بیارای وبیشی[3]) به بخش   مکن روزرا بر دل خویش پخش
بخور هرچه داری فزونی بده   تو رنجیدهٔ بهر دشمن منه
ترا داد وفرزندرا هم دهد   همان شاخ کز[4]) بیخ تو بر جهد
نبینی که گیتی پر از خواسته است   جهانی بخوبی بیاراسته است
کمی نیست در بخشش دادگر   همی شادی آرای واندُه مخور

کیخسرو

پادشاهی کیخسرو شصت سال بود

آغاز داستان

سخن راند گویا برین داستان   دگر گوید از گفتهٔ باستان
که خسرو چگونه نشیند بگاه   چگونه فرستد بتوران سپاه
گر از بخشش کردگار سپهر   مرا زندگی ماند وتازه چهر[5])

---

1) P. بسی درّ. 2) P. بمان ای پسر در جهان جاودان. 3) P. بخوشی بناز وببیشی. 4) P. درختی که. 5) Hic vs. et sequens quartus desunt in C.

بمانم بگیتی یکی داستان | ازین نامهٔ نامور باستان
بپالیز چون بر کشد سرو شاخ | سر سبز شاخش بر آید بکاخ [1]
ببالای او شاد باشد درخت | چو بیندش بینادل ونیکبخت
دل [2] روزگارش همی پرورد | جهانی زکردار او بر خورد
اگر پادشاهی بود در گهر | بباید که نیکی کند تاجور [3]
سزد گر گمانی برد [4] بر سه چیز | کزین سه گذشتی چهارست [5] نیز
هنر با نژادست وبا گوهرست | سه چیزست وهر سه به بند اندرست
هنر کی بود تا نباشد گهر | نژاده کسی دیدهٔ بی هنر
گهر آنکه از فرّ یزدان بود | نیازد به بد دست وبد نشنود
نژاد آنکه باشد زتخم پدر | سزد کاید از تخم پاکیزه بر

1) Ante hunc vs. C. inserit duodecim vss. spurios:

سپهدار بر تخت فیروز وشاد | همی بود با سرفرازان راد
پراگنده شد لشکر سرفراز | همه مایهٔ شادی وکام وناز
جهانجوی بر تخت شاهنشهی | نشسته فروزان ابا فرّهی
دل دشمنان گشت از وی دو نیم | دل دوستان پر زامّید وبیم
بگردون گردان کله بر فراخت | همه شادمانی زیزدان شناخت
دو بهره زشب شاه فرخنده دین | زبانرا نپرداختی زافرین
بپیش جهاندار داور بپای | همی بود ومیگفت کای رهنمای
زدام بلایم تو کردی رها | بجستم زچنگ ودم اژدها
بلندی تو دادی بده زور وفر | که خواهم ازو باز خون پدر
ازوی وزگرسیوز واز گروی | کنم خون روان وبمالم بروی
دل پیر کاوس شادان کنم | روان سیاوش فروزان کنم
بشبها زبس کین سخن گفته شد | نیایش هم آنگه پذیرفته شد

2) P. دل از. 3) Deest in P. 4) P. برى. 5) P. گذشته چه چیزست.

هنر آنکه آموزی از هر کسی — بکوشی وپیچی زرنجش بسی
ازین هر که [1]) گوهر بود مایه‌دار — که زیبا بود خلعت کردگار
چو این هر سه یابی خرد بایدت — شناسندهٔ نیک وبد بایدت
چو این چار با یکتن آید بهم — بیاساید از آز [2]) واز رنج وغم
مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست — وزو تیزتر نیز پتیاره نیست
جهانجوی ازین چار شد بی نیاز — همش بخت سازنده بود از فراز

آفرین کردن مهتران کیخسرورا

چو کیخسرو شاه بر گاه شد — جهان یکسر از کارش آگاه شد
نشستن از بر تخت شاهنشهی — بسر بر نهاد آن کلاه مهی
بگسترد گرد جهان دادرا — بکند از زمین بیخ بیدادرا
کجا بود از گیتی آزادهٔ — خداوند تاج وکیان‌زادهٔ [3])
هم از شاه گیتی وکام‌آوری — بدو آمده هرچه نام‌آوری
نبد در جهان کس بهنگام اوی — کجا سر نیاورد در دام اوی [4])
هر آنجا که ویران بد [5]) آباد کرد — دل غمکنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاری ببارید [6]) نم — زروی زمین زنگ بزدود وغم
زمین چون بهشتی شد آراسته — زداد وزبخشش پر از خواسته

---

1) P. سه. 2) P. درد. 3) Pro hoc vs. et seq. 24 in C. legitur unus,

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد — ازو شاد شد تاج واو نیز شاد

4) In C. sex vss. 25—30 hoc modo se invicem excipiunt: 26, 27, 29, 30, 25 et 28 et additur post vs. 25:

جهان گشت پر چشمه ورود آب — سر غمکنان اندر آمد بخواب

et post vs. 28:

چو جمّ وفریدون بیاراست گاه — زداد وزبخشش نیاسود شاه

5) P. بهر جای ویرانی. 6) P. بهاران بیاورد.

جهان شد پر از خوبی وایمنی — زبد بسته شد دست اهریمنی
فرستاده آمد زهر کشوری — زهر نامداری وهر مهتری [1]
چو [2] آگاهی آمد سوی نیمروز — بنزد سپهدار گیتی‌فروز
که بر تخت بنشست فرخنده کی — بچرخ بزرگی بر افگنده پی
بخواند او سپاهش زهر جایگاه — بدان تا نماید پرستش بشاه
تهمتن سوی شاه بنهاد [3] روی — ابا شادکامی وبا رنگ وبوی
ابا زال سام نریمان بهم — بزرگان کابل همه بیش وکم
سپاهی که شد دشت چون آبنوس — بدرّید گوش پلنگان زکوس [4]
بپیش اندرون زال با [5] انجمن — درفش بنفش از پس پیلتن [6]
چو آگاهی آمد بنزدیک شاه — که آمد بره رستم نیکخواه [7]
یکی کشور از جای بر خاستند — پذیره شدن‌را بیاراستند
دل شاه شد زان سخن شادمان — سراینده‌را گفت آباد مان
که اویست [8] پروردگار پدر — وزویست پیدا بگیتی هنر
بفرمود تا گیو وگودرز وطوس — برفتند با نای سرغین وکوس
تبیره بر آمد زدرگاه شاه — همه بر نهادند گردان کلاه [9]
زپهلو بپهلو پذیره شدند — همه با درفش وتبیره شدند
پذیره شدندش [10] بدو روزه راه — جهان [11] پهلوانان وچندان سپاه
درفش تهمتن چو آمد پدید — بخورشید گرد سپه بر کشید [12]

---

1) P. contra rhythmum finalem:
فرستاده شد نزد هر مهتری — بهر نامداری وهر پهلوی
2) P. پس. 3) P. بنمود. 4) P. دلرا از آوای کوس. 5) C. اندرون نامور. 6) P. وپیلتن male. 7) Pro hoc vs. et seq. 39 in C. legitur:
سوی شهر ایران گرفتند راه — چو آگاهی آمد بنزدیک شاه
8) P. او بود. 9) Deest in C. 10) P. برفتند پیشش. 11) P. چنان. 12) P. دمید.

خروش آمد وناله‌ٔ بوق وکوس زقلب سپه گیو وگودرز وطوس
بپیش گو پیلتن تاختند زشادی برو آفرین ساختند
گرفتند هر سه[1] ورا در کنار بپرسید شیراوژن از شهریار
زرستم سوی زال سام آمدند گشاده دل وشادکام آمدند
نهادند سوی فرامرز روی گرفتند شادی بدیدار اوی
وزانجایگه سوی شاه آمدند بدیدار فرّخ کلاه آمدند
چو خسرو گو پیلتن را بدید سرشکش[2] زمژگان برخ بر چکید
فرود آمد از تخت وکرد آفرین تهمتن ببوسید روی زمین
برستم چنین گفت کای پهلوان همیشه بزی شاد وروشن روان
که پروردگار سیاوش توئی بگیتی خردمند وخامش توئی[3]
سر زال زررا ببر در گرفت زبهر پدر دست بر سر گرفت
گوان‌را بتخت کئی بر نشاند بر ایشان همه[4] نام یزدان بخواند
نگه کرد رستم سراپای اوی نشست وسخن گفتن ورای اوی
رخش[5] گشت پرخون ودل پر زدرد[6] زکار سیاوش بسی یاد کرد
بشاه جهان گفت کای شهریار جهان‌را توئی از پدر یادگار
ندیدم من اندر جهان تاجور بدین فرّ ومانندگی با پدر
وزان پس چو از تخت بر خاستند نهادند خوان ومی آراستند
جهاندار تا نیمهٔ[7] شب نخفت گذشته سخنها همه باز گفت

گردیدن کیخسرو گرد پادشاهی

چو خورشید شمشیر رخشان کشید شب تیره‌را گشت سر[8] ناپدید
بر آمد زدرگاه آواز نای بزرگان سوی شاه کردند رای

1) P. گردان. 2) P. سرشک contra metrum. 3) C. hemist. inversis. 4) P. همی. 5) P. دلش. 6) P. ورخساره زرد. 7) P. نیمه از. 8) P. تیره از بیم شد.

چو طوس وچو گودرز وگیو دلیر — چو گرگین وگستهم ورهّام [1]) شیر
گرانمایگان نزد شاه آمدند — بدان نامور بارگاه آمدند
چو انبوه گشتند بر پیشگاه — چنان گفت شاه جهان با سپاه [2])
که خواهم که بینم سراسر زمین — همه مرز ایران با آفرین
بپوئیم بر سان رای شکار — بشادی گذاریم یک روزگار
بدین رای گشتند یکسر مهان — که پویند وبینند بهر از جهان
بنخچیر شد شهریار جهان — ابا نامور رستم پهلوان
زلشکر برفتند آزادگان — چو گیو وچو گودرز کشوادگان
چو شاپور وبهرام شمشیرزن — چو گرگین وچون بیژن تیرزن
چو فرهاد وچون زنگهٔ شاوران — گرازه که او بد زجنگ‌آوران
سپاهی که شد تیره خورشید وماه — زبس جوشن وخود وگبز [3]) وکلاه
از افگنده نخچیر بی‌راه وراه — پر از کشتگان گشت چون رزمگاه [4])
همه بوم ایران سراسر بگشت — بآباد وویرانی اندر گذشت
هر آن بوم وبر کان نه آباد بود — تبه بود وویران زبیداد بود
درم داد وآباد کردش زگنج — زداد وزبخشش نیامد برنج
بهر شهر بنشست وبنهاد تخت — چنان چون بود مردم نیکبخت
همان بدره وجام [5]) می خواستی — بدینار گیتی بیاراستی
وزانجا سوی شهر دیگر شدی — همان با می وتخت وافسر شدی

---

1) P. وبهرام et post hunc vs. inserit:

چو رهّام وچون بیژن تیزچنگ — چو اشکش یل نامبردار جنگ
همانا فریبرز کاوس شاه — همان زنگهٔ گرد با دستگاه

2) P. ex octo vss. 69—76 solum vs. 73 in textum recepit, qua tamen omissione narratio imperfecta manet. 3) P. وتیغ وتبر. 4) Deest in C. 5) P. از گنج.

چنین تا در آذر آبادگان   بشد با بزرگان وآزادگان
همی خورد باده همی تاخت اسپ   بیامد سوی خان[1] آذرگشسپ
بآتشکده بر نیایش گرفت   جهان‌آفرین‌را ستایش گرفت[2]
بیامد خرامان ازان جایگاه   نهادند سر سوی کاوس شاه
نشستند با او بهم شادمان   نبودند جز شادمان یکزمان
چو پر شد سر از جام روشن گلاب   بخواب وبآسایش آمد شتاب

پیمان بستن[3] کیخسرو با کاوس از کین افراسیاب

چو روز درخشان[4] بر آورد چاک   بگسترد یاقوت بر تیره خاک
جهاندار بنشست وکاوس کی   دو شاه سرافراز ودو[5] نیک‌پی
ابا رستم گرد ودستان بهم   همیگفت کاوس هر بیش وکم
از افراسیاب اندر آمد نخست   دو رخرا بخون دو دیده بشست
بگفت آنکه[6] او با سیاوش چه کرد   چگونه از ایران[7] بر آورد گرد
بسا پهلوانان که بیجان شدند   زن وکودک خرد[8] پیچان شدند
بسی شهر بینی از ایران خراب   تبه گشته از رنج[9] افراسیاب
ترا ایزدی هرچه بایدت هست   زمردان واز دانش وزور[10] دست
زفر وبزرگی[11] ونیک‌اختری   زشاهان بهر گوهری برتری
کنون از تو سوگند خواهم یکی   نباید که پیچی زداد[12] اندکی
که پر کین کنی دل زافراسیاب   دم آتش اندر نیاری بآب

1) P. خوان. 2) C. hemist. inversis. 3) P. گشتن male. 4) P. مهر درفشان. 5) P. دو male. 6) P. آنچه male. 7) P. از ایران سراسر. 8) P. گرد male. 9) P. دست. 10) P. زوالا ودانش واز زور, quod M. emendat: زبالا واز دانش وزور annotans: یعنی ترا از خدا قامت وعلم وزور هست والا معنی ندارد واز باید در سر دانش در آید. 11) P. کیانی. 12) P. تو زو.

بخویشیء مادر بدو نگروی   نپیچی وگفت کسی نشنوی
بگنج وفزونی نگیری فریب   به پیش ار فراز آیدت یا نشیب
بگرز[1]) وبتیغ وبتاخت[2]) وکلاه   بگفتار با او نگردی زراه
بگویم که بنیاد سوگند چیست   خردرا وجان ترا بند[3]) چیست
بگوئی بدادار خورشید وماه   بتاج[4]) وبتاخت وبمهر وکلاه
بداد[5]) فریدون وآئین[6]) وراه   بخون سیاوش بجان تو شاه
بفرّ وبنیک اختر ایزدی   که هرگز نپیچی بسوی بدی
میانجی نخواهی بجز تیغ وگرز   منش برز داری زبالای[7]) برز
چو بشنید ازو شهریار جوان   سوی آتش آورد روی وروان[8])
بدادار دارنده سوگند خورد   بروز سپید وشب لاجورد
بخورشید وماه وبتاخت وکلاه   بمهر وبتیغ وبدیهیم شاه[9])
که هرگز نپیچم سوی مهر اوی   نبینم بخواب اندرون چهر اوی[10])

---

1) C. بگنج. 2) C. وبمهر. 3) P. وجانرا به از پند. 4) C. بتیغ et post hunc vs. addit:

بشمشیر گردان با داز وبرد   بروز سپید وشب لاجورد

5) P. بیاد male. 6) P. بآئین. 7) P. پست داری زوالای et M. emendat: کی کاوس بکیخسرو منش پست آری زبالا وبرز allata hac interpretatione: میفرماید که مبادا بزرگ منشی تو کمتر از یال وکوپال تو باشد. 8) P. ونوان male. In C. hic vs. legitur infra post vs. 115. 9) Pro hoc vs. in C. leguntur tres, quorum tertius est vs. praecedens 107 h. l. repetitus:

بجان وخرد باسمان وزمین   بتیغ وبگرز وبمهر ونگین
بپیمان موبد بعهد روان   بگفتار بیدار دل بخردان

10) C. inserit octo vss. ad iuramentum pertinentes:

نباشم بران ره که او رفته است   کز آئین او جانم آشفته است
بکوشم بخون پدر خواستن   دل وجان بدین کینه آراستن
میان‌را ببندم بدین کار سخت   مگر یار باشند گردون وبخت

یکی خط نوشتند بر پهلوی بمشك از بر دفتر خسروی
گوا کرد [1] دستان ورستم بران بزرگان لشکر همه همچنان
بزنهار در دست رستم نهاد چنین عهد وسوگند واین رسم [2] وداد
وزان پس همی خوان ومی خواستند دگر گونه مجلس بیاراستند
ببودند یك هفته با رود ومی بزرگان در ایوان کاوس کی
جهاندار هشتم سر وتن بشست بیاسود وجای نیایش بجست
بپیش [3] خداوند گردان سپهر برفت آفرین‌را بگسترد مهر
شب تیره تا بر کشید آفتاب خروشان همی بود دیده پر آب
همی [4] گفت کای دادگر یکخدای جهاندار وروزی‌ده ورهنمای [5]
بروز جوانی تو کردی رها مرا بی سپاه از دم اژدها
تو دانی که سالار توران سپاه نه پرهیز دارد نه ترس از گناه
بویران وآباد نفرین اوست دل بیگناهان پر از کین اوست [6]

نیاسایم از جنگ او یکزمان مگر کار دیگر شود زاسمان
نه خشنو شوم زو بتخت وکلاه نه آرام گیرم به بیگاه وگاه
مگر کو زروی زمین گم شود روان سیاوخش خرّم شود
بر اینم وزین بر نگردم بدل همی تا بود در جهان آب وگل
برین گفتهٔ من گواهی دهید خردرا برین پادشاهی دهید

1) P. بود et C. post hunc vs. legit vs. praecedentem 110. 2) P. چنین خط سوگند وآن مهر et C. inserit vs. spurium:

بزرگان همه آفرین خواندند شگفتی زفرّش فرو ماندند

3) P. بنزد. 4) P. چنین. 5) C. inserit:

توانا توئی بر همه کارها تو آسان کنی رنج وتیمارها

6) C. inserit vs., qui spurius videtur:

همان نیز سالار توران سپاه زاوج فلك بر فرازد کلاه

برین مرز با ارز آتش بریخت — همه[1] خاک غم بر دلیران ببیخت
به بیداد خون سیاوش بخاک — همیریخت تا[2] جان ما کرد چاک
دل شهریاران پر از بیم اوست — بلای جهان تخت ودیهیم اوست[3]
تو دانی که اورا زبد[4] گوهرست — همان بد نژادست وافسونگرست
فراوان بمالید رخ بر زمین — همی خواند بر کردگار آفرین
وزانجایگه شد سوی تخت باز — بر پهلوانان گردن‌فراز
چنین گفت کای نامداران من — دلیران وخنجر[5] گذاران من
بپیمودم این بوم ایران بر اسپ — ازین مرز تا خان آذرگشسپ
ندیدم کسی‌را که دل شاد بود — توانگر بود ار بومش آباد بود
همه خستگانند زافراسیاب — همه دل پر از خون ودیده پر آب
نخستین جگرخستهٔ او منم — که پر درد ازویست[6] جان وتنم
دگر چون نیا شاه آزاده مرد — که از دل همی بر کشد باد سرد[7]

---

1) P. همی. 2) P. او. 3) C. inserit vs. spurium:

بخون پدر بنده‌را دستگیر — به بخشای بر جان کاوس پیر

4) P. مر اورا که بد et C. post hunc vs. addit quatuor vs. spurios, quorum quartum iam supra post vs. 128 inseruit:

ندارد دلش خویشیء با خرد — به بیداد جانرا همی پرورد
همی رای بد باشد آئین اوی — خرابی بود در جهان دین اوی
زخوی بدش دیده گریان شود — زدستش دل خسته بریان شود
بکین پدر بنده‌را دستگیر — به بخشای بر جان کاوس پیر

5) P. جهانگیر وشمشیر male. 6) P. اویست. 7) C. inserit tres vss., qui spurii videntur:

چه بد در جهان بد که با ما نکرد — همان بر سیاوخش زنهار خورد
بدختر ازو رنج وسختی رسید — میان برادر بخنجر برید
دگر نوذر آن شاه آزاد مرد — بخنجر سرش‌را زتن دور کرد

بایران زن ومرد ازو پسر[1]) خروش   زبس کشتن وغارت وجنگ وجوش
کنون گر[2]) همه ویژه یار منید   بدل سربسر دیستدار منید
بکین پدر بست خواهم[3]) میان   بگردانم این بد زایرانیان
اگر همگنان باز جنگ آورید   بکوشید ورسم پلنگ آورید[4])
مرا این هم از پیش بیرون شود   زجنگ یلان کوه هامون شود[5])
هر آن خون که آید برین ریخته   گنهگار اویست وآویخته
اگر کشته آید کسی زین سپاه   بهشت برینش بود جایگاه
چگوئید واینرا چه پاسخ دهید   همه یکسره رای فرخ نهید
بدانید کو شد به بد پیش‌دست   مکافات این بد نشاید[6]) نشست
بزرگان بپاسخ بیاراستند   بدرد دل از جای بر خاستند
بگفتند کای شاه دل شاد دار[7])   همیشه دل[8]) از رنج آزاد دار
تن وجان ما سربسر پیش تست   غم وشادمانی کم وبیش[9]) تست
زمادر همه مرگ‌را زاده ایم   همه بنده ایم ارچه آزاده ایم
چو پاسخ چنین یافت از انجمن[10])   زطوس وزگودرز وز پیلتن[11])
رخ شاه شد چون گل ارغوان   که دولت جوان بود وخسرو جوان

---

1) P. زمین زن ومرد با contra metrum. 2) P. کد male. 3) P. باید. 4) P. همه pro اگر et آوریم in utroque hemist. et بکوشیم et M. emendat باز pro ساز. 5) C. inserit tres vss., qui spurii videntur:

بایران مدارید دلرا ببزم   بتوران سپارید جان‌را برزم
زتوران بگردانم آن تاج وگاه   ازین پس مر اورا نخوانند شاه
ببندید دامن یک اندر دگر   بفرمان یزدان فیروزگر

6) P. مکافات باید نشاید et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

گرین گفته دادست ره بسپرید   وگر نیست از خاطرم بسترید

7) P. باش in utroque hemist. 8) P. تن. 9) P. بکم بیش. 10) P. پیلتن. 11) P. وآن انجمن.

بریشان فراوان بخواند[1]) آفرین   که آباد بادا بگردان زمین

شمردن کیخسرو پهلوانان‌را

بگشت اندرین نیز چندی[2]) سپهر   چو[3]) از خوشه بنمود خورشید چهر
زپهلو همه موبدان‌را بخواند   سخنهای بایسته چندی براند
دو هفته در بار دادن ببست   بنوّی یکی دفتر اندر شکست
بفرمود خسرو[4]) بروزی‌دهان   که گویند نام کهان ومهان
سزاوار بنوشتن نام گوان   چنانچون بود درخور پهلوان
نخستین زخویشان کاوس کی   صد وده سپهبد فگندند پی
فریبرز کاوس شان پیش‌رو   کجا بود پیوستهٔ شاه نو[5])
گزین کرد هشتاد تن نوذری   همه گرزدار وهمه لشکری
زرسپ سپهبد نگهدار شان   که بردی بهر کار تیمار شان
که تاج کیان بود وفرزند طوس   خداوند گوپال وشمشیر وکوس
سه دیگر چو گودرز کشواد بود   که لشکر برای وی آباد بود
نبیره. پسر داشت هفتاد وهشت   دلیران کوه وسواران[6]) دشت
فرازندهٔ اختر کاویان   فروزندهٔ تخت وبخت کیان[7])
چو شصت وسه از تخمهٔ گژدهم   بزرگان وسالار شان گستهم
زخویشان میلاد چون[8]) صد سوار   چو گرگین پیروزگر مایه‌دار
زتخم توابه چو هشتاد وپنج   سواران رزم ونگهدار گنج
کجا برته بودی نگهدار شان   برزم اندرون نام[9]) بردار شان

---

1) P. گرفت. 2) P. گردان. 3) P. که. 4) P. دستور male et in C. inversi sunt vss. 156 et 157. 5) C. inserit vs. spurium:

هر آنکو زتخم منوچهر بود   دل وجانش از طوس پر مهر بود

6) P. سواران کوه وپلنگان. 7) In P. hic vs. male sequitur versum 163.
8) P. پس. 9) P. دست.

چو سی وسه جنگی زتخم پشنگ   که زوپین بدی سازشان روز جنگ
نگهبان ایشان همی بود ریو   که بودی دلیر وهشیوار ونیو[1]
بگاه نبرد او بدی پیش کوس   نگهبان[2] گردان ودامـاد طوس
زخویشان برزین چو هفتاد مرد   که بودند شیران[3] روز نبرد
بریشان نگهدار فرهاد بود   که در جنگ سندان پولاد بود
زتخم گرازه صد وپنج[4] گرد   نگهبان ایشان هم اورا شمرد[5]
کنارنگ با پهلوانان جزین[6]   ردان وبزرگان با آفرین
چنان بد که موبد ندانست مر   زبس نامداران با زیب وفر
نبشتند بر دفتر شهریار   همه نامشان تا که[7] آید بکار
بفرمود کز شهر بیرون شوند   زپهلو سوی دشت وهامون شوند
سر ماه باید که از کرّه‌نای   خروش آید وزخم هندی درای
همه سر سوی جنگ ترکان نهند[8]   همه شادمان سر بتوران نهند[9]
نهادند سر پیش او بر زمین   همه یک بیک خواندند آفرین
بگفتند کای شاه با زیب وفر   فروزنده شد از تو تاج وکمر
همه بندگانیم وشاهی تراست   زبرج بره تا بماهی تراست

گنجها بخشیدن خسرو پهلوانان‌را

بجائی که بودند[10] اسپان یله   بلشکرگه آورد چوپان گله
بفرمود کانکو کمندافگن است   بجنگ اندرون گرد روئین‌تن است[11]

---

1) P. male omittit hunc vs. 2) P. سرافراز. 3) C. گردان. 4) P. وبیست. 5) C. inserit:

زتخم فریدون چو هشتاد مرد   دلیران شایسته اندر نبرد
سر انجمن اشکش [C. اشکس] نامدار   نگهدار ایشان بدی روزگار

6) P. گزین. 7) P. کی. 8) P. نهید. 9) P. شادمانی وسور آن نهید.
10) P. زجائی کجا بود. 11) C. inserit:

بسوی فسیله گذار آورد   همان زور ومردی بکار آورد

ابر تازی [1]) اسپان کمند افگند — سر بادپایان به بند افگند
ازانپس جهاندار پیروزگر — ابا گرز [2]) بنشست بر تخت زر
در گنج دینار بگشاد وگفت — که گنج بزرگان نشاید نهفت
که کوشش وکینهء کارزار [3]) — شود گنج ودینار بر چشم خوار
بمردان همه گنج وتخت آوریم — بخورشید بار درخت آوریم [4])
چرا برد باید همی روزگار — که گنج از پی مرد آید بکار
بیاورد صد تخته [5]) دیبای روم — همه پیکرش گوهر ورزش [6]) بوم
همان خز ومنسوج وهم زین شمار — یکی جام پر گوهر شاهوار
نهادند پیش سرافراز شاه — چنین گفت شاه جهان با سپاه
که اینت بهای سر بی‌بها — پلاشان دژخیم نرّ اژدها
کجا پهلوان خواندش افراسیاب — ببیداریء او شود سر [7]) بخواب
سر وتیغ واسپش که آرد بگرد [8]) — بلشکرگه ما بروز نبرد
سبک بیژن گیو بر پای جست — میان کشتن اژدهارا ببست
همان [9]) جامه بر داشت وآن جام زر — بجام اندرون نیز چندی [10]) گهر
بسی آفرین کرد بر شهریار — که جاوید بادا سر تاجدار [11])
وزانجا بیامد بجای نشست — گرفته چنان جام گوهر بدست

---

1) P. بدین دیو. 2) P. تاج. 3) P. وکینه وکارزار. 4) Pro duobus vss. 192 et 193 in C. legitur unus:

بگنجور فرمود پس شهریار — که از جامه وجام گوهرنگار

5) P. جامه. 6) P. وزرّ male. 7) P. هم. 8) P. واسپ وتیغش که آرد چو گرد. 9) P. همه. 10) P. اندرون چند گونه et C. inserit duos vss. spurios:

من آرم سرش گفت پیش سپاه — بفرمان دادار خورشید وماه
چنان دان که آن اژدها بی سرست — که در رزم یزدان مرا یاورست

11) P. که بادی چنین جاودان کامگار et C. invertit vss. 202 et 203.

بگنجور فرمود[1]) پس شهریار   که آرد دو صد جامهٔ زرنگار
همان خزّ ودیبا وهم[2]) پرنیان   دو گلرخ بزنّار بسته میان
چنین گفت کین هدیه اورا دهم   وزان منّتی نیز بر سر نهم
که تاج تژاو آورد پیش من   ویا پیش این نامدار انجمن
که افراسیابش بسر بر نهاد   ورا خواند داماد فرّخ نژاد
همان بیژن گیو بر جست باز   کجا بود در جنگ چنگش دراز[3])
پرستنده وهدیها بر گرفت   ازو انجمن مانده اندر شگفت
بسی آفرین کرد وبنشست شاد   که گیتی بکیخسرو آباد باد
بفرمود تا با کمر ده غلام   ده اسپ تگاور[4]) بزرّین لگام
زپوشیده‌رویان ده آراسته   بیاورد گنجور آن[5]) خواسته
چنین گفت بیدار شاه رمه   که اسپان واین خوب‌رویان همه
کسی‌را که چون[6]) سر بپیچد تژاو   سزد گر ندارد دل شیر تاو
پرستندهٔ دارد او روز جنگ   کز آواز او رام گردد پلنگ
برخ چون بهار وببالا چو سرو   میانش چو غرو وبرفتن تذرو
یکی ماه‌رویست نام اسپنوی   سمن[7]) پیکر ودلبر ومشک‌بوی[8])
نباید زدن چون بیابدش تیغ[9])   که از تیغ باشد چنان رخ دریغ
بخنجر کمندش بگیرد[10]) کمر   بدان سان بیارد که دارد[11]) ببر
بزد دست بیژن بدان هم ببر   بنیامد[12]) بر شاه پیروزگر

1) P. بفرمود contra metrum. 2) P. وصد. 3) C. inserit vs. spurium:
جوان بود وجویای نام مهان   که نامش فسانه شود در جهان
4) P. سپهبد male. 5) P. موبد چنین. 6) P. چو contra metrum.
7) P. پری. 8) P. inserit vs., qui spurius videtur:
سمن‌بر نگاری سمن‌بوی نام   سواری که آرد سر اورا بدام
9) P. بباید بتیغ. 10) P. گرفته. 11) P. ربایند بر آنسان که آید
12) P. در آمد.

بشاه جهان بر ستایش گرفت   جهان‌آفرین‌را نیایش گرفت
ازو شاد شد شهریار بزرگ   چنان گفت کای نامدار بزرگ
چو تو پهلوان یار دشمن مباد   درخشنده جان تو بی تن مباد
جهاندار ازان پس بگنجور گفت   که ده [1]) جام زرّین بیار از نهفت
شمامه نهادند بر [2]) جام زر   ده از نقرهٔ خام [3]) هم پر گهر
پر از مشك جامی زیاقوت زرد   زپیروزه جامی [4]) دگر لاجورد
عقیق وزمرّد برو ریخته   بمشك وگلاب اندر آمیخته
پرستندهٔ با کمر ده غلام   ده اسپ گرانمایه زرّین لگام
چنین گفت کینها مر اورا که تاو   بود در تنش روز جنگ تژاو
سرش‌را بدان [5]) رزمگاه آورد   به پیش دلاور سپاه آورد
ببر زد برین [6]) گیو گودرز دست   میان جنگ آن پهلوانرا [7]) به بست
گرانمایه خوبان وآن خواسته   به بردند پیش وی آراسته
بسی [8]) خواند بر شهریار آفرین   که بی تو مبادا کلاه ونگین
وزان پس بگنجور فرمود شاه   که ده خوان زرّین بنه پیش‌گاه
بر آمیز دینار [9]) ومشکهٔ وگهر   پری‌روی ده با کلاه وکمر
دو صد خز ودیبای پیکر بزر   یکی افسر خسروی ده کمر
چنین گفت کاین هدیه آنرا که رنج   ندارد دریغ از پی نام وگنج
از ایدر رود [10]) تا سوی کاسه رود   دهد بر روان سیاوش درود
زهیزم یکی کوه بیند بلند   فرونست بالایش از ده کمند
که آنرا نهادست افراسیاب   بدانگه که بگذشت زان روی آب
چنان خواست کان ره [11]) کسی نسپرد   زایران بتوران کسی نگذرد

1) P. دو. 2) P. در. 3) P. دو از نقرهٔ جام male. 4) P. زفیروز دیگر male. 5) P. بر آن. 6) P. بدین. 7) P. اژدهارا. 8) P. همی. 9) P. برو بر زدینار. 10) P. شود. 11) P. راه contra metrum.

دلیری از ایدر[1] بباید شدن   همه کاسه رود آتش اندر زدن
بدان تا گر آنجا بود رزمگاه   پس هیزم اندر نماند سپاه
همان گیو گفت این[2] شکار منست   همان سوختن[3] کوه کار منست
وگر[4] لشکر آید نترسم ز رزم   برزم اندرون کرگس آرم ببزم
همان[5] خواسته گیورا داد شاه   چنین گفت کای پهلوان[6] سپاه
ابی تیغ تو تاج روشن مباد   چنین باد بی بت برهمن مباد[7]
بفرمود صد دیبهٔ رنگ رنگ   که گنجور پیش آورد بی درنگ
هم از گنج صد در[8] خوشاب جست   که آب فسردست گوئی[9] درست
زپرده پرستار پنج آورید   سر وجعد[10] از افسر شده ناپدید
چنین گفت کین هدیه اورا سزاست   که بر پاک جانش خرد پادشاست
دلیرست وبینادل وچرب گوی   نه بر تابد از شیر در جنگ روی
پیامی برد نزد افراسیاب   زبیمش نیارد بچشم اندر[11] آب
زگفتار او پاسخ آرد بمن   که یارد[12] ازین نامدار انجمن
بیازید گرگین میلاد دست   بدان راه رفتن میان را ببست
پرستار وآن جامهٔ زرنگار   بدو داد وآن گوهر شاهوار
ابر شهریار آفرین کرد وگفت   که با جان خسرو خرد باد جفت[13]

---

1) P. ایران. 2) P. آن. 3) P. بر افروختن. 4) P. اگر. 5) P. همه. 6) P. بدو گفت کای نامدار. 7) P. باد که آباد باشی وشاد et M. emendat کازاد pro که آباد annotans: آبادی‌را بشهر وعمارت نسبت دهند وآزادی‌را باشخاص. 8) C. دانه. 9) P. گفتی. 10) P. جعد. 11) P. بدو دیده et C. post hunc vs. inserit vs. spurinm:

ببوسد زمین وگذارد پیام   بگوید سخنها که گویم تمام

12) P. کدامست. 13) C. inserit viginti octo vss., in quibus nuntius Afrasiabo perferendus pluribus verbis perscribitur:

شوم چون مرا گفت شاه جهان   گذارم پیام وندارم نهان
ازانپس چنین گفت شاه جهان   بگرگین میلاد اندر نهان

چو روی زمین گشت چون پرّ زاغ … از افراز کوه اندر آمد چراغ

دلش بود سوزان ودیده پر آب … کز ایدر برو سوی افراسیاب
پیام آنچه گویم بدو باز گوی … بخوان قصّهء من یکایک بدوی
بگو ای بداندیش خونخواره مرد … چو تو در جهان این بدیها که کرد
که خون برادر بریزی چو آب … جهانرا سراسر کنی هم خراب
بایران زن ومرد لرزان بخاك … خروشان زتو پیش یزدان پاك
بریدی سر نوذر نامدار … که بود از کیان جهان یادگار
چو با رستم آمد سیاوش بجنگ … که بر تو جهانرا کند تار وتنگ
بدانگونه رنگی بر انگیختی … زهر گونه گنج ودرم ریختی
فرستادیش پیش صد تن نوا … براینند ایران وتوران گوا
بر آشفت کاوس ازان آشتی … زرستم گمان برد پنداشتی
ازین بر سیاوش یکی نامه کرد … بدان تا زخویشان بر آورد گرد
بپیچید گردان زفرمان شاه … بیامد ترا کرد پشت وپناه
زبهر تو بگذاشت ایران زمین … درفش وسپاه وکلاه ونگین
پناه تو جست ای بد بدنشان … که گم باد نامت زگردنکشان
سر شهریاری چنان ارجمند … بریدی بسان سر گوسپند
وزانپس بخون من آراستی … ندیده جهان مرگ من خواستی
چنان چند گویم ستمهای تو … همانا که دوزخ سزد جای تو
چو خواهی نگردد دلم پر زجوش … نباشم بدین کین زتو کینه‌کوش
گروی زره آنکه از تخم تور … کسی‌را که در گیتی افگند شور
چو گرسیوز وچون دمور وسران … که بستند بر کین باهم میان
فرستی برم تا بخون پدر … سران شان ببرّم بدرد جگر
وگر پیچی از رای وگفتار من … بیارای لشکر به پیگار من
وگر نه بدادار یزدان پاك … بخورشید ومه وآذر تابناك

سپهبد بیامد بایوان خویش — برفتند گردان سوی خان خویش [1]

فرستادن کیخسرو رستمرا بزمین هند

چو از روز شد کوه چون سندروس — بابر اندر آمد خروش خروس
تهمتن بیامد بنزدیک شاه — از ایران سخن گفت واز تاج وگاه
زواره فرامرز [2] با او بهم — زهر گونهء رای زد [3] بیش وکم
چنین گفت رستم بشاه زمین — که ای نامبردار با آفرین
بر زابلستان [4] یکی شهر بود — گزان بوم وبر توررا بهر بود
منوچهر کرد آن زترکان تهی — یکی خوب جایست با فرّهی
چو کاوس شد بیدل وپیرهسر — بیفتاد ازو نام وفرّ وهنر
گرفتند آن شهر تورانیان — پس آنجا نماندند ایرانیان [5]
کنون [6] باژ وساوش بتوران برند — سوی شاه [7] ایران همی ننگرند

نه آرام سازم بدین کین نه خواب — مگر کین بتوزم زافراسیاب
چو بشنید گرگین زخسرو پیام — بپیش جهاندار بگذارد گام
نشست از بر بارهء راهجوی — بتوران زمین زود بنهاد روی

1) C. inserit:

می آورد ورامشگرانرا بخواند — فراوان همی درّ وگوهر فشاند

2) P. وفرامرز contra metrum. 3) P. گونه رای زد از contra metrum; M. emendat رائی. 4) P. بزابلستان در et ed. Teh. مر pro در. 5) Deest in P. 6) P. همه. 7) P. شهر et C. post hunc vs. addit quinque vss. provinciam خرگاه dictam describentes:

فراوان دگر مرز همچون بهشت — دهستان بسیار پر باغ وکشت
جهانی است از خوبی آراسته — درو بیکران لشکر وخواسته
مر آن مرز خرگاه خواند بنام — جهاندیده دهقان گستردهنام
زیک نیمه بر سند دارد گذر — بقنّوج وکشمیر وآن بوم وبر

فراوان دران مرز پیلست وگنج   تن بیگناهان از ایشان برنج
زبس غارت وکشتن وتاختن   سر از باد توران بر[1]) افراختن
کنون شهریاری بایران[2]) تراست   پی مور تا[3]) چنگ شیران تراست
یکی لشکری باید اکنون بزرگ   فرستاده[4]) با پهلوانی سترگ
اگر بباژ نزدیک شاه آورند   وگر سر برین[5]) بارگاه آورند
چو آن مرز یکسر بدست آوریم   بتوران زمین بر شکست آوریم
برستم چنین پاسخ آورد شاه   که جاوید بادی همین است[6]) راه
ببین تا سپه چند باید بکار   گزین کن زگردان همه[7]) نامدار
زمینی که پیوستهٔ مرز تست   •بهای زمین درخور ارز تست
فرامرزرا ده سپاهی گران   چنان چون بباید زجنگ‌آوران[8])
گشاده شود کار بر دست اوی   بکام نهنگان رسد[9]) شست اوی
رخ پهلوان گشت ازان آبدار   بسی آفرین خواند بر شهریار[10])
بفرمود خسرو بسالار بار   ازان پس که خوان خورش‌را[11]) بیار

دگر نیمه راهش سوی مرز چین   بپیوست با مرز توران زمین ٥

1) P. یاد توران شه.   2) P. شهریارئ ایران.   3) P. با.   4) P. فرستاد.   5) P. بدین.   6) P. که اینست et C. post hunc vs. inserit vs., ut videtur, spurium:

تو آن نامداری که ایران سپاه   به بخت تو شادند وهم پیشگاه

7) P. تو بگزین ازین لشکر.   8) C. inserit duos vss. spurios:

بگو تا بدین کین به بندد کمر   که هم پهلوان است وهم نامور
زخرگاه تا بوم هندوستان   زکشمیر تا مرز جادوستان

9) P. شود.   10) Pro hoc vs. in C. leguntur tres:

چو از شاه بشنید رستم سخن   دلش تازه شد چون گل اندر چمن
فراوان بدو آفرین کرد وگفت   که با جان پاکت خرد باد جفت
چنان تاج وتاخت تو فرخنده باد   سپهر روان پیش تو بنده باد

11) P. وخورش‌را.

مــی آورد ورامشگرانرا بخــوانــد   وزاواز ایشان[1] همی خیره مـانـد

آراستن کیخسرو لشکر خودرا

چو خورشید تابان بـر آمد زکوه   سرابنده آمـد زگفتن ستـوه
بـر آمـد تـبـیـره زدرگاه شـاه   رده بـر کشیدند بـر بـارگـاه
بـه بستند بـر پیل روئینه خم   بـر آمـد خـروشـیـدن گـاودم
نهادند بـر کوههٔ پیل تخت   ببار آمـد آن خسروانی درخت
بیامد نشست از بـر پیل شـاه   نـهـاده بسر بـر زگوهر کـلاه[2]
یکی طوق پر گوهر شاهوار   بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسار[3]
فـرو هشته از گوش دو گوشوار   بـدرّ وبیـاقوت کـرده نـگـار
بـه بـازو دو یـاره زیـاقوت وزر   زخوشاب وزرّ وزبـرجـد کـمـر[4]
همی زد میان سپـه پیـل گـام   ابـا زنـگ زرّیـن وزرّیـن ستام
یکی مهره در جام در دست شاه   بکیوان رسیده خروش سپـاه
زتـیـغ وزگـرز وزکـوس وزگـرد   سیه شـد زمین آسمان[5] لاجورد
تـو گفتی بدام اندرست آفتاب   وگـر گشت خمّ سپهر اندر آب
همی چشم روشن جهانرا[6] ندید   سپـهـر وستاره سنانرا ندید[7]
زدریا تو گوئی[8] که بر خاست موج   سپاه اندر آمد همی فـوج فـوج
سراپرده بردنـد از ایـوان بدشت   سپهر از خروشیدن آسیمه گشت

1) P. بلبل. 2) C. inserit vs. spurium:

همیرفت شاه از بر ژنده پیل   بران تخت فیروز بر سان نیل

3) Variant duo vss. 289 et 290 in ed. Calc.:

یکی تاج بـر سر زدرّ وگهر   بچنگ انـدرون گـرزهٔ گـاوسـر
فـرو هشته از تـاج دو گوشوار   بگردنش طوقی زبرجد نـگـار

4) C. inversis hemist. 5) P. وآسمان male. 6) P. عنانرا. 7) P. male بدید in utroque hemist. 8) P. گفتی.

چو بر پشت پیل آن شه نامور زدی مهره بر جام وبستی کمر
نبودی بهر پادشاهی روا نشستن مگر بر در پادشا
ازان نامور خسرو سرکشان [1] چنین بود در پادشاهی نشان
همی بود بر پیل در پهن دشت بدان تا سپه پیش او در گذشت [2]
نخستین فریبرز بد پیش‌رو گذر کرد پیش جهاندار نو
ابا گرز وبا تیغ وزرّینه کفش پس پشت خورشید پیکر درفش
یکی بارهٔ بر نشسته سمند بفتراك بر حلقه کرده کمند
همی رفت با ناز وبا زیب [3] وفر سپاهی [4] همه غرقه در سیم وزر
برو آفرین کرد شاه جهان که بادت بزرگی وفرّ مهان
بهر کار بخت تو پیروز باد همه روزگار تو نوروز باد
برفتن بجز تن درستی مباد بباز آمدن برت سستی مباد [5]
پسش باز [6] گودرز کشواد بود که گیتی برای وی آباد بود
درفش از پس پشت او شیر بود که چنگش بگرز وبشمشیر بود
بپیچش همی رفت رهّام نیو سوی راستش چو سرافراز گیو [7]
پس پشت شیدوش بد [8] با درفش زمین گشته زان [9] شیر پیکر بنفش
هزاران پس پشت او سرفراز عنان‌دار با نیزه‌های دراز
یکی گرگ پیکر درفش سیاه پس پشت گیو اندرون با سپاه
درفش جهانجوی رهّام ببر بر افراشته نیزه‌اش سر بابر [10]
نبیره پسر [11] بود هفتاد وهشت از ایشان نبد جای بر پهن دشت

---

1) P. وسرکشان male. 2) C. inserit:
کشیده رده ایستاده سپاه بروی سپهدار شان بد نگاه
3) P. با یال وبا برز. 4) P. سپاهش. 5) Deest in C. 6) P. پس شاه. 7) Deest in C. 8) P. بود contra metrum. 9) P. از male. 10) Deest in C. 11) P. نبیر وپسر.

پس هریك أندر[1] دگرگون درفش — همه بـا دل وتیغ وزرّینه کفش
تو گفتی که گیتی همه زیر اوست — سـر سـروران زیـر شمشیر اوست
چـو آمـد بنزدیکیء تاخت شـاه — ببسی آفرین کـرد بـر تـاج وگـاه
بگودرز بـر شـاه کـرد آفریـن — چه بر گیو وبر لشکرش همچنین
پـس پـشـت گودرز گستهم بـود — کـه فـرزنـد بـیـدار گژدهم بـود
همی نیزه بودی بچنگش بجنگ — کمان یـار او بـود وتـیـر خدنگ
زبازوش پیکان چو پرّان شدی[2] — همه[3] در دل سنگ وسندان شدی
ابـا لـشـکـر گـشـن آراستـه — پـر از گـرز وشمشیر وپـر خواسته
یکـی مـاه پیکر درفش از برش — بـابـر انـدر آورده تـابـان سـرش
هـمـی خواند بـر شهریار آفریـن — ازو شـاد شـد شـاه ایران زمین
پـس گستهم اشـکـش تیزهش[4] — که با رای دل بود وبا مغز خوش
یـکـی گـرزدار از نـژاد هـمـای[5] — برای که جستیش بودی بپای[6]
سپـاهـی زگـردان کـوچ وبـلـوچ — سگالیدهء جنگ مـانـنـد[7] غـوچ
که کس در[8] جهان پشت ایشان ندید — برهـنـه یـك انگشت ایشان ندید
درفشی بـر آورده پیکـر پلـنـگ — همی از درفشش ببازید چنگ[9]
ببـسـی آفریـن کـرد بـر شهریار — بـران[10]) شـادمـان گـردش روزگـار

1) P. پس پشت هریك. 2) P. بدی in utroque hemist. 3) P. همی.
4) P. تیز هوش contra rhythmum final., quod hisce verbis recte probat M.: چون در مصراع ثانی قافیه خوش است [تلفظ میشود مثل جوش] در مصراع اوّل باید هش باشد et auctor lex Rasch. dicit: هَش رفتن وکِل ولا وهُش زیرکی وجانرا نیز گویند وبهر دو معنی هوش مرادف آنست
5) P. قباد. 6) P. سرافراز وآهسته وپاکزاد. 7) P. سگالیده جنگنند male. 8) P. کس اندر et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

سپهدار شان بود رزم آزمای — کزو بود گاه ونکوئی بجای

9) P. ببازید چنگ et M. emendat جنگ. 10) P. بدان.

نگه کرد کیخسرو از پشت پیل   زده آن سپه‌را زده[1] بر دو میل
پسند آمدش سخت کرد[2] آفرین   بران بخت بیدار وفرّخ زمین
گزیده پس اندرش فرهاد بود   کزو لشکر خسرو آباد بود
سپه‌را بکردار پروردگار   بهر جای بودی بهر[3] کارزار
یکی پیکر آهو درفش از برش   بدان[4] سایهٔ آهو اندر سرش
سپاهش[5] همه تیغ هندی بدست   زره ترکی وزین سغدی[6] نشست
همه شاهزاده زتخم قباد   بریشان همه فرّ یزدان وداد[7]
برخساره هریک چو تابنده ماه   چو خورشید تابنده در رزمگاه
چو دید آن نشست سر گاه نو   بسی آفرین خواند بر شاه نو
یکی نامبردار وگردی دلیر   پس پشت فرهاد چون نرّه شیر[8]
گرازه سر تخمهٔ گیوگان   پس او همی رفت با ویژگان[9]
بزین اندرون حلقهای کمند   ازو شادمان شد[10] که بودش پسند
درفشی همی برد پیکر گراز   سپاهش کمندافگن ورزمساز
سواران جنگی ومردان[11] دشت   بسی آفرین کرد وپس در گذشت
دمان از پس زنگهٔ شاوران   بشد با دلیران وکندآوران
درفشی پس پشت پیکر همای   همی رفت چون کوه رفته[12] زجای

---

1) P. زده آن سپه‌را زده. 2) P. وکرد et C. post hunc vs. inserit duos vss.:

ازان پس دگرگون سپاه گران   همه نامداران جوشن‌وران
سپاهی کز ایشان جهاندار شاه   همی بود شادان دل ونیک‌خواه

3) P. بردی پی. 4) P. بدی et C. post hunc vs. inserit:

همیرفت بر سان شیر دمان   ابا لشکر گشن وپیل ژیان

5) P. سپاهی. 6) P. زره سغدی وزین توری. 7) Hunc vs. et sequentem 341 omittit C. 8) Deest in C. 9) P. همی رفت پرخاش جوی ودنان. 10) P. ازو شاد شد شه et legit hunc vs. ante vs. 348 inversis hemist. 11) P. چو آمد بر شاه در پهن. 12) P. راند چون کوه آهن.

بسی زنگه بر شاه کرد آفرین — بران برز وبالا[1]) وتیغ ونگین
هر آنکس که از شهر بغداد بود — ابا[2]) نیزه وتیغ پولاد بود
همه بر گذشتند زیر همای — سپهبد همی داشت بر پیل جای
پس او[3]) نبرده فرامرز بود — که با فرّ وبا برز[4]) وبا ارز بود
ابا کوس وپیل وسپاه گران — همه جنگجویان وکندآوران
زکشمیر واز کابل ونیمروز — همه سرفرازان گیتی‌فروز
درفشش[5]) بسان دلاور پدر — که کسرا نبودی زرستم گذر
سرش هفت همچون سر اژدها — تو گفتی زبند آمدستی رها
بیامد بسان درختی ببار — بسی آفرین کرد بر شهریار[6])
دل شاه گشت از فرامرز شاد — همی کرد با وی بسی پند یاد
بدو گفت پروردهٔ پیلتن — سرافراز باشد بهر انجمن[7])
تو فرزند بیدار دل رستمی — زدستان سامی واز نیرمی
کنون مرز هندوستان مر تراست — زقنّوج تا سیستان مر[8]) تراست
کسی کو برزمت نه بندد میان — چنان کن که اورا نباشد زیان[9])

---

1) P. بدان برز بالا et in C. ordo trium vss. 350—352 hic est: 351, 352 et 350. 2) P. که با. 3) P. ازان پس. 4) P. گُرز. 5) P. درفشی. 6) C. inserit vs. spurium:

که جاوید بادی وروشن روان — باندیشهٔ تاج وتخت کیان.

7) C.: بدو گفت بر کش سوی هندوان — همان مرز خرگاه تا جاودان
et addit tres vss. spurios:

بپرداز قنّوج وکشمیر وسند — بگیر ای سپهبد بهندی پرند
زتوران سپه هرکه آنجا بود — اگر ناتوان ور توانا بود
هر آنکس که با تو بجوید نبرد — سراسر بر آور سران شان بگرد

8) C. تا مرز دستان et post hunc vs. collocat vs. sequentem 367.
9) In P. variat lectio huius vs.:
کسانی که با تو نجویند جنگ — بر ایشان مکن روز تاریك وتنگ
eumque sequitur in C. vs. 361.

بهر جایگه یار درویش باش   همی راد بر[1] مردم خویش باش
ببین نیک تا[2] دوستدار تو کیست   خردمند واندهگسار تو کیست
ببخش وبیارای فردا[3] مگوی   چه دانی که فردا چه آید[4] بروی
ترا دادم این پادشاهی بهدار   بهر جای خیره مکن کارزار[5]
مشو در جوانی خریدار گنج   به بیرنج کس هیچ منمای رنج
مکن ایمنی در سرای فسوس   که گه سندروس است گه آبنوس
زتو نام باید که ماند بلند   مگر[6] دل نداری زگیتی[7] نژند
مرا وترا روز هم بگذرد   دمت چرخ گردان همی بشمرد
دلت شادمان باید وتن درست   سه دیگر به بین تا چه بایدت جست
جهانآفرین از تو خشنود باد   دل[8] بدسگالانت پر دود باد
چو بشنید پند جهاندار نو   پیاده شد[9] از بارهٔ تندرو
بسی آفرین کرد بر شاه نو   که اندر فزون باش چون ماه نو[10]
زمینرا ببوسید وبردش نماز   بتابید سر[11] سوی راه دراز
تهمتن دو فرسنگ با او برفت   همی مغزش از رفتن او بکفت[12]

---

1) P. با. 2) P. ببین تا همی. 3) P. وفردا. 4) P. که فردا مگر تنگی آرد. 5) Cf. de hoc vs. not. 8 ad vs. 362. 6) P. نگر. 7) P. بگیتی. 8) P. سر. 9) P. فرود آمد. 10) In C. inversi sunt duo vss. 375 et 376. 11) P. بر male. 12) P. بتفت et C. inserit viginti sex vss. spurios admonitionem longiorem continentes:

بسی پند واندرز گفتنش بدوی   که ای نامور پور پرخاشجوی
به خیره میازار جان کسی   نباید که پیچی زافرا بسی
بهر سو که باشد یکی نامجوی   نوندی فرست از پیش پویه پوی
نخستین بنرمی سخنگوی باش   بداد وبکوشش بی آهوی باش
چو کارت بنرمی نگردد نکوی   درشتی کن آنگاه وپس رزم جوی
همه کارهارا سرانجام بیین   چو بدخواه چینه نهد دام بین

بیاموختش رزم وبزم وخرد   همی خواست کز روز رامش برد [1]

منه تو رهی کان نه آئین بود   که تا ماند آن بر تو نفرین بود
در داد بر دادخواهان مبند   زسوگند مگذار نگهدار پند
چو نیکی نمایدت گیهان خدای   تو با هر کسی نیز نیکی نمای
نگیری تو بدخواه‌را خیره خوار   که نر اژدها گردد او وقت کار
بکش آتش خورد پیش از گزند   که گیتی بسوزد چو گردد بلند
بکس راز مگشای در بر بسیچ   بداندیش‌را خوار مشمر تو هیچ
دگر گفت کای نامور پهلوان   هشیوار وبیدار وروشن روان
بدانسان کجا کار پیموده اند   چنان چون نیاگان ما بوده اند
جهاندار گرشاسپ چون شد کهن   نریمان زگوپال گفتی سخن
چو گرشاسپ گوپال بر داشتی   بمیدان کین هیچ نگذاشتی
برزم ار سوار ار پیاده بدی   زمین از دلیرانش ساده بدی
بروم وبچین وبهند از نبرد   بمردی بکرد آنچه آن کس نکرد
بگیتی درون تا که او زنده بود   بمردی کس اورا نیفگنده بود
وزانپس چو سام یل آمد پدید   نریمان می وجام شادی کشید
دگر چون که زال آمد اندر میان   کمر بسته بد نزد تخت کیان
بر آسوده شد سام از کارزار   بدینسان بود گردش روزگار
ودیگر چو من پا زدم در رکیب   پدر رست از آشوب ورزم ونهیب
اگر دیو پیش آمد ار اژدها   نبودند از تیغ وگرزم رها
مرا نیز هنگام آسودنست   ترا رزم بدخواه پیمودنست
بگردون گردان رسد نام تو   گر آید مر این کار بر کام تو

1) C. inserit:

ازان پس بپدرود با یکدگر   بسی بوسه دادند بر چشم وسر
یکایک پذیرفت گفتار اوی   ازان پس سوی راه آورد روی

پر از درد ازان جایگه ¹) باز گشت   بسوی سراپرده آمد زدشت
سپهبد فرود آمد از پیل مست   یکی بارهٔ تیزرو بر نشست ²)
گرازان بیامد بپرده سرای   دلی پر زدرد وسری ³) پر زرای
چو رستم بیامد بیاورد می   بجام بزرگ اندر افگند کی ⁴)
همی گفت شادی ترا یار ⁵) بس   بغردا ⁶) نگوید خردمند کس
کجا تور وسلم وفریدون کجاست   همه ناپدید اند وبا خاک راست
بپوئیم ورنجیم وگنج آگنیم   بدل در همه آرزو بشکنیم
سرانجام ازو بهره خاکست وبس   رهائی نیابد ازان روز کس ⁷)
شب تیره سازیم با جام می   چو روشن شود روز بشمرده ⁸) پی
بگوئیم تا بر کشد نای طوس   تبیره بر آرند با بوق ⁹) وکوس
ببینیم تا دست گردان سپهر   درین جنگ سوی که یازد ¹⁰) بمهر
بکوشیم واز کوشش ما چه سود   کزو آغاز بود آنچه بایست بود
بد ونیك بر ما همی بگذرد   خردمند مردم چرا غم خورد ¹¹)
اگر یار باشد جهان‌آفرین   زخون پدر باز جوئیم کین

---

1) C. فرامرز رفت وپدر. 2) Deest in C. 3) P. سری پر زداد ودلی et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

زمین‌را ببوسید در پیشگاه   زدیدار او شاد شد پادشاه

4) P. پی male, quum sensus hemistichii sit: *poculum maius infudit rex.* 5) P. مایه. 6) P. زغردا inversis hemist. 7) P. ازو هیچکس. 8) P. بشمرد روز. 9) P. بکوبند. تبیره همیدون et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

رود تازیان سوی توران زمین   کند خارسان مرز ماچین وچین

10) P. دارد male et C. inserit vs., qui fere idem est ac sequens 392:

اگر یار باشد جهان‌آفرین   بتیغ از بدانِدیش جوئیم کین

11) Pro hoc vs. et seq. 392 in C. legitur unus:

تو ای پیلتن بشنو این پند من   نگوئی که هستم درین انجمن

آغاز داستان فرود پسر[1] سیاوش

جهاندار[2] چون شد سرافراز وگرد سپه‌را بدشمن نباید سپرد
سرشک اندر آرد بمژگان زرشک سرشکی که درمان نداند پزشک
کسی کز نژاد بزرگان بود زبیشی بماند ستنرگ آن بود
چو بی کام دل بنده باید شدن[3] بکام کسی داستانها زدن
سپهبد چو خواند ورا دوستدار نباشد دلش با خرد[4] سازگار
گرش زارزو[5] باز دارد سپهر همان آفرینش نخواند[6] بمهر
ورا هیچ خوبی نخواهد بدل شود زارزوهای او[7] دل‌گسل
کسی‌را[8] کش از بن نباشد خرد خردمندش از مردمان نشمرد
چو این داستان سربسر بشنوی ببینی سر مایهٔ بدخوئی

گفتار اندر رفتن طوس بترکستان

چوخورشید بنمود پهنای[9] خویش نشست از بر تند بالای[10] خویش
بزیر اندر آورد برج بره جهان چون می زرد شد یکسره
تبیره بر[11] آمد زدرگاه طوس همان نالهٔ بوق وآوای کوس
زکشور بر آمد سراسر خروش هوا پر خروش وزمین پر زجوش
از آواز اسپان وغوّ[12] سپاه همی بر فلک راه گم کرد ماه[13]
زچاک سلیح وزآوای پیل تو گفتی بیاگند گیتی به[14] نیل

1) P. بن. 2) P. جهانجوی et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

که او از سپاهت به نیرو شود چو نیرو زتو یافت بدخو شود

3) P. بدن. 4) P. خرد بر دلش. 5) P. آرزو male. 6) P. بخواند. 7) P. آرزوهای وی. 8) P. بویژه. 9) P. بالای. 10) P. بر تخت برجای. 11) P. در male. 12) P. وبوق. 13) P. شده تیرگون روی خورشید وماه. 14) P. چو et گوئی pro گفتی.

هوا سرخ وزرد وکبود وبنفش   زتابیدن [1] کاویانی درفش
بگردش سواران گودرزیان   میان اندرون اختر کاویان
سپهدار با افسر وگرز ونای [2]   بیامد بدهلیز پرده سرای
بشد طوس با کاویانی درفش   بپای اندرون کرده [3] زرّینه کفش
بزرگان که با طوق وافسر بدند   جهانجوی واز تخم نوذر بدند
برفتند یکسر زپیش [4] سپاه   گرازان وتازان بنزدیك شاه
یکی پیل پیکر درفش از برش   بابر اندر آورده زرّین سرش
هر آنکو زتخم منوچهر بود   دل وجانش از طوس پر مهر بود [5]
برفتند یکسر چو کوه سیاه °   نتابید خورشید روشن نه ماه
چو لشکر همه نزد شاه آمدند   دمان با درفش وکلاه آمدند
بفرمود تا نامداران گرد   زلشکر سپهبد سوی شاه برد
بدیشان چنین گفت بیدار شاه   که طوس سپهبد به پیش سپاه
ببایست با اختر کاویان   بفرمان او بست باید میان [6]
بدو داد مهری به پیش سپاه   که سالار اویست وجوینده راه
بدو گفت نگذر زپیمان من   نگه دار آئین وفرمان من [7]
نیازرد باید کسی را براه   چنین است آئین تخت وکلاه

---

1) P. درخشیدن. 2) P. افسر وکرّه نای. 3) P. ابا نامداران. 4) P. بپیش et C. post hunc vs. addit vs. spurium:

زرسپ گرانمایه بد پیشرو   که از لشکر او بد جهانجوی نو

5) C. omittit hunc vs., qui etiam bene abesse potest. 6) C. inserit vs. spurium:

بفرمان او بود باید همه   که این بندها زو گشاید همه

7) Pro hoc vs. in C. leguntur duo:

دگر گفت با طوس کای نامدار   یکی پند گویم زمن یاد دار
ترا رفت باید بفرمان من   نباید گذشتن زپیمان من

کشاورز یا مردم پیشه‌ور   کسی کو برزمت[1] نه بندد کمر
نباید که بر وی وزد باد سرد   مکوشید جز با کسی هم‌نبرد
نباید نمودن به بی‌رنج رنج   که بر کس نماند سرای سپنج[2]
گذر بر کلات ایچ گونه مکن   گر آن[3] ره روی خام گردد سخن
روان سیاوش چو خورشید باد   بدان گیتیش جای امّید باد
پسر بودش از دخت پیران یکی   که پیدا نبود از پدر اندکی
برادر بمن نیز ماننده بود   جوان بود وهم‌سال وفرخنده بود
کنون در کلاتست وبا مادرست   جهاندار با فرّ وبا لشکرست
نداند کسی‌را از ایران بنام   ازان سو کشیدن بباید[4] لگام
سپه دارد ونامداران جنگ   یکی کوه در[5] راه دشوار وتنگ
هم او مرد جنگست وگرد وسوار   بگوهر بزرگ وبتن نامدار
براه بیابان بباید شدن   نه نیکو بود چنگ شیران زدن[6]
چنین گفت پس طوس با شهریار   که از رای تو نگذرد روزگار
براهی روم کم تو فرمان دهی   نباید زفرمان تو جز بهی
سپهبد بشد تیز وبر گشت شاه   سوی شاه با رستم نیک‌خواه
یکی مجلس آراست با پیلتن   رد وموبد وخسرو پاک‌تن[7]

---

1) P. بلشکر. 2) C. inserit tres vss. spurios:

بطوس آنگهی گفت کای هوشمند   مر این گفته‌را سربسر کار بند
دل پهلوانان همی گرم دار   بگفتار با هر کس آزرم دار
زتخم ستمکاره افراسیاب   نباید که تشنه شود سیر آب

3) P. چو زان et C. post hunc vs. addit vs. spurium coll. vs. seq. 431:

در آنجا فرودست وبا مادرست   یکی لشکر گشن کنداورست

4) P. نبایـد کشیدن male. 5) P. با. 6) P. شیر آزدن. 7) P. ورای‌زن.

فراوان سخن راند از افراسیاب — زدرد دل [1] خویش وز رنج [2] باب
وزان سو که بد طوس ودیگر [3] سپاه — همیرفت تا پیشش [4] آمد دو راه
زیک سو بیابان بی آب ونم — کلات از دگر سوی وراه چرم [5]
بماندند بر جای پیلان وکوس — بدان تا بیاید سپهدار طوس
کدامین پسند آیدش زین دو راه — بفرمان رود هم بران ره [6] سپاه
چو آمد بر سرکشان طوس نرم — سخن گفت ازان راه بی آب وگرم
بگودرز گفت این بیابان خشک — اگر گرد عنبر دهد خاک مشک
چو رانیم روزی به تندی دراز — به آب وبآسایش آید نیاز
همان به که سوی کلات وچرم — برانیم ومنزل کنیم از میم [7]

---

1) P. زرنج تن. 2) P. درد et C. inserit novem vss. spurios:

وزآوردن مادر پارسا — که با ما چه کرد آن بد پر جفا
مرا زی شبانان بی‌مایه داد — زمن کس ندانست نام ونژاد
وزان پس که آورد گیوم براه — بیامد دمان از پسم با سپاه
نبد خواست کردن خود ومادرم — نگهدار شد ایزد داورم
بسی رنج بردم زدرد وزکین — که هرگز مبادا برو آفرین
کنون تا بود هوش در تن مرا — اگر گردم از کین نباشد روا
فرستادم این بار طوس وسپاه — ازین پس من وتو گذاریم راه
جهان بر بداندیش تنگ آوریم — سر ودست او زیر سنگ آوریم
ورا پیلتن گفت کین غم مدار — که کامت بر آرد همه روزگار

3) P. وزان روی منزل بمنزل سپاه. 4) P. بشد تا بپیش اندر. 5) C. جرم; utramque huius loci lectionem جرم et چرم praebent lexica. C. inserit vs. spurium:

سپاهی که بودند از پیشتر — بنه بود وپیلان پرخاشخر

6) P. راه, contra metrum. 7) P. برانیم با سیم وزر ودرم et addit:

بسازیم منزل بدان جایگاه — بآسایش آرند رای این سپاه

چپ وراست آباد وآب روان — بیابان چه [1]) دیدیم ورنج روان
مرا بد بدین [2]) راه روزی گذر — به پیش سپه گژدهم [3]) راهبر
ندیدم ازان رنج راه [4]) دراز — مگر بود لختی نشیب وفراز
همان به که لشکر بدان سو بریم — بیابان وفرسنگها نشمریم
بدو گفت گودرز پرمایه شاه — ترا پیش‌رو کرد بر این [5]) سپاه
بدان [6]) ره که گفت او سپه‌را بران — مکن بر سپه کار رفتن گران [7])
مگردان سر از گفتهٔ پادشاه — نباید کزان خسته گردد سپاه [8])
بدو گفت طوس ای گو نامدار — ازین گونه اندیشه در دل مدار
گزین شاه‌را دل نگردد دژم — سزد گر نداری ازان هیچ [9]) غم
بگفت وبفرمود تا بگذرند — بسوی کلات وچرم ره برند
چو فرمان خسرو نیاورد یاد — نگر تا سرانجام چون جست باد

آگاهی یافتن فرود از آمدن طوس

پس آگاهی آمد بنزد فرود — که شد روی خورشید تابان کبود

---

1) P. جوییم contra metrum. 2) P. دربین. 3) P. چو گژدهم پیش سپه. 4) P. بدیدیم رنجی زراه male. 5) P. پیش. 6) P. بران. 7) P. نباید که آید کسی‌را زیان et M. emendat مبادا pro نباید. 8) Pro hoc vs. legitur in P.:

همان نیز گردد دل آزرده شاه — بد آید از آزار او بر سپاه

9) P. روان جفت et C. post hunc vs. inserit quinque vss.:

بدین گونه گشتند همداستان — کجا طوس نوذر بزد داستان
براندند ازان راه پیلان وکوس — بفرمان ورای سپهدار طوس
سپهبد بدان راه لشکر براند — بروز اندرون روشنائی نماند
بسوی کلات اندر آمد زراه — گرفته همه راه وبیره سپاه
همی سوخت شهر وهمی کند جای — هر آنجا که اندر نهادند پای

زپای هیونان واز گرد پیل   زمین شد بکردار دریای نیل[1]
سپاه برادرت از ایران زمین   همی سوی توران گراید بکین[2]
زراه[3] کلاتست آهنگ شان   ندانم کجا اوفتد جنگ شان
چو بشنید ناکاردیده جوان   دلش گشت پر درد وتیره روان
فرود آمد از دژ[4] فرو هشت بند   بیامد نگه کرد کوهی[5] بلند
بفرمود تا هرچه بودش یله   هیونان واز گوسپندان گله
فسیله به بند اندر آورد[6] نیز   نماند ایچ بر کوه وبر دشت چیز
همه پاك سوی[7] سپد کوه برد   به بند اندرون سوی انبوه برد
وزانپس بیامد در دژ به بست   یکی بارهٔ تیزتگ بر نشست
چو بر خاست آواز کوس از میم[8]   همان گرد چون آبنوس از چرم[9]
زبام دژ اندر جریره بدید   ازان سهم لشکر دلش بر دمید
جریره زنی بود مام فرود   زبهر[10] سیاوش دلش پر زدود
بر مادر آمد فرود جوان   چنین گفت کای بانوی بانوان
از ایران سپاه آمد وپیل وکوس   بپیش بزرگان سپهدار[11] طوس

---

1) P. inserit vs. spurium:

تخواره بدو گفت کای نو جوان   تو گر می ندانی سخن می بدان

nam qui sequuntur duo vss. 462 et 463 sunt ipsissima verba nuntii Firudo perlati et lexica pers. non exhibent nisi formam تخوار. V. etiam paulo infra vss. 505 et 506. 2) C. inserit quatuor vss. spurios:

بکین سیاوش سپاه بزرگ   فرستاد با کینه‌خواه سترگ
خروش پیاده فغان سوار   همی سنگ بشکافت در کوهسار
همه کینه‌جوی وهمه رزم‌ساز   همه جنگ‌را چنگ کرده دراز
تو گفتی که دریا بجوش آمدست   برو موج پولادپوش آمدست

3) P. براه. 4) P. فرود از در دژ. 5) P. کوه. 6) P. آرند. 7) P. همه سوی راه. 8) P. چرم. 9) P. میم. 10) C. زدرد. 11) P. بپیش سپه در سرافراز.

چه گوئی چه باید کنون ساختن   نباید که آرد یکی تاختن
جریره بدو گفت کای رزم‌ساز   بدین روز هرگز مبادت نیاز
بایران برادرت شاه نوست   جهاندار بیدار کیخسروست
ترا نیك داند بنام وگهر   زهم‌خون واز مهرهٔ یك پدر[1]
بگیتی کسی[2] چون سیاوش نبود   سزد گر زمانه مر اورا ستود
بدو داد پیران مرا از نخست   وگر نه زترکان همی زن نجست
نژاد تو از مادر واز پدر   همه تاجدار وهمه نامور
برادرت چون کینه جوید همی   روان سیاوش بشوید همی
ترا پیش باید بکین تاختن[3]   کمر بر میان بستن وساختن[4]
برت‌را بخفتان رومی بپوش   برو دل پر از جوش وسر پر خروش
گر او کینه جوید همی از نیا   ترا کینه زیباتر از کیمیا
که شاید کزین غم بنالد پلنگ   زدریا خروشان بر آید نهنگ
همان[5] مرغ با ماهیان اندر آب   بخوانند نفرین به افراسیاب
که اندر جهان چون سیاوخش نیز   نه بندد کمر یك جهان‌بخش نیز
بگردی[6] ومردی وبخت ونژاد   باورنگ وسنگ[7] وبفرهنگ وداد
تو پور جهان[8] نامور مهتری   زتخم کیانی وکی منظری

---

1) P. همدگر et C. inserit tres vss., qui spurii videntur:
زگیتی چو خسرو ترا خواستار   زبهر سیاوش همه دوستدار
جز از من زترکان بتیغ آختن   ندارد که آرد یکی تاختن
روان سیاوش پر از نور باد   بنیکی زیزدانش منشور باد

2) P. شهی. 3) P. آختن. 4) P. وتاختن. In C. ordo vss. 483—485 hic est: 484, 485 et 483 et inserit post vs. 483 vs. spurium coll. vs. seq. 496:
بپیش سپاه برادرت رو   تو کین‌خواه نو باش واو شاه نو

5) P. وگر. 6) P. برادی. 7) P. وفرّ. 8) P. چنان.

کمر بست باید بکین پدر   بجای آوریدن نژاد وگهر [1]
بلشکر نگه کن که سالار کیست   وزان مهتران نامبردار کیست
خرام آر وگردنکشانرا بخوان   می وخلعت [2] آرای بالای [3] خوان
زشمشیر واز ترگ وبرگستوان   زخفتان واز [4] خنجر هندوان
زگیتی برادر ترا گنج بس   همان کین آئین [5] بیگانه کس
سپهرا تو باش این زمان پیشرو   تو کین‌خواه نو او جهاندار نو
چنین [6] گفت ازان پس بمادر فرود   کز اوّل [7] سخن با که باید سرود
که باید که باشد مرا پای مرد   ازان سرفرازان روز نبرد
کزایشان کسی‌را ندانم بنام   چگونه فرستم درود وپیام
جریره چنین گفت با گرد پور   که چون گرد لشکر به بینی زدور
نگه کن سواران [8] زکندآوران   چو بهرام وچون زنگهٔ شاوران
نشان خواه ازین دو گو سرفراز   کزیشان مرا وترا نیست راز
همیشه سر ونام تو زنده باد   روان سیاوش [9] فروزنده باد
ازین هر دو هرگز نگشتی جدا   کنارنگ بودند واو پادشا
تو زایدر برو بی سپه با تخوار   مدار این سخن بر دل خویش خوار
چو پرسی زگردان وگردنکشان   تخوار دلاور بگوید نشان

---

1) C. inserit vs. spurium:

خردمند یک تن ببایـد گزید   که راند سخن‌را وداند شنید

2) P. بسی خلعت. 3) Ed. Teh. وبالای et C. post hunc vs. inserit tres vss. spurios:

سپهرا بدینار دل خوش کنی   زبهر روان سیاوش کنی
همه بخش کن بر دلیران شاه   از ایشان عنان‌را مپیچان براه
سران‌را بده پاک استام زر   نو آئین قبا وکلاه وکمر

4) P. وز male. 5) P. همان کین وآئین به. 6) P. همی. 7) P. کزایشان. 8) P. سواری. 9) P. سیاوخش contra metrum.

کز ایران که ومه شناسد همه   بگوید نشان شبان ورمه
بدو گفت رای تو ای نیک‌زن   درخشان[1] کند دوده وانجمن
یکی دیدبان آمد از دیدگاه   سخن گفت با او زایران سپاه
که دشت ودر وکوه پر لشکرست   تو خورشید گوئی به بند[2] اندرست
زدربند دژ تا درازی سنگ[3]   درفشست وپیلان ومردان جنگ

رفتن فرود وتخوار بدیدن لشکر

برفتند پویان تخوار وفرود   جوانرا سر بخت[4] بر گشته بود
از افراز چون کژ بگردد سپهر   نه تندی بکار آید از بن نه مهر
جوانی که جانش بخواهد پرید   کجا می تواند به پیری رسید[5]
گزیدند تیغ[6] یکی برز کوه   که دیدار بد یکسر ایران[7] گروه
بماندند خیره فرود وتخوار[8]   ازان لشکر وآلت کارزار[9]
جوان با تخوار سراینده گفت   زهر چت بپرسم نباید نهفت
کنارنگ با آن که دارد درفش   خداوند گوپال وزرّینه کفش
چو بینی بمن نام ایشان بگوی   کسی‌را که دانی از ایران بروی[10]
رسیدند گردان میان دو کوه   سپاه اندر آمد گروها گروه[11]
زبس ترگ زرّین وزرّین سپر   زگوپال زرّین وزرّین تبر[12]
تو گفتی به[13] کان اندرون زر نماند   بر آمد یکی ابر وگوهر فشاند[14]

1) P. درفشان. 2) P. گرد. 3) P. در آب کنگ. 4) P. وبخت et in C. hunc vs. praecedit:

چو بر گفت زین گونه آن دیدبان   زجای اندر آمد سپهبد دوان

5) Deest in P. et bene abesse potest. 6) P. گردان. 7) P. بودند ابر آن et legit hunc vs. post vs. 519. 8) P. تخوار وفرود. 9) P. لشکر کشن وسازی که بود et legit hunc vs. post vs. 523. 10) P. بگوی. 11) Deest in P. 12) P. کمر. 13) P. که male. 14) C. inserit vs. spurium:

سوار وپیاده بزرّین کمر   از ایشان درخشنده شد کوه سر

زبانگ تبیره میان دو کوه ‏ ‏ دل کرگس اندر هوا شد ستوه
سپردار شمشیرزن [1] سی هزار ‏ ‏ همی رفت گرد از در کارزار
چو دستور لشکر سراسر بدید ‏ ‏ بر آن شاهزاده سخن گسترید [2]
چنین پاسخش داد دانا تخوار ‏ ‏ که بر تو نهانی کنم آشکار
چنان دان که آن پیل پیکر درفش ‏ ‏ سواران وشمشیرهای بنفش
سرافراز [3] طوس سپهبد بود ‏ ‏ که در [4] کینه پرخاش او بد بود
درفشی پس پشت او دیگرست ‏ ‏ چو خورشید تابان برو [5] پیکرست
برادر پدر تست با فرّ وکام ‏ ‏ سپهبد فریبرز کاوس نام
پسش ماه پیکر درفشی بزرگ ‏ ‏ دلیران بسیار وگرد سترگ [6]
ورا نام گستهم گژدهم خوان ‏ ‏ نترسد ززوپین واز [7] استخوان
پسش گور [8] پیکر درفشی دراز ‏ ‏ بگرد اندرش لشکر رزمساز
بزیر اندرش زنگهٔ شاوران ‏ ‏ دلیرانش گردان کندآوران [9]
درفشی پس اوست پیکر چو ماه ‏ ‏ تنش لعل وجعدش چو مشک سیاه
ورا بیژن گیو خواند همی ‏ ‏ که خون باسمان بر فشاند همی
درفشی کجا پیکرش هست ببر ‏ ‏ همی بشکند زو میان هزبر
ورا گرد شیدوش دارد بپای ‏ ‏ که گوئی همی اندر آید [10] زجای
درفشی پسش پیکر او گراز ‏ ‏ که گوئی سپهر اندر آرد بگاز
گرازه بود نام گرد دلیر ‏ ‏ که بازی شمارد همی رزم شیر
درفشی پسش پیکر گاومیش ‏ ‏ سواران پس ونامداران زپیش [11]
گزین گوان شهره [12] فرهادراست ‏ ‏ که گوئی مگر با سپهرست راست

---

1) P. وشمشیرزن et C. سپهدار vitiose pro سپردار. 2) Deest in C. 3) P. پس پشت. 4) P. بر. 5) M. بدو. 6) P. گرد وسترگ. 7) P. که ترسان ازو شیررا. 8) C. گرگ cui tamen lectioni repugnat vs. seq. 543. 9) P. دلیری زگردان وکنداوران. 10) P. کوهی همی اندر آرد. 11) P. سپاه از پس ونیزه‌دارانش پیش. 12) P. گزین همه شهر.

درفشی کجا پیکرش هست گرگ   نشان سپهدار گیو سترگ
درفشی کجا شیر پیکر بزر   که[1] گودرز کشواد آرد[2] بسر
درفشی پلنگ است پیکر[3] دراز   پسش ریونیزست با کام وناز
درفشی کجا آهوش پیکرست   که[4] نستوه گودرز با لشکرست
درفشی کجا غرم دارد نشان   زبهرام گودرز کشوادگان[5]
همه شیر مردان وگرد وسوار   یکایک بگویم درازست کار
چو یکیک بگفت آن[6] نشان گوان   بپیش فرود آن شه خسروان
مهان وکهان‌را همه بنگرید   دلش شادمان گشت ورخ شنبلید[7]
چنین گفت شاه جهان با تخوار   که کین پدر باز خواهیم خوار[8]
بچین وبماچین نمانم سوار   به[9] کین‌آوری از در کارزار
مگر اژدهارا بچنگ آورم   سر گاه ایشان بتنگ[10] آورم
چو ایرانیان از بر کوهسار   بدیدند ناگه[11] فرود وتخوار
بر آشفت ازیشان سپهدار طوس   فرو ماند بر جای پیلان وکوس

---

1) P. چو. 2) P. دارد. 3) P. وپیکر. 4) P. چو. 5) C. inserit vs. spurium:

درفشی عقاب است با تیز چنگ   که ژوپین کشد در قفا روز جنگ

6) P. از. 7) P. بشکفید. 8) C. inserit vs. spurium:

اگر یار باشد خداوند هور   مر این کینه‌را باز خواهم بزور

9) C. نه, sed. ed. Teh. recte به et in P. legitur زکین آوری. 10) P. اورا بپای et C. post hunc vs. inserit quatuor vss. spurios:

از افراسیاب آن گو شوربخت   بپردازم آن گاه دیهیم وتخت
بکین پدر پس ببرّم سرش   بویرانی آرم همه کشورش
بزور جهان‌آفرین کردگار   بدیهیم کاوس پروردگار
که کین پدر من بجای آورم   سر گاه ایشان بپای آورم

11) P. جای.

چنین گفت کز لشکر نامدار   سواری بباید همی کامگار[1]
که جوشان شود زین میان گروه   براند دمان[2] تا سر برز کوه
به بیند که این دو دلاور که اند   بدان تند بالا[3] زبهر چه اند
گر ایدونکه از لشکر ما یکیست   زند بر سرش تازیانه دویست
وگر باشد او نیز پرخاشجوی[4]   ببندد کشانش بیارد بروی
وگر کشته آید کشانش بخاك   بیارد ندارد زکس ترس وباك
وگر زانکه[5] باشد زکارآگهان   که بشمرد خواهد سپهرا نهان
همانجا بدو نیم باید زدن   فرو هشتن از کوه وباز آمدن[6]

آمدن بهرام بنزد فرود بکوه

بسالار بهرام گودرز گفت   که این کار بر ما نماند نهفت
روم[7] هرچه گفتی بجای آورم   سر کوه یکسر بپای آورم
بزد اسپ وآمد[8] زپیش گروه   پر اندیشه بنهاد سر سوی کوه
چنین گفت پس نامور با تخوار   که این کیست کامد چنین خوارخوار
همانا نه اندیشد از ما همی   بتندی بر آید ببالا همی
یکی باره در زیر دارد سمند   بفتراك بر بسته دارد کمند
چنین گفت پس رایزن با فرود   که اینرا بتندی نباید بسود
بنام ونشانش ندانم همی   زگودرزیانش گمانم همی
چو خسرو زتوران بایران رسید   یکی مغفر شاه بد ناپدید

---

1) P. هوشیار. 2) P. برد اسپرا. 3) P. بدان تیغ سر خود. 4) P. وگر ترك باشند وپرخاشجوی. 5) P. ورایدونکه. 6) C. inserit duos vss., qui genuini videntur:

وگر در کمین اند بی مر سپاه   وزیشان یکی گشت پیدا براه
سبك باز گردد دهد آگهی   کنیم این بر وبوم از ایشان تهی

7) P. شوم. 8) P. براند اسپ جنگی.

کمانی همی آن برم بر سرش   زره با همان[1] خسروانی برش
زگودرز دارد همانا نژاد   یکی لب بپرسش بباید گشاد[2]
چو بهرام نزدیکتر شد بتیغ   بغرّید بر سان غرّنده میغ
چه مردی بدو گفت بر کوهسار   نبینی[3] همی لشکر بی شمار
مگر[4] نشنوی بانگ وآوای کوس   نترسی زسالار بیدار طوس
فرودش چنین پاسخ آورد باز   که تندی ندیدی تو تندی مساز
سخن نرم گوی ای جهاندیده مرد   میالای[5] لبرا بگفتار سرد
نه تو شیر جنگی نه من گور دشت   بدین گونه بر ما نباید گذشت
فزونی نداری تو چیزی زمن   بگردی ومردی ونیروی تن
سر وپای ودست ودل ومغز وهوش   زبان سراینده وچشم وگوش
نگه کن مرا[6] تا مرا نیز هست   اگر هست بیهوده منمای دست
سخن پرسمت گر تو پاسخ دهی   شوم شاد اگر رای فرّخ نهی
بدو گفت بهرام بر گوی هین   تو بر آسمانی ومن بر زمین
فرود آنزمان گفت سالار کیست   بجنگ اندرون از در کار کیست
بدو گفت بهرام سالار طوس   که با اختر کاویانست وکوس
زگردان چو گودرز ورهّام وگیو   چو شیدوش وگرگین وفرهاد نیو
چو گستهم وچون زنگهٔ شاوران[7]   گرازه سر تخم کندآوران[8]
بدو گفت کز چه زبهرام نام   نبردی وبگذاشتی کار خام

---

1) P. در میان. 2) P. پی او برین بوم فرخنده باد. 3) P. ببینی.
4) P. همی. 5) P. میازار male. 6) P. بمن. 7) C. گژدهم وکندآوران.
8) C. سرافراز جنگ‌آوران et in duobus vss. sequentibus addit nomina trium aliorum heroum:

فریبرز وچون بیژن شیر مرد   چو اشکش که هست او سپهر نبرد
جز این پهلوانان نام‌آوران   همان نامور زنگهٔ شاوران

زگودرزیان ما بدوئیم شاد — مرا [1]) زو نکردی بلب هیچ یاد
بدو گفت بهرام کای شیر مرد — چنین یاد بهرام با تو که کرد [2])
چنین داد پاسخ مر اورا فرود — که این داستانم [3]) زمادر شنود
مرا گفت چون بر [4]) تو آید سپاه — پذیره شو ونام [5]) بهرام خواه
دگر نامداری زکندآوران — کجا نام او زنگهٔ شاوران
که هستند [6]) همشیرگان پدر — سزد گر بجوئی [7]) از ایشان خبر
بدو گفت بهرام کای نیک‌بخت — توئی بار آن خسروانی درخت [8])
فرودی تو ای شهریار جوان — که جاوید بادی وروشن روان
بدو گفت آری فرودم درست — ازان سرو افگنده شاخی برست
بدو گفت بهرام بنمای تن — نشان سیاوخش بنما [9]) بمن
ببهرام بنمود بازو فرود — زعنبر بگل بر یکی خال بود [10])
کزان گونه پیکر ببرکار چین — ندانند نگارید کس بر زمین
بدانست کو از نژاد قباد — زراه سیاوخش دارد نژاد
برو آفرین کرد وبردش نماز — بر آمد ببالای تند وفراز
فرود آمد از اسپ شاه جوان — نشست از بر سنگ روشن روان
به بهرام گفت ای سرافراز مرد — جهاندار بیدار [11]) وشیر نبرد
دو چشمم اگر زنده دیدی پدر — همانا نگشتی ازین شادتر
که دیدم ترا شاد وروشن روان — هنرمند وبینادل وپهلوان

1) P. چرا. 2) P. inserit vs., qui spurius videtur:

زگودرز وگیوت که داد آگهی — که با خرّمی بادی وفرّهی

3) P. داستان من. 4) P. مر male. 5) P. شوی نام. 6) P. همی اند.
7) P. بخواهی. 8) C. inserit vs. spurium:

سیاوش که شد کشته بر بی‌گناه — وزان داغ دل گشت ایران سپاه

9) P. برهنه نشان سیاوش. 10) In C. transpositi sunt vss. 601 et 602.
11) P. وبیدار.

بران ¹) آمدم من برین تیغ کوه   که از نامداران ایران گروه
بپرسم بدانم که سالار کیست   برزم اندرون نامبردار کیست
یکی سور سازم چنان ²) چون توان   به بینم بشادی رخ پهلوان
ببخشم زهر گونه بسیار مر ³)   زاسپ وزشمشیر وگرز وکمر
وزان پس گرازان بپیش سپاه   بتوران شوم داغ دل کینه‌خواه
سزاوار این جستن کین منم   بجنگ آتش تیز بر زین منم
سزد گر بگوئی ⁴) تو با پهلوان   که آید ¹ برین کوه روشن روان
بباشیم یکهفته ایدر بهم   سگالیم هر گونهء ⁵) بیش وکم
بهشتم چو بر خیزد آوای کوس   برین اندر آید سپهدار طوس
میانرا به بندم بکین پدر   یکی رزم سازم بدرد جگر
چو ⁶) با شیر جنگ آشنائی دهد   زبر پرّ کرگس گوائی دهد
که اندر جهان کینه‌را زین نشان   نبندد میان کس زگردن‌کشان
بدو گفت بهرام کای شهریار   جوان وهنرمند وگرد وسوار
بگویم من این هرچه گفتی بطوس   بخواهش دهم نیز بر دست بوس
ولیکن سپهبد خردمند نیست   سر ومغز او از در پند نیست
هنر دارد وخواسته هم ⁷) نژاد   نیارد همی بر لب از شاه ⁸) یاد
بشورید با گیو وگودرز وشاه   زبهر فریبرز وتخت وکلاه
همی گفت ⁹) از تخمهء نوذرم   جهانرا بشاهی خود اندر خورم

---

1) P. بدان. 2) P. همی. 3) P. زهر چیز من بی شمر inversis hemist. et C. post hunc vs. inserit vs. spurium coll. vs. seq. 616:

یکی هفته با شادکامی وناز   بدیدار گردان شوم سرفراز

4) P. گر که گوئی. 5) P. گونه از. 6) P. که. 7) P. با. 8) P. ندارد بدل بر خرد هیچ et C. inserit versum, qui cum sequente arcte cohaeret:

بدانگه که کیخسرو بآفرین   بیاورد گیوش زتوران زمین

9) P. گوید.

سزد گر بپیچد زگفتار من　　گراید بتندی وپیکار[1]) من
جز از من هم آنکس که آید برت　　نباید که بیند سر ومغفرت[2])
مرا گفت بنگر که بر تیغ کیست　　چو رفتی مپرسش که از بهر چیست
بگرز وبخنجر سخن گوی وبس　　چرا ماند این روز بر کوه کس
بمژده من آیم چو او گشت رام　　ترا پیش لشکر برم شادکام
وگر جز من آید زلشکر[3]) کسی　　نباید برو بودن ایمن بسی
نیاید بر تو بجز یک سوار　　چنین است[4]) آئین این نامدار
کنون نیک بنگر که تا چیست رای[5])　　در دژ بگیر وبپرداز جای
یکی گرز پیروزه دسته بزر　　فرود آنزمان بر گشاد[6]) از کمر
بدو داد وگفت این زمن یادگار　　همی دار با خود که آید بکار
چو طوس سپهبد پذیرد خرام　　بباشیم روشن دل وشادکام
جز این هدیها باشد واسپ وزین　　بزرّ افسر وخسروانی نگین

باز آمدن بهرام نزد طوس

چو بهرام بر گشت با طوس گفت　　که با جان پاکت خرد باد جفت
بدان کان فرودست فرزند شاه　　سیاوش کجا کشته شد بی‌گناه
نمود آن نشانی که اندر نژاد　　زکاوس دارند وز کیقباد[7])

1) P. بپیگار. 2) C. inserit duos vss., qui spurii videntur:

که خود کامه مردیست بی تار وپود　　کسی دیگر آید نباشد درود
ودیگر که با ما دلش راست نیست　　بشاهی برادرت‌را خواست نیست

3) P. زمن دیگر آید. 4) P. باشد. 5) P. ببین تا چه آید زرای
6) P. این زمان بر کشید. 7) C. inserit:

شمارا بدل دوستدار آمدست　　بدین کینه او نیز یار آمدست
اگر رای بیند سپهبد بجان　　خرامد کند جان او شادمان

چنین داد پاسخ ستمگاره طوس   که من دارم این لشکر وبوق وکوس
ترا گفتم اورا بنزد من آر   سخن‌را مکن هیچ ازو خواستار
گر او شهریارست من خود کیم   بدین لشکر اندر زبهر چیم [1]
یکی ترک‌زاده چو زاغ سیاه   برین کوه [2] بگرفت راه سپاه
نبینم زخودکامه گودرزیان   مگر آنکه دارد سپه‌را زیان
بترسیدی از بی‌هنر یک سوار   نه شیر ژیان بود بر کوهسار [3]
سپه دید وبر [4] گشت سوی فریب   بخیره سپردی فراز ونشیب
وزان پس چنین گفت با سرکشان   که ای نامداران ودشمن [5] کشان
یکی نامور خواهم ونامجوی   که آرد سوی کوه واین [6] ترک روی
سرش‌را بخنجر ببرّد زتن   بپیش من آرد درین [7] انجمن
میانرا به بست اندران ریونیز   همی زان نبردش پر آمد قفیز [8]
بدو گفت بهرام کای پهلوان   مکن هیچ بر خیره تیره روان
بترس از خداوند خورشید وماه   دلت‌را بشرم آور از روی شاه
که پیوند شاه است [9] وهمزاد اوی   سواریست نام‌آور وجنگجوی
که گر صد [10] سوار از میان گروه   شود پیش او تا سر تیغ کوه
زچنگش رهائی نیابد بجان   غم آری همی بر دل شادمان

---

1) P. بران دژ چه گوید که من بر چه ام. 2) P. بدین گونه et C. post hunc vs. inserit:

تو رفتی وبا وی زدی داستان   بشاهیش گشتی تو همداستان
مرا گوئی این لشکر اورا سپار   چه غم باشدم چون تو دارم سوار

3) C. inserit duos vss. spurios:

تو دانی که ترکان ازین گونه بند   بسی بر سگالند بر هوشمند
همین بی‌هنر ترک بدگوهرست   بدل دشمن خسرو ولشکرست

4) P. بر. 5) P. دشمن. 6) P. کز ایدر نهد سوی آن. 7) P. بدین.
8) P. همی راند پیش سرافراز تیز. 9) P. اویست. 10) P. یک.

سپهبد شد آشفته از گفت اوی　　نشد [1]) پند بهرام یل [2]) جفت اوی
بفرمود تا نامبردار چند　　بتازند تا سوی کوه بلند [3])
زگردان فراوان برون [4]) تاختند　　نبرد ورا گردن افراختند
بدیشان چنین گفت بهرام گرد　　که این کار یکسر مدارید خرد
بران کوه بر خویش کیخسروست　　که یک موی او به زصد [5]) پهلوست
هر آنکس که روی سیاوش ندید [6])　　بخواهد زدیدار او آرمید
چو بهرام داد از فرود آن نشان　　زره باز گشتند گردنکشان

کشته شدن ریونیز بر دست فرود

بیامد دگر باره داماد طوس　　همی کرد گردون برو بر فسوس
زراه چرم بر سپد کوه شد　　دلش پر جفا بود نستوه [7]) شد
چو از تیغ بالا فرودش بدید　　زقربان کمان کئی بر کشید
چنین گفت با رزمدیده تخوار　　که طوس آن سخنها گرفتست خوار
که آمد سواری وبهرام نیست　　مرا دل درستست [8]) وپدرام نیست
ببین تا مگر یادت آید که کیست　　سر وپاش [9]) در آهن از بهر چیست
چنین داد پاسخ مر اورا تخوار　　که این ریونیزست وگرد [10]) سوار
چهل خواهرستش چو خرّم بهار　　پسر خود جز این نیست اندر تبار
فریبنده وریمن وچاپلوس　　جوان وهنرمند وداماد طوس
چنین گفت با مرد دانا فرود　　که هنگام جنگ این نشاید شنود [11])
چو آید به پیکار کندآوران　　بخوابمش بر دامن خواهران
بدو [12]) گر کند باد کلکم گذار　　اگر زنده ماند بمردم مدار

1) P. نبد. 2) P. خود. 3) P. سوی آن ارجمند. 4) P. بدو. 5) P. بهتر از. 6) P. بدید. 7) P. ونستوه. 8) P. درشتست. 9) P. سراپای. 10) P. گرد. 11) P. ستود. 12) P. برو.

بنیم اسپ بیجان کنم یا سوار چگوئی تو ای کاردیده تخوار[1]
همی تیر بگشای بر مرد بر مگر طوس‌را زو بجوشد[2] جگر
نداند[3] که تو دل بیاراستی که با او همی آشتی خواستی
چو او با تو بر خیره جنگ آورد همی بر برادرت ننگ آورد
چو با تیغ نزدیک شد ریونیز[4] نژه بر کشید آن خمانیده شیز[5]
زبالا خدنگی براند از برش که بر دوخت با ترگ رومی سرش
بیفتاد وبر گشت ازو اسپ تیز بخاک اندر آمد سر ریونیز[6]
چو سالار طوس از میمنه بنگرید شد آن کوه بر[7] چشم او ناپدید
یکی داستان زد برین بر خرد[8] که از خوی بد مرد کیفر برد

کشته شدن زراسپ از دست فرود

چنین گفت پس پهلوان با زرسپ که بفروز دلرا چو آذرگشسپ
سلیح سواران جنگی بپوش بجان وتن خویشتن دار گوش[9]
تو خواهی مگر کین آن نامدار وگر نه منم کینه‌را خواستار
زرسپ آمد وترگ بر سر نهاد دلی پر زکینه سری پر زباد
بسوی سپد کوه بنهاد روی همی شد چو شیر ژیان کینه‌جوی[10]

1) C. inserit vs. spurium:
چنین گفت با مرد جنگی تخوار که آمد گه گردش کارزار
2) P. بسوزد. 3) P. بداند. 4) P. ریو شیر. 5) P. کشیدش کمان آن. 6) C. inversis hemist. 7) P. از. 8) P. پرخرد. 9) P. کوش دلیر male. 10) Pro quinque vss. 690—694 in P. leguntur quatuor sequentes:
برون رفت از قلب لشکر زرسپ همی راند بر سان آذرگشسپ
چو از دور دیدش فرود جوان نگه کرد سوی تخوار از کران
که آمد دگر گفت کین خواستار نگه کن تو ای کاردیده تخوار
کدامست از ایرانیان این سوار چنین داد پاسخ مر اورا تخوار

خروشان وجوشان ودل پر نهیب   بر افراز سر بر کشید از نشیب
چنین گفت شیر ژیان با تخوار   که آمد دگر ره یکی خواستار
ببین تا کدامست از ایران سوار   که آید دمان بر سر کوهسار
تخوار آن زمان لب زهم بر گشاد   سخنها همه یك بیك کرد یاد
که این پور طوس است نامش زرسپ   که از پیل جنگی نگرداند اسپ
که جفت است با خواهرش ریونیز   بکین آمدست این جهانجوی نیز
چو بیند بر وبازوی[1] ومغفرت   خدنگی بباید گشاد از برت
بدان تا بخاك اندر آید سرش   نگون اندر آید زباره برش[2]
دلم بیگمانست کامدش مرگ   دل طوس گردد چو دی ماه برگ
بداند سپهدار دیوانه[3] طوس   که ایدر نبودیم ما بر فسوس
چو نزدیکتر شد ابر تیغ کوه   نظاره برو بود ایران گروه[4]
فرود دلاور بر انگیخت اسپ   یکی تیر زد بر میان زرسپ
که با جوشن وزین[5] تنش‌را بدوخت   روانش زپیکان او بر فروخت
بیفتاد وبر گشت ازو بادپای   همی شد دمان ودنان بازجای[6]

جنگ طوس با فرود

خروشی بر آمد زایران سپاه   همی بر گرفتند گردان کلاه
دل طوس پر خون ودیده پر آب   بپوشید جوشن هم اندر شتاب
زگردان جنگی بنالید سخت   بلرزید بر سان برگ[7] درخت
نشست از بر زین چو کوهی بزرگ   که بنهند بر پشت پیل سترگ
عنانرا بپیچید سوی فرود   دلش پر زکین وسرش پر زدود[8]

---

1) P. بازو. 2) Desunt in P. duo vss. 698 et 699. 3) P. بدان تا بداند سپهدار. contra metrum. 4) Deest in P. 5) P. با کوههٔ زین. 6) P. باز بجای. 7) P. شاخ. 8 C. inserit duos vss., qui spurii videntur:

تخوار سراینده گفت آن زمان   که آمد ابر کوه کوهی[1] دمان
سپهدار طوس است کامد بجنگ   نتابی تو با کاردیده نهنگ
برو تا در دژ ببندیم سخت   ببینیم تا چیست فرجام بخت
چو فرزند وداماد اورا برزم   تبه کردی اکنون میندیش بزم
فرود جوان تیز شد با تخوار   که چون[2] رزم پیش آمد وکارزار
چه طوس وچه پیل وچه شیر ژیان   چه جنگی پلنگ وچه ببربیان
بجنگ اندرون مردرا دل دهند   نه بر[3] آتش تیز بر گل[4] نهند
چنین گفت کارآزموده تخوار   که شاهان سخن‌را ندارند خوار
تو خود یک سواری واگر[5] آهنی   همی کوه خارا زبن بر کنی
از ایرانیان نامور سی هزار   بجنگ تو آیند بر[6] کوهسار
نه دژ ماند ایدر نه سنگ ونه خاک   سراسر زپای اندر آرند پاک
وگر طوس‌را زین گزندی رسد   بخسرو زدردش نژندی رسد[7]
بکین پدرت اندر آید شکست   شکستی که هرگز نشایدش بست
چه باید ترا تندی وجنگ شیر[8]   بدژ شو مکن جنگ بر خیر خیر
سخن هرچه ازپیش[9] بایست گفت   نگفت وهمی داشت اندر نهفت
زبی‌مایه دستور ناکاردان   ورا جنگ سود آمد وجان زیان
فرود جوانرا دژ آباد بود   بدژ در پرستنده هشتاد بود
به بام دژ آن[10] ماه‌رویان اوی   ستاده بدیدن پر از گفتگوی[11]

زبس خشم دندانش بر یکدگر   همی زد چو خشم آورد شیر نر
برون آمد آراسته جنگ‌را   بکین جستن آویخته چنگ‌را

1) P. بر کوه پیل. 2) P. چو contra metrum. 3) P. شان. 4) P. دل. 5) P. وگر. 6) P. در. 7) Deest in C. 8) P. بگردان عنان ومینداز تیز. 9) P. بپیش male. 10) P. omittit آن contra metrum. 11) C. بدند ایستاده پر از رنگ وبوی et addit:

همه بر سر باره نظّاره بود   زدیبای چینی یکی پاره بود

ازان بـاز گشتن فـرود جـوان　　از ایشان همـی بـود تیره‌روان
عنان بر گرائید وآمد چو باد [1]　　بزه . بر خدنگی دگر بر نهاد [2]
چنین گفت با شاه جنگی تخوار　　که گر جست خواهی همی کارزار
مگر [3] نامور طوس‌را نشکنی　　ترا آن به آید که اسپ افگنی
که شاهان پیاده نسازند جنگ　　اگرچه بود کار دشوار وتنگ
ودیگر که باشد که ویرا زمان　　نیاید به یك چوبه تیر از کمان
چو آید سپهبد بر تیغ کوه　　بیاید پسش بی گمان آن [4] گروه
ترا نیست در جنگ پایاب اوی　　ندیدی بروهای پرتاب اوی
فرود از تخوار این سخنها شنید　　کمانرا بزه کرد واندر کشید
خدنگی بر اسپ [5] سپهبد بزد　　چنان کز کمان سواران سزد
نگون شد سر بارگی جان بداد　　دل طوس پر کین وسر پر زباد
بلشکرگه آمد بگردن سپر　　پیاده پر از گرد وآسیمه سر
گوازه همی زد پس او فرود　　که این نامور پهلوان‌را چه بود
که ایدون نتابید [6] با یك سوار　　چگونه چمد در صف کارزار
پرستندگان خنده بر داشتند　　همی نعره از چرخ بگذاشتند
که پیش جوانی یکی مرد پیر　　از افراز غلطان شد از بیم تیر
سپهبد فرود آمد از کوه سر [7]　　برفتند گردان پر اندوه بر [8]
گرفتند یکیك برو آفرین　　که ای نامور پهلوان زمین
چه به زانکه [9] باز آمدی تن‌درست　　بآب مژه رخ نبایست شست
بپیچید ازان کار پرمایه گیو　　که آمد پیاده سپهدار نیو

---

1) P. وبفشرد ران. 2) P. خدنگی نهاده بدش در کمان. 3) P. نگر. 4) P. این. 5) P. باسپ. 6) P. بنابید male. 7) P. بر male. 8) P. باندوه سر male. 9) P. که ایدر تو et C. post hunc vs. inserit:

سپاس از خداوندت ای پهلوان　　کزان تیر تیره نگشتت روان

چنین گفت کینرا خود اندازه نیست   رخ نامداران ازین [1] تازه نیست
اگر شهریارست با گوشوار   چه [2] گیرد چنین لشکر گشن خوار
نشاید که باشیم همداستان   بدین سان که او آورد داستان
اگر طوس یک باره تیزی نمود   زمانه پر آشوب گشت از فرود [3]
همه جان فدای سیاوش کنیم   نباید [4] که این بد فرامش کنیم
زرسپ گرانمایه زو شد بباد   سوار سرافراز نوذر نژاد
بخونست غرقه تن ریونیز   ازین پیش خواری چه باشد بنیز [5]
گر او پور جمّست ومغز قباد   یکی در بنادانی اندر گشاد

رزم گیو با فرود

همی گفت وجوشن همی بست گرم   گرازان بیامد چو بر کوه غرم [6]
فرود سیاوش چو اورا بدید   یکی باد سرد از جگر بر کشید
همی گفت کین لشکر رزمساز   ندانند راه نشیب وفراز
همه یک زدیگر دلاورتر اند   ابر تارک لشکران افسر اند [7]
ولیکن خرد نیست با پهلوان   سر بی خرد چون تن بی روان
نباشند پیروز ترسم بکین   مگر خسرو آید بتوران زمین
بکین پدر پشت پشت آوریم   مگر دشمنانرا بمشت آوریم

1) P. بدین. 2) P. چو male. 3) C. inserit:
زگردان ایران دو آزاده کشت   زتیرش سپهدار بنمود پشت
4) P. نشاید. 5) P. ببیش خواری چه جوئیم نیز male. 6) C. همی بر تنش بر بدرّید چرم et addit duos vss.:
نشست از بر ازدهای دژم   خرامان بیامد براه جرم
چو باد جهنده بر انداخت اسپ   ببالا بر آمد چو آذرگشسپ
7) P. چو خورشید تابان بدو پیکر اند.

بگو کین سوار سرافراز کیست   که بر دست وتیغش بباید گریست
نگه کرد از افراز بالا تخوار   بسوی نشیب اندرون خوار خوار
بدو گفت کین اژدهای دژم   که مرغ از هوا اندر آرد بدم [1]
که دست نیای تو پیران ببست   دو لشکر زتوران بهم بر شکست
بسی بی پدر کرد فرزند خرد   بسی رود وکوه وبیابان سپرد
پدر نیز کرد او بسی بی پسر   بپی بسپرد گردن شیر نر
بسایران برادرترا او کشید   بجیحون گذر کرد وکشتی ندید
ورا گیو خوانند پیل [2] است وبس   گه رزم دریای نیل است وبس
چو زه‌را [3] بشست اندر آری گره   خدنگت نیابد گذر بر زره
سلیح سیاوش بپوشد [4] بجنگ   نترسد زپیکان تیر خدنگ
بکش چرخ وپیکان سوی اسپ ران   مگر خسته گردد هیون گران
پیاده شود باز گردد مگر   کشان چون سپهبد بگردن سپر
کمانرا بزه کرد جنگی فرود   سر خانهٔ چرخ بر کتف سود [5]
بزد تیر بر سینهٔ اسپ گیو   فرود آمد از اسپ وبر گشت نیو
زبام سپد کوه نعره [6] بخاست   همی مغز گیو از کوازه بکاست
برفتند گردان همه پیش گیو   که یزدان سپاس ای سرافراز نیو
که اسپست خسته تو خسته نهٔ   توان شد دگر بار [7] بسته نهٔ
بر گیو شد بیژن شیر مرد   فراوان سخنها بگفت از نبرد [8]

---

1) C. inserit vs. spurium:

همان پهلوان است با فر وبرز   خداوند گوپال وشمشیر وگرز

2) P. وپیل   3) P. چو بر زه.   4) P. بپوشید contra metrum.   5) P. بر کف بسود male.   6) P. زبان سپد کوه خنده male.   7) P. نو از دادگر باز.   8) Aliam lectionem exhibet P.:

بیامد برش گرد بیژن چو باد   سخنهای ناخوش همی کرد یاد

که ای باب[1] شیراوژن پهلوان[2] — کجا پیل با تو ندارد توان[3]
چرا دید پشت ترا یک سوار — که دست تو بودی دل کارزار
زترکی کنون اسپ خسته بدست — برفتی سراسیمه بر سان مست
بدو گفت چون خسته شد بارگی — بدو دادمی سر بیکبارگی[4]
همی گفت گفتارهای درشت — چو بیژن چنان دید بنمود پشت
بر آشفت گیو از گشاد برش — یکی تازیانه بزد بر سرش
بدو گفت نشنیدی از رهنمای — که در جنگ اندیشه باید بجای
نه تو مغز داری نه رای وخرد — مبادا کسی کو ترا[5] پرورد
دل بیژن آمد زتیزی بدرد — بدادار دارنده سوگند خورد
که زین بر ندارم من[6] از پشت اسپ — مگر کشته آیم بکین زرسپ
وزانجا بیامد دلی[7] پر زغم — سری پر زکینه بر گستهم
که از اسپان تو بارهٔ دستکش — کجا بر خرامد بر افراز خوش
بده تا بپوشم سلیح نبرد — یکی تا پدید آید از مرد مرد
یکی ترک رفتست بر تیغ کوه — بدین سان نظاره برو بر گروه[8]
همی رفت خواهم بپیگار اوی — که شد تیره جانم زکردار اوی[9]
بدو گستهم گفت کین نیست روی — تو بر خیره بر راه بالا مپوی[10]
گر ایدونکه زیدر بباید گذشت — جهان پر فراز ونشیبست ودشت
مرا بارگی آنکه جوشن کشد — دو ماندست اگر او یکی را کشد

---

1) P. گرد. 2) P. تیز چنگ. 3) P. تو نیاید بجنگ et M. emendat نتابد. 4) C. inserit:

تو خیره سری کار نادیده هیچ — ندانی تو آیین رزم وبسیچ

5) P. هر کو چو تو مپرورد. 6) P. زین را نبردارم. 7) P. دل contra metrum. 8) In C. hic vs. sequitur versum 796. 9) Deest in C. 10) P. خیره برگ بلارا مبوی.

نیابم دگر نیز همتای اوی   برفتار وزور[1] وبه بالای اوی
زرسپ جهاندار وهم ریونیز   سپهبد که گیتی ندارد بچیز
پدرت آنکه شیر ژیان بشکرد   بگردون گردان همی ننگرد
ازو باز گشتند دل پر زدرد   کس آورد با کوه خارا نکرد
مگر پرّ کرگس شود[2] یا همای   وگر نه بدان دژ نپوید بپای
بدو گفت بیژن که مشکن دلم   کنون یال وبازو زهم مگسلم[3]
یکی سخت سوگند خوردم بماه   بدادار کیهان ودیهیم شاه
کزین کوه من بر نگردانم اسپ   مگر کشته گردم بکین[4] زرسپ
بدو گفت گستهم کین راه نیست   خرد هیچ ازین تیزی آگاه نیست[5]
بدو گفت بیژن بکین زرسپ   پیاده بپویم نخواهم خود اسپ
چنین داد پاسخ ورا گستهم   که موئی نخواهم زفرق[6] تو کم
مرا گم بود بارگی صد هزار   دم ویال پر[7] گوهر شاهوار
نداریم نیز از تو آنرا[8] دریغ   نه گنج ونه جان ونه گوپال وتیغ[9]
برو یک بیک بارگیها ببین   کدامت به آید یکی بر گزین
بفرمای تا زین بر آن[10] کت هواست   بسازند وگر[11] کشته آید رواست
یکی رخش بودش بکردار گرگ   کشیده زهار وبلند وسترگ
زبهر جهانجوی مرد جوان   برو بر فگندند[12] برگستوان
دل گیو شد زان[13] سخن پر زدرد   چو اندیشه کرد او زکار[14] فرود
فرستاد کس گستهمرا بخواند[15]   بسی داستان از جوانی براند

---

1) P. بزور male. 2) P. بود. 3) P. بگسلم male. 4) P. زمانم سر آید مگر چون. 5) Pro duobus vss. 807 et 808 P. unum exhibet:

چو باره ندادی بکین زرسپ   پیاده بپویم چو آذرگشسپ

6) P. زریش. 7) P. همه دم پر از. 8) P. ندارم من آن هرگز از تو. 9) C. ونه اسپ ونه تیغ. 10) P. برین. 11) P. گم. 12) P. گرفتند male. 13) P. زین. 14) P. کرد از کشاد. 15) P. فرستاد وگستهمرا پیش خواند.

فرستاد درع سیاوش بسرش   همان خسروانی یکی[1] مغفرش
بیاورد گستهم درع نبرد   بپوشید بیژن بگردار گرد
بسوی سپد کوه بنهاد روی   چنین چون بود مردم کینه‌جوی

جنگ بیژن با فرود

چنین گفت شاه جهان با تخوار   که آمد بنوّی یکی نامدار
نگه کن ببین تا ورا نام چیست   برین مرد جنگی که خواهد گریست
بخسرو تخوار سراینده گفت   که اینرا از ایران کسی نیست جفت
که فرزند گیوست وگرد[2] دلیر   بهر جنگ پیروز چون نرّه شیر
ندارد جز این گیو فرزند نیز   گرامیترستش زجان وزچیز[3]
تو اکنون سوی بارگی دار دست   دل شاه ایران نشاید شکست
ودیگر که دارد همان او[4] زره   کجا گیو زد بر گریبان گره
برو تیر وژوپین نیاید بکار   سزد گر پیاده کند کارزار
تو با او پسنده نباشی بجنگ   نگه کن که الماس دارد بچنگ[5]
بزد تیر بر اسپ بیژن[6] فرود   تو گفتی باسپ اندرون جان نبود
بیفتاد بیژن[7] جدا گشت ازوی   سوی تیغ[8] با تیغ بنهاد روی
یکی نعره زد کای سوار[9] دلیر   بمان تا به بینی کنون رزم شیر
بدانی که بی اسپ مردان[10] بجنگ   چگونه خرامند وخنجر[11] بچنگ
به بینی مرا گر بمانی بجای   که در جنگ[12] ازانپس نیایدت رای

---

1) P. یکی خسروانی همی. 2) P. مردی. 3) P. گرامیتر است او زجان عزیز. 4) P. هم او آن. 5) C. inserit tres vss. spurios:

مکن ای جهاندار وباز آر هوش   پشیمان شود مرد بیهده‌کوش
تبه گشت از ایرانیان چند تن   نباید ستم کرد بر خویشتن
چو تنگ اندر آمد بدو پور گیو   کمان‌را بمالید سالار نیو

6) P. جنگی. 7) P. وبیژن. 8) P. مرد. 9) C. سواری. 10) P. شیران. 11) P. خنجر. 12) P. بپیگار.

چو بیژن همی بر نگشت از فرود   فرود از برش نیز تیزی [1] نمود
یکی تیر دیگر بینداخت شیر   سپر بر سر آورد مرد دلیر
سپر بر درید وزره‌را نیافت   وزان روی بیژن همی بر [2] شتافت
ازان تند بالا چو بر سر رسید   بزد دست وتیغ از میان بر کشید
فرود گرانمایه زو باز گشت   همه بارهٔ دژ پر آواز گشت
دوان بیژن اندر [3] پس پشت اوی   یکی تیغ برّنده [4] در مشت اوی
ببرگستوان بر زد وکرد چاك   گرانمایه اسپ اندر آمد بخاك
بدربند حصن اندر آمد فرود   دلیران در دژ ببستند زود
زباره فراوان ببارید سنگ   بدانست کان نیست جای درنگ
خروشید بیژن که ای نامدار   زمردی پیاده دلیر وسوار
چنین باز گشتی وشرمت نبود   دریغ آن دل وچنگ [5] جنگی فرود
بیامد بر طوس ازان رزمگاه   چنین گفت با پهلوان سپاه
سزد گر برزم چنین یك دلیر   شود نامبردار یك دشت شیر
اگر کوه خارا زپیکار اوی [6]   شود آب دریا بود کار اوی [7]
سپهبد نشاید که دارد شگفت   ازین [8] برتر اندازه نتوان گرفت
سپهبد بدارنده سوگند خورد   کزین دژ بر آرم بخورشید گرد
بکین زرسپ گرامی سوار [9]   بتازم بسازم یکی کارزار [10]
تن ترك بدخواه بیجان کنم   زخونش دل سنگ مرجان کنم

کشته شدن فرود

چو خورشید تابنده شد ناپدید   شب تیره بر چرخ لشکر کشید

1) P. تندی. 2) P. بیژن بسستی et M. emendat باچستی. 3) P. آمد. 4) P. دژنده male. 5) P. وتام. 6) P. زپیکان او. 7) P. ودریا بود کان او. 8) P. کزین. 9) P. سپاه. 10) P. بر آرم بسازم یکی رزمگاه.

دلیران دژدار مردی هزار بسوی کلات اندر آمد سوار
در دژ ببستند ازان[1] روی تنگ خروش جرس خاست وآوای زنگ
همان دخت پیران وسام فرود روان پر زتیمار ودل پر زدود[2]
بیامد بنزد[3] گرامی بخفت شب تیره با درد[4] وغم بود جفت
بخواب آتشی دید کز دژ بلند بسر افروختی پیش آن ارجمند
سراسر سپد کوه بفروختی پرستنده ودژ همی سوختی
دلش گشت پر درد وبیدار شد روانش پر از رنج[5] وتیمار شد
بباره بر آمد جهان بنگرید همه کوه پر جوشن ونیزه دید
رخش گشت پر خون ودل پر زدود بیامد دوان تا بنزد فرود
بدو گفت بیدار گرد ای پسر که مارا بد آمد زاختر بسر
سراسر همه کوه پر دشمن است در دژ پر از نیزه وجوشن است
بمادر چنین گفت مرد جوان که از غم چنین چند باشی نوان
مرا گر[6] زمانه شدست اسپری زمانم[7] زبخشش فزون نشمری
بروز جوانی پدر کشته شد مرا همچو او روز بر گشته شد
بدست گروی آمد اورا زمان سوی جان من بیژن آمد دمان
بکوشم بمیرم بغم زاروار[8] نخواهم از ایرانیان زینهار
سپهرا همه گرز وجوشن بداد یکی ترگ پرمایه بر سر نهاد
میان زیر خفتان رومی به بست بیامد کمان کیانی بدست
چو خورشید تابنده بنمود چهر خرامان بر آمد[9] بخم سپهر

1) P. ازین. 2) Deest in P. 3) P. جریره بیاد. 4) P. تیره ودرد male. 5) P. دود. 6) P. خود. 7) P. زمانه. 8) P. مکم مردوار et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

سرانجام هر زنده مردن بود خود این زندگی دم شمردن بود

9) P. بیامد et C. addit quinque vss. spurios:

سپهدار طوس دلاور چو باد بزد کوس روئینه از بامداد

زهر سو بر آمد خروش سران ‏ گراینده شد ¹) گرزهای گران
غو کوس با نالهٔ کرّه‌نای ‏ دم نای سرغین وهندی درای
فرود آمد از بارهٔ ²) دژ فرود ‏ دلیران ترکان هر آنکس که بود
زگرد سواران واز پرّ تیر ‏ سر کوه شد همچو دریای قیر
نبد هیچ هامون وجای نبرد ‏ همی کوه وسنگ اسپرا خیره کرد
ازین سو ازان ³) سو خروشان شدند ‏ برزم اندرون سخت کوشان شدند
بپیش همه طوس بسته کمر ‏ بدست اندرون تیغ تیز وسپر
پیاده سران سپه گرد اوی ‏ سوی بارهٔ دژ نهادند روی
بدین ⁴) گونه تا گشت خورشید راست ‏ سپاه فرود دلاور بکاست
فراز ونشیبش ⁵)، همه کشته بود ‏ سر بخت مرد جوان گشته بود ⁶)
بدو ⁷) خیره ماندند ایرانیان ‏ که چون او ندیدند شیر ژیان
چو شد کارزارش ازین گونه سخت ‏ بدید آن که با او نتابید بخت ⁸)
زترکان نماند ایچ با او سوار ‏ همی کرد تنها همان ⁹) کارزار

سپاه کیانی تبیره زدند ‏ پس آنگاه سوی سپهبد شدند
سپهبد برون آمد از جای خویش ‏ دل از داغ فرزند وداماد ریش
سوی کوه یکسر برفتند پاک ‏ چو گرگ درنده همه خشمناک
همه گرد دژ لشکر انگیختند ‏ چو مور وملخ برهم آمیختند

1) P. گرائیدن. 2) P. درگهٔ et C. post hunc vs. addit vs. spurium:

هوا پر شد از تیرهای خدنگ ‏ ببارید گرز وبنالید سنگ

3) P. وزان. 4) P. ازین. 5) P. ونشیبی. 6) P. شد in utroque hemist. 7) P. ازو. 8) Deest in C. 9) P. ندید ایچ تنها رخ et C. post hunc vs. inserit quatuor vss. spurios, quorum secundus est vs. praecedens 883 male hic repetitus:

چپ وراست میگشت ومیگفت باز ‏ نه اندیشه ایچ از نشیب وفراز
بدو خیره ماندند ایرانیان ‏ که چون او ندیدند شیر ژیان

عنانرا بـه پیچید وتنها برفت زبالا سوی دژ شتابید تفت[1]
چو رهّام وبیژن کمین ساختند فراز ونشیبش همی تاختند
چو بیژن پدید آمد اندر[2] نشیب سبک شد عنان وگران شد رکیب
فرود جوان ترگ بیژن بدید بزد دست وگرز[3] از میان بر کشید
بـه بیژن در آمد چو شیر دژم نبود آنکه از بخشش چرخ خم[4]
همی خواست تا[5] بر سرش بر زند بیک زخم خود وسرش بشکند
نوان گشت بیژن ززخم جوان رمیده زسر هوش واز تن توان[6]
چو رهّام دید آن در آمد زپشت[7] خروشان یکی تیغ هندی بمشت
بزد بر سر سفت آن مرد شیر فرو ماند از کار دست دلیر[8]
جوان همچنان خسته بازو ودوش همی راند اسپ وهمی زد خروش[9]
بنزدیك دژ بیژن اندر رسید بزخمی پی بارهٔ او برید
پیاده خود وچند ازان چاکران تبه گشته از جنگ کندآوران
بدژ در شد ودر بـه بستند زود دریغ آن دل ونام جنگی فرود[10]
بشد با پرستندگان مادرش گرفتند پوشیدگان در برش
بزاری فگندند بر تخت عاج بشد شاه‌را روز وهنگام[11] تاج

زبس گردش وپیچش کارکرد بخورشید تابان بسر آورد گرد
بآوردگه گشت بازوش سست زگردان پس آنگاه کینه نجست

1) P. وتفت male. 2) P. بدید اندر آمد. 3) P. وتیغ. 4) Deest in P. 5) P. کان. 6) Deest in P. 7) P. گرد اندر آمد بپشت. 8) P. addit:

عمود دگر بیژن گیو سخت بزد بر سر وترگ آن نیکبخت

et M. bene emendat ترگ pro وترگ. 9) P. addit vs., cuius posterius hemist. consentit cum priore hemist. vs. sequentis 898:

شد آن نامور مرد جنگی فرود بدژ در شد ودر ببستند زود

10) Cf. de hoc vs. nota 9. 11) P. هنگام male.

همه غالیه جعد مشکین [1] کمند — پرستنده با مادر [2] از بن بکند
همی کند جان آن گزیده فرود — همه تخت موی وهمه کاخ [3] دود
یکی چشم بر کرد وزد باد سرد — رخش سوی مام وپرستنده کرد [4]
چنین گفت چون لب زهم بر گرفت — که این موی کندن نباشد شگفت
کنون اندر آیند ایرانیان — بتاراج دژ تنگ بسته میان
پرستندگانم [5] اسیران کنند — دژ وباره وکوه ویران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی — زجانم رخش بر فروزد همی
همه پاک بر پاره باید شدن — تن خویشتن بر زمین بر زدن
که تا بهر بیژن نباشد [6] یکی — نمانم من ایدر مگر اندکی
که برّنده پاک جان من اوست — بروز جوانی زمان من اوست
بگفت این وخسارگان کرد زرد — بر آمد روانش بتیمار ودرد
به بازیگری ماند این چرخ مست — که بازی بر آرد [7] بهفتاد دست
زمانی به باد وزمانی به میغ — زمانی به خنجر زمانی به تیغ
زمانی بدست یکی ناسزا — زمانی خود آرد زسختی رها
زمانی دهد تخت وگنج [8] وکلاه — زمانی غم وخواری وبند وچاه
همی خورد باید کسی را که هست — منم تنگدل تا شدم تنگدست
اگر خود نزادی خردمند مرد — ندیدی بگیتی [9] همی گرم وسرد
بزاد وبسختی [10] وناکام زیست — بدان زیستن زار باید [11] گریست
سرانجام خاک است بالین اوی — دریغ آن دل ورای وآئین اوی

---

1) P. ومشکین. 2) P. ومادر. 3) P. مویه همه حصن falso, nam موی h. l. de capillis evulsis intelligendum est. 4) Deest in C. 5) P. پرستندگانرا. 6) P. بهره بیژن نیابد. 7) P. آید male. 8) P. تاج وتخت. 9) P. زگیتی. 10) P. وبکوزی. 11) P. ببر بباید.

کشتن جریره خودرا

فرود سیاوخش بی کام ونام   چوشد زین جهان نارسیده بکام [1]
پرستندگان بر سر دژ شدند   همه خویشتن بر زمین بر زدند
جریره یکی آتشی بر فروخت   همه گنجهارا بآتش بسوخت
یکی تیغ بگرفت ازان پس بدست   در خانهٔ تازی اسپان به بست
شکم شان بدرّید [2] وببرید پی   همی ریخت بر رخ همی [3] خون وخوی
بیامد ببالین فرّخ فرود   بر جامهٔ او یکی [4] دشنه بود
دو رخرا بروی پسر بر نهاد   شکم بر درید وبرش [5] جان بداد
در دژ گشادند [6] ایرانیان   بغارت به بستند یکسر میان
چو بهرام نزدیک آن باره شد   زاندوه یکسر دلش پاره شد
بیامد ببالین فرّخ فرود   رخش پر زآب ودلش پر زدود [7]
بایرانیان گفت کین از پدر   بسی خوارتر مرد وهم زارتر
کشندهٔ سیاوخش چاکر نبود   ببالینش بر کشته مادر نبود
بگردش همه کاخ افروخته   همه خان ومان کندهٔ وسوخته [8]
ببد بس درازست دست سپهر   ببیدادگر بر نگردد بمهر

---

1) C. inserit:

بدانگه که آمد زمانش بسر   بگاه جوانی بسان پدر

2) P. شکم بر درید.   3) P. همه.   4) P. بر او یکی آبگون.   5) P. از برش.
6) P. بکندند.   7) C. addit:

بتن جامهٔ پهلوی کرد چاک   بتارک همی ریخت از درد خاک

8) C. inserit duos vss. spurios:

پرستندگان خویشتن کشته پاک   بهم بر زده آتش وخون وخاک
بایرانیان گفت کز گردگار   بترسید از گردش روزگار

زکیخسرو اکنون ندارید شرم … که چندان سخن گفت با طوس نرم [1]
بکین سیاوش فرستاد تان … بسی پند واندرزها داد تان [2]
زخون برادر چو آگه شود … همی [3] شرم وآزرم کوته شود
زرقّام وز بیژن تیز مغز … نیاید بگیتی یکی کار نغز
همانگه بیامد سپهدار طوس … براه کلات اندر آورد کوس
چو گودرز وچون گیو کندآوران [4] … زگردان ایران سپاهی گران
سپهبد بسوی سپد کوه شد … بیامد دمان وبی اندوه شد
چو آمد ببالین آن کشته زار … بدان [5] تخت با مادر افگنده خوار
بیک دست بهرام پر [6] آب چشم … نشسته ببالین او پر زخشم
بدست دگر زنگهء شاوران … بدو [7] انجمن گشته کندآوران
گوی چون درختی بدان تخت عاج … بدیدار ماه وببالای ساج
سیاوخش بد خفته بر تخت زر … ابا جوشن وترگ وگرز [8] وکمر
بدو زار بگریست گودرز وگیو … چنان [9] نامداران وگردان نیو
رخ طوس پر شد زخون جگر … زدرد فرود وزدرد [10] پسر
همه چشم پر آب ودل پر زهوی … بطوس سپهبد نهادند روی [11]
چنین گفت با طوس گودرز [12] وگیو … همان نامداران [13] وگردان نیو
که تندی پشیمانی آردت بار … تو در بوستان تخم تندی مکار
که تیزی نه کار سپهبد بود … سپهبد که تیزی کند بد بود [14]

---

1) P. گرم. 2) C. inserit vs. spurium:

نخستین که آمد برادرش کشت … زهی طوس نامرد وتند ودرشت

3) P. همان. 4) M. emendat وکندآوران. 5) P. بر آن. 6) P. با. 7) P. برو. 8) P. وتبغ وتبر. 9) P. جز این. 10) P. وزداغ. 11) In P. transpositi sunt duo vss. 948 et 949. 12) P. گودرز با طوس. 13) P. بگستهم وگرگین. 14) C. inserit vs. spurium:

خرد باید اندر سر مرد کار … که تیزی وتندی نیاید بکار

جوانی بدین سان زتخم کیان   بدین فرّ وبالا وبرز ومیان
بدادی بتندی وتیزی به باد   زرسپ آن سپهدار نوذر نژاد
زتندی گرفتار شد ریونیز   نبود از بد بخت مانیده[1] چیز
هنر با خرد در دل مرد تند   چو تیغی که گردد بزنگار کند
چوچندی[2] بگفتند آب از دو چشم   ببارید وآمد زتندی[3] وخشم
چنین پاسخ آورد کز بخت بد   بسی رنج وسختی بمردم رسد
بفرمود تا دخمهٔ شاهوار   بکردند بر تیغ آن کوهسار
نهادند زیر اندرش تخت زر   همان جوشن وتیغ وگرز وکمر[4]
تن شاهوارش بیاراستند   گل ومشک وکافور ومی خواستند
سرشرا بکافور کردند خشک   تنشرا بدبق[5] وگلاب وبمشک
نهادند بر تخت وگشتند باز   شد آن شیر دل مرد با نام وساز[6]
زرسپ سرافراز با ریونیز   نهادند در پهلوی شاه نیز
سپهبد بران ریش کافورگون   ببارید از دیدگان جوی[7] خون
چنین است هرچند مانیم دیر   نه پیل سرافراز ماند نه شیر[8]
دل سنگ وسندان بترسد زمرگ   رهائی نیابد ازو بیخ[9] وبرگ

---

1) P. مانند falso. 2) P. چندین. 3) P. بیاورد نیامد بتندی male. 4) P. بدیبای زربفت وزرّین کمر. 5) P. et C. دیق vitiose. 6) P. مرد گردنفراز. 7) P. خوی male. 8) C. addit vs. spurium:

همه مرگرا ایم پیر وجوان   که مرگ است چون شیر وما آهوان

9) P. بار et C. addit duos vss. spurios:

نمانند اندر سرای سپنج   چه با شادمانی چه با درد ورنج
چو دانی که ناچار بایدت رفت   همان به که کاری بسازی بتفت

لشکر کشیدن طوس بکاسه رود وکشته شدن پلاشان از دست بیژن

چو طوس سپهبد زجنگ[1] فرود — به پردخت وآمد ازان که[2] فرود
سه روز درنگ آمد اندر چرم — چهارم بر آمد زشبپور دم
سپه بر گرفت وبزد نای وکوس — زمین کوه تا کوه گشت آبنوس
هرانکس که دیدی زتوران سپاه — بکشتی فگندی تنش‌را براه[3]
همه مرزها کرد بی تار وپود — همی رفت ازینگونه تا کاسه رود
بدان مرز لشکر فرود آورید — زمین گشت ازان خیمها ناپدید
خبر شد بتوران کز ایران سپاه — سوی کاسه رود اندر آمد زراه
زترکان بیامد دلیری جوان — پلاشان بیدار دل پهلوان
بیامد که لشکر همه بنگرد — درفش وسراپردهها بشمرد
بلشکرگه اندر یکی کوه بود — بلند وبیکسو زانبوه بود
نشسته برو گیو وبیژن بهم — همی گفت هر گونه از بیش وکم
درفش پلاشان زتوران سپاه — بدیدار ایشان بر آمد زراه
چو از دور گیو دلاور بدید — بزد دست وتیغ از میان بر کشید[4]
شوم گفت وبرّم[5] سرشرا زتن — وگر[6] بسته آرم برین انجمن
بدو گفت بیژن که ای نامدار[7] — مرا داد خلعت برین شهریار[8]

---

1) P. زکار. 2) P. دژ et C. inserit duos vss. spurios:

همی گفت با خود سپهدار طوس — ازانپس که کرد او بخود بر فسوس
اگر ترسی وگر نترسی یکیست — بباید شدن مان کزین چاره نیست

3) P. بچاه. 4) P. addit vs., qui melius omittitur:

چنین گفت کامد پلاشان شیر — یکی نامداری سواری دلیر

5) P. گر ببرّم. 6) P. گرش. 7) P. که گر شهریار. 8) P. بدین کارزار.

بفرمان مرا[1]) بست باید کمر   بـرزم پـلاشـان پرخـاشخـر
بـه بیژن چنین گفت گیو دلیر   که مشتاب در جنگ آن نرّه شیر
مبادا که با وی نتابی[2]) بجنگ   کنی روز بر من بدین جنگ[3]) تنگ
چو شیر است وهامون ورا[4]) مرغزار   جز از مرد جنگی نجوید شکار
بـدو گفت بیژن مرا زین سخن   بـه پیش جهاندار ننگی مکن
سلیح سیاوش مرا ده بجنگ   پس آنگه زمن چو[5]) شکار پلنگ
بـدو داد گیو دلیر آن زره   همی بست بیژن زره‌را[6]) گره
یکی بارهٔ تیزتگ بر نشست   بهامون خرامید نیزه بدست
پلاشان یکی آهو افگنده بود   کبابش بر آتش پراگنده[7]) بود
همی خورد واسپش چمان وچران   پلاشان فگنده[8]) به بازو کمان
چو اسپش زدور اسپ بیژن بدید   خروشی بـر آورد وانـدر دمید
پلاشان بدانست کامد سوار   بیامد بسیچیدهٔ کارزار
یکی بانگ بر زد به بیژن بلند   منم[9]) گفت شیراوژن دیوبند
بگو آشکارا که نام تو چیست   که اختر همی بر تو خواهد گریست
دلاور بدو گفت بیژن منم[10])   بجنگ اندرون دیو[11]) روئین‌تنم
نیا شیر جنگی پدر گیو گرد   به بینی هم اکنون زمن دستبرد
بروز یلان[12]) در دم کارزار   تو بر کوه چون گرگ مردارخوار
همی دود وخاکستر وخون خوری   که آمد که لشکر بهامون بری
پلاشان بپاسخ نکرد ایچ رای   بر انگیخت آن پیل جنگی زجای

---

1) P. او. 2) P. نباید که با او بتابی male. 3) P. رزم. 4) P. پلاشان چو شیرست در 5) P. ببینی. 6) P. گره بر male. 7) P. بر آگنده. 8) P. نشسته. 9) C. همی. 10) P. گفت که من بیژنم contra metrum et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

بآوردگه بر مرا پیل وشیر   یکی باشد ومرد گرد دلیر

11) P. پیل. 12) P. بلا.

سواران شرزه[1] بر آویختند   یکی گرد تیره بر انگیختند
سنانهای نیزه بهم بر شکست   یلان سوی شمشیر بردند دست
بزخم اندرون تیغ شد لخت لخت   ببودند لرزان چو برگ[2] درخت
بآب اندرون غرقه شد بارگی   سرانشان غمی شد بیکبارگی
عمود گران بر کشیدند باز   دو شیر سرافراز ودو[3] رزمساز
چنین تا بر آورد بیژن خروش   عمود گران بر نهاده بدوش
بزد بر میان پلاشان گرد   همه مهرهٔ پشت بشکست خرد
زبالای اسپ اندر آمد تنش   نگون شد سر[4] ومغفر وجوشنش
فرود آمد از اسپ بیژن چو گرد   سر مرد جنگی زتن دور کرد
سلیح وسم واسپ آن نامجوی   بیاورد سوی[5] پدر کرد روی
دل گیو ازان جنگ بد پر زدرد   که چون گردد آن[6] باد روز نبرد
خروشان وجوشان بدان دیدگاه   که تا گرد بیژن بر آمد زراه[7]
همی آمد از راه پور جوان   سر وجوشن واسپ آن پهلوان
بیاورد وبنهاد پیش پدر   بدو گفت پیروز باش ای پسر[8]
برفتند با شادمانی زجای   نهادند سر سوی پرده سرای
بیاورد پیش سپهبد سرش   همان اسپ وهم جوشن ومغفرش
چنان شاد شد زان سخن پهلوان   که گفتی بر افشاند خواهد روان

---

1) C. چو شیران جنگی et addit post hunc vs.:

نخستین بنیزه نمودند جنگ   یکی همچو شیر ودگر چون پلنگ

2) C. شاخ. 3) P. دو. 4) P. دریده تن. 5) P. وسوی. 6) P. از.
7) P. کی آید براه et M. recte emendat زراه. 8) P. بادی پسر et C. inserit duos vss. spurios:

یکی کار کردی که تا جاودان   بگویند گردان وهم موبدان
چو آگه شود زین سخن شهریار   شود تازه همچون گل اندر بهار

بدو گفت کای پور پشت سپاه سر نامداران دیهیم[1] شاه
همیشه بزی شاد وبرتر منش زتو دور بادا بد بدکنش[2]

بتنگ آمدن ایرانیان از باریدن برف

وزانپس خبر شد بافراسیاب که شد مرز توران چو دریای آب
سوی کاسه رود اندر آمد سپاه زمین شد زکین[3] سیاوش سیاه
سپهبد بپیران سالار گفت که خسرو سخن بر گشاد از نهفت
مگر کین سخن‌را پذیره شویم همه با درفش وتبیره شویم
وگرنه زایران بیاید سپاه نه خورشید بینیم روشن نه ماه
برو لشکر آور زهر سو فراز نباید که گردد سخنها دراز
وزینسو بر آمد یکی تند باد که کسرا زایران نبد جنگ[4] یاد
یکی تند ابر اندر آمد چو گرد[5] زسردی همان لب بهم بر[6] فسرد
سراپرده وخیمها گشت یخ کشید از بر کوه بر برف نخ
همه کشور از برف شد ناپدید بیک هفته کس روی هامون ندید
خور وخواب وآرامگه[7] تنگ شد تو گفتی که روی زمین سنگ شد
کسی‌را نبد یاد روز نبرد همی اسپ جنگی بکشت وبخورد
تبه شد بسی مردم وچارپای یکی‌را نبد خنگ[8] جنگی بجای
بهشتم بر آمد بلند آفتاب جهان شد سراسر چو دریای آب
سپهبد سپه‌را همی گرد کرد همی گفت چندی زروز نبرد

---

1) P. ودیهیم. 2) C. inserit vs. spurium:
ابر گیو گودرز باد آفرین که دارد چو تو نامدار گزین
3) C. زپیر. 4) P. هیچ. 5) P. یکی ابر تنگ اندر آمد نه خرد. 6) P. همی آب بر هم. 7) P. آرامگاه contra metrum. 8) P. چنگ male.

که ایدر تبه شد زتنگی سپاه   سزد گر برانیم از ایدر براه[1]
مبادا برین[2] بوم وبرها درود   کلات وسپید کوه تا[3] کاسه رود
زگردان سرافراز بهرام گفت   که این بر سپهبد نشاید نهفت
تو مارا بگفتار خامش[4] کنی   همه[5] رزم پور سیاوش کنی
مکن گفتمت کاینچنین نیست راست   نگه کن کزین کار چندی بکاست
هنوز از بدی تا چه آیدت پیش   بچرم اندرست این زمان گاومیش
سپهبد چنین گفت کاذرگشسپ   نبد نامورتر زجنگی زرسپ
نه بر بی‌گنه کشته آمد فرود   نبشته چنین بود بود آنچه[6] بود
بلشکر نگه کن که چون ریونیز   که بینی بمردی ودیدار نیز[7]
مرا جام ازو پر می وشیر بود   جوانی به بالا سخن پیر بود
کنون از گذشته نیاریم یاد   به بیداد کشته شد او یا بداد[8]
چو خلعت ستد گیو از پادشاه[9]   که آن کوه هیزم بسوزد زراه[10]
کنون هست هنگام آن سوختن   به آتش سپهری بر افروختن
گشاده شود راه لشکر مگر   که باشد سپه‌را بران ره[11] گذر
بدو گفت گیو این سخن رنج نیست   اگر هست هم رنج بی گنج نیست
غمی گشت بیژن بدین داستان   نباشم بدین گفت هم‌داستان
برنج وبسختی بپروردیم   بگفتار هرگز نیازردیم[12]

---

1) P. ازین رزمگاه. 2) P. بدین. 3) P. با. 4) P. خاموش male.
5) P. چنین. 6) P. وبود آنچه et C. inserit vs. spurium:

اگر بود اورا زشاهان نژاد   زرسپ دلاور نبد دیوزاد

7) P. وچیز male. 8) C. inserit:

دگر گفت طوس سپهبد نژاد   بدان نامداران با فرّ وداد

9) P. چو خلعت ستد گیو گودرز زشاه contra metrum et M. emendat: ستد گیو گودرز خلعت زشاه. 10) P. براه. 11) P. بباشد سپه‌را برو بر.
12) In C. inversi sunt vss. 1051 et 1052.

مرا با جوانی نباید نشست   بپیری کمر بر میان تو بست[1]
بدو گفت گیو آنچه من[2] ساختم   بدین کار گردن بر[3] افراختم
هنوز[4] ای پسر گاه آرایش است   نه هنگام پیری وبخشایش[5] است
بدین[6] رفتن من مدار ایچ غم   که من کوه خارا بسوزم بدم
بسختی گذشت از در[7] کاسه رود   جهانرا یخ وبرف بد تار وپود
چو آمد بدان کوه هیزم فراز   ندانست بالا وپهناش باز
زپیکان یکی آتش اندر[8] فروخت   بکوه اندر افگند وهیزم بسوخت
زتف زبانه زباد وزدود   سه هفته به[9] آتش گذر شان نبود
چهارم سپه بر گذشتن گرفت   ازان آب وآتش بکشتن[10] گرفت

گرفتن بهرام کبوده‌را

سپهبد چو لشکر برو[11] گرد شد   از آتش براه گروگرد شد
سپاه اندر آمد چنان چون سزد   همه کوه[12] وهامون سراپرده زد
چنان چون ببایست بر ساختند   زهر سو طلایه برون تاختند[13]
گروگرد بودی نشست تژاو   سواری که بودیش با شیر تاو
فسیله بدان جایگه داشتی   چنان[14] کوه تا کوه بگذاشتی
خبر شد که آمد زایران سپاه   گله برد[15] باید بیکسو زراه
فرستاد گردی هم اندر شتاب   بنزدیک چوبان افراسیاب
کبوده بدش نام وشایسته بود   بشایستگی نیز بایسته بود

---

1) C. inserit:

مرا برد باید برین رنج دست   نباید تو با رنج ومن در نشست

2) P. این سخن. 3) P. من. 4) P. کنون. 5) P. وآسایش. 6) P. ازین. 7) P. بر. 8) P. تیر آتشی بر. 9) P. از inversis hemist. 10) P. همان آب وآتش نشستن. 11) P. بدو. 12) P. غار. 13) P. بپرداختند male. 14) P. جهان. 15) P. کرد.

بدو گفت چون تیره گردد سپهر … تو زایدر برو هیچ منمای چهر
نگه کن که چندست از ایران سپاه … ببین تا که دارد درفش وکلاه
کز ایدر بریشان شبیخون کنیم … همه کوه وهامون پر از خون[1] کنیم
کبوده بیامد چو دیوی[2] سیاه … شب تیره نزدیک ایران سپاه
طلایه شب تیره بهرام بود … کمندش سر پیلرا دام بود
بز آورد اسپ کبوده خروش … زلشکر بر افراخت بهرام گوش
کمان‌را بزه کرد بفشارد[3] ران … بر آمد زجا آن[4] هیون گران
یکی تیر بگشاد ونگشاد لب … کبوده نبد هیچ پیدا زشب
بزد بر کمربند چوبان شاه … همی گشت رنگ کبوده سیاه
زاسپ اندر افتاد وزنهار خواست … بدو گفت بهرام بز گوی راست
که ایدر فرستادهٔ تو که بود … کرا خواستی زین دلیران بسود
ببهرام گفت ار دهی زینهار … بگویم ترا[5] هرچه پرسی زکار
تژاوست شاه وفرستنده‌ام … بنزدیک او من پرستنده‌ام
مکش مر مرا تا نمایمت راه … بجای که دارد وی آرامگاه
بدو گفت بهرام با من تژاو … چنان دان که با شیر درّنده[6] گاو
سرش‌را بخنجر ببرّید پست … بفتراک زین کیانی به بست
بلشکرگه آورد وبفگند خوار … نه نام‌آوری بد نه گردی سوار
بر آمد خروش خروس وچکاو … کبوده نیامد بنزد تژاو
غمی شد دل[7] مرد پرخاشجوی … بدانست کورا بد آمد بروی
سپاهی که بودند با او بخواند … وزانجایگه تیز لشکر براند

---

1) P. کود در جنگ هامون. 2) P. دیو. 3) P. وبفشرد. 4) P. بر آورد از جا. 5) P. همه. 6) P. چو با شیر درّنده پیکار. 7) P. سر.

رزم ایرانیان با تژاو

چو خورشید بر زد بهامون درفش   دم شب شد از خنجر او بنفش
تژاو سپهبد بشد با سپاه   بایران خروش آمد از دیدگاه
که آمد زتوران سپاهی بجنگ   سپهبد نهنگی درفشی بچنگ
زگردنکشان پیش او رفت گیو   تنی چند با او زگردان نیو
بسر آشفت ونامش بپرسید ازوی   چنین گفت کای مرد پرخاشجوی
بدین مایه مردم [1] بجنگ آمدی   گرازان بچنگ نهنگ آمدی
چنین داد پاسخ تژاو دلیر   که من زور دل دارم وچنگ شیر
تژاوم بود نام ومردافگنم   سر شیر جنگی زتن بر کنم [2]
نژادم بگوهر زایران بدست   زگردان واز تخم شیران بدست
کنون مرزبانم برین جایگاه [3]   گزین [4] بزرگان وداماد شاه
بدو گفت گیو آنچه [5] گفتی مگوی   که تیره شود زین سخن آبروی
از ایران بتوران که جوید نشست   مگر خوردنش خون بود یا کبست
اگر مرزبانی وداماد شاه   چرا بیشتر زین نداری سپاه
بدین مایه لشکر تو تندی مجوی   بنیزی بپیش دلیران مپوی
که این پر هنر نامدار دلیر   سر مرزبانان بدارد [6] بزیر
گر ایدونکه فرمان کنی با سپاه   بایران خرامی بنزدیک شاه
کنون پیش طوس سپهبد شوی   بگوئی وگفتار او بشنوی
ستانمت ازو خلعت وخواسته   پرستنده واسپ آراسته
بدیدم من این راست ای راد مرد   چه گوئی کنم روز جنگ ونبرد [7]

1) P. لشکر. 2) Deest in P., male coll. vs. praecedente 1093. 3) P. بدین تختگاه. 4) P. نگین male. 5) P. این که. 6) P. در آرد.
7) Aliam huius vs. lectionem praebet C.:
ندیدست کس ترك آزاد مرد   چگویم کنون روز ننگ ونبرد

تژاو فریبنده گفت ای دلیر   درفش مرا کس نیارد بزیر
مرا ایدر اکنون نگین است وگاه   همان اسپ وهم گوسپند وسپاه
همان نیز شاهی چو افراسیاب   بایران کسی این نبیند بخواب
پرستار واز بادپایان گله   بدشت ودز وکوه[1]) کرده یله
تو این اندکی لشکر من مبین   مرا بین تو با گرز بر پشت زین
من امروز با این سپه آن کنم   که از[2]) آمدن تان پشیمان کنم
چنین گفت بیژن بفرّخ پدر   که ای نامور گرد پرخاشخر
سرافراز وبیدار دل پهلوان   به پیری نه آنی که بودی جوان
ترا با تژاو این همه پند چیست   برو[3]) بر چنین مهر وپیوند چیست
یکی[4]) گرز وخنجر بباید کشید   دل ومغز ایشان بباید درید
بر انگیخت اسپ وبر آمد خروش   نهادند گوپال وخنجر بدوش
یکی تیره گرد از میان بر دمید   برانسان که خورشید شد ناپدید
جهان گشت چون ابر بهمن سیاه   ستاره ندیدند روشن نه ماه
بقلب سپاه اندرون گیو گرد   همی از هوا روشنائی ببرد
بپیش اندرون بیژن تیز چنگ[5])   که هرگز نکردی بکاری درنگ
وزان روی با تاج بر سر تژاو   که بودیش با شیر درّنده تاو
بلانش بُد[6]) ارژنگ ومردوی شیر   که هرگز نبودند از جنگ سیر[7])
بسی بر نیامد برین روزگار   که ارژنگ یل اندر آمد زکار[8])
در بهره زتورانیان کشته شد   سر بخت واژونه بر[9]) گشته شد
همی شد گریزان تژاو دلیر   پسش بیژن نامبردار شیر

1) P. بدشت گروگرد. 2) P. کز آن. 3) P. بدو. 4) P. همی.
5) P. جنگ male. 6) P. چو. 7) C. addit vs. spurium:
بجنگ اندرون کار شان بود تنگ   زگرز وزشمشیر برّان بجنگ
8) P. سیر آمد از کارزار. 9) P. بخت آن کینه‌ور.

خروشان وجوشان ونیزه بدست   تو گفتی که غرّنده پیلیست [1] مست
یکی نیزه زد بر میان تژاو   نماند آن [2] زمان با تژاو ایچ تاو
گراینده بد مرد ورومی زره   نجنبید ونگشاد [3] بند گره
بیفگند نیزه بیازید چنگ   چو بر کوه بر غرم تازد [4] پلنگ
بران سان که شاهین [5] رباید چکاو   ربود آن گرانمایه تاج تژاو
که افراسیابش بسر بر نهاد   نبودی جدا زو بخواب وبیاد [6]
چنین تا در دژ همی تاخت اسپ   پس اندرش بیژن چو آذرگشسپ
چو نزدیکیء دژ رسید اسپنوی [7]   بیامد خروشان پر از آب روی
بآواز گفت اسپنوی ای [8] تژاو   سپاهت کجا هست وآن [9] زور وتاو
که بر من چنین [10] پشت بر گاشتی   برین [11] دژ مرا خوار بگذاشتی
سزد گر [12] پس اندر نشانی مرا   درین دژ [13] بدشمن نمانی مرا
تژاو سرافرازرا دل بسوخت   بکردار آتش رخش بر فروخت
فراز اسپنوی وتژاو از نشیب   بدو داد در تاختن یك رکیب [14]
چو باد اسپنوی از پسش بر نشست   بیاورد در گردگاهش دو دست
همی تاخت چون گرد با اسپنوی   سوی راه توران نهادند روی

---

1) C. شیرپیست. 2) P. ایـن male. 3) P. بجنبید وبگشاد male.
4) P. بیازد. 5) P. کرگس. 6) P. ورا خواند بیدار وفرّخ نژاد. 7) C. et Gl. Sch. اِسپَنوی. 8) C. اسپنو کای. 9) P. کجا وآن همه. 10) P. همی. 11) P. بدین. 12) P. گر. 13) P. بدین ره et C. addit vs., qui spurius videtur:

نمانم بدین جای پر هول وباك   وگر نه بدست خودم کن هلاك

14) Trium vss. 1140—1142 lectio variat in P.:

بیامد برش اسپنوی بر نشست   عنان تگاور بدادش بدست
سواره شد آن سرفراز بزیب   بدو داد بر تاختن یك رکیب
همی تاخت چون گرد با اسپنوی   پسش نامور بیژن جنگ جوی

زمانی دوید اسپ جنگی تژاو   نماند ایچ با اسپ وبا مرد تاو
تژاو آن زمان با پرستار گفت   که دشوار کار آمد ای نیکجفت
فرو ماند این اسپ جنگی زکار   زپس بدسگال آمد وپیش غار[1]
اگر دور از ایدر به بیژن رسیم[2]   بکام بداندیش دشمن رسیم
ترا نیست دشمن بیکبارگی   بمان[3] تا برانم من این بارگی
فرود آمد از پشت اسپ اسپنوی   تژاو از غم او پر از آب روی
براند اسپ شد نزد افراسیاب   پسش بیژن اندر گرفته شتاب[4]
چو دید آن رخ ماه‌روی اسپنوی   فرو هشته از مشك تا پای موی
رسید اندر آن جای بیژن فراز   گرفتش مر آن خوب‌رخ‌را بناز
پس پشت خویش اندرش جای کرد   سوی لشکر پهلوان رای کرد
بشادی بیامد بدرگاه طوس   زدرگاه بر خاست آوای کوس
که بیدار دل مرد جنگی سوار   دمان با شکار آمد از کارزار
سپهبدار وگردان پرخاشجوی   بویرانیء دژ نهادند روی
وزان پس برفتند سوی گله   کجا بود در دشت توران یله
گرفتند هریك کمندی[5] بچنگ   چنان چون بود[6] ساز مردان جنگ
بخرّم اندر آمد سر بارگی   بیاراست لشکر به یکبارگی
نشستند بر جایگاه تژاو   سواران ایران پر از خشم وتاو

---

1) C. inserit:

یکی چاره باید همی ساختن   که دشمن بیاساید از تاختن

2) P. رسم in utroque hemist. 3) P. نمان falso. 4) In P. variat lectio huius vs.:

سبکسار گشت اسپ وتندی گرفت   پسش بیژن گیو کندی گرفت

5) P. کمانی male. 6) P. شود male.

آگاه شدن افراسیاب از طوس وسپاه او

تژاو غمی با[1] دو دیده پر آب   چو آمد[2] بنزدیک افراسیاب
چنین گفت کامد سپهدار طوس   یکی لشکر آورد با بوق[3] وکوس
پلاشان وآن نامداران مرد   بخاک اندر آمد سران شان بدرد
همه بوم ومرز آتش اندر[4] زدند   فسیله سراسر بهم بر زدند
چو بشنید افراسیاب این سخن   غمی گشت وپس چاره افگند بن
بپیران ویسه چنین گفت شاه   که گفتم بیاور زهر سو سپاه
درنگ آوریدی تو از کاهلی   سبب پیری آمد وگر بددلی[5]
بسی خویش وپیوند ما کشته[6] شد   سر بخت بیدار بر گشته[7] شد
کنون نیست امروز[8] جای درنگ   جهان گشت بر مرد بیدار تنگ
سپهدار پیران هم اندز شتاب   برون آمد از پیش افراسیاب
زهر مرز مردان جنگی بخواند   سلیح ودرم داد ولشکر براند[9]
چو آمد زپهلو برون پهلوان   همه نامزد کرد جای گوان

---

1) P. تژاو آمد از غم. 2) P. بیامد. 3) P. پیل et C. post hunc vs. inserit quatuor vss. spurios:

بر آراستم رزم آن نامدار   سرانجام بر گشتم ای شهریار
بسی سرورانرا سر آمد بگرد   همه دودمان غارت وبرده کرد
نه دژ ماند ایدر نه اسپ ونه مرز   نشستن ندارد برین بوم ارز
وزان دژ برفتند سوی گله   ببردند اسپان که بودی یله

4) P. اندر آتش contra rhythmum finalem. 5) P. زپیری ونادانی وتنبلی. 6) P. برده. 7) P. بسی مرد نیک اخترم آزرده. 8) P. اینجای. 9) C. inserit duos vss. spurios:

سپه‌را همه یکسر آباد کرد   دل سرفرازان بدان شاد کرد
وزانپس همه جنگ‌را ساختند   بکینه همه گردن افراختند

سوی میمنه بارمان وتژاو   سواران که دارند با شیر[1] تاو
چو نستیهن گرد بر میسره   کجا شیر بودی[2] بچنگش بره
جهان شد پر از نالهٔ کرّه‌نای   زنالیدن صنج[3] وهندی درای
هوا سربسر سرخ وزرد وبنفش   زبس نیزه وگونه گونه درفش[4]
زدریا بدریا نبد هیچ راه   زاسپ وزپیل وهیون وسپاه
همی کرد پیران برفتن شتاب   از ایوان بدشت آمد افراسیاب
سپه‌را یکایک همه بر شمرد   که چندست جنگی سرافراز گرد
شمار سپه آمدش صد هزار   همه شیر مردان آهن‌گذار[5]
چنان شاد دل گشت وروشن روان   بسی[6] آفرین خواند بر پهلوان
که رفتی به پیروزی وشادمان   مبیناد چشمت بلای زمان[7]
همی رفت لشکر گروها گروه   نبد دشت پیدا نه دریا نه کوه
بفرمود پیران که بیره روید   از ایدر سوی راه کوته روید[8]
نباید که یابند خود آگهی   ازین نامداران با فرّهی
مگر ناگهان بر سر آن گروه   فرود آرم این گشن لشکر چو کوه
برون کرد کارآگهان ناگهان   همی جست بیدار کار جهان
بتندی براه اندر آورد روی   بسوی گروگرد شد جنگجوی

---

1) P. که با پیل دارند. 2) P. بودش male. 3) P. زنوفیدن کوس.
4) P. addit:
سپاهی زجنگ‌آوران صد هزار   نهاده همه سر سوی کارزار
qui tamen spurius videtur, quum infra vs. 1179 de numero militum sermo sit. 5) P. omittit hunc vs., d. q. cf. not. 4. 6) P. کجا.
7) Aliam lectionem praebet P.:
که پیروز رفتی وشاد آمدی   مبیناد چشم تو هرگز بدی
et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:
بروز خجسته سپه‌را براند   سپهبد برفت وجهانبان بماند
8) P. دوید.

خبر شد از ایشان بکار آگهان بپیران بگفتند یکیک مهان [1]
نشسته بیکجا سپهدار طوس زلشکر نه بر خاست آوای کوس [2]
که ایشان همه میگسارند ومست شب وروز باشند با [3] می بدست
سوار طلایه ندارد [4] براه بی اندیشه از کار توران سپاه
چو بشنید پیران یلانرا بخواند زلشکر فراوان سخنها براند
که در جنگ [5] مارا چنین دستگاه نبودست هرگز بایران سپاه

شبیخون کردن پیران بر ایرانیان

گزین کرد ازان لشکر نامدار سواران شمشیرزن سی هزار
برفتند نیمی گذشته زشب نه بانگ تبیره نه بوق وجلب
چو سالار بیدار [6] لشکر براند میان یلان هفت فرسنگ ماند
نخستین رسیدند پیش گله کجا بود در دشت توران یله
گرفتند بسیار وبردند [7] نیز نماند از بد بخت مانیده [8] چیز
گله‌دار وچوپان همه [9] کشته شد سر بخت ایرانیان گشته شد
وزان جایگه سوی ایران سپاه برفتند بر سان ابر [10] سیاه
همه مست بودند ایرانیان گروهی نشسته گشاده میان
بخیمه درون گیو بیدار بود سپهدار گودرز هشیار بود
خروش آمد وبانگ زخم [11] تبر سراسیمه شد گیو پرخاشخر

---

1) P. گفتند یکیک نهان male et contra metrum. 2) Deest in C.
3) P. وروز با جام پر et C. inserit vs. spurium:

میان سرخس است وبآورد طوس زباورد بر خاست آوای کوس

4) P. ندیدیم male et contra metrum. 5) P. چنگ falso. 6) P. پیران سالار male; cf. supra tom. I. p. 61 vs. 521. 7) P. وکشتند بسیار. 8) P. نبود از بد بخت مانند. 9) P. بسی. 10) P. گرد. 11) C. وزخم, sed ed. Teh. et P. زخم.

بزین بود در پیش پرده سرای — یکی اسپ برگستوان‌ور[1]) بپای
بتن بر بپوشید گیو دلیر — سلاح سیاوخش چون نرّه شیر[2])
بر آشفت بر خویشتن چون پلنگ — زخواب وزآسایش[3]) آمدش ننگ
همی گفت بر خیز امشب[4]) چه بود — که مغزم زپیکار شد پر زدود
بیامد باسپ اندر آورد پای — بکردار باد اندر آمد زجای
زگرد وزشب آسمان تیره دید — بپرده سرای سپهبد رسید
بدو گفت بر خیز کامد سپاه — بخواب اندرند این دلیران شاه
وزانجایگه شد[5]) بنزد پدر — بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسر
همی گشت بر گرد لشکر چو دود — بر انگیخت آنرا که هشیار بود
یکی جنگ با بیژن افگند پی — که اینجای جنگ است یا جای[6]) می
سپاه اندر آمد بگرد سپاه[7]) — یکی بانگ بر خاست از رزمگاه
سراسیمه شد مست از دار وگیر — بر آمد یکی ابر وبارانش تیر
بزیر سر مست بالین نرم — زبر تیغ وشمشیر وگوپال گرم
سپیده چو بر زد سر از برج شیر — بلشکر نگه کرد گیو دلیر
همه دشت از ایرانیان کشته دید — سر بخت بیدار بر گشته[8]) دید
همی کرد گودرز هر سو نگاه — زدشمن بیفزود هزمان سپاه
بدان[9]) اندکی بر کشیدند نخ — سپاهی بکردار مور وملخ
سپهبد[10]) نگه کرد گردان ندید — زلشکر دلیران ومردان[11]) ندید

1) P. برگستوانی. 2) Pro hoc vs. alius legitur in P.:
زخیمه بیامد سوی کارزار — زمستی بیفتاد جنگی سوار
3) P. زمستی وکار خود. 4) P. بر خیره کامشب. 5) P. تند vitiose. 6) P. این گاه جنگست یا جام. 7) P. سیاه male. 8) P. زمان سربسر چون گل آغشته et M. recte emendat زمین. Cf. vs. secundus pg. 842 in nota 11 allatus. 9) P. بر آن. 10) P. سپه‌را. 11) P. وشیران et C. inserit:

دریده درفش ونگونسار[1]) کوس   رخ زندگان گشته[2]) چون آبنوس
پدر بی پسر بد پسر بی پدر   همه لشکر گشن زیر وزبر
چنین آمد[3]) این گنبد تیزگرد   گهی شادمانی دهد گاه درد
به پیچارگی پشت بر گاشتند   سراپیمه[4]) وخیمه بگذاشتند
نه لشکر نه کوس ونه بار وبنه   همه میسره خسته ومیمنه
ازان گونه لشکر سوی کاسه رود   برفتند بی مایه وتار وپود
سواران ترکان پس پشت طوس   روان پر زکین وزبان پر فسوس
همی گرز بارید گفتی زابر   پس پشت بر جوشن وخود وگبر
نبد کس بجنگ اندرون پایدار   همه کوه کردند گردان حصار
فرو مانده مردان واسپان جنگ[5])   یکی‌را نبد هوش وتوش ودرنگ[6])
سپه از بر کوه گشتند باز   شده مانده از رزم وراه دراز
زهامون سپهبد چو بر کوه شد   زپیکار ترکان بی اندوه شد
فراوان کم آمد زایرانیان   بر آمد خروشی بدرد[7]) از میان
همه خسته وبسته بد آنکه[8]) زیست   بران[9]) خسته وبسته باید گریست
نه تاج ونه تخت ونه پرده سرای   نه اسپ ونه مردان جنگی بپای
نه آباد بوم[10]) ونه پروردگار   نه آن خستگانرا کسی خواستار
پسر بز پدر زار[11]) گریان شده   وزان خستگان نیز بریان شده
چنین است آئین ورسم[12]) جهان   که کردار خویش از تو دارد نهان

بجز گیو وگودرز وچندی سوار   که بودند با رنج در کارزار
همه رزمگه سربسر کشته دید   زمین سربسر چون گل آغشته دید

1) P. ونگون کرده.   2) P. رخ ودیدگان کرده.   3) P. است.   4) P. سراپرده.   5) P. اسپان ومردان زجنگ.   6) P. ورای درنگ.   7) P. بلند.   8) P. که آنچه بسته وخسته male.   9) C. بدان.   10) P. نه انده گسار.   11) P. پدر بر پسر چند.   12) P جهان رسم است.

کجا [1]) با تو در پرده بازی کند   ز تیزی واز بی‌نیازی کند
برنج درازیم ودر جنگ آز   چه دانیم بساز [2]) آشکارا زراز
زباد آمدی رفت خواهی بگرد   چه دانی که با توچه خواهند کرد
دو بهره از ایرانیان کشته بود   دگر خسته از جنگ بر گشته بود [3])
نه آن خستگانرا ببالین پزشک   همه جای غم بود وخونین سرشک [4])
سپهبد زبیگار دیوانه گشت   دلش با خرد همچو بیگانه گشت [5])
جهاندیده گودرز با پیرهسر   نه پور ونبیره نه بوم ونه بر
جهاندیدگان پیش او آمدند   شکسته دل وراه‌جو آمدند
یکی دیدبان بر سر کوه کرد   کجا دیدگان سوی انبوه کرد
طلایه همی گشت بر هر سوئی [6])   مگر یابد آن دردرا داروئی [7])
یکی نامداری از ایرانیان   بفرمود تا تنگ بندد میان
دهد شاهرا آگهی زان [8]) سخن   که سالار لشکر چه افگند بن
چه [9]) روز بد آمد بایرانیان   وزین کینه جستن چه [10]) آمد زیان

باز خواندن کیخسرو طوس‌را

رونده بر شاه برد آگهی   که تیره شد آن روزگار بهی
چو شاه دلیر آن سخنها شنید   بجوشید واز غم دلش بر دمید
زکار برادر پر از درد [11]) بود   بران درد بر درد لشکر فزود

---

1) P. همی. 2) P. ندانیم ما. 3) P. شد in utroque hemist. 4) In C. hic vs. legitur post vs. 1246. 5) C. inserit duos vss. spurios:

بلشکرگه اندر می وخواب وبزم   سپه آرزو کرد بر جای رزم
چه‌خوابی که چندان زمان بر گذشت   نه جنبید یکتن نه بیدار گشت

6) P. فرستاد بر هر سوی male. 7) P. داروی male. 8) P. زبس. 9) P. چو male. 10) P. سرانرا زبخشش سر. 11) P. خود آزرده.

زبان کرد گویا بنفرین طوس   شب تیره تا گاه بانگ خروس
دبیر[1] خردمندرا پیش خواند   دل آگنده بودش همه بر فشاند
یکی نامه بنوشت دل پر زخشم[2]   بسوگ برادر پر از آب چشم[3]
بسوی فریبرز کاوس شاه   یکی[4] نزد پرمایگان سپاه
سر نامه بود از نخست آفرین   بدان کافریدش زمان وزمین
بنام خداوند خورشید وماه   که او داد بر نیک وبد دستگاه
وزویست[5] پیروزی وهم شکست   بنیک وببد زو بود کام ودست
جهان ومکان[6] وزمان آفرید   پی مور وکوه گران آفرید
خرد داد وجان وتن زورمند   بزرگی ودیهیم وتخت بلند
رهائی نیابد سر از بند اوی   یکی‌را بود فرّ واورند اوی
یکی‌را دگر شور بختی بود   نیاز وغم ودرد وسختی بود[7]
زرخشنده خورشید تا تیره خاک   همه داد بینم زیزدان پاک
بشد طوس با کاویانی درفش   زلشکر چهل مرد زرّینه کفش
بتوران فرستادمش با سپاه   برادر شد از کین نخستین تباه
بایران چنان نیز مهتر مباد[8]   برانگونه سالار لشکر مباد[9]
دریغ آن برادر[10] فرود جوان   سر نامداران وپشت گوان
زکار پدر زار وگریان بدم   پر از درد یکچند بریان بدم
کنون بر برادر بباید گریست   ندانم مرا دشمن ودوست کیست
مشو گفتم اورا براه چرم   مزن بر کلات وسپد کوه دم
که آنجا فرودست وبا مادرست   گوی کی‌نژادست وکندآورست[11]

---

1) P. دبیری. 2) P. بنوشت پر از آب چشم contra metrum et M. emendat پر آب. 3) P. زسوگ برادر پر از درد وخشم. 4) P. بهم et M. emendat دگر. 5) P. ازویست. 6) P. وزمین. 7) P. دهد in utroque hemist. 8) P. چنو نیز مهتر نبود. 9) P. نبود. 10) P. گرامی. 11) P. گو نامدارست وبا گوهرست.

نداند که این لشکر از بن که اند[1] — از ایران سپاهند یا خود چه اند[2]
برون آید ودر نسازد همی — بجنگ اندرون سر ببازد همی[3]
دریغ آنچنان گرد خسرونژاد — که طوس فرومایه دادش بباد
اگر پیش ازین او سپهبد بُدست — بکاوس شاه اختر بد بدست
برزم اندرون نیز خواب آیدش — چو با می نشیند شتاب آیدش
هنرها همه نیست[4] نزدیک اوی — مبادا چنان جان تاریک اوی
چو نامه بخوانی هم اندر شتاب — زدل دور کن خورد وآرام وخواب
سبک طوس‌را باز گردان بجای — زفرمان مگرد ومزن هیچ رای
سپهدار وسالار زرّینه کفش — تو باشی بر[5] کاویانی درفش
سرافراز گودرز ازان[6] انجمن — بهر کار باشد ترا رای‌زن
مکن هیچ بر[7] جنگ جستن شتاب — زمی دور باش ومپیمای خواب
بتندی مجوی ایچ رزم از نخست — همی باش تا خسته گردد درست
ترا پیش‌رو گیو باشد بجنگ — که با فرّ وبرزست وچنگ پلنگ
فراز آور از هر سوئی[8] ساز رزم — مبادا که آید ترا رای بزم
نهادند بر نامه بر مهر شاه — فرستاده‌را گفت بر کش براه
میاسا زرفتن شب وروز هیچ — بهر منزلی اسپ دیگر بسیچ
بیامد فرستادهٔ[9] زین نشان — بنزدیک آن نامور پهلوان
بنزد فریبرز شد نامدار[10] — بداد آنزمان نامهٔ شهریار[11]
فریبرز طوس وبلانرا بخواند — زکار گذشته فراوان براند

---

1) P. است male. 2) P. ایران برین ره برای چه است male. 3) In P. legitur alius vs.:

ازان کوه جنگ آورد بی گمان — فراوان سرانرا سر آید زمان

4) P. چیست male. 5) P. بر آن male. 6) P. وآن male. 7) P. دو. 8) P. et C. سوی contra metrum. 9) P. فرستاده هم. 10) P. بزرگان ازان نامه گشتند شاد. 11) P. نامه داد.

همان نامور گیو گودرزرا　　دلیران [1] وگردان آن مرزرا
چو بر خواند آن نامهٔ شهریار　　جهانرا درختی نو آمد ببار
بزرگان وشیران ایران زمین　　همه شاهرا خواندند آفرین
سپهدار طوس آن کیانی [2] درفش　　ابا کوس وپیلان وزرّینه کفش
بدست فریبرز بسپرد وگفت　　که آمد سزارا سزاوار جفت
همه ساله بخت تو پیروز باد　　همه روزگار تو نوروز باد
برفت وببرد آنکه بد نوذری　　سواران جنگ‌آور ولشکری [3]
بره بر نکرد ایچ گونه درنگ　　بنزدیک شاه آمد از دشت جنگ
زمین‌را ببوسید در پیش شاه　　نکرد ایچ خسرو بدو در نگاه
بدشنام بگشاد لب شهریار　　بران انجمن طوس‌را کرد خوار
وزان پس بدو گفت کای بدنشان　　ترا نام گم باد از سرکشان [4]
نترسی همی از جهاندار پاک　　زگردان نیامد [5] ترا شرم وباک
کیانی کلاه وکمر دادمت　　به پیکار دشمن فرستادمت [6]
نگفتم [7] مرو سوی راه چرم　　برفتی ودادی دل من به غم
نخستین بکین من آراستی　　نژاد سیاوخش‌را کاستی
برادر سرافراز جنگی فرود　　که چون او دگر [8] در زمانه نبود
بکشتی کسی‌را که در کارزار　　چو تو [9] لشکری خواستی روزگار

---

1) P. سواران. 2) P. بیاورد طوس آن گرامی. 3) P. et ed. Teh. لشکری. 4) P. زگردنکشان contra metrum. 5) P. نیاید. 6) Deest in P. 7) P. بگفتم. 8) P. کسی. 9) P. او et C. post hunc vs. inserit vs. sequentem 1314 et quatuor alios vss. spurios:

سزاوار مسماری وبند وغل　　نئی درخور تاج ودیهیم ومل
دریغا که ناکاردیده تنخوار　　گرفت آن سخنهای دشوار خوار
وگر نه بجای تن بارگی　　تن طوس خستی بیکبارگی
زمانه برستی زآشوب طوس　　که نفرین برو باد وبر پیل وکوس

ازانپس[1] که رفتی بدان کارزار[2] — نبودت بجز رامش وبزم کار[3]
ترا جایگه نیست در شارسان — گره بایدت بند وبیمارسان[4]
ترا پیش آزادگان کار[5] نیست — کجا مر ترا رای هشیار[6] نیست
نژاد منوچهر وریش سفید — ترا داد بر زندگانی امید
وگر نه بفرمودمی تا سرت — بداندیش کردی جدا از برت
برو جاودان خانه زندان تست — همان گوهر بد نگهبان تست
زپیشش براند وبفرمود بند — به بند از دلش بیخ شادی بکند

درنگ خواستن فریبرز از پیران در جنگ

فریبرز بنهاد بر سر کلاه — که هم پهلوان بود وهم پور شاه[7]
وزانپس بفرمود رهّام‌را — که پیدا کند با گهر نام‌را[8]
ازان کوه نزدیک پیران شود — فراوان بگوید سخن[9] بشنود
بدو گفت رو پیش[10] پیران خرام — یکی خوب نزدیک او بر پیام
بگویش که کردار گردان سپهر — همیشه چنین بود با کین[11] ومهر
یکی‌را بر آرد بچرخ بلند — یکی‌را کند خوار وزار ونژند
کسی کو بلاجوی گردان[12] بود — شبیخون نه آئین مردان[13] بود
شبیخون نجویند کندآوران — کسی کو گراید بگرز گران
تو گر با درنگی درنگ آوریم — ورت رای جنگست جنگ آوریم

---

1) P. وزانپس. 2) P. سوی رزمگاه. 3) P. جز آرامش وبزمگاه. 4) P. ترا بند بهتر به بیمارسان. 5) M. emendat بار. 6) P. بسیار male. 7) In C. hunc vs. antecedit:

چو طوس سپهبد زلشکر برفت — غمی رخ سوی خانه بنهاد تفت

8) P. کند گوهر ونام‌را. 9) P. وزو. 10) P. گفت نزدیک. 11) P. جنگ. 12) P. مردان. 13) P. نه کردار گردان.

یکی ماه باید زمان درنگ   که تا خستگان باز یابند چنگ
زپیش فریبرز رهّام گرد   برون رفت وپیغام ونامه به برد
بیامد طلایه بدیدش براه   بپرسیدش از نام وز جایگاه
بدو گفت رهّام جنگی منم   هنرمند وبیدار وسنگی منم
پیام [1] فریبرز کاوس شاه   به پیران رسانم بدین جایگاه [2]
زپیش طلایه سواری چو گرد   بیامد سخنها همه یاد کرد
که رهّام گودرز ازان رزمگاه   بیامد بر پهلوان سپاه
بفرمود تا پیش او آورند   گشاده دل وتازه رو [3] آورند
سراینده رهّام شد پیش اوی   بترس از نهان بداندیش اوی
چو پیران ورا دید بنواختش   بپرسید وبر تخت بنشاختش
بسر آورد رهّام راز از نهفت   پیام فریبرز با او بگفت
چنین گفت پیران برهّام گرد   که این کاررا خرد نتوان شمرد
شمارا بد این پیش‌دستی بجنگ   ندیدیم با طوس جای درنگ [4]
بمرز اندر آمد چو گرگ سترگ   همی کشت بی باك خرد وبزرگ
چه مایه بکشت وچه مایه ببرد   بد ونیك این مرز یکسان شمرد [5]
مکافات آن بد کنون یافتند [6]   اگرچند ناگاه بشتافتند [7]
کنون گر توئی پهلوان سپاه   چنان چون ترا [8] باید از من بخواه
گر ایدونکه یکماه خواهی درنگ   زلشکر سواری نیاید بجنگ
وگر جنگ جوئی منم جنگ‌خواه   بیارای وبر کش صف رزمگاه

---

1) P. بنام falso. 2) P. رزمگاه. 3) P. روی contra rhythmum finalem.
4) P. رای ودرنگ. 5) C. inserit duos vss. spurios:
بیامد که خون سیاوخش شاه   بخواهد زسالار توران سپاه
پسررا بکشت از پدر زارتر   که هرگز مبیناد تاج وکمر
6) P. این بد کنون یافتید. 7) P. بشتافتید. 8) P. مرا falso.

چو یکماه بر آرزو بشمرید وزین مرز توران زمین[1]) بگذرید
دوانید[2]) لشکر سوی مرز خویش به بینید بیدار دل ارز خویش
وگر نه بجنگ اندر آئیم تنگ[3]) مخواهید ازین پس[4]) زمانی درنگ
یکی خلعت آراست رهّام را چنان چون بود درخور نام را
بنزد فریبرز رهّام گرد بیاورد نامه چنان چون به برد
فریبرز چون یافت یکمه[5]) درنگ بهر سو بیازید چون شیر چنگ
سر بدرها را گشادند بند[6]) زهر سو کشان شد کمان[7]) وکمند
بکشتند[8]) ولشکر بیاراستند زهر چیز لختی به پیراستند[9])

شکسته شدن ایرانیان بجنگ ترکان

چو آمد سر ماه وهنگام جنگ زپیمان نگشتند واز نام وننگ
زهر سو بر آمد خروش سپاه برفتند یکسر سوی رزمگاه
زبس نالهٔ بوق وکوس ودرای همی[10]) آسمان اندر آمد زجای
هم از[11]) یال اسپان ودست وعنان زگوپال وتیغ[12]) وکمان وسنان
نبد پشه را روزگار گذر زبس تیغ[13]) وگرز وکمند وسپر[14])

---

1) P. سپه. 2) P. برانید. 3) P. دگر اندر آیم بجنگ. 4) P. نخواهد بدن تان. 5) P. یکماه contra metrum. 6) P. بدرها بر گشادند وبند male. 7) P. سو سنان وکمان. 8) P. کشیدند. 9) P. زهر جای مردان همی خواستند. 10) P. همان. 11) P. همه male. 12) P. وگوپال وتیبر male. 13) P. گرد male. 14) P. وتبر male et in C. transpositi sunt duo vss. 1359 et 1360, quos sequuntur quinque vss., in quibus exercitus Turaniensis instructus describitur:

بیاراست پیران ویسه سپاه شد از گرد گردون گردان سیاه
ابر میمنه بود روئین گرد ابا نامداران با دستبرد
بشد گرد لهاك بر میسره که در جنگ او شیر بودی بره

تو گفتی جهان در دم اژدهاست　　وگر آسمان با زمین گشت راست
سوی میمنه گیو گودرز بود　　کجا موبد ومهتر مرز بود [1]
سوی میسره اشکش تیز چنگ　　که دریای خون راند هنگام جنگ
یلان با فریبرز [2] کاوس شاه　　درفش از پس پشت در قلبگاه
فریبرز با لشکر خویش گفت　　که از ما هنرها شد اندر نهفت
یک امروز چون شیر جنگ آوریم　　جهان بر بداندیش تنگ آوریم
کزین تنگ تا جاودان بر سپاه　　بخندند همی گرز ورومی کلاه [3]
یکی تیر باران بکردند سخت　　چوباد خزان بر جهد [4] بر درخت
نبد هیچ [5] پرّنده‌را جایگاه　　زتیر وزگرد خروشان [6] سپاه
درخشیدن تیغ الماس‌گون　　بکردار آتش بگرد اندرون
تو گفتی زمین روی زنگی شدست　　ستاره دل مرد جنگی شدست
زبس نیزه وگرز وشمشیر تیز　　بر آمد همی از جهان رستخیز
زقلب سپه گیو شد پیش صف　　خروشان وبر لب بر آورده کف
ابا نامداران گودرزیان　　کزیشان بدی راه سود وزیان [7]

بقلب سپه بود پیران بپای　　چو هومان ونستیهن کینه رای
فریبرز چون لشکر تور دید　　فرود آمد از کوه وصف بر کشید

1) In P. transpositi sunt duo vss. 1361 et 1362. 2) P. یلان وفریبرز.
3) C. inserit:

دو لشکر بروی اندر آورد روی　　همه کینه‌خواه وهمه جنگجوی

4) P. بگذرد et C. post hunc vs. addit vs. spurium:

تو گفتی هوا پرّ کرگس شدست　　زمین از پی پیل اطلس شدست

5) P. مرغ. 6) P. وزگرز وزگرد. 7) C. inserit quinque vss., in quibus de exercitu Turaniensi sermo est:

وزان روی پیران بیامد به پیش　　ابا ویژه گردان وخویشان خویش
یکایک بر آویخت با گیو گرد　　چنان کز جهان روشنائی ببرد

بتیر وبنیزه بر آویختند همی زاهن آتش فرو ریختند
ببد رزم گودرز وپیران درشت چو نهصد تن از تخم پیران بکشت
چو دیدند لهّاک وفرشیدورد کران لشکر گشن بر خاست گرد
یکی حمله کردند بر سوی گیو بران گرزداران ومردان نیو
ببارید تیر از کمان سران بران نامداران جوشن‌وران [1])
چنان شد که کس روی کشور ندید زبس کشتگان شد زمین ناپدید
یکی پشت بر [2]) دیگری بر نگاشت نبگذاشت آن پایگه‌را که داشت
چنین گفت هومان بفرشیدورد که با [3]) قلبگه جست باید نبرد
فریبرز باید کزان قلبگاه گریزان به پوید زپشت سپاه
پس آسان بود جنگ با میمنه بچنگ اندر آریم یکسر بنه
برفتند پس تا بقلب سپاه بجنگ فریبرز کاوس شاه [4])
زهومان گریزان بشد پهلوان شکست اندر آمد برزم گوان
بدادند گردنکشان جای خویش ببودند گستاخ با رای خویش
یکایك بدشمن سپردند جای زگردان ایران نبد کس بپای
ندیدند بر جای کوس ودرفش زپیگار شد دیدها شان بنفش
دلیران بدشمن نمودند پشت ازان کار باد اندر آمد بمشت
نگون گشت کوس ودرفش وسنان نبد [5]) هیچ پیدا رکیب از عنان

چو گودرز زانگونه آورد دید رخ نامداران پر از گرد دید
یکی حمله برد از میان سپاه بزد خویشتن تیز در قلبگاه
همی کوفتند این بران آن برین چودریای خون شد همه دشت کین

1) P. وجوشن‌وران et C. inserit:

فگندند ازان پس ببازو کمان بشمشیر بردند دست آن زمان

2) P. روی از. 3) P. تا. 4) C. inserit:

چو بر قلبگه چشم بگماشتند بیک حمله از جای بر داشتند

5) P. نبود contra metrum.

که دل شان زیکبار[1] بر گشته بود   زخون دشت وکوه اندر آغشته بود
چو دشمن زهر سوی[2] انبوه شد   فریبرز بر دامن کوه شد
برفتند از ایرانیان هرکه زیست   بران[3] زندگانی ببایید گریست
همی بود بر جای گودرز وگیو   زلشکر بسی نامداران نیو
چو گودرز کشواد بر قلبگاه   درفش فریبرز کاوس شاه
ندید ویلان وسپه‌را[4] ندید   بکردار آتش دلش بر دمید
عنان کرد پیچان براه گریز   بر آمد زگودرزیان رستخیز
بدو گفت گیو ای سپهدار پیر   بسی دیدهٔ گرز وگوپال وتیر
اگر تو زپیران بخواهی گریخت   بباید بسر بر مرا خاک بیخت
نماند کسی زنده اندر جهان   زگردان واز کاردیده مهان
زمردن مرا وترا چاره نیست   درنگیتر از مرگ پتیاره نیست
چو پیش آمد این روزگار درشت   ترا روی بینند بهتر که پشت[5]
نپیچم ازین جایگه سر زجنگ   نیاریم بر خاک کشواد ننگ
زدانا تو نشنیدی این داستان   که بر گوید از گفتهٔ باستان
که گر دو برادر نهد پشت پشت   تن کوه‌را خاک ماند بمشت
تو هستی وهفتاد جنگی پسر   زدوده بسی پیل وشیران نر
بخنجر دل دشمنان بشکنیم   وگر کوه باشد زبن بر کنیم
چو گودرز بشنید گفتار گیو   بدید آن سر وترگ خویشان نیو
پشیمان شد از دانش ورای خویش   بیفشرد بر جایگه پای خویش
گرازه برون آمد وگستهم   ابا برته وگرد زنگه بهم
بخوردند سوگندهای گران   که پیمان شکستن نبود اندران

---

1) P. مبیکبار 2) P. بهر سو بر. 3) P. بدین. 4) P. سپه‌را.
5) P. بهتر زپشت.

کزین رزمگه[1] بر نتابیم روی — گر از گرز خون اندر آید بجوی
همه یکسره پشت پشت آوریم — مگر نام رفته بمشت آوریم
پس آن جایگه پای بفشاردند — برزم اندرون گرز بگذاردند
ز دشمن بسی نامور کشته شد — زمانه همی[2] بر بدی گشته شد
ببیژن چنین گفت گودرز پیر — کز ایدر برو تیز با گرز وتیر
بسوی فریبرز بر کش عنان — بپیش من آر اختر کاویان
وگر خود فریبرز با آن درفش — بیاید کند روی گیتی[3] بنفش
چو بشنید بیژن بر انگیخت اسپ — بیامد بکردار آذرگشسپ
بنزد فریبرز وبا او بگفت — که ایدر چه مانی همی در نهفت
عنانرا چو گردان یکی بر گرای — برین کوه سر زین فزون‌تر[4] مپای
وگر تو نیائی بمن ده درفش — سواران واین تیغهای بنفش
چو بیژن سخن با فریبرز گفت — نکرد او خرد با دل خویش جفت
یکی بانگ بر زد به بیژن که رو — تو در کار تندی ودر جنگ نو
مرا شاه داد این درفش وسپاه — همین پهلوانی وتخت وکلاه
درفش از در بیژن گیو نیست — نه اندر جهان سربسر نیو نیست
یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش — بزد ناگهان بر میان درفش
بدو نیمه کرد اختر کاویان — یکی نیمه بگرفت ورفت[5] از میان
بیامد که آرد بنزد سپاه — چو ترکان بدیدند اختر براه
یکی شیر دل لشکر[6] جنگجوی — همه سوی[7] بیژن نهادند روی
کشیدند گوپال وتیغ بنفش — به پیکار آن کاویانی درفش
چنین گفت هومان که آن[8] اخترست — که نیروی ایران بدو اندرست

---

1) P. رزمگاه contra metrum. 2) P. همه. 3) P. دشمن. 4) P. سر بر فزون زبن. 5) P. زبر نیمه بر داشتش. 6) P. لشکری. 7) P. پیش. 8) P. این.

درفش بنفش ار بچنگ آوریم   جهان بر دل شاه تنگ[1]) آوریم
کمانرا بزه کرد بیژن چو گرد   بریشان یکی تیر باران بکرد
سپه‌را بتیر از برش دور کرد   همی گرگ درّنده‌را سور کرد
بگفتند با گیو وبا گستهم   سواران که بودند با او بهم
که از ما برفتند توران[2]) سپاه   مگر بیژن اختر بیارد براه[3])
زگردان ایران دلاور سران   برفتند با گرزهای گران
بکشتند از ایشان فراوان سوار[4])   بیامد دمان بیژن نامدار
وزانجایگه[5]) تا بنزد سپاه   گرانمایگان بر گرفتند راه
همی رفت بیژن چو شیر ژیان   بدست اندرون اختر کاویان
سپاه اندر آمد بگرد درفش   هوا شد زگرد سواران بنفش
دگر باره از جای بر خاستند   بران[6]) دشت رزمی نو آراستند[7])
بپیش سپه کشته شد ریونیز   که کاوس‌را بد چو جان عزیز
یکی تاجور شاه وکهتر پسر   نیاز فریبرز وجان پدر
سر تاجور[8]) اندر آمد بخاک   بسی نامور جامه کردند چاک
ازان[9]) پس خروشی بر آورد گیو   که ای نامداران وگردان[10]) نیو
چو ریوی[11]) نبود اندرین رزمگاه   به پیش فریبرز کاوس شاه
نبیر وپسر پشت[12]) کاوس پیر   تبه شد بدین جایگه[13]) خیم خیر
فرود سیاوش وچون ریونیز   بگیتی شگفتی فزون زین چه چیز[14])

---

1) P. جهان پیش خسرو بتنگ. 2) P. کنون رفت باید بتوران. 3) P. ربودن از ایشان همی تاج وگاه. 4) P. فزون از هزار. 5) P. ازانجایگه. 6) P. بدان. 7) P. رزمی بیاراستند male. 8) P. وتاج او. 9) P. وزان. 10) Sic ed. Teh. et P.; C. گردان. 11) P. چنو کس. 12) P. پیش male. 13) P. جایگاه contra metrum; C. سه تن کشته شد زار بر. 14) C. inserit vs. spurium:

یکی تاج بد شاهزاده بسر   پر از درّ ویاقوت ورخشان گهر

اگر تاج آن شهریار جوان — بدشمن رسد [1]) شرم داریم ازان
وگر من بجنبم ازین [2]) رزمگاه — شکست اندر آید بایران سپاه
نباید که آن افسر شهریار — بدشمن [3]) رسد در صف کارزار
فزاید برین [4]) ننگها ننگ نیز — ازین افسر وکشتن ریونیز
چنان بد که بشنید آواز گیو — سپهبد سرافراز پیران نیو
بنوّی بر آمد یکی کارزار — زلشکر بران افسر نامدار
فراوان زهر دو سپه کشته شد — سر بخت ایرانیان [5]) گشته شد
بر آویخت چون شیر بهرام گرد — بنیزه بر ایشان یکی حمله برد [6])
بنوك سنان تاجرا بر گرفت — دو لشکر بدو ماند [7]) اندر شگفت
ازان شاد گشتند ایران سپاه — که آورد باز آن نو آئین کلاه
همی هر زمان رزم شد تیزتر — نپیچید یکتن ازان رزم سر [8])
چنین هر زمانی بر آشوفتند — همی بر سر یکدگر کوفتند
همی بود ازین [9]) گونه تا تیره گشت — همی دیده از تیرگی خیره گشت
زگودرزیان هشت [10]) تن زنده بود — بدان [11]) رزمگه دیگر افگنده بود
هم از تخمهٔ گیو چون بست [12]) وپنج — که بودند زیبای دیهیم وگنج
هم از تخم کاوس هفتاد [13]) مرد — سواران وشیران روز نبرد
جز از ریونیز آن گو تاجدار — سزد گر نباشد یك اندر شمار
زخویشان پیران چو نهصد سوار — کم [14]) آمد درین روز در کارزار
چو سیصد تن از تخم افراسیاب — کجا بخت شان اندر آمد بخواب
همان دشت پیران بد وروز اوی — همان اختر گیتی‌افروز اوی

1) P. شود male. 2) P. درین male. 3) P. بترکان. 4) P. بدین. 5) P. بباخت بسیار کس inversis hemist. 6) P. کرد male. 7) P. فرو ماندند. 8) Deest in C. 9) P. ازان. 10) P. هفت. 11) P. بران. 12) P. بیست contra metrum. 13) P. هشتاد. 14) P. گم.

نبد روز[1] پیکار ایرانیان ازان رزم جستن سر[2] آمد زیان
از آوردگه روی بر گاشتند چنان[3] خستگان خوار بگذاشتند[4]
بژ آنجایگه[5] بخت بر گشته شد که گستهم‌را بارگی[6] کشته شد
پیاده همی رفت نیزه بدست ابا جوشن وخود بر سان مست
چو بیژن بگستهم نزدیك شد شب آمد همی روز تاریك شد
بدو گفت هین بر نشین از پسم گرامی‌تر از تو نباشد کسم
نشستند هر دو بران بارگی چو شد روز تیره بیکبارگی
همه سوی آن دامن کوهسار گریزان برفتند از کارزار
سواران ترکان همه[7] شاد دل زرنج[8] وزغم گشته آزاد دل
بلشکرگهٔ خویش باز آمدند گرازنده ورزمساز آمدند
زگردان ایران بر آمد خروش همی کر شد از نالهٔ زار[9] گوش
ابا خویش وپیوند هریك بزار بکردند مویه بر آن کوهسار[10]
چنین است کردار این چرخ پیر بهرچ او بگردد بود ناگزیر[11]
ابر کس بگردش اورا مهر نیست همی دشمن ودوست نزدش[12] یکیست
چو زافراز شد بخت سربر[13] نشیب سزد گر بود مردرا زو نهیب

---

1) P. زور male. 2) M. emendat بر. 3) P. همان. 4) C. inserit vs. spurium:

هزیمت سوی کوه باز آمدند همان با غمان دراز آمدند

5) P. بدانگه کجا. 6) P. گستهم دمان بارهٔ. 7) P. همی. 8) P. زبند. 9) P. نالهٔ وآه. 10) Pro hoc vs. in C. legitur:

همی مویه کردی جدا هر کسی که بودند کشته گرامی بسی

11) C. omittit duos vss. 1483 et 1484. 12) Sic M. pro lectione ed. Par.: بنزدیك او دوست ودشمن. 13) P. بخت‌را سر, de qua lectione M. annotat: معنی دارد ولی از فصاحت خارج است.

باز گشتن بهرام بجستن تازیانه برزمگاه

وزان پس چو هر دو سپه آرمید   شب تیره یك بهره اندر کشید [1]
دوان رفت بهرام پیش پدر   که ای باب نامآور پر هنر [2]
بدانگه که آن تاج بر داشتم   بنیزه بابر اندر افراشتم
یکی تازیانه زمن گم شدست   چو[3] گیرند بیمایه ترکان بدست
به بهرام پرمایه[4] باشد فسوس   جهان پیش چشمم بود[5] آبنوس
نبشته بران[6] چرم نام منست   سپهدار ترکان بگیرد بدست [7]
شوم زود تازانه باز آورم   ° اگر چند رنج دراز آورم
مرا این بد از اختر آید همی   که نامم بخاك اندر آید همی
بدو گفت گودرز پیر ای پسر   همی بخت خویش اندر آری بسر
زبهر یکی چوب بسته دوال   شوی خیره اندر[8] دم بدسگال
چنین گفت بهرام جنگی که من   نیم بهتر از دوده وانجمن
بجائی توان مرد کاید زمان   بکژّی چرا برد باید[9] گمان
بدو گفت گیو ای برادر مرو   فراوان مرا تازیانهست نو
یکی دستهرا سیم وزر اندرست   دو دسته[10] بخوشاب پر گوهرست
فرنگیس چون گنج بگشاد در   مرا داد چندان سلیح وکمر
من این درع وتازانه بر داشتم   بتوران دگر خوار بگذاشتم

---

1) Deest in C. 2) P. ای پهلوان جهان سربسر. 3) P. به. 4) P. فرخنده. 5) P. چشمش شود. 6) P. بدان. 7) C. inserit vs. spurium:

شناسد مرا ننگ باشد ازین   وزین ننگ نامم فتد بر زمین

8) P. در همی بر شوی et C. inserit vs., ad quem sequens 1497 respicere videtur:

مبادا که آید بجانت نیاز   بکژی چرا راند بایدت راز

9) P. چرا بایدم بد male. 10) P. دوالش.

یکی نیز بخشید کاوس شاه زگوهر بسان فروزنده ماه
دگر پنج دارم همه زرنگار برو بافته گوهر شاهوار
ترا بخشم این هفت از ایدر مرو یکی جنگ خیره میارای نو
چنین گفت با گیو بهرام گرد که این ننگرا خوار[1] نتوان شمرد
شمارا زرنگ ونگارست گفت مرا آنکه شد نام با ننگ جفت
گر ایدونکه تازانه باز آورم ویا[2] سر بکوشش بکاز آورم
برو زای یزدان دگر گونه بود همه گردش بخت[3] واژونه بود
هم آنکه که بخت اندر آید بخواب سر مرد بیهوده گیرد شتاب[4]
بزد اسپ وآمد بران[5] رزمگاه درخشان شده روی گیتی زماه
همی زار بگریست بر کشتگان بران داغ دل بخت بر گشتگان
تن ریونیز اندر آن خون وخاک شده غرق وخفتان برو چاک چاک
برو زار بگریست بهرام شیر که زار ای سوار وجوان[6] دلیر
چوتو کشته اکنون چه یکمشت خاک بزرگان بابوان تو اندر مغاک
بگرد برادر یکایک بگشت که بودند افگنده بر پهن دشت
ازان نامداران یکی خسته بود بشمشیر از ایشان[7] بجان رسته بود
همی باز دانست بهرامرا بنالید وپرسید ازو نامرا[8]
بدو گفت کای[9] شیر من زنده ام بر کشتگان اندر افگنده ام
دو[10] روزست تا نان وآب آرزوست مرا بر یکی جامه خواب آرزوست
بشد تیز بهرام تا پیش اوی بجان مهربان وبدل[11] خویش اوی

---

1) P. خرد male. 2) P. وگر. 3) P. چرخ. 4) P. بکوشش نیاید سخنها بر آب et هر pro هم لیکن. 5) P. بدان. 6) P. جوان. 7) P. بشمشیر. 8) C. inserit:

منم گفت بهرام ای سرفراز بگو این زمان تا چه آیدت راز

9) P. ای. 10) P. سه. 11) P. وبتن.

برو گشت گریان ورخرا بخست [1]   بدرّید پیراهن اورا [2] به بست
بدو گفت منديش كين خستگيست   تبه بودن اين زنابستگيست
چو بستم كنون سوى لشكر شوى   وزين [3] خستگى زود بهتر شوى
يكىرا زگمراهى آورم باز   زگمراهىء خود ندانست راز [4]
بدان خسته بهرام گفت اى جوان   بمان تا كنون باز آيم دوان
يكى تازيانه برين [5] رزمگاه   زمن گم شدست از پى تاج شاه
چو آن [6] باز يابم بيايم برت   بزودى رسانم سوى لشكرت
وزانجا سوى قلب لشكر شتافت   همى گشت تا تازيانه بيافت
ميان تل خستگان اندرون   برو ريخته خاك بسيار وخون
فرود آمد از اسپ وآن بر گرفت   وزاسپان خروشيدن اندر گرفت
خروش دم [7] ماديان يافت اسپ   بجوشيد بر سان آذرگشسپ
سوى [8] ماديان روى بنهاد تفت [9]   غمى گشت بهرام وز پس برفت
همى شد دمان تا رسيد اندروى   ابا ترگ وخفتان پر از آب روى
چو بگرفتش اندر زمان بر نشست   گرفته يكى تيغ هندى بدست
چو بفشرد ران ايچ نگذارد پى   سوار وتن باره [10] پر خاك وخوى
چنان تنگدل شد به يكبارگى   كه شمشير زد بر سر بارگى
وزانجايگه تا بدان رزمگاه   پياده [11] به پيمود چون باد راه
سراسر همه دشت پر كشته بود   زمين چون گل ارغوان گشته بود [12]

---

1) P. وپيشش نشست. 2) P. همه كرته بدريد وزخمش. 3) P. ازين. 4) P. باز, quod rhythmo finali repugnat; M. emendat راز et C. omittit hunc vs. et sequentem 1525. 5) P. بدين. 6) P. اين. 7) P. ودم. 8) P. بسوى contra metrum. 9) P. وتفت male. 10) C. وباره; P. et ed. Teh. باره. 11) P. بيامد male. 12) P. ديد in utroque hemist. et C. inserit:

پياده همى رفت آن نامور   كه آن خستهرا باز گيرد ببر

همی گفت اکنون چه سازیم روی   درین دشت بسی بارهٔ راهجوی
ازو سرکشان آگهی یافتند   سواری صد از قلب بشتافتند
که اورا بگیرند ازان رزمگاه   برندش بر پهلوان سپاه
کمانرا بزه کرد بهرام شیر   بباريد تير از كمان آن دلير
چو تير يلى [1]) دز کمان راندی   به پیرامنش کس کجا [2]) ماندی
ازیشان فراوان بکشت وبخست [3])   چو شیر ژیان پیش دشمن بجست [4])
سواران همه باز گشتند ازوی   بنزدیک پیران نهادند روی
بگفتند کاینت هزبر دلیر   پیاده کند جنگ چون نرّه شیر [5])

کشته شدن بهرام بر دست تژاو

چو لشکر بیامد بر پهلوان   بگفتند با او زکار جوان
فراوان سخن رفت ازان رزمساز   زپیکار او [6]) آشکارا وراز
بپرسید پیران که این مرد کیست   وزین [7]) نامداران ورا نام چیست
یکی گفت بهرام شیراوژن است   که لشکر سراسر برو [8]) روشن است
بروئین چنین گفت پیران که خیز   که بهرامرا نیست جای گریز
مگر زنده اورا بچنگ آوری   زمانه بر آساید از داوری
زلشکر کسانی که باید ببر   که او نامدارست وپرخاشخر

---

1) Ed. Teh. یکی male; P. که یك تیم تا. 2) P. بتیمار آن مرد در. 3) P. بخست وبکشت. 4) P. پیاده نتابید وننمود پشت. 5) P. پیاده نگردد وی از جنگ سیر et legit hunc vs. paulo infra post vs. 1548, cuius loco alium hic inserit:

چو گردان زبهرام شدند ناپدید   زهر سو بسی تیر گرد آورید

cuius tamen prius hemist. metro repugnat et ab M. sic emendatur: شدندی زبهرام چون ناپدید. 6) P. واز male et inserit vs. praecedentem 1546 post hunc vs. 7) P. وزان. 8) P. بدو.

چو بشنید روئین بیامد دمان — نبودش جز[1] اندیشهٔ بدگمان
چو بهرام دیدش بکردار گرد[2] — برو بر یکی تیر باران بکرد[3]
بر توده بنشسته[4] بهرام شیر — نهاده سپر بر سر خود دلیر[5]
چو روئین پیران زتیرش بخست[6] — یلان‌را همه کند[7] شد پا ودست
بسستی بر پهلوان آمدند — پر از درد وتیره روان آمدند
که هرگز چنین کس نیامد بجنگ — بدریا ندیدیم جنگی نهنگ
چوبشنید پیران غمی گشت سخت — بلرزید بر سان برگ درخت
نشست از بر بارهٔ تندتاز — همی رفت وبا[8] او بسی رزم‌ساز
بیامد بدو گفت کای نامدار — پیاده چرا ساختی[9] کارزار
بتوران تو تا با سیاوش[10] بدی — خردمند وبیدار وخامش[11] بدی
مرا با تو نان ونمک خوردن است — نشستن همان مهر پروردن است
نباید که بنا این نژاد وگهر — بدین شیر مردی وچندین هنر
زبالا بخاک اندر آید سرت — بگرید بتو دوده وکشورت
بیا تا بسازیم سوگند وبند — برای[12] که آید دلت‌را پسند
وزان پس یکی با تو خویشی کنم — چو خویشی کنم رای بیشی کنم
پیاده تو با لشکر نامدار — نتابی مخور با[13] تنت زینهار
بدو گفت بهرام کای پهلوان — خردمند وبینا وروشن روان
سه روزست تا ناچریده لبان — همی رزم سازم بروز وشبان

---

1) P. بس. 2) P. دید آن که آمد سپاه. 3) P. بشد روشنائی سر وچرخ زیر زخورشید وماه. 4) P. بر تیر بنشست male. 5) P. et inserit vs. spurium:

یکی تیر باران بریشان بکرد — که شد ماه تابنده چون لاجورد

6) P. روئین چنان دید از جا بجست. 7) P. کنده male. 8) P. با. 9) P. خواستی male. 10) P. تو نه با سیاوش بتوران. 11) P. همانا بپرخاش شیران. 12) P. بچیزی. 13) P. بر.

مرا حاجت از تو یکی [1]) بارگیست   وگر نه مرا جنگ یکبارگیست
بَرد مر مرا سوی آزادگان   بر پیر گودرز کشوادگان
بدو گفت پیران که ای [2]) نامجوی   ندانی که این رای‌را [3]) نیست روی
ترا آن به آید که گفتم سخن   دلیری وبر خیره تندی مکن
ببین تا سواران این انجمن   نهند اینچنین ننگ بر خویشتن
که چندین تن از تخمهٔ مهتران   زدیهیمداران وجنگ‌آوران
زپیکار تو خسته وکشته [4]) شد   بدین رزم در خاک آغشته [5]) شد
که جوید گذر سوی ایران کنون   مگر آنکه جوشد ورا مغز وخون
اگر نیستی بیم [6]) افراسیاب   که گردد دلش [7]) زین سخن پر شتاب
ترا بارگی دادمی ای جوان   بدان تا بردی بر [8]) پهلوان
بگفت این وبر گشت وشد بازجای   دلی [9]) پر زمهر وسری [10]) پر زرای
زلشکر بیامد [11]) بر او تژاو   ورا بیش بود از یکی پیل تاو [12])
زپیران بپرسید وپیران [13]) بگفت   که بهرام‌را از یلان نیست جفت
بمهرش بدادم بسی پند خوب   نمودم بدو راه وپیوند خوب
سخن‌را نبد بر دلش هیچ راه   همی راه جوید بایران سپاه [14])
بپیران چنین گفت جنگی تژاو   که با مهر جان ورا [15]) نیست تاو
شوم گر پیاده بچنگ آرمش   هم اندر زمان زیر سنگ آرمش [16])

---

1) P. مرا آرزو از تو یك. 2) P. کسای contra metrum. 3) P. راه‌را. 4) P. زپیکان تو کشته وخسته. 5) P. چنین رزم ناگاه پیوسته. 6) P. رنج از. 7) P. سرش. 8) P. سوی. 9) P. دلش. 10) P. سرش. 11) P. بر آمد. 12) P. بپیش اندر آمد پر از کین وتاو. 13) P. ویرا. 14) C. inserit vs. spurium:

بگفتم که این راه‌را روی نیست   مکن خیره کاب اندرین جوی نیست

15) P. ترا male. 16) C. addit:

بگفت این وآمد پر از خشم وکین   خود ونامداران توران زمین

بیامد شتابان بدان رزمگاه   کجا بود بهرام یل بی سپاه
چو بهرام‌را دید نیزه بدست   یکی بر خروشید چون پیل مست
بدو گفت ازین لشکر نامدار   رهائی نیابی درین کارزار
بایران گرازید خواهی همی   سرت‌را فرازید خواهی همی [1]
سرانرا بریدی سر ایدر بمان   گه آمد [2] که بر تو سر آید زمان
بیارانش فرمود کاندر [3] نهید   بتیر وبژوپین وخنجر [4] دهید
برو انجمن شد یکی لشکری   هر آنکس که بود از دلیران سری
کمانرا بزه کرد بهرام گرد   بتیر از هوا [5] روشنائی ببرد
چو تیر اسپری شد سوی نیزه گشت   چو دریای خون شد همه کوه ودشت
چو نیزه قلم شد بگرز وبتیغ   همی خون چکانید مانند میغ
چو رزمش بدین گونه پیوسته شد   زتیر دلیران تنش [6] خسته شد
چو بهرام یل گشت بی توش [7] وتاو   پس پشت او اندر آمد تژاو
یکی تیغ زد بر سر کتف اوی   دلیر اندر آمد زبالا بروی
جدا شد زتن دست خنجرگذار   فرو ماند از جنگ وبر گشت کار
برو بر ستمکاره‌را دل بسوخت   بکردار آتش دلش [8] بر فروخت
بپیچید ازو روی پر درد وشرم   بجوش آمدش در جگر خون گرم

کشتن گیو تژاورا بکین بهرام

چو خورشید تابنده بنمود پشت   بدل گشت گیو از برادر درشت
به بیژن چنین گفت کای دلگشای   برادر همی نایدم [9] بازجای

---

1) Deest in C. 2) P. هم آید. 3) P. که اندر contra metrum.
4) P. وگرزش. 5) P. جهان. 6) P. تن پهلوانی وی. 7) P. زور.
8) P. رخش. 9) P. برادرم نیاید همی contra metrum; M. emendat: برادرم نامد همی.

ببايد شدن تا ورا كار چيست   نبايد كه بر كشته[1] بايد گريست
دليران برفتند هر دو چو گرد   بران جاى پرخاش وجاى[2] نبرد
بهر سو بگشتند وجستند[3] باز   بديدار بهرام شان بد نياز
دليران چو بهرامرا يافتند   پر از آب وخون[4] ديده بشتافتند
بخاك وبخون اندر افگنده خوار   جدا گشته زو[5] دست وبر گشته كار
زاسپ اندر افتاد گيو دلير   خروشى بر آورد چون نرّه شير[6]
بجنبيد بهرام زاواز[7] اوى   بغلطيد وبا هوش شد باز اوى[8]
چنين گفت با گيو كاى نامجوى   مرا چون بپوشى بتابوت روى
تو كين برادر بخواه از تژاو   ندارد[9] مگر گاو با شير تاو
مرا ديد پيران ويسه نخست[10]   كه با من بُدش روزگار[11] درست
همه[12] نامداران وگردان چين   بجستند[13] با من از آغاز كين
تن من تژاو جفاپيشه خست   نكرد ايچ ياد از[14] نژاد ونشست
چو بهرام گرد اين سخن ياد كرد   بباريد گيو از مژه آب زرد
بدادار دارنده سوگند خورد   بروز سپيد[15] وشب لاجورد
كه جز ترگ رومى نبيند سرم   مگر كين بهرام باز آورم
پر از درد وكينه[16] سبك بر نشست   گرفته يكى تيغ هندى بدست

---

1) P. رفته. 2) P. بدانجا كه آن بود جاى. 3) P. همه كشته وخسته جستند. 4) P. خون. 5) P. فتاده ازو. 6) In P. legitur alius vs.:

همى ريخت آب از بر چهر اوى   پر از خون دل وديده از مهر اوى

7) P. زآن واى واى. 8) P. وهوش آمدش باز جاى et C. post hunc vs. addit vs. spurium:

چو باز آمدش هوش وبگشاد چشم   تنش پر زخون ودلش پر زخشم

9) P. نيارد. 10) P. وكينه نجست. 11) P. عهد وپيمان. 12) P. همان. 13) P. نجستند. 14) Deest in P. 15) P. بخورشيد وروز male, 16) P. وبر كين.

بدانگه که شد روی گیتی سیاه   تژاو از طلایه بر آمد[1] براه
چو از دور گیو دلیرش بدید   عنانرا بپیچید ودم در کشید
چو دانست کز لشکر اندر گذشت   زگردان وگردنکشان[2] دور گشت
زفتراک بگشاد خمّ کمند   در آورد ناگه میانش به بند
بران[3] اندر آورد وبنمود سفت[4]   پس آسانش از[5] پشت زین بر گرفت
بخاک اندر افگند خوار ونژند   فرود آمد ودست کردش به بند
نشست از بر اسپ واورا کشان   پس اندر همی برد چون بیهشان[6]
چنین گفت با او بخواهش تژاو   که با من نماند ای دلیر ایچ تاو
چه کردم که زین بی‌شمار انجمن   شب تیره دوزخ نمائی[7] بمن
بزد بر سرش تازیانه دوبست   چنین گفت هین[8] جای گفتار نیست
ندانی همی ای بد[9] شوربخت   که در باغ کین تازه کشتی درخت
که بالاش با چرخ همسر شود[10]   تنش خون خورد بار خنجر شود[11]
شکار تو بهرام باید بچنگ[12]   به بینی کنون تنگ کام نهنگ
بدان بد که بهرام بیجان شدست   زدردش دل گیو پیچان شدست[13]
چنین گفت با گیو جنگی تژاو   که تو چون عقابی ومن چون چکاو
ببهرام[14] بر بد نبردم گمان   نه اورا بدست من آمد زمان[15]
که من چون رسیدم سواران چین   ورا کشته بودند بر دشت کین
بدو گفت گیو ای جفاپیشه مرد   بپوزش مگو این سخنها سرد[16]

1) P. بیامد. 2) P. گردنکشان male. 3) P. بزور male. 4) P. پشت male. 5) P. بدینسان کز et M. emendat: بدینسانش از. 6) P. بیهوشان male. 7) P. دو رخ نمودی falso. 8) P. کین. 9) P. همی بد تن. 10) P. بود. 11) P. خون بود خنجرش بر بود male. 12) P. باشد بچنگ. 13) In P. hic vs. legitur post vs. 1639. 14) P. زبهرام. 15) C. زیان male. 16) Deest in P. eiusque loco legitur vs. praecedens 1639.

کشانش بیاورد گیو دلیر   بپیش جگرخسته بهرام شیر
بدو گفت کاینک سر بی‌وفا [1]   مکافات سازم جفا را جفا
سپاس از جهان‌آفرین کردگار   که چندان زمان بودم از روزگار
که پیش از تو جان [2] بداندیش تو   بر آرم کنون از تنش [3] پیش تو
همی کرد خواهش مر اورا [4] تژاو   همی خواست از کشتن خویش تاو
همی گفت کین بودنی [5] کار بود   سر من بخنجر درودن [6] چه سود
بغلطید بر خاک وآواز کرد   به بهرام گفتا که ای راد مرد [7]
یکی بنده باشم روان ترا   پرستش کنم گوربان [8] ترا
بگیو آنگهی گفت بهرام گرد   که هر کو بزاید ببایدش مرد
گر ایدونکه زو بر تنم بد رسید   همان درد [9] مرگش نباید چشید
سر پر گناهش بگفتا [10] زتن   مبر [11] تا کند در جهان یاد من
برادر برادر چنان [12] خسته دید   تژاو جفاپیشه‌را بسته دید
خروشید وبگرفت ریش تژاو   سر از تن بریدش بسان چکاو
زدو دیده بهرام پس خون براند   زکار سپهری شگفتی بماند [13]
خروشی بر آورد کاندر جهان   که دید این شگفت آشکار ونهان
که گر من کشم یا کشی [14] پیش من   برادر بود کشته یا خویش من
بگفت این وبهرام یل جان بداد   جهان‌را چنین است ساز ونهاد
عنان بزرگی هر آنکس که جست   نخستنش ببایدش بخون دست شست
اگر خود کشد یا کشندش بدرد   بگرد جهان تا توانی مگرد [15]

---

1) P. بی‌بها. 2) P. که تیره روان. 3) P. بپردازم از تن کنون. 4) P. بدیشان male et M. emendat بدینسان. 5) P. بدو گفت ارایدون که این. 6) P. سرم‌را بخنجر بریدن. 7) Deest in P. 8) P. دودمان. 9) P. زهر. 10) P. مبر تو. 11) P. بمان. 12) P. برادر چو اورا چنین. 13) Deest in P. 14) P. کسی male. 15) C. inserit:

چو از کشتن او بپرداخت گیو   بیامد دگر پیش بهرام نیو

خروشید گیو دلیر از برش   همی ریخت خاک سیه بر سرش[1]
خروشان بر اسپ[2] تزاوش به بست   به بیژن سپرد آنگهی بر نشست
بیاوردش از جایگاه نبرد   بکردار شاهان ورا[3] دخمه کرد
بیاگند مغزش بمشک وعبیر   بپوشید بر تنش چینی حریر
بر آئین شاهانش بر[4] تخت عاج   بخواباند وآویخت از برش تاج
در دخمه کردند سرخ وکبود   تو گفتی که بهرام هرگز نبود
شد آن لشکر نامور سوگوار   زبهرام وز گردش روزگار

باز گشتن ایرانیان بنزد خسرو

چو بر زد سر از کوه تابنده[5] شید   بر آمد بسر وتاج[6] روز سپید
سپاه پراگنده گرد آمدند   همی هر کسی داستانها زدند
که چندین زایران سپه کشته شد   سر بخت سالار ما[7] گشته شد
چنین چیره شد دست ترکان بجنگ   سپه‌را کنون نیست جای درنگ
بر شاه باید شدن بی گمان   ببینیم تا بر[8] چه گردد زمان
اگر شاه‌را دل پر از جنگ نیست   مرا وترا جای آهنگ نیست
پدر بی پسر شد پسر بی پدر   بسی خسته وگشته پر خون[9] جگر
اگر جنگ فرمان دهد شهریار   بسازد یکی لشکر[10] نامدار
بیائیم ودلها[11] پر از کین وجنگ   کنیم این جهان بر بداندیش تنگ
بدین رای ازان مرز گشتند باز   همه دیده پر خون ودل پر[12] گداز

1) C. inserit:
خروشی بر آورد بیژن چو شیر   همیگفت زار ای سوار دلیر
2) C. باسپ. 3) P. ایرانیان.
4) P. شاهان ابر. 5) P. خورشید male et M. emendat رخشنده. 6) P. تاج. 7) P. بر. 8) P. در male. 9) P. کشته وزنده خسته. 10) P. لشکری male. 11) P. دلها. 12) P. در.

برادر زخون برادر به درد   زبان [1]) شان زخویشان پر از باد سرد
برفتند یکسر سوی کاسه رود   زبان شان ازان کشتگان پر درود
طلایه بیامد زپیش [2]) سپاه   کسی‌را ندیدند در [3]) رزمگاه
بپیران ویسه رسید [4]) آگهی   کز ایرانیان گشت کشور [5]) تهی
چو بشنید پیران سبک در نهان   بهر سو فرستاد [6]) کارآگهان
چو بر گشتن سرکشان شد درست   سپهبد روان‌را زانده بشست
بیامد بشبگیر خود با سپاه   همی گشت بر گرد آن رزمگاه
همه کوه وهامون همه دشت وغار   سراپرده وخیمه بد بی شمار
بلشکر به بخشید وخود بر گرفت   زکار جهان مانده اندر شگفت
که روزی فرازست وروزی نشیب   گهی شاد دارد گهی [7]) با نهیب
همان به که با جام گیتی‌فروز   همی بگذرانیم روزی بروز
پس آنگه فرستاد هم در شتاب   ازان آگهی نزد افراسیاب [8])
سپهبد ازان آگهی شاد شد   زتیمار واندوه [9]) آزاد شد
همه لشکرش گشت روشن روان   به بستند آذین ره پهلوان
همه بام ودر جامه آویختند   درم بر سر او همی ریختند
چو آمد بنزدیکیء شهریار [10])   سپهبد پذیره شدش با نثار [11])
بدو [12]) آفرین کرد بسیار وگفت   که از پهلوانان ترا نیست جفت
دو هفته زایوان افراسیاب   همی آمد آواز [13]) چنگ ورباب
سوم هفته پیران چنان کرد رای   که با شادمانی رود [14]) بازجای

---

1) P. لبان. 2) P. بپیش. 3) P. یکی‌را ندید اندر آن. 4) P. بپیران فرستاد زود. 5) P. گیتی. 6) P. بر افگند. 7) P. شادمانیم گهی contra metrum et M. emendat وگه. 8) In P. lectio huius vs. variat:

بدان آگهی نزد افراسیاب   هیونی بر افگند هنگام خواب

9) P. واز رنج. 10) P. شهر شاه. 11) P. سپاه. 12) P. برو. 13) P. همی بر شد آوای. 14) P. شود.

یکی خلعت آراست افراسیاب … که گر بر شمارمت گیری شتاب
زدینار وز گوهر شاهوار … ززرّین کمرهای گوهرنگار
زاسپان تازی بزرّین[1]) ستام … زشمشیر هندی بزرّین نیام
یکی تخت پرمایه از عاج وساج … زپیروزه مهد[2]) وزبیجاده تاج
پرستار چینی ورومی غلام … پر از مشك وعنبر زپیروزه جام
بنزدیك پیران فرستاد چیز … جزینش بسی هدیها[3]) داد نیز
سپهبد چو بر گشت از پیش شاه … بدو گفت شاه ای گو نیکخواه[4])
تو[5]) با موبدان باش وهشیار باش … سپهرا زدشمن نگهدار باش
بهر سو خردمند کارآگهان … پراگنده بفرست هر سو[6]) نهان
که کیخسرو امروز با خواسته است … بداد ودهش کشور آراسته است
نژاد بزرگی[7]) وتاخت وکلاه … چوشد گرد ازین بیش چیزی مخواه
زبهر گشتن دشمن[8]) ایمن مشو … زمان تا زمان آگهی خواه نو
بجائی که رستم بود پهلوان … گر[9]) ایمن بخسپی بپیچد روان
جز ازوی مرا از کس[10]) اندیشه نیست … که جز کینه جستن ورا پیشه نیست
بترسم که بر جوشد از جایگاه … بتوران بر آرد زایران[11]) سپاه
پذیرفت پیران همه پند اوی … که سالار او بود وپیوند اوی
سپهدار پیران وآن انجمن … نهادند سر سوی مرز[12]) ختن
سپاه وسپهبد همه شادمان … برفتند یکسر دوان ودمان[13])
بپای آمد این داستان فرود … کنون رزم کاموس باید شنود[14])

---

1) M. بسیمین. 2) P. طوق. 3) P. پندها eamque ob causam omittit vs. seq. 1702. 4) Deest in P. coll. not. 3. 5) P. که, 6) P. چندی. 7) P. وبزرگی. 8) P. گشته دشمن تو. 9) P. تو. 10) P. مرا هیچ. 11) P. بناکه بر آرد [M. بیارد] بتوران. 12) P. بوم. 13) P. alium exhibet vs.:

زهر سو برون کرد کارآگهان … که هزمان بداند زرستم نشان

14) Hoc vs. incipit in C. caput seq. pg. 870, quod inscribitur آغاز دستان.

پادشاهی کیخسرو

داستان کاموس کشانی

آغاز داستان[1]

بنام خداوند خورشید وماه — که دلرا بنامش خرد داد راه
خداوند هستی وهم راستی — نخواهد زتو کژّی وکاستی
خداوند کیوان وبهرام وشید — کزویست امّید وبیم ونوید[2]
ستودن من اورا ندانم همی — از اندیشه جان بر فشانم همی
ازویست پیدا مکان[3] وزمان — پی مور بر هستی او نشان
زگردنده خورشید تا تیره خاك — همان باد وآب آتش تابناك[4]
بهستی[5] یزدان گواهی دهند — روان ترا آشنائی دهند
سوی آفرینندهٔ بی‌نیاز — بباید که باشی همی در گداز[6]
زدستور وگنجور وز تاج وتخت — زکمّی وبیشی وناکام وبخت
هم او[7] بی نیازست وما بنده ایم — بفرمان ورایش سرافگنده ایم
چو جان وخرد بی‌گمان کرده است — سپهر وستاره بر آورده است[8]
جز اورا مدان[9] کردگار بلند — کزو شادمانی وزو[10] مستمند

---

1) In C. huic capiti antecedunt duo capita sequentia. 2) P. ازوئیم نوید وبدوئیم امید contra metrum. 3) P. ازو گشت پیدا زمین. 4) P. همه گوهران آتش وآب پاك. 5) P. زهستی. 6) P. همی راه نیابی تو ایدر متاز. 7) P. همی. 8) P. اند in utroque hemist. 9) P. مخوان. 10) P. کزوئیم شاد وازو.

شب وروز وگردان سپهر آفرید   خور وخواب وتندی ومهر آفرید
چنین آمد این گنبد تیزگرد   گهی شادمانی دهد گاه درد [1]
شگفتی بگیتی زرستم بسیست   کزو داستان در دل هم کسیست
بخشکی چو پیل وبدریا نهنگ   خردمند وبیدار دل مرد جنگ [2]
سر مایهٔ مردی وجنگ ازوست   خردمندی ودانش وسنگ ازوست
کنون رزم کاموس پیش آورم   زدفتر بگفتار خویش آورم
بگفتار دهقان کنون باز گرد   نگر تا چه گوید جهاندیده مرد

خوار کردن خسرو طوس‌را

زنوران [3] فریبرز با انجمن   چو گودرز وچون گیو لشکرشکن
همه سوگواز وپر از آب روی   سوی راه ایران نهادند روی
چو لشکر بیامد براه چرم   کلات از بر وزیر آب میم
همه یاد کردند رزم فرود   نبد جز پشیمانی ودرد سود [4]
همه دل پر از درد از [5] بیم شاه   همه دیده پر [6] خون ودل پر گناه
بجان شرمگین [7] نزد شاه آمدند   جگر خسته وبا گناه آمدند
برادرش‌را کشته بر بیگناه   بدشمن سپرده نگین وکلاه
همه داغ دل دست کرده بکش   برفتند پیشش پرستاروش
بدیشان [8] نگه کرد خسرو بخشم   دلش پر زدرد وپر از آب [9] چشم
بیزدان همی [10] گفت کای دادگر [11]   تو دادی مرا تخت وبخت وهنر [12]
همی شرم دارم من از تو کنون   تو آگه‌تری از من وچند [13] وچون

1) Deest in C. 2) In P. inversi sunt. vss. 16 et 17. 3) C. وزانسو.
4) P. پشیمانی ودرد وتیمار بود. 5) P. واز. 6) P. دو دیده پر از.
7) P. چنان شرمگن. 8) P. دریشان. 9) P. بود پر درد وپر خون دو.
10) P. چنین. 11) C. کردگار. 12) C. دادی بمن دولت وبخت یار.
13) P. بی شك از چند.

وگر نه بفرمودمی تا هزار   زدندی بمیدان به یکبار[1]) دار
تن طوس‌را دار بودی نشست   دگر هر[2]) که با او میانرا به بست
زخون[3]) پدر بودم اندر خروش   دلی داشتم با غم ودرد وجوش
کنون کینه نو شد زبهر[4]) فرود   سر طوس نوذر ببابد درود
بگفتم که سوی کلات وچرم   مرو گر فشانند بر سر درم
گزان ره فرودست وبا مادرست   یلی[5]) کی‌نژادست وکندآورست
چه[6]) داند که طوس فرومایه کیست   چنین ساخته لشکر از بهر چیست
ازان کوه جنگ آورد بی گمان   فراوان سرانرا سر آرد زمان
دمان طوس نامرد ناهوشیار   چرا برد لشکر بسوی[7]) حصار
کنون لاجرم کردگار سپهر   زطوس وزلشکر به برّید مهر
بد آمد بگودرزیان بر زطوس   که نفرین برو باد وبر پیل وکوس
همی خلعت وهدیها[8]) دادمش   بجنگ برادر فرستادمش
سپهدار چون طوس[9]) نوذر مباد   چنان[10]) پهلوان پیش لشکر مباد
دریغا[11]) فرود سیاوش دریغ   که با زور دل بود وبا گرز وتیغ
بسان پدر کشته شد بی گناه   بدست سپهدار من با سپاه[12])
بگیتی ندانم[13]) کم از طوس کس   که او از در بند وچاهست[14]) وبس
نه در سرش مغز ونه در تنش رگ   چه طوس فرومایه پیشم چه سگ
زکین برادر زخون پدر   همی بود پیچان وخسته جگر
سپهرا همی خوار کرد وبراند   زمژگان همی خون دل[15]) بر فشاند

---

1) P. بدین مرز بی ارز. 2) P. هر آنکس. 3) P. زکین. 4) P. بکین. 5) P. یکی male. 6) P. نه. 7) P. همی بود لشکر بروی male. 8) P. همه خلعت وپندها. 9) P. جهانگیر چون پور. 10) P. چو او. 11) P. دریغ آن. 12) P. زدست et in C. hic vs. legitur post vs. 42. 13) P. نبینم. 14) P. درست از در دار وبندست. 15) P. برخ.

در بار دادن بر ایشان به بست — روانش زدرد[1] برادر بخست
دلیران[2] ایران بماتم شدند — پر از غم[3] بدرگاه رستم شدند
بسپوزش که این ایزدی کار بود — کرا بود آهنگ جنگ فرود
بدانگه کجا کشته شد پور طوس — سر سرکشان تیره شد[4] از فسوس
همان نیز داماد او ریونیز — نبود از بد بخت مانیده[5] چیز
که دانست نام ونشان فرود — کزو شاه‌را دل بخواهد شخود
تو خواهشگری کن بنزدیک[6] شاه — مگر سر بپیچد زکین سپاه
نه فرزند کاوس کی ریونیز — بجنگ اندرون کشته شد زار نیز
که کهتر پسر بود وپرخاشجوی — نیاز پدر خسرو ماه‌روی
چنین است انجام وفرجام جنگ — یکی تاج یابد یکی گور تنگ

آمرزش کردن خسرو ایرانیانرا

چو شد روی گیتی زخورشید[7] زرد — بخم اندر آمد شب لاجورد
بر آمد خروش از در بارگاه — تهمتن بیامد بنزدیک شاه[8]
بدو گفت کای خسرو[9] بافرین — زتو شادمان تخت وتاج ونگین
زطوس وزلشکر بیازرد شاه — بمن بخش هرچند بد شان گناه
چو فرزند ودامادرا کشته دید — زمغز ودلش رای شد ناپدید[10]
یکی آنکه تندست وهشیار نیست — دگر آنکه[11] جان پسر خوار نیست
چو در پیش او کشته شد ریونیز — زرسپ آن سوار سرافراز نیز
گر او بر فروزد نباشد شگفت — ازو شاه‌را کین نباید گرفت

1) P. روانرا بدرد. 2) P. بزرگان. 3) P. دلیران. 4) P. خیره گشت. 5) P. مانند male et گرد pro نیز. 6) P. کن که برنسست. 7) P. چو بر زد سر از کوه خورشید. 8) C. inversis hemist. 9) P. مهتر. 10) In C. transpositi sunt vss. 64 et 65. 11) P. ودیگر که.

وديگر گزان بدگمان شد سپاه كه فرّخ برادر نشد 1) پيش شاه
چنان دان كه كس بى زمانه نمرد دلت را بدين غم نبايد سپرد
چه بيرون شود جان چه بيرون كنند نماند وگر سيصد افسون كنند
بدو گفت خسرو كه اى پهلوان دلم پر زتيمار شد زان جوان
كنون پند تو داروى جان بود وگرچه دل از درد پيچان بود
چو شاه جهان اين سخن كرد ياد تهمتن بپيشش زمين بوسه داد 2)
چو خورشيد بر زد سنان از نشيب شتاب آمد از رفتن اندر وريب
بدرّيد پيروزه پيراهنش پديد آمد آن لعل رخشان تنش
سپهبد بيامد بنزديك شاه ابا گيو وگردان ايران سپاه
بسى آفرين خواند بر شهريار كه نوشه 3) بزى تا بود روزگار
زمين پايهٔ تاج وتخت تو باد فلك سايهٔ 4) فرّ وبخت تو باد
منم دل پر از غم زكردار خويش جگر خسته از درد وتيمار خويش
همان نيز جانم پر از شرم شاه زبان پر زپوزش 5) روان 6) پر گناه
زپاكيزه جان فرود وزرسپ همى بر فروزم چو آذرگشسپ
اگر من گنهگارم از انجمن همى پيچم از كردهٔ خويشتن
بويژه زبهرام وز ريونيز همى جان خويشم نيرزد پشيز
اگر شاه خشنود گردد زمن وزين نامور پر گناه انجمن
شوم كين اين ننگ باز آورم سر پست را بر فراز آورم

1) P. بشد. 2) Pro hoc vs. in P. leguntur duo vss. spurii, nam Tusio veniam precanti regem praeterita condonasse paulo infra narratur:
بپوزش بيامد سپهدار طوس سر سركش از بيم شه چاپلوس
ببخشود خسرو پناه سپاه گرانمايگان بر گرفتند راه
3) P. كانوشه male et contra metrum. 4) P. مايهٔ. 5) C. زپوشش. 6) P. دلم.

همه رنج لشکر بتن بر نهم   اگر جان ستانم وگر سر دهم
ازین پس بتخت وکله ننگرم   بجز ترگ رومی [1]) نه بینند سرم
زگفتار او شاد شد شهریار   دلش تازه شد چون گل اندر بهار
بسی [2]) رای زد با تهمتن بران   چه با نامداران وکندآوران
بتوران فرستند سپهدار طوس   ابا لشکر وپیل وبا بوق وکوس [3])
ازان پس پراگنده شد انجمن   سوی خانه شد پهلوان پیلتن

فرستادن خسرو طوس‌را بتوران

چو خورشید تابنده آمد پدید   سپیده زخم کمان بر دمید
سپهبد بیامد بنزدیک [4]) شاه   بهم با بزرگان ایران سپاه
بدیشان چنین گفت شاه جهان   که هرگز پی کین نگردد نهان
زسلم وزتور اندر آمد نخست [5])   منوچهر آن کینه‌را باز جست [6])
چنین ننگ بر شاه ایران نبود   زمین پر زخون دلیران نبود
همی کوه از خون گودرزیان   بزنار خونین به بندد میان
همی مرغ وماهی بریشان بزار   بگرید بدریا در ومرغزار [7])
از ایرانیان [8]) دشت تورانیان   پر از دست وپایست وپشت ومیان
شمارا همه شادمانیست رای   بکینه نجنبد [9]) همی دل زجای
دلیران همه دست کرده بکش   بپیش جهانجوی خورشیدفش
همه همگنان خاک دادند بوس   چو رهّام وگرگین وگودرز وطوس
چو خرّاد با زنگهٔ شاوران   دگر بیژن وگیو وکندآوران

---

1) P. چینی. 2) P. شبی. 3) P. male omittit hunc vs. et sequentem 91. 4) P. دمان نزد. 5) P. اندر آید سخن. 6) P. ازان کین پیشین وروز کهن. 7) P. ودر جویبار. 8) P. از ایران همه. 9) P. بجنبد et in C. hic vs. legitur post vs. 97.

که ای شاه نیک‌اختر نیک[1] دل   بدل بردهٔ هم تو از شیر[2] دل
همه یك بیك پیش تو بنده ایم   زشرم تو شاها سرافگنده ایم
اگر جنگ فرمان دهد شهریار   همه جان فشانیم در کارزار
نبینند زما هیچ بد نیز شاه[3]   مگر تیره گردد رخ هور وماه
سپهدار پس گیورا پیش خواند   بتخت گرانمایگی[4] بر نشاند
فراوانش بستود وبنواختش   بسی خلعت ونیکوئی ساختش
بدو گفت کاندر جهان رنج من   تو جوئی وبی بهری[5] از گنج من
نباید که بی رای تو پیل وکوس   بتندی براند[6] سپهدار طوس
ندیدی مگر سهمگین دستبرد   که روشن روان باد بهرام گرد[7])
زگفتار بدگوی وز نام وننگ   جهان کرد بر خویشتن تار وتنگ
اگر نیست ایدر فراوان درنگ   همان نام بهتر که ماند نه ننگ[8])
درم داد وروزی‌دهانرا بخواند   بسی با سپهبد سخنها[9]) براند
چو شد کار لشکر همه ساخته   دل پهلوان گشت پرداخته[10])
زاختر یکی روز فرّخ بجست   که بیرون شدن‌را کی آید درست[11])
بیامد سپهبد سپهدار طوس   بدو داد شاه اختر وپیل وکوس[12])
بدو آفرین کرد وبر شد خروش   زمین آمد از بانگ[13]) اسپان بجوش

---

1) P. شیر. 2) P. زشیران ربوده بشمشیر. 3) P. زما شاه ازین پس گناه. 4) P. گرانمایگان. 5) P. جستی وبی بهره. 6) P. سوی جنگ راند. 7) P. In P. variat lectio huius vs. et sequentis 113:

بگفتار بدگوی با نام وننگ   جهان کرد بر خویش تاریك وتنگ
بتندی مکن سهمگن کار خورد   که روشن روان باد بهرام گرد

8) Deest in P. 9) P. سپهدار خوبی. 10) Deest in P. 11) Hunc vs. sequitur in P. vs. 123. 12) In P. variat lectio:

بدو داد شاه اختر کاویان   بدان سان که بودی برسم کیان

13) P. جهان آمد از سمّ.

یکی ابر بست از پی [1]) گرد سم — بر آمد خروشیدن گاودم
زبس جوشن وکاویانی درفش — شده روی گیتی سراسر بنفش
تو خورشید گفتی بآب اندرست — سپهر وستاره بخواب اندرست
همی بود با گرز وپیلان بدشت — چنین تا سپهبد برو بر گذشت [2])
نهاد از بر پیل پیروزه مهد — همی راند [3]) ازین گونه تا رود شهد

پیغام پیران بلشکر ایران

هیونی بکردار باد دمان — بشد نزد پیران هم اندر زمان
که من جنگ را گردن افراخته — سوی رود شهد آمدم ساخته
چو بشنید پیران غمی گشت سخت — که بر بست باید بناکام [4]) رخت
برون رفت با نامداران خویش — گزیده دلاور سواران خویش
که ایران سپه را بداند که [5]) چیست — سرافراز چندست وبا طوس کیست
رده بر کشیدند ازان سوی رود — فرستاد نزد سپهبد درود
وزین روی لشکر بیاورد طوس — درفش همایون وپیلان وکوس
سپهدار پیران یکی چرب گوی — زترکان فرستاد نزدیک اوی
بگفت آنکه من با فرنگیس وشاه — چه کردم زخوبی [6]) بهر جایگاه
زدرد سیاوش خروشان بدم — چو بر آتش تیز جوشان بدم
کنون بار تریاک زهر آمدست — مرا زان [7]) همه درد بهر آمدست [8])
دل طوس غمگین شد از کار اوی — بنالید ازان درد وگفتار [9]) اوی

---

1) P. هوا. 2) In P. hic vs. legitur post vs. 117. 3) P. رفت. 4) P. بایست ناگاه. 5) P. دل ورای. 6) P. بخوبی. 7) P. زو. 8) C. addit vs., qui spurius videtur:

که کشته شد از تخمه نه صد دلیر — همه رزمساز وهمه نرّه شیر

9) P. فراوان نشان داد بر چهر.

فرستاده‌را گفت پس پهلوان — که رو پیش پیران روشن روان
بگویش که گر راست گوئی سخن — مرا با تو پیکار ناید زبن[1]
سر آزاد کن دور شو زین میان — به بند این در بیم[2] وراه زیان
بر شاه ایران شوی بی سپاه — مکافات یابی به نیکی زشاه
بایران ترا پهلوانی دهد — همان افسر خسروانی دهد
چو یاد آیدش خوب کردار تو — دلش رنجه گردد بتیمار[3] تو
برینند[4] گودرز وگیو وسران — بزرگان بیدار دل[5] مهتران
سراینده پاسخ آمد چو باد — بنزدیک پیران ویسه نژاد
بگفت آنچه بشنید با پهلوان — زطوس وزگودرز روشن روان
چنین داد پاسخ که من روز وشب — بیاد سپهبد گشایم دو لب
شوم هرچه[6] هستند پیوند من — خردمند کو بشنود پند من
بایران گذارم بر وبوم[7] ورخت — سر نامور بهتر از تاج وتخت
ازین گفتها بود مغزش تهی — همی جست نو روزگار بهی

سپاه فرستادن افراسیاب بنزدیک پیران

هیونی فرستاد هنگام خواب — سراینده نزدیک[8] افراسیاب
کز ایران سپاه آمد وبوق[9] وکوس — ابا لشکری گیو وگودرز[10] وطوس
فراوان فریبش فرستاده ام — زهر گونه‌اش[11] پندها داده ام
سپاهی زجنگ‌آوران بر گزین — که بر کین ستایش نباشد جزین[12]
مگر بیخ شان از بنه بر کنیم — به بوم وبرش[13] آتش اندر زنیم

---

1) P. گفتار آمد ببن. 2) P. کین. 3) P. زتیمار. 4) P. همین گفت. 5) P. وتیمارکش. 6) P. هرکه. 7) P. همه خویش. 8) P. شد نزد. 9) P. وپیل. 10) P. همان گیو وگودرز وشیدوش. 11) P. گونهء. 12) P. ازان نامداران ومردان کین. 13) P. وببر.

وگر نه زکین سیاوخش شاه ¹) نیاساید از جنگ هرگز سپاه ²)
چو بشنید افراسیاب این سخن سران‌را بخواند آنزمان زانجمن
بریشان ³) بگفت آن سخنها که رفت که بر کین بباید بسیچید ⁴) تفت
یکی لشکر آراست ⁵) افراسیاب که تاریك شد چشمهٔ آفتاب
دهم روز لشکر به پیران رسید سپاهی کزو شد زمین ناپدید
چو لشکر بیاراست وروزی ⁶) بداد سپه بر گرفت ⁷) وبنه بر نهاد
زپیمان نکرد ایچ یاد ونه عهد ⁸) بیامد دمان تا لب رود شهد
طلایه بیامد بنزدیك طوس که بر بند بر کوههٔ پیل کوس ⁹)
که پیران نراند سخن جز فریب چو داند که تنگ اندر آمد نشیب
درفش جفاپیشه آمد پدید سپه بر لب رود صف بر کشید
بیاراست لشکر سپهدار طوس بهامون کشیدند پیلان ¹⁰) وکوس
دو رویه سپاه اندر آمد چو کوه سواران ایران وتوران گروه
چنان شد زگرد سپه ¹¹) آفتاب که آتش بر آمد زدریای آب ¹²)

---

1) P. سیاوش سپاه. 2) P. نه شاه. 3) P. بایشان. 4) P. بکین گفت باید کنون رفت. 5) P. گران لشکری ساخت. 6) P. بیاسود روزی. 7) P. نشست. 8) P. یاد وزعهد. 9) C. inserit:

چنین گفت با طوس گودرز پیر که ای پهلوان این سخن یاد گیر

10) P. لشکر et C. post hunc vs. inserit sex vss. milites in acie collocatos describentes:

سوی میمنه بیژن وگیو گرد ابر میسره نام رهّام برد
چو گودرز با طوس وبا گستهم چو شیدوش وفرهاد وگرگین بهم
گزیدند در قلبگه جای خویش درفش سواران بیژن به پیش
وزانسو بزرگان گزیده نبرد ابر میمنه گرد فرشیدورد
چو هومان ولهّاك بر میسره شده دشت آهن همه یکسره
چو پیران ویسه بقلب اندرون سپاه دلاور چو دریای خون

11) P. سپاه male. 12) P. که از تیرگی رفت چشمش بخواب.

درخشیدن تیغ ژوپین وخشت   تو گفتی زمین بر[1] هوا لاله کشت
زجوش سواران زرّین کمر   زبس ترک زرّین وزرّین سپر
بر آمد یکی ابر چون سندروس   زمین گشت از گرد چون آبنوس[2]
سر سروران زیر گرز گران   چو سندان بد[3] وپتك آهنگران
زخون رود گفتی[4] میستان شدست   زنیزه هوا چون نیستان شدست
بسی سر گرفتار دام[5] کمند   بسی خوار گشته تن ارجمند
کفن جوشن وبستر از خون وخاك   بر وسینه کرده[6] بشمشیر چاك
زمین ارغوان وهوا آبنوس[7]   سپهر وستاره پر آوای کوس[8]
اگر تاج یابد جهانجوی مرد   وگر خاك آورد[9] وخون نبرد
بناکام میرفت باید[10] زدهر   چه زو بهر[11] تریاك یابی چه زهر
ندانم سرانجام وفرجام چیست   بدین رفتن اکنون بباید گریست

کشتن طوس ارژنگ را

یکی نامداری بد ارژنگ نام   بابر اندر آورده از جنگ نام
بر انگیخت از دشت آورد گرد   از ایرانیان جست ننگ[12] ونبرد
چو از دور طوس سپهبد بدید   بغرّید وتیغ از میان بر کشید
به پور زره گفت نام تو چیست   زترکان جنگی ترا یار کیست
بدو گفت ارژنگ جنگی منم   سرافراز شیر درنگی منم
کنون خاك را از تو جوشان کنم   بر آوردگه بر سر افشان کنم

---

1) P. شب اندر. 2) P. سپهر وستاره پر آوای کوس, ut legitur paulo infra vs. 175. 3) P. شد. 4) P. زمین گفتی از خون. 5) P. خمّ. 6) P. تن ناز دیده. 7) P. ورخشان سندروس. 8) P. زگرد سواران هوا آبنوس coll vs. 170. 9) P. آرد contra metrum. 10) P. ازایدر همی رفت خواهی. 11) P. بهره. 12) P. جنگ.

چو گفتار پور زره شد به بن   سپهدار ایران شنید آن سخن
بپاسخ ندید ایچ جای درنگ   همان آبداری که بودش بچنگ
بزد بر سر وترگ آن نامدار   تو گفتی تنش سر نیاورد بار[1]
غمی گشت پیران وتوران سپاه   زگردان تهی ماند آوردگاه
دلیران توران وکندآوران   کشیدند شمشیر وگرز گران
بدادند آواز بر یکدگر   بگفتند هرگونه شیران نر
که یکسر بیائیم[2] وجنگ آوریم   جهان بر دل طوس تنگ آوریم
چنین گفت هومان که امروز[3] جنگ   بسازیم ودلها مدارید[4] تنگ
گر ایدونکه زایشان یکی نامور   زلشکر بر آرد به پیکار سر
پذیره فرستیم گردی دمان   به بینیم تا بر که گردد زمان
از ایشان بتیزی نجوئیم جنگ   بباید یک امروز کردن درنگ
بدانگه که لشکر بجنبد زجای   تبیره بر آید زپرده سرای
همه یکسره گرزها بر[5] کشیم   یکی از لب رود برتر کشیم
بانبوه رزمی بسازیم سخت   اگر یار باشد جهاندار وبخت

جنگ هومان با طوس

باسپ عقاب اندر آورد پای   بر انگیخت آن بارکش را زجای
تو گفتی یکی بارهٔ آهن است   ویا کوه البرز در جوشن است
بپیش سپاه اندر آمد بجنگ   یکی خشت رخشان گرفته بچنگ
بجنبید طوس سپهبد زجای   جهان پر شد از نالهٔ کرّه‌نای

---

1) C. inserit vs. spurium:
بر آمد زایران غو بوق وکوس   که فیروز بادا سپهدار طوس
2) P. بکوشیم. 3) P. کامروز contra metrum. 4) P. نداریم. 5) P. گرز وخنجر.

چنین گفت کز ویسهٔ [1]) شوربخت — ازینسان بشومی [2]) بر آید درخت
نمودم بارژنگ یك دستبرد — که بود از شما نامبردار وگرد
تو اکنون همانا بکین آمدی — که با خشت بر پشت زین آمدی
بجان وسر شاه ایران سپاه — که بی جوشن وگرز ورومی کلاه
بجنگ تو آیم بسان پلنگ — که بر [3]) کوه یازد بنخچیر چنگ
ببینی تو پیکار [4]) مردان مرد — چو آورد گیری [5]) بدشت نبرد
چنین پاسخ آورد هومان بدوی — که بیشی نخوبست بیشی مجوی
گر ایدونکه بیچارهرا زمان — بدست تو آمد مشو بدگمان
بجنگ من ارژنگ روز نبرد — کجا داشتی خویشتنرا بمرد
دلیران ایران [6]) ندارند شرم — نجوشد یکیرا بتن خون گرم
که پیکارگر شان سپهبد شدست — برزم اندرون دست شان بد شدست
کجا بیژن وگیو آزادگان — جهانگیر گودرز کشوادگان
تو گر پهلوانی زقلب سپاه — چرا آمدستی بدین رزمگاه
خردمند بیگانه خواند ترا — هشیوار دیوانه داند [7]) ترا
تو شو اختر کاویانرا بدار — سپهبد نیاید سوی کارزار
نگه کن که خلعت کرا داد شاه — زگردان که جوید نگین وکلاه
بفرمای تا جنگ شیر آورند [8]) — زبردسترا دست زیر آورد
اگر تو شوی کشته بر دست من — بد آید بدین نامدار انجمن

---

1) P. بهامون کای contra metrum. 2) P. زپالیز کین کژ et C. post hunc vs. addit duos vss. spurios:

همان بار وبرگش دروغ آمدست — بنزد مهان بی فروغ آمدست
هم اکنون زبن بر کنم بیخ اوی — کنم در جهان یاوه تاریخ اوی

3) P. از. 4) P. این کار. 5) P. گیرم. 6) P. لشکر. 7) P. خواند.
8) P. آورند in utroque hemist.

سپاه تو بی یار[1] وبی جان شوند وگر زنده مانند پیچان[2] شوند
پس از رستم زال وسام[3] سوار در ایران نبینم چو تو[4] نامدار
پدر بر پدر نامبردار وشاه چو تو جنگ جوئی نباید[5] سپاه
تو شو تا زلشکر یکی نامجوی بیاید بروی اندر آورده روی
ودیگر اگر بشنوی پند[6] راست روان ودلم بر زبانم گواست
که پر درد باشند مردان[7] مرد که پیش من آیند روز نبرد
بدو گفت طوس ای سرافراز[8] مرد سپهبد منم هم سوار[9] نبرد
تو هم نامداری زتوران سپاه چرا آمدستی بدین رزمگاه
دلت گر پذیرد یکی پند من بجوئی بدین پند پیوند من
تو با نامور پهلوان سپاه خرامان بیائی بنزدیك شاه
گزین کینه تا زنده ماند یکی نیاسود خواهد سپاه اندکی[10]
بخیره مده خویشتن‌را بباد مبادا[11] که پند من آیدت یاد
سزاوار کشتن هر آنکس که هست بمان تا بیازند بر[12] کینه دست
گزین کینه مرد گنهکار هیچ رهائی نیابد خردرا بسیچ
مرا شاه ایران چنین داد پند که پیران نباید که یابد گزند
که او ویژه پروردگار من است جهاندیده ودوستدار من است
به بیداد بر خیره با او مکوش نگه کن که دارد بپند تو گوش
چنین داد پاسخ که بیداد[13] وداد چو فرمان دهد شاه فرّخ نژاد

1) P. تناو. 2) P. بپیچان male et post hunc vs. legit duos vss. sequentes 225 et 226. 3) P. سام. 4) P. ندانم چو تو نیز یك. 5) P. چه باید. 6) P. دگر با تو گویم یکی گفت et legit hunc vs. et sequentem 226 supra post vs. 221. 7) P. باشم زمردان. 8) P. سزاوار. 9) P. سواری male. 10) C. inserit vs. spurium:

تو با خویش وپیوند وچندی سوار همه پهلوان وهمه نامدار

11) P. نباید. 12) P. بدین contra metrum. 13) P. چنین گفت هومان ببیداد.

بران [1]) رفت باید به بیچارگی   سپردن بدو دل بیکبارگی
همان جنگ پیران نه بر آرزوست   که او راد وآزاده ونیک خوست
بدین گفتگوی اندرون بود طوس   که شد گیورا روی چون سندروس
زلشکر بیامد بکردار باد   چنین گفت کای طوس فرّخ نژاد
فریبنده ترکی میان دو صف   بیامد چنین بر لب آورده کف
چنین [2]) با تو چندین چه گوید براز   میان دو صف گفتگوی دراز
سخن جز بشمشیر با او مگوی   مجو از در آشتی هیچ روی
چو بشنید هومان بر آشفت سخت   چنین گفت با گیو بیداربخت
که ای گم شده بخت از آزادگان   که گم باد گودرز کشوادگان
بلادن [3]) مرا دیدهٔ روز جنگ   بیاورد با تیغ هندی بچنگ
کس از تخم کشواد جنگی نماند   که منشور تیغ مرا بر نخواند
ترا بخت چون روی آهرمنست   بخان تو تا جاودان شیونست [4])
اگر من شوم کشته بر دست طوس   نه بر خیزد آئین گوپال وکوس
نه گیتی شود پاک ویران زمین   سخن راند باید بدین انجمن [5])
بجایست پیران وافراسیاب   بخوانند کینم هم اندر شتاب
وگر طوس گردد بدستم تباه   نیابد بایران یکی مرد راه [6])
تو اکنون بدردی برادر گری   چه با طوس نوذر کنی داوری [7])

---

1) P. بدان. 2) P. کنون. 3) P. بلاون male. 4) C. inserit dnos vss. spurios:

که از دودمان تو هفتاد وپنج   چه کشته چه خسته چه با درد ورنج
تو دانی که من روز جنگ پشن   چه کشتم بدان رزمگاه گشن

5) Deest in P. 6) P. یکی‌را نباشد زایران پناه. 7) C. inserit decem vss. spurios:

بدو گفت گیو ای فرومایه مرد   زلادن چه گوئی وروز نبرد
نه مردی بدان جنگ وخون ریختن   شبیخون زترکان وآویختن

بدو گفت طوس این چه آشفتنست   بدین دشت پیکار تو با منست
بیا تا بگردیم وکین آوریم   بجنگ ابروان پر زچین آوریم
بدو گفت هومان که دادست مرگ   سری زیر تاج وسری [1] زیر ترگ
اگر مرگ باشد همی بی گمان   بآوردگه به که آید زمان
بدست سواری که دارد هنر   سپهبد سر وگرد وپرخاشخر
گرفتند ازان پس [2] عمود گران   همی حمله کرد آن برین این بران
زمین گشت گردان وشد روز تار   یکی ابر بست از بر کارزار
تو گفتی شب آمد بریشان بروز   نهان گشت خورشید گیتی‌فروز
ازان چاک چاک عمود گران   شد آهن بکردار چاچی کمان [3]
بچرخ [4] اندرون بانگ پولاد خاست   بدریای شهد اندرون باد خاست [5]
تو گفتی که سنگ است [6] سر زیر ترگ   سپه شد ززخم [7] یلان روی مرگ
گرفتند شمشیر هندی بچنگ   فرو ریخت آتش زپولاد وسنگ

شبیخون نه کار دلیران بود   نه آئین مردان وشیران بود
زپیران نگوئی وافراسیاب   همانا همیشه تو بودی بخواب
من آنم که از مرد توران زمین   بشمشیر شاه آورم روز کین
همان گوش پیران بدین خنجرا   بسفتم کنون بشنو از من ورا
زجیحون بمردی من وشهریار   چنان چون شنیدی بکردم گذار
هنرهای مردان بروز نبرد   چنین است ای ترک جان پر زدرد
دریغا اگر طوس یل این نبرد   بمن بخشد آنگه که بینی تو مرد
چنانت ازین زین توزی بزیر   در آرم که کردی تو از جنگ سیر

1) P. سری contra metrum. 2) P. هر دو. 3) P. سرانشان چو سندان آهنگران. 4) P. بابر. 5) P. addit vs., cuius posterius hemist. consentit cum eodem hemist. vs. praecedentis 264:

خم آورد رومی عمود گران   شد آهن بکردار چاچی کمان

6) P. سنگی. 7) P. زچشم male.

زنیروی گردنکشان تیغ تیز — خم آورد واز زخم[1]) شد ریزه ریز
چو شد کام بی آب وپر خاك سر — گرفتند هر دو دوال کمر
زنیروی گردان گران شد رکیب — یکیرا نیامد سر اندر نشیب
کمربند بگسست وهومان بجست — یکی اسپ آسودهرا بر نشست
سپهبد سوی ترکش آورد چنگ — کمانرا بزه کرد وتیر خدنگ
بران نامور تیر باران گرفت — چپ وراست جنگ سواران گرفت
زپیکان پولاد وپرّ عقاب — سیه شد میان فلك[2]) آفتاب
جهان چون شب تیره[3]) دو پاس گشت — همه روی گیتی چو[4]) الماس گشت
زتیر خدنگ اسپ هومان بخست — تن بارگی گشت با[5]) خاك پست
سپر بر سر آورد وننمود[6]) روی — نگه داشت جنگی سر از تیر اوی
چو اورا پیاده بدان رزمگاه — بدیدند گردان توران سپاه
که پردخت[7]) ماند همی جای اوی — ببردند پرمایه بالای اوی
چو هومان بران زین توزی نشست — یکی تیغ هندی گرفته بدست[8])
همه[9]) نامداران پرخاشجوی — یکایک بدو در[10]) نهادند روی
که شد روز تاریك وبیگاه گشت — زجنگ یلان دست کوتاه گشت[11])
زروی تو[12]) چشم بدان دور باد — وزین رزم فرجام تو سور باد

---

1) C. خم vitiose. 2) P. سیه کرد بر پیش او. 3) P. چنانچون. 4) P. تو گفتی که کشور پر زشب رفته. 5) P. بر et C. post hunc vs. inserit alium, qui spurius videtur:

بلرزید بر خود چو برگ درخت — بخود گفت مانا که بر گشت بخت

6) P. وبنمود vitiose. 7) P. بپردخته. 8) C. addit vs. spurium:

که آید دگر باره باورد طوس — جهان از شب تیره شد آبنوس

9) P. همان. 10) P. بر. 11) C. inserit duos vss. spurios:

برفتند گردان همه پیش طوس — سپه نعره بر داشت وآوای کوس
بسرو بر همی خواندند آفرین — بگفتند کای نامدار گزین

12) P. همی از تو.

بپیچید هومان جنگی عنان   سپهبد برو راست کرده سنان [1]
بنزدیک پیران شد از رزمگاه   خروشی بر آمد زتوران سپاه
که چون بود کار تو ای رزمجوی   چو با طوس روی اندر آمد بروی
همه پاك با دل پر از خون بدیم   جز ایزد نداند که ما چون بدیم
بلشکر چنین گفت هومان شیر   که ای رزمدیده یلان دلیر
چو روشن شود تیره شب روز ماست   همان [2] اختر گیتی‌افروز ماست
شمارا همه شادمانی بود   مرا اختر آسمانی بود
وزانسو [3] همی بر خروشید طوس   شب تیره تا گاه بانگ خروس
همی گفت هومان چه مرد منست   که شیر ژیان هم‌نبرد منست [4]

جنگ دوم ایرانیان وتورانیان

چو چرخ بلند از شبه تاج کرد   شمامه پراکند بر لاژورد
طلایه ز هر سو برون تاختند   بهر پردهٔ پاسبان ساختند
چو بر زد سر از برج خرچنگ [5] شید   جهان گشت چون روی رومی سپید
تبیره بر آمد ز هر دو سرای   جهان شد پر از نالهٔ کرّه‌نای
هوا تیره گشت از فروغ درفش   طبرخون وشبگون وزرد وبنفش [6]

---

1) Pro hoc vs. in C. leguntur duo alii:
که امروز دادی تو در جنگ داد   بدیدار روی تو شادیم وشاد
چو هومان بیامد زدشت نبرد   بپرسید لشکر ازان کارکرد
2) P. که این. 3) P. زلشکر. 4) C. addit duos vss. spurios: ..
سران‌را ببرّم بدین کینه سر   نمایم هم اکنون یلان‌را هنر
نمانم بتوران زمین هیچ مرد   مگر خسته وبسته وروی زرد
5) P. خورشید زد سر از چرخ male. 6) C. inserit vs., cuius posterius hemist. consentit cum eodem hemist. vs. sequentis 301:
بر آمد دم نای وآوای کوس   همی آسمان بر زمین داد بوس

کشیده همه تیغ وگرز وسنان [1] همه جنگرا گرد کرده عنان
تو گفتی سپهر وزمان وزمین بپوشد همی چادر آهنین
بپرده درون شد خور تابناک زجوش سواران واز گرد وخاک
زهرّای اسپان وآوای کوس همی آسمان بر زمین داد بوس [2]
سپهدار هومان دمان پیش صف یکی خشت رخشان گرفته بکف
همی گفت چون من بر آرم خروش بر انگیزم اسپ وبر آیم بجوش
شما یکسره تیغها بر کشید سپرهای چینی بسر در [3] کشید
مبینید جز یال اسپ وعنان نخواهم کمان نخواهم [4] سنان
بتیغ وعمود وبگرز گران چنان چون بود رسم کندآوران
عنان پاک بر یال اسپان نهید بدان سان که آید خورید [5] ودهید
چو این گفت هومان سوار دلیر بیامد به پیش برادر چو شیر
بپیران چنین گفت کای پهلوان تو بگشای بند از سلیح گوان [6]
ابا گنج ودینار جفتی مکن زبهر سلیح ایچ زفتی مکن
گر امروز گردیم پیروزگر بیابد دل از اختر نیک بر [7]
وزین سوی لشکر سپهدار طوس بیاراست بر سان چشم خروس
برو بر یلان آفرین خواندند ورا پهلوان زمین خواندند
که پیروزگر بود [8] روز نبرد بمردی زهومان بر آورده گرد
سپهبد بگودرز کشواد گفت که این راز بر کس نشاید نهفت
اگر لشکر ما پذیره شوند سواران بدخواه چیره [9] شوند
همه دست یکسر بیزدان زنیم منی از تن خویشتن بفگنیم

---

1) P. گران. 2) Cf. vs. pg. 887 in nota 6 allatus. 3) P. بر contra rhythmum finalem. 4) P. ونباید. 5) P. خرید male. 6) P. گران male. 7) C. inserit vs. spurium:

چو بشنید پیران ازو این سخن برو تازه شد روزگار کهن

8) P. بودی contra metrum. 9) P. خیره male.

مگر دست گیرد جهاندار ما — وگر نه بد است اختر کار ما[1]
کنون نامداران زرّینه کفش — بباشند[2] با کاویانی درفش
ازین کوه پایه مجنبید هیچ — نه روز نبرد است وگاه[3] بسیچ
همانا که از بهر ما یك دویست — فزونست بدخواه اگر بیش نیست
بدو گفت گودرز اگر کردگار — بگرداند از ما بد روزگار
به بیشی وکمّی نباشد سخن — دل وزور[4] ایرانیان بد مکن
اگر بد بود گردش آسمان — بپرهیز بیشی نگردد زمان
تو لشکر بیارای واز بودنی — روان‌را مکن هیچ فرسودنی
بیاراست لشکر سپهدار طوس — بپیلان جنگی ومردان وکوس
پیاده سوی کوه شد با بنه — سپهدار گودرز بر میمنه
رده بر کشیده همه یکسره — چو رهّام وگرگین ابر میسره
زنالیدن کوس با کرّه‌نای — همی آسمان اندر آمد زجای

1) C. inserit decem vss. spurios:
بدو گفت گودرز کای پهلوان — چرا تیره کردی تو روشن روان
زدشمن تو دل‌را چه داری دژم — مگردان زبان اندرین بیش وکم
که گردان ما دل شکسته شوند — زگفتار تو نیز خسته شوند
اگر اختر شاه روشن بود — چه دانی که فیروز دشمن بود
که دادار نیکی‌دهش یار ماست — دل وتیغ واخترش سالار ماست
تو ای پهلوان هیچ دل بد مکن — مگو هیچ با مهتران زین سخن
بدو گفت طوس ای جهاندیده مرد — نه بینی همی روزگار نبرد
ودیگر که هومان بتوری زبان — سخن گفت ازین باره با پهلوان
که فیروز گردیم فردا بجنگ — چو بر غرم فیروز گردد پلنگ
بر آریم از ایشان سراسر دمار — نیابد زما کس بجان زینهار

2) P. بباشید. 3) P. که روز درنگست وجای. 4) P. ومغز.

دل چرخ گردان همه [1]) چاک شد — همه [2]) کام خورشید پر خاک شد
چنان شد که کس روی هامون ندید — زبس گرد کز رزمگه بر دمید
بباریدِ الماس از[3]) تیره میغ — همی آتش افروخت از ترگ وتیغ
سنانهای رخشان وتیغ سران — گرائیدن گرزهای [4]) گران
هوا گفتی از گرز واز آهن است — زمین یکسر از نعل واز جوشن است
چو دریای خون شد همه دشت وراغ — جهان چون شب وتیغها چون چراغ
زبس نالهٔ کوس با کرّه‌نای — همی کس ندانست سررا زپای [5])
سپهبد بگودرز گفت آنزمان — که تاریک شد گردش آسمان
مرا گفته بود آن ستاره‌شناس — که امروز تا شب گذشته سه پاس
زشمشیر گردان چو ابر سیاه — همی خون فشانند در رزمگاه
سرانجام ترسم که پیروزگر — نباشد جز از دشمن کینه‌ور
چو شیدوش ورهّام وگستهم وگیو — چو خرّاد وفرهاد وبرزین نیو [6])
زصف در میان سپاه آمدند — جگر خسته وکینه‌خواه آمدند
بابر اندر آمد زهر سو غریو — بسان شب تار وانبوه [7]) دیو
وزان سوی هومان بکردار کوه — بیاورد لشکر گروها گروه [8])
زبس گرز وگوپال وتیغ وسنان — نبد هیچ پیدا رکیب از عنان [9])
ازان پس گزیدند مردان مرد — که بر دشت سازند [10]) جای نبرد

---

1) P. همی. 2) P. همی. 3) P. ازان. 4) P. درفش از بر وزیر گرز.
5) C. inserit vs. spurium:
چو دیبای خون شد همه رزمگاه — نه خورشید از گرد روشن نه ماه
6) C. inserit vs. spurium:
که بودند هریک یکی اژدها — که دشمن ندیدی از ایشان رها
7) P. وآواز. 8) P. همه همگروه. 9) C. inserit vs. spurium:
بانبوه رزمی بکردار کوه — بکردند لشکر گروها گروه
10) P. گیرند.

گرازه سر گیوگان با نهل[1]   دو گرد گرانمایهٔ شیر دل
چو رهّام گودرز وفرشیدورد   چو شیدوش ولهّاک بد[2] هم‌نبرد
ابا بیژن گیو کلبادرا   که بر هم زنند آتش وبادرا
ابا شیطرخ نامور گیو بود[3]   دو گرد گرانمایهٔ نیو بود[4]
چو گودرز وپیران وهومان وطوس   نبد هیچ بیداد ورنگ وفسوس
چنین گفت هومان که امروز کار   نباید که چون دی بود کارزار[6]
تهی کرد باید ازیشان زمین   نباید که یازند ازین پس بکین
بپیش اندر آمد سپهدار طوس   پیاده بیاورد وپیلان وکوس
صفی بر کشیدند پیش سوار   سپردار وژوپین‌ور ونیزه‌دار
مجنبید گفت ایچ از جای خویش   سنان وسپر اندر آرید پیش
به بینیم تا این نبرده سران   چگونه گرایند گرز گران[7]

جادوی کردن تورانیان بر سپاه ایران

زترکان یکی بود بازور نام   بافسون بهر جای گسترده گام
بیاموخته کژّی وجادوی   بدانسته هم چینی وپهلوی
چنین گفت پیران بافسون‌پژوه   کزایدر برو تا سر تیغ کوه

1) P. بهل perperam, nam lex. pers. exhibent نهل. 2) P. شد.
3) P. گیورا. 4) P. نیورا. 5) C. inserit tres vss. spurios:

بدین گونه در جنگ کردند رای   بر آمد همی نالهٔ کرّه‌نای
دلیران بیکدیگر آشوفتند   همی گرز بر یکدگر کوفتند
از ایرانیان بخت بر گشته بود   همه دشت از ایشان پر از کشته بود

6) C. addit:

همه جان شیرین بکف بر نهید   بکینه خروشید وخنجر دهید

7) C. addit:

جهان بر که گردد بآئین مهر   کرا در ربایند زگیتی سپهر

یکی برف وسرما وباد دمان   بر ایشان بیاور[1] هم اندر زمان
چو شد مرد جادو بر آنجا روان   بر آمد یکی برف وباد دمان
همه دست نیزه‌گذاران زکار   فرو ماند از برف وز[2] کارزار
بدان رستخیز ودم زمهریر   خروش یلان بود وباران تیر
بفرمود پیران که یکسر سپاه   یکی حمله سازید ازین[3] رزمگاه
چو بر نیزه بر دستها شان فسرد   نیارست بنمود کس دستبرد
وزان پس بر آورد هومان غریو   یکی حمله آورد چون نرّه[4] دیو
بکشتند چندان از ایرانیان   که دریای خون شد همی در میان
در ودشت گشته پر از برف وخون   سواران ایران فگنده نگون
زکشته نبد جای گشتن بجنگ   زبرف وزافگنده شد جای تنگ[5]
سپهدار وگردنکشان آن زمان   گرفتند زاری سوی آسمان
که ای برتر از دانش وهوش ورای   نه برجای ودر جای وهرجا بجای[6]
همه بندهٔ پرگناه تو ایم   به بیچارگی دادخواه تو ایم[7]
تو باشی به بیچارگی دستگیر   توانا ابر آتش وزمهریر[8]
ازین سخت سرما تو فریادرس   نداریم جز تو کسی‌را بکس
بیامد یکی مرد دانش‌پژوه   برهّام بنمود بانگشت کوه

---

1) P. بر آور et post hunc vs. inserit alium, qui spurius videtur:

هوا تیره گون بد خود از تیر ماه   همی گشت بر کوه ابر سیاه

2) P. در. 3) P. سازند در. 4) P. بر سان. 5) P. inserit duos vss. spurios:

تبه [P. تباه] گشته بر دشت شمشیر ودست   بروی اندر افتاده بر سان مست
نبد جای گردش بدان رزمگاه   شده دست لشکر زسرما سیاه

6) P. ودر زیر جای. 7) C. inserit vs., qui spurius videtur:

زافسون واز جادوی برتری   جهاندار وبر داوران داوری

8) P. زما یک بیک دور کن زمهریر.

کجا جای بازور نستوه بود　　بافسون وتنبل بران کوه بود
بپیچید رهّام ازین رزمگاه　　برون تاخت اسپ از میان سپاه
زره دامنش‌را بزد بر کمر　　پیاده بر آمد بران کوه سر
چو جادو بدیدش بیامد بجنگ　　عمودی زپولاد چینی بچنگ
چو رهّام نزدیک جادو رسید　　سبك تیغ تیز[1]) از میان بر کشید
بیفگند دستش بشمشیر تیز　　یکی باد بر خاست چون رستخیز
زروی هوا ابر تیره ببرد　　فرود آمد از کوه رهّام گرد
یکی دست بازور جادو ببست[2])　　بهامون شد وبارگی بر نشست
هوا گشت ازانسان که از[3]) پیش بود　　فروزنده خورشید وگردون کبود[4])
پدررا بگفت آنچه جادو بکرد　　چه آورد بر ما بروز نبرد
بدیدند ازان پس دلیران شاه　　چو دریای خون کشته آوردگاه
همه دشت یکسر از ایرانیان　　تن بی سران بد سر بی تنان
چنین گفت گودرز ازانپس بطوس　　که نه پیل باید نه آوای کوس
همه تیغها یکسره بر کشیم　　بر آریم جوش ار کشند ار کشیم
همانا که مارا سر آمد زمان　　نه روز کمندست وتیر وکمان
بدو گفت طوس ای جهاندیده پیر　　هوا گشت پاك از دم زمهریر
چرا سر همی داد باید بباد　　چو فریادرس فرّه وزور داد
مکن پیش‌دستی که[5]) در جنگ ما　　کنند این دلیران خود آهنگ ما
زبهر زمانه پذیره مشو　　بنزدیك بدخواه خیره مشو
تو در[6]) قلب با کاویانی درفش　　همی باش در چنگ[7]) تیغ بنفش
سوی میمنه گیو وبیژن بهم　　نگهبان ابر میسره گستهم

1) P. کین.　2) P. بدست male.　3) P. در.　4) C. inserit:
سر پیر جادو به تیغ گران　　بیفگند پیش گزیده سران
5) P. تو male.　6) P. بر.　7) P. همی دار یکچند.

چو رقّام وشیدوش در پیش صف   گرازه بکین بر لب آورده کف
اگر من شوم کشته زین رزمگاه   تو بر کش سوی شاه ایران سپاه
مرا مرگ نامی‌تر از سرزنش   بهر جای بیغارهٔ بدکنش
چنینست گیتی پر آزار ودرد   ازو تنها توان گرد بیشی مگرد
فزونیش یکروز بگزایدت   ببودن زمانی نیفزایدت
دگر باره بر شد دم کرّه‌نای   خروشیدن زنگ وهندی درای
زبانگ سواران پرخاشخر   درخشیدن تیغ وزخم تبر
زپیکان [1] واز گرز وزوپین وتیر   زمین شد بکردار دریای قیر [2]
همه دشت بی تن سر ویال بود   همه گوش پر زخم گوپال بود
همی تیره شد روی اختر درشت   دلیران بدشمن نمودند پشت
چو طوس وچو گودرز وگیو دلیر   چو شیدوش وبیژن چو رقّام شیر
همه بر نهادند جانرا بکف   همی نام [3] جستند در پیش صف
هر آنکس که با طوس در جنگ بود   همه نامدار وکنارنگ بود
بپیش اندرون خون همی ریختند   یلان از پس پشت بگریختند
یکی موبدی طوس یلرا بخواند   پس پشت تو گفت لشکر [4] نماند
نباید کت اندر میان آورند   سپه بر [5] سپهبد زیان آورند
بگیو دلیر آنگهی طوس گفت   که با مغز لشکر خرد نیست جفت
که مارا برین گونه بگذاشتند   بخیره چنین روی بر گاشتند [6]
تو رو باز گردان سپهرا زراه   به بیغارهٔ دشمن وشرم شاه
بشد گیو ولشکر همه باز گشت   پر از کشته دیدند هامون ودشت
سپهبد چنین گفت با مهتران   که این است نیروی وجنگ [7] سران

---

1) P. زپیکار. 2) P. تیر et Mohl vertit „*eaux du Tigre*". 3) P. رزم. 4) P. جنگی. 5) P. سپهرا. 6) P. بروزی چنین راه بر داشتند. 7) P. که اینت نبردی وجنگی.

کنون چون رخ روز شد تیره‌گون [1]   همان [2] روی کشور چو دریای خون
یکی جای آرام باید گزید   اگر تیره [3] شب خود توان آرمید
مگر کشته یابد بجای مغاک   یکی بستر از ریگ وچادر زخاک

رفتن ایرانیان بکوه هماون

همه باز گشتند یکسر زجنگ   زخویشان جگر خسته سر پر [4] زننگ
سر از کوه بر زد هم آنگاه ماه   چو بر تخت پیروزه پیروز شاه
سپهدار پیران سپه‌را [5] بخواند   همی گفت دشمن فراوان نماند [6]
بدانگه که دریای یاقوت زرد   زند موج بر [7] کشور لاجورد
کسی‌را که زنده است بیجان کنم   بدیشان دل شاه پیچان [8] کنم
برفتند با شادمانی زجای   نشستند در پیش پرده سرای
همه شب زآواز چنگ ورباب   سپه‌را نیامد بر آن دشت خواب
وزین نیمه ایرانیان [9] مستمند   پدر بر پسر سوگوار ونژند
همه دشت پر کشته وخسته بود   بخون بزرگان زمین شسته بود
چپ وراست آوردگه دست وپای   نهادن ندانست کس بازجای [10]
همه شب همی خسته بر داشتند   چو بیگانه بد خوار بگذاشتند
ابر [11] کشته آتش همی سوختند   گسسته ببستند وبر دوختند
فراوان زگودرزیان خسته بود   بسی کشته بود وبسی بسته بود
چو بشنید گودرز بر زد خروش   زمین آمد از بانگ ایشان [12] بجوش

1) P. نیلگون. 2) P. همه. 3) P. خیره male. 4) P. وسر. 5) P. لشکر. 6) P. از ایشان فراوان بماند. 7) P. در et C. post hunc vs. addit:

از ایشان نمانم یکی‌را بجای   بمردی وگردی ونیروی ورای

8) C. بریان et بر ایشان. 9) P. وزان روی لشکر همه. 10) P. پسا زجای male. 11) P. بر contra metrum. 12) P. از سمّ اسپان.

همه مهتران جامه کردند چاک   بسر بر پراگند گودرز خاک
همی گفت کاندر جهان کس ندید   به پیران سر این [1]) بد که بر من رسید
چرا بایدم زنده با پیره سر   بخاک اندر افگنده چندین پسر
ازان روز تاری [2]) که من زاده ام   زخفتان میان هیچ نگشاده ام
بجنگ یلان وسواران من   نبیر وپسر بود یاران من [3])
بجنگ نخستین زتوران زمین   نماند ایچ از تخم من روز کین
جدا گشت از من چو بهرام پور   مگر کشته شد مان بیکبار هور
بفرجام چندین سر انجمن [4])   به بینم همی کشته در پیش من
زگودرز چون آگهی شد بطوس   مژه کرد پر خون ورخ سندروس
خروش مغانی [5]) بر آورد زار   فراوان ببارید خون بر کنار
همی گفت اگر نوذر پاکتن   نکشتی پی وبیخ من بر [6]) چمن
نبودی مرا رنج وتیمار ودرد   غم کشته ودرد روز نبرد
که تا من کمر بر میان بسته ام   بدل خسته ام گر بجان رسته ام
هم اکنون تن کشتگانرا بخاک   بپوشید جائی که باشد مغاک
سران بریده سوی تن برید   بنه سوی کوه هماون برید
بر آرید [7]) لشکر همه همگروه   سراپرده وخیمه بر سوی کوه
هیونی فرستیم نزدیک [8]) شاه   دلش بر فروزد فرستد سپاه
بدین خود سواری فرستاده ام   ورا پیش ازین آگهی داده ام
مگر رستم زالرا با سپاه   سوی ما فرستد برین [9]) رزمگاه
سپه بر نشاند وبنه بر نهاد   وزان کشتگان کرد با درد [10]) یاد

---

1) P. ببیری چنین. 2) P. روز بازی. 3) Hic vs. et duo sequentes 441 et 442 desunt in C. 4) P. پسر زانجمن. 5) P. فغانی. 6) P. در. 7) P. برانیم. 8) P. فرستم بنزدیک. 9) P. بدین. 10) P. بسیار et in C. vs. spurius:

همه شب همی‌راند با درد وتاب   دلی چون کباب وسری پر شتاب

finem facit huius capitis.

گرد کردن توران سپاه کوه هماون را

چو خورشید تابنده بنمود تاج — بگسترد کافور بر تخت عاج [1]
همانا که فرسنگ ده رفته بود — بداندیش از خستگی [2] خفته بود
بدین سان همی رفت روز وشبان — پر از غم دل وناچریده لبان
بنزدیک [3] کوه هماون رسید — بران دامن کوه لشکر کشید
همه دیده پر خون ودل پر زداغ — زرنج روان [4] گشته چون پرّ زاغ
چنین گفت طوس سپهبد بگیو — که ای پر خرد نامبردار نیو
سه روز است تا زین نشان رفته ایم [5] — بخواب وبخوردن نپرداخته ایم [6]
بیا [7] وبیاسای وچیزی بخور — بآسایش وجامه [8] بنمای سر
که من بی گمانم که پیران بجنگ — بیاید پس پشت مان [9] بی درنگ
کسی را که آسوده‌تر زین گروه — به بیژن بمان وتو بر شو بکوه
بشد گیو با خستگان سوی کوه — زجان گشته سیر وزگیتی ستوه
سبک خستگانرا سوی دز [10] کشید — زآسودگان لشکری بر گزید
چنین گفت کین کوه سرخان ماست — بباید کنون خویشتن کرد راست
طلایه زکوه اندر آمد بدشت — بدان [11] تا بریشان نیابد گذشت
زجوش نگهبان [12] وآوای زنگ — تو گفتی خروش آمد از [13] کوه وسنگ
چنین تا [14] بر آمد زکوه آفتاب — دل لشکر ترك شد پر شتاب [15]
زدرگاه پیران بر [16] آمد خروش — چنان شد که بر خیزد از خاك جوش

1) C. ساج. 2) P. ماندگی. 3) P. چو نزدیك et invertit duos vss. 459 et 460. 4) C. ردان. 5) P. رفتهٔ. 6) P. نپرداختهٔ. 7) P. بناز. 8) P. بآرایش وخواب. 9) P. ما. 10) C. در. 11) C. بران. 12) P. غو دیده‌بانان. 13) P. بجوش آمده. 14) P. پس آنگه. 15) P. طلایه بیامد سوی رود آب. 16) P. در male.

چو آتش سپهدار توران سپاه   بیاورد لشکر سوی رزمگاه
بهومان چنین گفت کاکنون [1]) بجنگ   همانا نباشد فراوان درنگ
سواران ایران همه کشته اند   ویا خسته از جنگ بر گشته اند
بزد کوس واز دشت بر خاست غو   همیرفت پیش سپه پیش‌رو
رسیدند گردان بدان رزمگاه   همه رزمگه خیمه بد بی سپاه
بشد پیش پیران یکی مژده‌خواه   که کس نیست ایدر زایران سپاه
بشادی بر آمد زلشکر خروش   بفرمان پیران نهادند گوش
سپهبد چنین گفت با بخردان   که ای، نامور پر [2]) گهر موبدان
چه سازیم واین‌را چه آریم [3]) رای   که اکنون زدشمن تهی ماند جای
سواران لشکر زپیر وجوان   همه تیز گشتند [4]) با پهلوان
که لشکر گریزان شد از پیش ما   شکست آمد اندر بداندیش ما
یکی رزمگاه است پر خون وخاك   از ایشان نه هنگام ترس است وباك
بباید پس [5]) دشمن اندر گرفت   زهوش وخرد گر بمانی [6]) شگفت
گریزان زباد اندر آمد بآب   به [7]) آید زمولیدن اندر شتاب
چنین گفت پیران که در کار [8]) جنگ   شود سست پای شتاب از درنگ [9])
سپاهی بکردار دریای آب   شدند انجمن پیش افراسیاب
بمولیم تا آن سپاه گران   بیایند گردان وجنگ‌آوران
وزان پس بایران نمانیم کس   چنان است رای خردمند وبس
بدو گفت هومان که ای پهلوان   مرنجان بدین کار چندین روان

---

1) P. کامروز. 2) P. با. 3) P. چه گوئید اکنون چه دارید.
4) P. نیز گفتند male. 5) P. پی. 6) P. زهولش سزد گر بمانیم.
7) P. نه male. 8) P. گاه. 9) C. inserit:

بود رسم وآئین مرد دلیر   که آرد بآهستگی شیر زیر

سپاهی همه پهلوان وسوار | کمندافگن وگرد وخنجرگزار[1]
کنون خیمه وگاه وپرده سرای | همه مانده بر جای ورفته زجای
چنان دان که رفتن زبیچارگیست | نمودن بما پشت یکبارگیست
نمولیم[2]) تا نزد خسرو شوند | بدرگاه او لشکری نو شوند
ززابلستان رستم آید بجنگ | زیانی[3]) بود سهمگین زین درنگ
کنون تاختن بایدم ساختن | فسونها ونیرنگها باختن
چو گودرزرا با سپهدار طوس | درفش همایون وپیلان وکوس
همه[4]) بیگمانی بچنگ آوریم | ازان به که ایدر درنگ آوریم
چنان داد پاسخ بدو پهلوان | که بیدار دل باش وروشن روان
چنان کن که نیک اختر ورای تست | که چرخ فلک زیر بالای تست
پس لشکر اندر گرفتند راه | سپهدار پیران وتوران سپاه
بلهّاک فرمود کاکنون مایست | بجنبان عنان[5]) با سواری دویست
بدو گفت مگشای بند از میان | ببین تا کجا اند ایرانیان
همی رفت لهّاک بر سان باد | زخواب وزخوردن نکرد ایچ یاد
چو نیمی زتیره شب اندر گذشت | طلایه بدیدش بتاریک دشت
خروش آمد از کوه وآوای زنگ | ندید ایچ لهّاک جای درنگ
بنزدیک پیران بیامد زراه[6]) | بدو آگهی داد از ایران سپاه
که ایشان بکوه هماون درند | همه[7]) بسته بر پیش راه گزند
بهومان چنین گفت پیران که زود | عنان ورکیبت بباید بسود

---

1) Pro hoc vs. in C. leguntur duo:
همه خسته رفته ازینجا سپاه | غریوان وپویان بنزدیک شاه
سپاهی بران جوش وآن زور ودم | شده روی دریا ازیشان دژم

2) P. بمولیم, ut sit interrogatio. 3) P. زمانی male. 4) P. همان.
5) P. هم اکنون برو. 6) P. براه. 7) P. همی.

بنه بر آنچه باید زلشکر[1] سوار   زگردان وگردنکش ونامدار[2]
که ایرانیان با درفش وسپاه   گرفتند کوه هماون پناه
ازین رزم رنج آید اکنون بروی   خرد تیز کن چارهٔ این بجوی
گر آن مردری کاویانی درفش   بیثبی شود روز ایشان بنفش
اگر دست یابی بشمشیر تیز   درفش وهمه نیزه کن ریزه ریز
من اینك پس اندر چو باد دمان   بیایم نسازم درنگ وزمان
گزین کرد هومان زتوران سوار   سپهدار وشمشیرزن سی هزار
چو خورشید تابنده بنمود چهر[3]   جهان کرد از چهر خود پر زمهر[4]
پدید آمد از دور گرد سپاه   غو دیده‌بان آمد[5] از دیده‌گاه
که آمد زتوران[6] سپاهی پدید   بابر سیه گرد شان بر دمید[7]
چو بشنید جوشن بپوشید طوس   بر آمد دم بوق وآوای کوس
سواران ایران همه همگروه   زده بر کشیدند در پیش کوه
چو هومان بدید آن سپاه گران   گرائیدن تیغ وگرز وسنان[8]
خروشان وجوشان چو شیر ژیان   میان[9] سپه اختر کاویان
چنین گفت هومان بگودرز وطوس   کز ایران برفتید با پیل وکوس
سوی شهر توران بکین خواستن[10]   بدان مرز لشکر برون تاختن[11]
کنون همچو نخچیر رفته بکوه   پریشان واز جنگ گشته ستوه[12]
نباشد ازین کار تان شرم وننگ   خور وخواب وآرام بر کوه وسنگ
چو فردا بر آید زکوه آفتاب   کنم زین حصار تو دریای آب

---

1) P. ببر چند مایه زگردان. 2) P. دلیران گردنکش نامدار. 3) P. بگسترد کافور بر تخت عاج. 4) P. تاج. 5) P. خاست. 6) P. زترکان. 7) P. رسید. 8) P. گرز وتیغ سران. 9) P. بپیش. 10) P. آختنید. 11) P. روی لشکر برون تاختنید. 12) Variat lectio huius vs. in P.:

چرا بر گزیدی چو نخچیر کوه   شدستی زگردان توران ستوه

فرود ارمت من زکوه بلند دو دستت به بندم بخمّ کمند
فرستم بنزدیک افراسیاب جدا گشته [1]) از خورد وآرام وخواب
بدانی [2]) که این چاره بیچارگیست برین چارهٔ تو[3]) بباید گریست
هیونی به پیران فرستادهٔ زود کز اندیشه پیکار مارا چه[4]) بود
دگر گونه بد زانکه انداختیم بریشان همی تاختن ساختیم
همه کوه یکسر سپاهست[5]) وکوس درفش از پس پشت گودرز وطوس
چنان کن که چون بر دمد پاك روز پدید آید از چرخ گیتی‌فروز
تو ایدر بوی ساخته با سپاه کنی[6]) روی هامون زلشکر سیاه
فرستاده نزدیک پیران رسید بجوشید چون گفت هومان شنید
بیامد شب تیره هنگام خواب همی راند لشکر بکردار آب

آمدن پیران از پی ایرانیان بکوه هماون

چو خورشید ازان چادر نیلگون غمی شد بدرّید وآمد برون
سپهبد بکوه هماون رسید زگرد سپه شد زمین ناپدید
بهومان چنین گفت کز رزمگاه مجنب ومجنبان زمانی[7]) سپاه
بگویم بسالار[8]) ایرانیان چه داری[9]) بپای اختر کاویان
بکوه هماون که دانش نوید بدین بودن اکنون چه دارد امید
بیامد بنزدیک ایران سپاه سری پر زکینه دلی پر گناه
خروشید کای نامبردار طوس خداوند پیلان وگوپال وکوس

1) P. کرده. 2) P. ندانی. 3) P. بدان کوه خارا. 4) P. اندیشهٔ ما دگر گونه. 5) P. سنانست. 6) P. شده. 7) P. از ایدر et C. post hunc vs. inserit:

که تا من نبینم یکی روی طوس چه دارد برین کوه پیلان وکوس

8) P. شوم با سپهدار. 9) P. دارد.

كنون ماهيان اندر آمد به پنج   كه تا تو همى رزم جوئى برنج
زگودرزيان آن كجا بهترند   بران رزمگه بر همه بى سرند
تو چون غرم رفتنى اندر كمر   پر از داورى دل پر از كينه سر
گريزان ولشكر پس اندر دمان   بدام اندر آئى همى بى گمان [1]
چنين داد پاسخ سرافراز طوس   كه من بر دروغ تو دارم [2] فسوس
پى كين تو افگندى اندر جهان   زبهر سياوش ميان مهان
زگفتار ياوه ندارى تو شرم   بدامت نيايم بگفتار گرم
مبادا بگيتى چو تو پهلوان   ميان بزرگان ونامآوران [3]
بسوگند ويرا بپينداختى   جهانى زخونش بپرداختى
زبهر تو ماند او بتوران زمين   وزو ماند اندر جهان رزم وكين
دريغا چنان شاه آزاد مرد   كه بودى زرويش همى شاد مرد
برين [4] ساز وچندين فريب ودروغ   ۱ بر مرد سنگى نگيرى [5] فروغ
علف تنگ بود اندران رزمگاه   ازين [6] بر هماون كشيدم سپاه
كنون آگهى شد بشاه جهان   بيايد زمان تا زمان با مهان [7]
بزرگان لشكر شدند انجمن   چو دستان وچون رستم پيلتن
چو جنبيدن شاه گردد درست   نمانم [8] بتوران بر وبوم ورست
كنون كامدى كار مردان ببين   نه گاه فريبست وروز كمين
چو بشنيد پيران زهبر سو سپاه   فرستاد وبگرفت بر كوه راه

---

1) C. inserit:

بكين گرانمايه جنگى فرود   شمارا سر از تن ببايد درود

2) P. آرم. 3) P. روشن روان. 4) P. بدين. 5) P. نگيرد et C. addit vs. spurium:

گهى جادوى سازى وگه فسون   بفرجام كارت بريزيم خون

6) P. ازان. 7) P. بيايد پس ما دمان ناگهان. 8) P. نماند.

بهر سو سپاه اندر آمد چو کوه   بران کوه دامن گروها گروه[1]
بریشان چو راه علف تنگ شد   سپهبد سوی چارهٔ جنگ شد[2]
چنین گفت هومان بپیران[3] گرد   که مارا پی کوه باید سپرد
یکی کار سازم که ایرانیان   نه بندند ازان پس بکینه میان
بدو گفت پیران[4] که بر ماست باد   نگردست کس رزم با باد یاد[5]
چو راه علف تنگ شد بر سپاه   کسی سنگ خارا ندارد نگاه
زفرمان سالار پیچند سر   شود تیره دیدار پرخاشخر[6]
همه لشکر آید[7] بزنهار ما   ازین پس نجویند پیکار ما
بریشان کنون جای بخشایش است   نه هنگام پیکار وآرایش است[8]

شبیخون کردن ایرانیان

رسید این سگالش بگودرز وطوس   سرسرکشان خیره گشت از فسوس
چنین گفت با طوس گودرز پیر   که مارا کنون جنگ شد ناگزیر
سه روز ار بود خوردنی بیش نیست   بیکسو[9] گشاده رهی پیش نیست
نه خیمه نه خرگه نه بار وبنه   چنین چند باشد سپه گرسنه

---

1) In P. variat lectio huius vs.:

زهر سو بیامد زتوران گروه   سپاه انجمن گشت بر گرد کوه

2) C. inserit duos vss. spurios:

بدین گونه یک هفته تورانیان   ببستند کین خواستن‌را میان
کمی کرد ایرانیان‌را خورش   که تن‌را دهد خوردنی پرورش

3) P. پیران بهومان. 4) P. هومان. 5) C. post hunc vs. collocat vs. seq. 583. 6) Deest in C.; P. بپیچند contra metrum. 7) P. بیایند یک یک.
8) C. hunc vs. collocat post vs. 579 eiusque loco addit duos alios:

بر آساید این کشور از داوری   نکوبند ازین پس در مهتری
بتوران نیارد گذر کرد کس   بایران نمانیم کس شاد وبس

9) P. زیکسو.

کنون چون شود روی خورشید زرد پدید آید آن چادر لاجورد
ببایید گزیدن سواران مرد زبالا شدن سوی دشت نبرد
بسان شبیخون یکی رزم ساخت بسازیم تا چون بود یار بخت
اگر یک بیک تن بکشتن دهیم وگر تاج گردنکشان بر نهیم
چنین است فرجام آوردگاه یکی خاک یابد یکی فرّ وجاه[1]
زگودرز بشنید طوس این سخن دلش[2] بود پر درد وکین کهن
همی بود تا شب نمودار شد فرو رفت مهر وجهان تار شد[3]
چو بگذشت یکپاس از تیره شب ببستند مردم زگفتار لب
بسر آراست طوس از پی کارزار بخواند آنچه بودند مردان کار
زیکسوی[4] لشکر به بیژن سپرد دگر سوی شیدوش وخرّاد[5] گرد
درفش خجسته بگستهم داد بسی پند واندرزها کرد یاد
خود وگیو ورهّام وچندین[6] سران نهادند بر یال گرز گران
بسوی سپهدار پیران شدند چو آتش بقلب سپه بر زدند
چو دریای خون شد همه رزمگاه خروشی بر آمد بلند از سپاه
درفش سپهبد بدو نیم شد دل رزمجویان پر از بیم شد
چو بشنید هومان خروش سپاه نشست از بر تازی اسپ سیاه
بیامد زلشکر بسی کشته دید بسی بیهش از رزم بر گشته دید
فرو ریخت از دیده خون بر برش یکی بانگ زد تند[7] بر لشکرش
چنین گفت کایدر طلایه نبود شمارا زکین هیچ مایه نبود
بهر یک ازیشان زما سیصد است بآوردگه خفتن اندر[8] بد است

---

1) P. چرخ ماه. 2) P. سرش. 3) P. omittit tres vss. 584—586.
4) P. بیک دست. 5) P. دگر دست بخرّاد وشیدوش contra metrum.
6) P. وچندی male. 7) P. سخت. 8) P. بر آوردگه خواب وخوردن
et C. post hunc vs. inserit tres vss.:
نباید که گیرند مارا زبون نباید که خوانند بر ما فسون

هلا تیغ وگوپالها[1]) بر کشید   سپرهای چینی بسر در کشید
زهر سو بریشان بگیرید راه   کنون کز بر که[2]) کشد تیغ ماه
رهائی نباید که یابند هیچ   ازیشان که دارد[3]) درنگ وبسیچ
بر آمد خروشیدن کرّهنای   بهر سو برفتند گردان زجای
گرفتند شان یکسر اندر میان   سواران ایران چو شیر ژیان
چنان[4]) آتش افروخت از ترگ وتیغ   که گفتی هوا گرز بارد زمیغ
شب تار وشمشیر وگرد سپاه   ستاره نه پیدا نه تابنده ماه[5])
زجوشن تو گفتی ببار اندرند   زتاری بدریای قار اندرند
بلشکر چنین گفت هومان که بس[6])   ازین مهتران مفگنید ایچ کس
همه پیش من دستگیر آورید   نباید که خسته به تیر آورید
چنین گفت لشکر ببانگ بلند   که اکنون ببیچارگی دست بند
دهید ار بگرز وبژوپین[7]) دهید   سرانرا زخون تاج بر سر نهید
چنین گفت با گیو ورهّام طوس   که شد جان ما بی گمان بر فسوس
مگر کردگار سپهر بلند   رهاند تن وجان ما زین[8]) گزند
وگر نه به پرّ[9]) عقاب اندریم   وبا نه بدریای[10]) آب اندریم
یکی حمله کردند[11]) هر سه بهم   چو بر خیزد از جای شیر دژم
بر آمد دگر[12]) ره غو کوس وناى   خروشیدن زنگ هندی درای
ندیدند کس یال اسپ وعنان   زتنگی بچشم اندر آمد سنان
چنین گفت هومان بآواز تیز   که نه جای جنگست وراه گریز

چنین رزم هرگز که دارد بیاد   که شد دشمن خسته فیروز وشاد
کنون نیزه وگرز باید زدن   همه چشم دشمن به تیر آزدن

1) P. پولادرا.   2) P. کوه contra metrum.   3) P. دریشان نباید.
4) P. چنین.   5) P. پیدا وناهید وماه.   6) P. پس male.   7) P. کشید وبگرز وبخنجر.   8) P. بی.   9) Ed. Teh. باچنگ.   10) P. وگر زیر دریای.   11) P. بردند.   12) C. دیگر contra metrum.

بر انگیخت از جای تان بخت بد — که تا بر تن بدکنش بد رسد[1]

سه جنگ‌آور وخوار مایه سپاه — بمانده میان چنان[2] رزمگاه

فراوان زرستم گرفتند یاد — که او داد در جنگ هر جای داد

زشیدوش وز بیژن وگستهم — بسی یاد کردند بر بیش وکم

که باری یکی تن[3] زایران سپاه — بُدی یار ما اندرین[4] رزمگاه

نه[5] ایدر بپیگار وجنگ آمدیم — که خیره بکام نهنگ آمدیم

دریغ آن در وگاه[6] شاه جهان — که گیرند مازا کنون ناگهان

تهمتن بزابلستان است وزال — شود شهر[7] ایران کنون تال ومال[8]

همی آمد آواز گوپال وکوس — بلشکر همی دیر شد گیو وطوس

چنین گفت شیدوش وگستهم شیر — که شد کار پیگار سالار[9] دیر

ببیژن گرازه چنین گفت باز — که شد کار سالار لشکر دراز

همی آمد از دشت آوای کوس[10] — هوا قیره‌گون شد زمین آبنوس

برفتند گردان بآوای اوی — زخون بود هر جای بر دشت جوی

رسیدند اندر قفای[11] سران — همه بر کشیدند گرز گران[12]

---

1) C. inserit tres vss.:

چو بشنید این طوس دشنام داد — بدو گفت کای بدرگ بدنژاد

ابا چند گردان واندك سپاه — بکردیم چندین زترکان تباه

بگشتیم تا شب بآوردگاه — اگر پای داری همی رزم خواه

2) P. بماند از بزرگان آن. 3) P. که در شب کسی‌را. 4) P. ندیدند. 5) P. که. 6) P. سر تاج. 7) P. کار. 8) Ed. Teh. با خود درین. 9) P. سالار وپیگار. 10) P. طوس inversis hemist. 11) P. پایمال. 12) P. addit tres vss., quorum primus idem est ac sequens vs. 632, quem sequuntur:

زگردان نبیو وزآوای زنگ — تو گفتی زدریا بر آید نهنگ

همه گرزور بود وشمشیردار — بدانست هومان که آمد سوار

چو دانست کامد ورا یار طوس   همی [1]) بر خروشید بر سان کوس
سبك شد عنان وگران شد رکیب   بلندی که دانست [2]) باز از نشیب
همی گیو ورهّام چون نرّه شیر   به بودند زاواز بیژن دلیر [3])
یکی رزم کردند تا چاك روز   چو پیدا شد از کوه [4]) گیتی‌فروز
سپه باز خواندند [5]) گردان زجنگ   کشیدند لشکر سوی کوه وسنگ
بگردان چنین گفت سالار طوس   که از گردش هور تا زخم کوس
زگردنکشان چشم بد دور باد   بفرجام این رزم ما سور باد [6])
دلیری چنین [7]) کز شما دیده ام   زکندآوران هیچ نشنیده ام
زیزدان پاکیزه خواهم نخست [8])   که چشم بدان دور دارد درست [9])
پناهم بدویست تا جاودان   شمارا [10]) برون آورد زین میان
امیدم بدویست هرچند [11]) زود   پس ما بیایند لشکر چو دود
کنون آن زمان آن هیون دمان   همانا که شد نزد شاه جهان [12])
چو نامه بنزدیك خسرو رسد   بدلش اندرون آتش نو رسد
بسیاری بیاید گو پیلتن   زشیران یکی نامور [13]) انجمن
بپیروزی وکام گردیم باز   بدیدار کیخسرو آید نیاز
سخن هرچه رفت آشکار ونهان   بگوییم بپیروز شاه جهان

---

1) P. همه. 2) P. بلندی ندانست et legit hunc vs. post vs. 630, d. q. v. not. 12 ad hunc vs. 3) Deest in P. 4) P. شد آن تیغ. 5) P. گشتند. 6) In C. transpositi sunt vss. 637 et 638. 7) سواری چنان. 8) P. همی. 9) P. نباشد بدین لشکر اندر کمی. 10) P. که شادان. 11) P. که هرچند contra metrum. 12) Pro hoc vs. et seq. 643 in C. leguntur tres:

یکی نامه باید که زی شه کنیم   بگوئیم واز کارش آگه کنیم
هم آنگاه نامه نوشتند وبرد   فرستادهٔ نامبردار گرد
بسی زاری ولابه‌ها اندروی   که ای سرفراز شه نامجوی

13) P. جنگی یکی.

بخوبی وخشنودی شهریار بیابیم یکسر بر از[1]) روزگار
پس آنگه بخیمه[2]) فرود آمدند زپیگار بی‌کام[3]) دم بر زدند
طلایه برون آمد از هر دو روی بدشت دلیران پرخاشجوی
چو هومان رسید اندر آوردگاه زکشته ندید ایچ بر دشت راه
به پیران چنین گفت کامروز گرد نه بر آرزو گشت گاه نبرد
چو آسوده گردند گردان ما ستوده سواران[4]) ومردان ما
یکی رزم سازم که خورشید وماه ندیدست هرگز[5]) چنین رزمگاه
بگفتند ورفتند هر دو زجای همی هر یکی زد دگر گونه رای[6])

آگاهی یافتن کیخسرو از کار سپاه

ازان پس بیامد بخسرو خبر که پیران شد از رزم پیروزگر
سپهبد بکوه هماون کشید زلشکر بسی گرد شد ناپدید
در کاخ گودرز کشوادگان تهی شد زگردان وآزادگان
ستاره بریشان بنالد همی بپالیز گلبن نبالد همی
ازیشان جهان پر زخاکست وخون بلند اختر طوس کشته نگون
چو بشنید کیخسرو نامور دلش گشت یکباره زیر وزبر
بفرمود تا رستم پیلتن خرامد بدرگاه با انجمن
برفتند از ایران همه بخردان جهاندیده ونامور موبدان[7])

1) P. بباشد بکام شما. 2) P. دو لشکر زکینه. 3) P. یکباره. 4) P. ستوران. 5) Sic P. et ed. Teh.; C. هرکس. 6) C. omittit hunc vs., sed legitur in ed. Teh. et P. 7) Pro hoc vs. C. exhibet octo vss. spurios:

بنزد تهمتن برفتند باز برابلستان پیش آن سرفراز
همه پیش آن پهلوان زمین سرافگنده کردند صد آفرین
برستم بگفتند کای پهلوان جهانت بکام ودلت شادمان

سر نامداران زبان بر گشاد   زپیگار لشکر همی کرد یاد
برستم چنین گفت کای سرفراز   بترسم که این دولت دیریاز
همی سر[1] گراید بسوی نشیب   دلم شد زکردار آن پر نهیب
توئی پرورانندهٔ تاج وتخت   فروغ از تو گیرد جهاندار بخت
دل چرخ در نوك شمشیر تست   سپهر وزمین وزمان زیر تست
بکندی دل ومغز دیو سپید   زمانه بمهر تو دارد امید
زمین گرد رخش ترا چاکرست   زمان بر تو چون مهربان مادرست
زتیغ تو خورشید بریان شود   زگرز[2] تو ناهید گریان شود
زپرّ[3] وزپیکان کلك تو شیر   بروز بلا گردد از جنگ سیر
تو تا بر نهادی بمردی کلاه   بر ایران نکرد ایچ دشمن نگاه
کنون طوس وگودرز وگیو وسران   فراوان ازین مرز کندآوران
همه دل پر از خون ودیده پر آب   گریزان زگردان افراسیاب
فراوان زگودرزیان کشته مرد   شده خاك بستر بروز[4] نبرد
هر آنکس کزیشان بجان رسته اند   بکوه هماون جگر[5] خسته اند
همه سر نهاده سوی آسمان   سوی کردگار مکان وزمان
که ایدر بیاید مگر[6] پیلتن   بنیروی یزدان وفرمان من
شب تیره کین نامه بر خوانده ام   بسی خون دل بر رخ[7] افشانده ام

فرستاده ایم از بر شهریار   کند شاه ایران ترا خواستار
کنون خیز وپیش شهنشه خرام   دلیرا یلا پور دستان سام
چنین گفت رستم گو نیك‌بخت   که جانم فدای شه وتاج وتخت
بگفت این وبر رخش رخشان نشست   بر خسرو آمد یل چیره‌دست
زمین بوس کرد وثنا گسترید   بدان سان که اورا سزاوار دید

1) P. بر. 2) P. زپرّ. 3) P. زگرز. 4) P. بدشت. 5) P. همه. 6) P. گو. 7) P. بسی از جگر خون بر.

نگفتم سه روز این سخن‌را بکس مگر پیش یزدان فریادرس
کنون چون زاندازه[1] اندر گذشت دلم زین سخن پر زتیمار گشت
امید سپاه وسپهبد بتست که روشن روان بادی وتن‌درست
سرت سبز بادا دلت شادمان تن پاک[2] دور از بد بدگمان
زمن هرچه خواهی[3] فزونی بخواه زاسپ وسلیح وزگنج وسپاه
برو با دل شاد ورای درست نشاید گرفتن چنین کار سست[4]
بپاسخ چنین گفت رستم بشاه که بی تو مبادا نگین وکلاه
که با فرّ وبرزی وبا رای وداد ندارد چو تو شاه گردون بیاد
شنیدست خسرو که تا کیقباد کلاه کیانی[5] بسر بر نهاد
بایران بکین من[6] کمر بسته ام بآرام یکروز ننشسته ام
بیابان وتاریکی وپیل وشیر چه جادو چه نرّ[7] اژدهای دلیر
بزرگان توران ومازندران شب تیره وگرزهای گران
همان تشنگیها وراه دراز گزیدن در رنج بر جای ناز
چنین رنج وسختی بسی دیده ام که روزی زشادی نپرسیده ام
تو شاه جهان هستی[8] ومن رهی میان[9] بسته ام تا چه فرمان دهی
ازان[10] کشتگان شاه بی درد باد رخ[11] بدسگالان تو زرد باد

---

1) P. کار از اندازه. 2) P. زال. 3) P. باید. 4) C. inserit quinque vss. spurios:

بر ایرانیان چون که شد کار زار ترا کرد باید کنون کارزار
نبود این چنین کار کس‌را گمان که توران شود تیر وایران کمان
بجز تو که داند گشاد این گره جز از تو بکس بر نزیبد زره
نداری تو همتا بروز نبرد سر سرکشان اندر آری بگرد
برزمی که نام تو گویند بس بگردون نگویند فریادرس

5) C. بزرگی. 6) P. بکینه. 7) P. وچه. 8) P. شاه نو آئینی. 9) P. کمر. 10) P. ازین. 11) P. دل.

شوم تا سپهبد کمر بر میان — به بندم برین[1]) کین ایرانیان
زگودرزیان من[2]) جگر خسته ام — کمر بر میان سوگرا بسته ام
چو بشنید کیخسرو آواز اوی — برخ بر نهاد از دو دیده دو جوی
بدو گفت بی تو نخواهم زمان — نه اورنگ ونه تاج وتخت کیان
فلک زیر خمّ کمند تو باد — سر تاجداران به بند تو باد[3])
زدینار وگنج وزتاج وگهر — کلاه وکمان وکمند وکمر
بیاورد گنجور خسرو کلید — سر بدرهای درم بر درید
همه شاه ایران برستم سپرد — چنین گفت کای نامبردار گرد
تو با گرزداران زابلستان — دلیران وگردان کابلستان
همی رو بکردار باد دمان — مجوی ومفرمای جستن[4]) زمان
زگردان شمشیرزن سی هزار — زلشکر گزین از در[5]) کارزار
فریبرز کاوسرا ده سپاه — که او پیشرو باشد وکینه‌خواه
تهمتن زمین‌را ببوسید وگفت — که با من زکیب وعنانست جفت
سرانرا سر اندر شتاب آوریم — مبادا که آرام وخواب آوریم
سپه‌را درم دادن آغاز کرد — بدشت آمد ورزم‌را ساز کرد
فریبرزرا گفت بر کش پگاه — سپاه اندر آور به پیش سپاه
نباید که روز وشبان بغنوی — مگر نزد طوس سپهبد شوی
بگویش که در جنگ تندی مکن — فریب وزمان جوی وکندی مکن
من اینک بکردار باد دمان — بیایم نجویم بره بر زمان

---

1) P. بدین. 2) P. خود. 3) C. inserit:
جهان گنج وگنجور شمشیر تست — سر سروران جهان زیر تست
4) P. ایچ در راه یکدم et C. post hunc vs. addit:
بجای آر رای وخردرا بهم — نگر تا نجوئی بره بر ستم
5) P. زلشکر ببر سوی آن.

چو گرگین میلاد جنگ‌آزمای   سپه‌را زند بر بد ونیك رای

بزن خواستن فریبرز فرنگیس مادر کیخسرورا

فریبرز گفت ای یل تاج‌بخش   خداوند گوپال وخفتان ورخش
یکی آرزو دارم اندر نهان   نیارم بکس گفتن اندر جهان
مگر با [1]) تو ای پهلوان زمین   سزاوار مهر وکلاه ونگین
که هستی تو پشت وپناه سپاه   زتو بر فرازند گردان [2]) کلاه
بدان ای سرافراز ایران زمین   که بادا زیزدان ترا آفرین
سیاوخش رادرا برادر منم   زیك تخم وبنیاد ویك گوهرم [3])
زنی کز سیاوش بماندست باز   مرا زیبد ای گرد گردن‌فراز
سزد گر بگوئی تو این‌را بشاه   برین بر نهی بر سر من کلاه
بدو گفت رستم که فرمان تراست   بر آرم من این‌را چنان کت هواست
یل پیلتن شد بر شهریار   بدو گفت کای خسرو نامدار
یکی حاجتی دارم اکنون زشاه [4])   کزان بر فرازم سر از چرخ ماه [5])
بخواهم چو فرمان دهد شهریار   که آنست [6]) نیکو بر کردگار
رسیده بهر کس زتو داد ومهر   چو گردون بهر کس گشاده دو [7]) چهر
فریبرز کاوس [8]) آزادگان   چنو کس نباشد زشهزادگان

---

1) P. بر. 2) P. فرازنده گردان بگرزت. 3) P. وگوهر منم. 4) P. بشاه. 5) P. برتر آرم سر از چرخ وماه. 6) P. آن هست et post hunc vs. addit tres vss., qui spurii videntur:

بدو گفت خسرو که ای پهلوان   همیشه تو بادی وروشن روان
چه خواهی زمن هرچه خواهی بخواه   زتخت وزمهر وزتاج وکلاه
چنین گفت رستم که از فرّ شاه   جهان بهره‌مندست وهم نیك‌خواه

7) P. تو. 8) P. کاوس از.

همان با هنرمندی ورای اوی   نه بینم کسی نیز همتای اوی
یکی آرزو دارد از شهریار   که جای سیاوش[1] کند خواستار
کجا چون بکین برادر میان   ببندد شود نزد ایرانیان
نگهبان کاخ ودر گنج اوی   کسی کو شناسد همی رنج اوی
نباشد بجز دخت افراسیاب   چنان چون بود ماه با آفتاب[2]
چو بشنید خسرو چنان گفتگوی   ازان پس خرد مهتر نامجوی
بران کار دستور شد شهریار   برستم چنین گفت کای نامدار
هر آنکس که از رای تو بگذرد   زمانه ورا زیر پی بسپرد
نیاید زگفتار تو جز بهی   که بادی همه ساله با فرّهی
تو دانی که مارا برو رای نیست   مرین گفتهرا پیش او جای نیست
بگویم بمادر اگر[3] بشنود   همان پندها کز خرد در خورد[4]
برفتند هر دو بنزدیک ماه   تهمتن ابا خسرو نیکخواه
بمادر چنین گفت پس شهریار   که ای در جهان از پدر یادگار
بهر نیک وبدها پناهم توئی   منم چون کنارنگ وشاهم توئی
زتو نیست پوشیده کار سپاه   همان کوشش رزم وآوردگاه[5]
که چندان بزرگان ایران زمین   بتوران بدادند سرها بکین[6]
فرستاد خواهم سپاهی کنون   بود رستم زال شان رهنمون
فریبرز باشد سپهکش براه   چو رستم بود پهلو کینهخواه
چنین رای بیند همی پور زال   که باشی[7] فریبرز یلرا همال

---

1) P. برادر. 2) P. inserit vs. spurium:

ازین داد مر شاهرا آگهی   کجا اندرینست امید بهی

3) P. ورا گر زمن. 4) P. بگرود. 5) P. ورزم آوردگاه. 6) C. inserit vs. spurium:

بایران زشیون بهر خانهٔ   نه بینی همانا تو فرزانهٔ

7) C. اکنون که et post hunc vs. male repetit vs. praecedentem 734.

چه بینی برین [1] در چه فرمان دهی | که جفت تو بادا بهی ومهی
زخسرو چو بشنید مادر سخن | بیاد آمدش روزگار کهن
نهانی همی بود با تاب وخشم | پس آنگه چنین گفت با آب چشم
که با رستمم روی آزار نیست | وگر نه مرا گاه این کار نیست
چو خواهنده رستم بود بی‌گمان | نپیچد زرایش مگر آسمان
وزان پس گو پیلتن پهلوان | چنین گفت کای بانوی بانوان [2]
زپاکی بگوهر [3] ستوده تنست | که کم باد اندر جهان دشمنت
اگر بشنوی پند واندرز من | تو دانی که نشکیبد از شوی [4] زن
جوان کی شکیبد زجفت جوان | بویژه که باشد زتخم کیان
که مرد از برای زنانند وزن | فزون‌تر زمردش [5] بود خواستن
فریبرز کاوس پیروز بخت | که درخورد تاجست وزیبای تخت [6]
بگوهر سیاوخش‌را همسرست | برادرش وزان تخم وزان گوهرست
از ایران دو بهره بفرمان اوست | چه آباد وویران همه زان اوست
بدستوری ورای وفرمان شاه | پسندیده ام شاه‌را جفت [7] ماه
چه گوئی پسندیده آید ترا | بجفتی فریبرز شاید ترا
همان به که گفتار من بشنوی | بگفت من ورای شه بگروی
شه بانوان تا زمانی دراز | غمی بود وپاسخ نمیداد باز
همی زد بلب بر زمان سرد باد | زشرم پسر هیچ پاسخ نداد
وزانپس چنین گفت با پیلتن | که ای پر هنر مهتر انجمن

---

1) P. بدین. 2) P. addit duos vss., qui spurii videntur:

سر بانوانی وزیبای تاج | سزاوار اورنگی وتخت عاج
فراوان ستودش گو پیلتن | بدو گفت کای نازش انجمن

3) P. گوهر. 4) P. شیوه male. 5) P. زمردان. 6) P. male omittit hunc vs. et seq. 760. 7) P. پسنده شود شاه همجفت.

بایران اگرچه چنو مرد نیست — بجای سیاوخش درخورد نیست [1]
ولیکن زگفتارت ای پهلوان — گره بست گوئی مرا بر زبان
چه فرماید اکنون شه نامور — بفرمان او بست باید کمر
بران رام شد مادر شهریار — بر افروخت رخ چون گل اندر [2] بهار
میان بست رستم دران [3] کار تنگ — برین بر نیامد فراوان درنگ
بخواندند موبد بران کار پیش — نبشتند خطّی بآئین وکیش [4]
نیاسود ازان پهلوان سپاه — که ثنا کرد مر ماهرا جفت شاه
وزانپس فریبرز داماد گشت — زکیخسرو ورستم آزاد گشت
همان مایه [5] وجاه بفراختش — یکی خلعت وتاج نو ساختش
سه روز اندران [6] کار شد روزگار — بروز چهارم بر آراست کار
چو این کرده شد رستم پهلوان — سوی دشت شد با دلاور گوان
فریبرز شد پیش با لشکری — فروزان چو بر آسمان اختری
چو خورشید تابنده بنمود چهر — بسان بتی [7] با دل [8] پر زمهر
بر آمد خروشیدن کرّه‌نای — تهمتن بر آورد لشکر زجای
پر اندیشه [9] جان جهاندار شاه — دو فرسنگ میراند با او [10] براه
دو منزل همی کرد رستم یکی — نیاسود روز وشبان اندکی

---

1) P. inserit duos vss., qui spurii videntur:

دریغا سیاوخش ردرا چنان — بتوران بکشتند مردم‌کشان
چه گویم که خواهنده‌ام پور زال — زبهر فریبرز خواهد همال

2) P. .نو 3) P. .بدان 4) P. .خویش In C. transpositi sunt vss. 773 et 774 et post vs. 773 inseritur:

فرنگیس‌را با فریبرز یار — بکردند وبستند عهد استوار

5) P. .پایه 6) P. .اندرین 7) Ed. Teh. .بشاه جهان 8) P. .دلی
9) P. اندیشهء contra metrum. 10) P. .با او بیامد

دیدن طوس سیاوش‌را بخواب

شبی داغ دل پر زتیمار طوس — بخواب اندر آمد که زخم کوس
چنان دید روشن روانش بخواب — که رخشنده شمعی بر آمد زآب
بر شمع رخشان یکی تخت عاج — سیاوش بران تخت با فرّ وتاج
لبان پر زخنده زبان چرب‌گوی — سوی طوس کردی چو خورشید روی
که ایرانیان‌را هم ایدر بدار — که پیروز گردی تو در کارزار
زگودرزیان هیچ غمگین مشو — که ایدر یکی گلستانست نو
بزیر گل اندر همی می خوریم — ندانیم کین 1) باده تا کی خوریم
زخواب اندر آمد شده شاد دل — زدرد وغمان گشته آزاد دل
بگودرز گفت ای جهان پهلوان — یکی خواب دیدم بروشن روان
نگه کن که رستم چو باد دمان — بیاید بر ما زمان تا زمان
بفرمود تا در دمیدند 2) نای — بجنبید در 3) کوه لشکر زجای
به بستند گردان ایران میان — بر افراختند اختر کاویان
بیاورد ازان روی پیران سپاه — شد از گرد خورشید تابان سیاه
از آواز گردان وباران تیر — همی چشم خورشید شد خیره خیر
دو لشکر بروی اندر آورده روی — زگردان نشد پیش یک 4) جنگجوی
چنین گفت هومان بپیران که جنگ — همی جست باید چه جوئی 5) درنگ
نه لشکر بدشت شکار اندرست — تن واسپ ما 6) زیر بار اندرست
بدو گفت پیران که تیزی مکن — نه روز شتاب است وگاه سخن
سه تن دوش با خوار مایه سپاه — برفتند بی‌گاه ازین رزمگاه 7)
چو شیران ناهار وما چون رمه — که از کوهسار اندر آرد 8) دمه

1) P. چنین contra metrum. 2) P. بر کشیدند. 3) P. بر. 4) P. هیچکس. 5) P. سازی. 6) P. اسپها. 7) P. ناگاه از آوردگاه. 8) P. آید.

همه دشت چون [1]) جوی خون یافتم — سر نامداران نگون یافتم [2])
یکی [3]) کوه دارند خارا وخشك — همی خار [4]) بوینند اسپان چو مشك
بمان تا بران سنگ بریان شوند — چو بیچاره گردند بیجان شوند
گشاده نباید که دارید راه — دو رویه پس وپیش آن [5]) رزمگاه
چو نی جنگ تان دشمن آید بچنگ [6]) — بزودی چه بایدت کردن درنگ [7])
چرا جست باید همی کارزار — طلایه برین دشت بس ده سوار
بباشیم تا دشمن از آب ونان — شود تنگ وزنهار خواهد بجان
مگر خار یا [8]) سنگ خارا خورند — چو روزی سر آید خورند ومرند [9])
سوی خیمه رفتند ازان رزمگاه — طلایه بیامد به پیش سپاه
گشادند گردان سراسر کمر — بخواب وبخوردن نهادند سر
بلشکرگه آمد سپهدار طوس — پر از خون دل ورخ شده آبنوس [10])
بگودرز گفت این سخن تیره گشت — سر بخت ایرانیان خیره گشت
همه گرد بر گرد ما لشکرست — خور بارکش مان [11]) همه خاورست
سپه‌را خورش بس فراوان نماند — جز از گرز وشمشیر درمان نماند
بشبگیر شمشیرها بر کشید [12]) — همه دامن کوه لشکر کشید
اگر اختر نیك یاری دهد — بر ایشان مرا [13]) کامگاری دهد
وراید‌ون کجا داور آسمان — بشمشیر بر ما سر [14]) آرد زمان
زبخش جهان‌آفرین بیش وکم — نباشد مپیمای بر خیره دم
همان [15]) مرگ خوشتر بنام بلند — ازین زیستن با هراس وگزند

---

1) P. پر. 2) P. یافتیم in utroque hemist. 3) P. همی. 4) P. خاك. 5) P. این. 6) P. بی رنج دشمن بچنگ آیدت. 7) P. به آید همی جان از یك دو روزی درنگ آیدت. 8) P. خاك با. 9) P. دهند. 10) P. وروی چون سندروس. 11) P. بارگیران. 12) P. کشیم in utroque hemist. 13) P. ترا. 14) P. بر male. 15) P. مرا.

بدین بر نهادند یکسر سخن　　که سالار نیک اختر افگند بن

فرستادن افراسیاب خاقان وکاموس‌را بیاری پیران

چو خورشید بر زد زخرچنگ چنگ　　بدرّید پیراهن مشك رنگ
به پیران فرستاده آمد زشاه　　که آمد زهر جا فراوان سپاه [1]
سپاهی که دریای چین‌را زگرد　　کند چون بیابان بروز نبرد
یکی مهتر از ماورا النّهر در [2]　　که بگذارد از چرخ گردنده سر [3]
تنش زور دارد بصد نرّه شیر　　سر ژنده پیل اندر آرد بزیر
ببالا چو سرو وبدیدار [4] چو ماه　　جهانگیر ونازان بدو تاج وگاه
سر سرفرازان وکاموس [5] نام　　بر آرد زگودرز واز طوس کام
زمرز سپنجاب تا مرز روم　　سپاهی که بود اندر آباد بوم
نخست اندر آیم زخاقان [6] چین　　که تاجش سپهرست وتختش زمین
چو منشور جنگی که با تیغ اوی　　بخاك اندر آید سر جنگجوی
کشانی چو کاموس شمشیرزن　　که چشمش ندیدست هرگز شکن
همه کارهای شگرف آورد　　چو خشم آورد باد وبرف آورد [7]
چنین گفت پیران بتوران سپاه　　که ای سرفرازان وگردان شاه
بدین مژدهٔ شاه پیر وجوان　　همه شاد باشید وروشن روان
ببایید کنون دل زتیمار شست　　بایران نمانم بر وبوم ورست
شه [8] از درد واز رنج کین [9] خواستن　　بر آسود واز لشکر آراستن

---

1) In P. hunc vs. sequitur vs. 832 q. v. 2) C. مهتر آمد ازان روی آب.
3) C. که بر وی ثنا کرد افراسیاب. 4) P. وبدیدن. 5) P. وفرطوس.
6) P. نخستین سپهدار خاقان et legit hunc vs. post vs. 825. 7) P. addit vs., qui spurius videtur:

چو خشنود باشد بهار آردت　　گل وسنبل وجویبار آردت

8) P. سر male. 9) P. وکین.

بایران وتوران وبر[1]) خشك وآب نبینید جز کام افراسیاب
زلشکر بر پهلوان پیش‌رو بمژده بیامد همی نو بنو
بگفتند کای نامور پهلوان همیشه بزی شاد وروشن روان
بدیدار شاهان دلت شاد باد روانت زاندیشه آزاد باد
زکشمیر تا پیش دریای[2]) شهد درفش وسپاهست وپیلان ومهد
زسقلاب چون کُندُر شیر مرد چو بیورد کانی سپهر نبرد
چو غرچه زسگسار چو شنگل زهند هوا پر درفش وزمین پر پرند
چغانی چو فرطوس لشکرفروز گهار گهانی گو گردسوز
شمیران[3]) شکنی سرافراز دهر[4]) پراگنده بر نیزه وتیغ زهر
تو اکنون سر افراز ورامش پذیر کزین مژده برنا شود مرد پیر
دل وجان پیران پر از خنده شد[5]) تو گفتی که او مرده بد زنده شد[6])
بهومان چنین گفت پیران که من پذیره شوم پیش آن[7]) انجمن
که ایشان زراه دراز آمدند پر اندیشه ورزم‌ساز آمدند
ندارند سر کم زافراسیاب که با گنج وتختند وبا جاه وآب[8])
شوم تا[9]) به بینم که چند وچه اند سپهبد کدامند[10]) وگردان که اند
کنم آفرین پیش خاقان چین همان پیش تختش ببوسم زمین
به بینم سرافراز کاموس‌را برابر کنم شنگل وطوس‌را[11])
چو باز آیم ایدر به بندم میان بر آرم دم ودود از ایرانیان
اگر خود ندارند پایاب جنگ بر ایشان کنم روز تاریک وتنگ

---

1) P. ابر. 2) P. تا برتر از رود. 3) P. شوبران male. 4) P. وگرگو 5) P. زوَهر. 5) P. گشت. 6) P. روان مرده بد زنده گشت. 7) P. این.
8) C. inserit vs. spurium:
ازین آمدن بی نیازند سخت خداوند تاجند وزیبای تخت
9) P. من. 10) P. سپهدار کدامست. 11) P. گهار گهانی وفرطوس‌را.

کسی‌را که هستند از ایران سران[1] کنم پای وگردن به بند گران
فرستم بنزدیك افراسیاب نه آرام جویم برین بر نه[2] خواب
زلشکر هر آنکس که آید بدست سران شان ببرّم بشمشیر پست
بسوزم دهم خاك ایشان بباد نگیرم ازان بوم وبر هیچ[3] یاد
بسه بهره رانم ازان پس سپاه کنم روز بر شاه ایران سیاه
یکی بهره زایشان فرستم ببلخ بر ایرانیان بر کنم روز تلخ
دگر بهره بر سوی کابلستان[4] بکابل کشم خاك زابلستان[5]
سوم بهره بر سوی ایران برم زترکان بزرگان وشیران برم
زن وکودك خرد وپیر وجوان نمانم که ماند تنی با روان
بر وبوم ایران نمانم بجای که نه دست بادا ازیشان نه پای
کنون تا کنم کارها را بسیچ شما رزم ایران مجوئید هیچ
بگفت این ودل پر زکینه برفت همی بر تنش پوست گفتی بکفت
بلشکر چنین گفت هومان گرد که اندیشه از دل[6] بباید سترد
دو روز این همه[7] رنج بر تن نهیم که[8] دیده بکوه هماون نهیم
نباید که ایشان شبی بی درنگ گریزان برانند ازین کوه وسنگ[9]
کنون کوه ودشت ودر ورود وراه سراسر[10] شود پر درفش سپاه

آمدن خاقان چین بهماون

چو پیران بنزدیك ایشان رسید در ودشت پر سمّ اسپان بدید
جهان پر سراپرده وخیمه بود زده سرخ وزرد وبنفش وکبود
زدیبای چینی واز پرنیان درفشی بهر پرده اندر میان

---

1) P. .ایرانیان 2) P. .بدین ونه 3) P. .نیز 4) P. .زابلستان 5) P. .یکایک کشم خاك کاولستان 6) P. .که دلها زکینه 7) P. .جهانی 8) P. .دو 9) P. .بر آیند ازین کوه سنگ 10) P. .یکی

فرو ماند واز کارش آمد شگفت بسی با دل اندیشه اندر گرفت
که آیا[1] بهشتست یا بزمگاه سپهر برینست یا چرخ ماه
بیامد بنزدیک خاقان چین پیاده ببوسید روی زمین
چو خاقان بدیدش به بر در گرفت بماند از بر ویال پیران شگفت
بپرسید بسیار وبنواختش بر خویش بر تخت بنشاختش
بدو گفت بخ بخ که با[2] پهلوان نشستم چنین[3] شاد وروشن روان
بپرسید ازان پس کز ایران سپاه که دارد نگین وکه دارد کلاه
کدامست[4] جنگی وگردان که اند نشسته برین کوه سر بر[5] چه اند
چنین داد پاسخ که ای شهریار[6] انوشه بزی تا بود روزگار[7]
درود جهان‌آفرین بر تو باد که کردی نپرسش دل بنده[8] شاد
ببخت تو شادانم وتن درست روانم همی[9] خاک پای تو جست
کز[10] ایرانیان آنچه پرسید شاه نه مهم وکلاهست ونه تختگاه
بی اندازه پیکار جستند وجنگ ندید اندران کار[11] جز خاره سنگ
چو بی نام وبی‌کام وبی تن[12] شدند گریزان بکوه هماون شدند
سپهدار طوس است مردی[13] دلیر بهامون نترسد زپیکار شیر
بزرگان[14] چو گودرز کشوادگان چو گیو وچو رهّام آزادگان
ببخت سرافراز خاقان چین سپه‌را نه بیند سپهبد جز این
بهامون نیایند[15] هنگام صف ندارند جز سنگ خارا بکف
بدو گفت خاقان که نزدیک من بباش وبیاور یکی انجمن

---

1) P. که تا این. 2) P. ایا بگفتش بخ بخ contra metrum. 3) P. که دیدم ترا. 4) P. که امّید. 5) P. بر آن کُه زبهر. 6) C. بدو پهلوان. 7) C. که بیدار دل باش وروشن روان. 8) P. پیبر. 9) P. همه. 10) P. از. 11) P. ندیدند انجام. 12) P. بی بر وبی کار وبی کام. 13) P. مرد. 14) P. زگردان. 15) P. بیایند.

یک امروز با کام دل می خوریم   پسی[1]) روز نا آمده نشمریم
بیاراست خیمه چو باغ بهار   بهشتست گفتی برنگ ونگار

رای زدن ایرانیان در[2]) کار خود

چو بر گنبد چرخ شد آفتاب   دل طوس وگودرز شد پر شتاب
که امروز ترکان چرا[3]) خامش اند   برائی درون یا[4]) زمی ببهش اند
اگر مستمندند اگر شادمان   شدم در گمان از بد[5]) بدگمان
اگر شان به پیگار یار آمدست   چنان دان که بد روزگار آمدست
تو ایران سپهرا همه کشته گیر   وگر زنده از رزم بر گشته گیر
مگر رستم آید بدین رزمگاه   وگر نه بد آید بما زین سپاه[6])
ستودان نیابیم یکسر نه گور   بکوبند سرمان بنعل ستور
بدو گفت گیو ای سپهدار شاه   چه بودت که اندیشه کردی تباه
کز[7]) اندیشهٔ بد سخن دیگرست   ترا کردگار جهان یاورست
جهان‌آفرین‌را پرستنده ایم   بسی تخم نیکی پراگنده ایم[8])
ودیگر ببخت جهاندار شاه   خداوند شمشیر وتخت وکلاه
ندارد جهان‌آفرین دست باز   که آید ببدخواه مارا نیاز
چو رستم بیاید برین رزمگاه   سر آید بدیها همه بر سپاه
نباشد زیزدان کسی ناامید   اگر[9]) شب شود روی روز سپید
بیک روز کز ما نجستند جنگ   مکن دل زاندیشه[10]) بر خیره تنگ
نبستند بر ما در آسمان   مشو بدگمان از بد بدگمان

---

1) P. غم. 2) P. از. 3) P. چنین. 4) Sic ed. Teh.; C. برای درند et P. برای اندرند یا ار. 5) P. شد اندر گمان این دلم. 6) P. آمد بما بر زشاه. 7) P. از. 8) P. inversis hemist. 9) P. وگر. 10) P. بر دل اندیشه.

وگر [1]) بخشش کردگار بلند — چنانست کاید بما بر گزند
بپرهیز از اندیشهٔ [2]) نابکار — زما بر نگردد [3]) بد روزگار [4])
یکی کنده سازیم پیش سپاه — چنانچون بود رسم وآئین وراه
همه تیغها جنگرا بر کشیم — بجنگ اندر آئیم ودشمن کشیم [5])
به بینیم تا چیست آغاز شان — برهنه شود بی گمان راز شان
از ایران بیاید همی آگهی — درخشان شود شاخ سرو سهی

آگاهی [6]) یافتن گودرز از آمدن رستم

سپهدار گودرز بر تیغ کوه • بر آمد برفت از میان گروه
بزاری خروش آمد از دیدگاه — که شد کار گردان ایران تباه [7])
چو خورشید تابان زگنبد بگشت — زبالا همی سوی خاور گذشت
سوی باختر گشت گیتی زگرد — سراسر بسان شب لاجورد
شد از گرد [8]) خورشید تابان بنفش — زبس پیل وبر [9]) پشت پیلان درفش
غو دیده بشنید گودرز وگفت — که جز خاک تیره ندارم نهفت [10])
رخش گشت از اندوه بر سان قیر — چنان شد کجا خسته گردد بتیر
چنین گفت کز گردش [11]) روزگار — مرا بهره کین آمد وکارزار
زگیتی مرا شور بختیست بهر — پراگنده بر جای تریاک زهر
نبیره وپسر داشتم لشکری — شده نامبردار هر کشوری
بکین سیاوش همه کشته شد — زمن بخت بیدار بر گشته شد

---

1) P. اگر. 2) P. بپرهیز واندیشهٔ. 3) P. نه بر گردد از ما. 4) C. inserit vs. spurium:

که کار خدائی نه کاریست خرد — قضای نبشته نشاید ستبرد

5) P. بروز دگر بار برتر کشیم inversis hemist. 6) P. آگاه male. 7) In C. transpositi sunt vss. 922 et 923. 8) C. خاک. 9) P. واز. 10) P. نداریم جفت. 11) P. اختر.

ازین زندگانی شدم ناامید — سیه شد مرا بخت[1]) روز سپید
نزادی مرا کاشکی مادرم — نگشتی سپهر بلند از برم
چنین گفت با دیده‌بان پهلوان — که ای مرد بینا وروشن روان
نگه کن بایران وتوران سپاه — که آید کسی سوی این رزمگاه[2])
درفش سپهدار ایران کجاست — نگه کن چپ لشکر[3]) ودست راست
بدو دیده‌بان گفت از هیچ[4]) روی — نبینم همی[5]) جنبش وجست وجوی
ازان سو بتاب وشتاب اندرند — وزین سو تو گوئی بخواب اندرند
ازین گفته شد پهلوان پر زدرد — فرو ریخت از دیدگان آب زرد
بنالید وگفت اسپرا زین کنید — ازین پس مرا خشت بالین کنید
شوم پر کنم چشم وآغوش‌را — بگیرم به بر گیو وشیدوش‌را
همان بیژن گیو ورهّام‌را — سواران جنگی خودکام‌را
به پدرود کردن رخ هر کسی — ببوسم زمژگان به بارم بسی
نهادند زین بر سمند چمان — خروش آمد از دیده هم در[6]) زمان
که ای پهلوان جهان شاد باش — زدرد وزتیمار آزاد باش
که از راه ایران یکی تیره گرد — بر آمد کزو روز شد[7]) لاجورد
فراوان درفش از میان سپاه — بر آمد بکردار تابنده ماه
ببیش اندرون گرگ پیکر یکی[8]) — یکی ماه پیکر زدور اندکی[9])
درفش[10]) دگر اژدها پیکرش — پدید آمد وشیر زرّین سرش[11])
بدو گفت گودرز انوشه بدی — زدیدار تو دور چشم بدی
چو گفتارهای تو آید بجای — بدان سان[12]) که گفتی بپاکیزه رای

---

1) P. روی. 2) P. که آرام دارند از آوردگاه. 3) P. نگه کرد باید چپ. 4) P. هر دو. 5) P. همین. 6) P. دیده اندر. 7) P. پدید آمد وشد هوا. 8) P. درفش. 9) P. درفش بنفش. 10) P. درفشی. 11) P. درفش. 12) P. برین بر.

ببخشمت چندان زهر گونه گنج [1] — کزان پس نیازت نباشد برنج [2]
وزان پس چو روزی بایران شویم — بنزدیک شاه دلیران شویم
ترا پیش تختش برم ناگهان — سرت بر فرازم بجاه از مهان
زبهر من اکنون ازین دیده‌گاه — برو سوی سالار ایران سپاه
سخن هرچه دیدی [3] بدیشان بگوی — سبک باش واز هر کسی چاره [4] جوی
بدو دیده‌بان گفت کز دیده‌گاه — نشاید شدن پیش ایران سپاه
چو بینم که روی زمین تار گشت — بدین دیدگه دیده بیکار گشت
بکردار سیمرغ ازین دیدگاه — برم آگهی سوی [5] ایران سپاه
چنین گفت با دیده‌بان پهلوان — که بیدار دل باش وروشن [6] روان
دگر باره بنگر زکوه بلند — که ایشان بنزدیک تا [7] کی رسند
چنین داد پاسخ که فردا پگاه — بکوه هماون رسند [8] آن سپاه
چنان شاد شد زان سخن پهلوان — که بی‌جان شده باز یابد روان
وزان روی پیران بکردار گرد — همیراند لشکر بدشت نبرد
سواری [9] بمژده بیامد زپیش — بگفت آن کجا رفته بد کم وبیش
چو بشنید هومان بخندید وگفت — که شد بی گمان بخت بیدار جفت
خروشی بشادی زتوران سپاه — بابر اندر آمد ازان رزمگاه
بزرگان ایران پر اندوه [10] ودرد — رخان زرد ولبها شده لاجورد
باندرز کردن همه همگروه — پراگنده گشتند بر گرد کوه
بهر جای کرده یکی انجمن — همه [11] مویه کردند بر خویشتن
که زار این دلیران خسرو نژاد — کز ایران بایشان [12] نگیرند یاد

1) P. گرانمایه چیز. 2) P. نبایدت نیز. 3) P. گفتی. 4) P. مژده.
5) P. بباید شدن پیش. 6) P. که اکنون نگه کن بروشن. 7) P. ما.
8) P. رسد, contra metrum. 9) P. نوندی. 10) P. از داغ. 11) P. همی.
12) P. کزیشان بایران.

کنون گورها[1]) کام شیران بود　　زمین پر زخون دلیران بود
سپهدار با بیژن گیو گفت　　که بر خیز وبگشای راز از نهفت
برو تا سر تیغ کوه بلند　　ببین تا که اند وچه وچون[2]) وچند
همی بر کدامین زه آید سپاه　　که دارد سراپرده وتختگاه[3])
بشد بیژن گیو تا تیغ کوه　　بر آمد[4]) زانبوه دور از گروه
همی کرد ازان کُه بهر سو نگاه　　درفش وسواران وپیل وسپاه
بیامد بسوی سپهبد دوان　　پر از درد دل پر زاندوه جان[5])
بدو گفت چندان سپاهست وپیل　　که روی زمین شد بکردار نیل
درفش وسنانرا خود اندازه نیست　　خور از گرد بر آسمان تازه نیست
اگر بشمری نیست انداز ومر　　همی از[6]) تبیره شود گوش کر
سپهبد چو بشنید گفتار اوی　　دلش گشت پر درد[7]) وپر آب روی
سران سپهرا همه گرد کرد　　بسی درد[8]) وتیمار لشکر بخورد
چنین گفت کز گردش روزگار　　نبینم همی جز غم کارزار
بسی گشتم اندر[9]) فراز ونشیب　　نیامد بروبم ازین سان نهیب
کنون چارهٔ کار ایدر یکیست　　اگرچه سلیح وسپاه اندکیست
بسازیم وامشب شبیخون کنیم　　زمین‌را زخون رود جیحون کنیم
اگر کشته آئیم در[10]) کارزار　　سپهبد بود چون[11]) بود شهریار
نگویند بی نام گردی بمرد　　مگر زیر خاکم بباید سپرد[12])
بدین رام شد پهلوان سپاه[13])　　هر آنکس که بود اندران[14]) رزمگاه
چو شد روی گیتی بکردار[15]) قیر　　نه ناهید پیدا نه بهرام وتیر

1) P. کفنها کنون. 2) P. تو که چونند لشکر. 3) P. وپیل وگاه. 4) P. بیامد. 5) P. درد وغم دل وتبیره روان contra metrum. 6) P. زبانگ. 7) P. غمگر گشت contra metrum. 8) P. گرم. 9) P. گشته. 10) P. آیم درین. 11) P. تا. 12) P. نباید شمرد. 13) P. ام من وسپاه. 14) P. بودند در. 15) P) چو دریای.

سر از برج ماهی بر آورد ماه ‌ ‌ ‌ بدرّید تا ناف شعر سیاه
بیامد دمان دیده‌بان پیش طوس ‌ ‌ ‌ دوان گشته وروی [1] چون سندروس
چنین گفت کای پهلوان سپاه ‌ ‌ ‌ از ایران سپاه آمد از نزد شاه [2]
سپهبد بخندید با مهتران ‌ ‌ ‌ که ای نامداران وکنداوران [3]
چو یار آمد اکنون نجوئیم جنگ ‌ ‌ ‌ گهی با شتابیم وگه با درنگ
بنیروی یزدان گو پیلتن ‌ ‌ ‌ بیاری بیاید [4] بدین انجمن
زترکان بر آید همه کام ما ‌ ‌ ‌ بر آید بخورشید بر نام ما
زکار شبیخون نکردند یاد ‌ ‌ ‌ سپاه وسپهبد همه گشت شاد [5]
ازان دیده‌بان گشت روشن روان ‌ ‌ ‌ همه [6] مژده دادند پیر وجوان
طلایه فرستاد بر دشت جنگ ‌ ‌ ‌ خروش آمد از کوه وآوای زنگ
همه شب بیاد جهان پهلوان ‌ ‌ ‌ همه شاد گشتند [7] وروشن روان

رفتن خاقان چین بدیدن لشکر ایران

چو خورشید بر چرخ لشکر کشید ‌ ‌ ‌ شب تار تازنده شد ناپدید
یکی انجمن کرد خاقان چین ‌ ‌ ‌ بزرگان وگردان توران [8] زمین
بپیران چنین گفت کامروز جنگ ‌ ‌ ‌ نسازیم وروزی بباید درنگ
یکی تا سرافراز گردن [9] کشان ‌ ‌ ‌ ابا این سواران مردم‌کشان
بر آساید از رنج راه دراز ‌ ‌ ‌ هم از تاختن در نشیب وفراز

---

1) P. وشده روی. 2) C. inserit vs., qui spurius videtur:

بدیدم یکی پیکر خوب رنگ ‌ ‌ ‌ میان شان یکی اژدها تیزچنگ

3) P. وفرّخ سران et C. inserit vs. spurium:

چو بر بندگان کار گردد دراز ‌ ‌ ‌ خداوند گیتی گشایدش باز

4) P. بیامد. 5) Deest in C. 6) P. همی. 7) P. گشته. 8) P. بدیبا بیاراست روی. 9) P. که تا سرفرازان وگردن.

به بینم[1] که ایرانیان بر چه اند   بدین رزمگاه اندرون با که نند
چنین گفت پیران که خاقان چین   خردمند شاهست با آفرین
بران[2] راند امروز کش دل هواست   که او بر سپه سربسر پادشاست
خروشیدن آمد زپرده سرای   همان نالهء کوس با کرّه‌نای
زپیلان نهادند بر پنج تخت[3]   سزاسر زدیبای چینیش رخت[4]
زبرجد نشانده بتخت[5] اندرون   زدیبای زربفت پیروزه‌گون[6]
بزرّین ستام[7] وجناح پلنگ   بزرّین[8] درای وجرسها وزنگ
زافسر سر پیلبان پر نگار   همه پاك با طوق وبا گوشوار
هوا شد زبس پرنیانی درفش   چو بازار چین زرد وسرخ وبنفش
سپاهی برفت اندران دشت رزم   کزیشان همی آرزو خواست بزم
زمین شد بکردار چشم خروس   زبس رنگ[9] وآرایش ونای وکوس
برفتند شاهان ولشکر زجای   هوا پر شد از نالهء کرّه‌نای
سنانها درخشان[10] وجوشان سپاه   شده روی هامون[11] زلشکر سیاه
چو از دور طوس سپهبد بدید   سپه آنچه بودش رده[12] بر کشید
ببستند گردان ایران میان   بیاورد گیو اختر کاویان
زآوردگه تا سر تیغ کوه   از ایران سپه بد گروها گروه
چو کاموس ومنشور[13] وخاقان چین   چو بیورد[14] وچون شنگل پیش‌بین
نظاره بکوه هماون شدند   نه بر آرزو پیش دشمن شدند
چو از دور خاقان چین بنگرید   خروش سواران ایران شنید[15]
پسند آمد وگفت[16] اینت سپاه   سواران مردافکن ورزم‌خواه

---

1) P. بیبنیم contra metrum. 2) P. بدان. 3) P. زرین. 4) P. بباراست لشکر بدیبای چین. 5) P. بزرین. 6) P. وپیروز گون. 7) P. رکیب. 8) P. بسیمین. 9) P. بانگ. 10) P. سنانهای رخشان. 11) P. کشور. 12) P. بصف. 13) P. وبیورد. 14) P. فرطوس. 15) P. بدید. 16) P. آمدش گفت.

سپهدار پیران دگر گونه گفت   هنرهای مردان نشاید نهفت
سپهبد سر چاه پوشد بخار   برو اسپ تازد بروز شکار
ازان به که بر خیره روز نبرد   هنرهای دشمن کند زیر گرد
ندیدم سواران وگردن‌کشان   بگردی ومردانگی زین نشان
بدو [1]) گفت پیران کز اندك سپاه   نگیرند [2]) یاد اندرین رزمگاه
بپیران چنین گفت خاقان چین   که اکنون چه سازیم بر دشت [3]) کین
بدو گفت پیران که راه دراز   سپردی ودیدی نشیب وفراز
بمان تا سه روز اندرین رزمگاه   بباشیم. وآسوده گردد سپاه
سپه‌را کنم [4]) زین سپس بر دو نیم   سر آمد [5]) کنون روز پیکار وبیم
بتازند شبگیر تا نیمروز   نبرده سواران گیتی‌فروز
بژوپین وخنجر بگرز وکمان [6])   همی رزم جویند با بدگمان
دگر نیمه روز دگر همگروه [7])   بکوشند تا شب بر آید زکوه
شب تیره آسودگانرا بجنگ   برم تا بر ایشان شود کار تنگ
نمانیم کارام گیرند [8]) هیچ   سواران ما [9]) با شتاب وبسیچ
چنین گفت کاموس کاین رای نیست   بدین مولش [10]) اندر مرا پای نیست
بدین مایه مردم بدین گونه جنگ [11])   چرا جست باید بچندین [12]) درنگ
بسازیم ویکباره جنگ آوریم   بر ایشان در وکوه تنگ آوریم
بایران گذاریم از ایدر سپاه   نمانیم تخت ونه تاج وکلاه [13])
بز وبوم یکباره ویران کنیم   بکام دلیران وشیران [14]) کنیم
زن وکودك خرد پیر وجوان   نه شاه وکنارنگ نه [15]) پهلوان

---

1) P. مرا. 2) P. نگیریم. 3) P. ازین رزم. 4) P. کنیم contra metrum. 5) P. آید. 6) C. وسنان. 7) P. نیمهٔ روز دیگر گروه. 8) P. نمانیم که گیرند آرام contra metrum. 9) P. ومن. 10) P. گفتن. 11) P. کوه سنگ. 12) P. چرا بایدت جست چندین. 13) C. ونه شاه. 14) P. نه جنگ یلان جنگ شیران. 15) P. ونه.

بایران نمانم[1]) بر وبوم وجای — نه کاخ ونه ایوان ونه چارپای[2])
به بد[3]) روز چندین چه باید گذاشت — غم ودرد بیهوده تیمار[4]) داشت
یك امشب گشاده مدارید راه — که ایشان بر آیند[5]) ازین رزمگاه
چو بناد سپیده دمان بر دمد — سپه جمله باید که اندر[6]) چمد
درفش مرا با سپهدار هند — بر آرم بر روی کوه بلند[7])
یکی پشته[8]) بینی به بالای کوه — تو فردا زگردان ایران گروه
بر آنسان کنز[9]) ایرانیان سربسر — نه بینند ازین پس مگر مویه‌گر
بدو گفت خاقان جزین رای نیست — بگیتی چنو لشکر آرای[10]) نیست
همه نامداران برین همسخن — که کاموس[11]) شیرافکن افگند بن
بگفتند وز[12]) جای بر خاستند — همه شب همی لشکر آراستند

رسیدن فریبرز بکوه هماون

چو خورشید بر کشور[13]) لاجورد — سراپردهء[14]) زد زنیبای زرد
خروشی بلند آمد از دیده‌گاه — بگودرز کای پهلوان سپاه
سپاه آمد وراه نزدیك[15]) شد — زگرد سپه روز تاریك شد
بجنبید گودرز از[16]) جای خویش — بیاورد پوینده بالای خویش[17])
سوی گرد تاریك بنهاد روی — همی شد خلیده دل وراه‌جوی
بیامد چو نزدیك ایشان رسید — درفش سپهبد فریبرز دید

---

1) P. نمانیم contra metrum. 2) P. وپرده سرای. 3) P. بیك روز. 4) P. وتیمار بیهوده. 5) P. نرانند. 6) P. ایدر male. 7) Deest in C. 8) P. تنلی کشته. 9) P. که. 10) P. به از رزم کوتاه. 11) P. خاقان. 12) P. برفتند واز. 13) P. گنبد. 14) P. سراپرده بر. 15) P. از راه ونزدیك. 16) P. بر. 17) C. inserit vs. spurium:

نشست از بر بارهء رهنمای — بر انگیخت بر سان آتش زجای

که او بود از ایران [1]) سپه پیش‌رو   پسندیده وخویش وسالار نو
پیاده شد از اسپ گودرز پیر   همه [2]) لشکرافروز دانش‌پذیر
گرفتند مر یکدگر در کنار   ببارید گودرز خون بر کنار
فریبرز گفت ای سپهدار پیر   همیشه بجنگ اندرون ناگزیر
زکین [3]) سیاوش تو داری زیان   دریغا [4]) سواران گودرزیان
از ایشان ترا مژده [5]) بسیار باد   سر بخت دشمن نگونسار باد
سپاس از خداوند خورشید وماه   که دیدم ترا زنده بر جایگاه
از ایشان ببارید گودرز خون   که بودند خفته [6]) بخاك اندرون
بدو گفت بنگر که از [7]) بخت بد   همی هر زمان بر سرم بد رسد
ازین جنگ پور ونبیره نماند   سپاه ودرفش وتبیره نماند
فرامش شدم کار آن کارزار   کنونست رزم وکنونست کار
سپاه است چندان بران [8]) دشت وراغ   که زیشان زمین گشته [9]) چون پرّ زاغ
همه لشکر طوس با این سپاه   چو گاو سپیدست وموی سیاه
زچین وزسقلاب وز هند وروم   زویرانه گیتی وآباد بوم
همانا نماندست یك جانور   که بر جنگ ما بر نبسته [10]) کمر
کنون تا نگوئی که رستم کجاست   زغمها نگردد مرا پشت راست
فریبرز گفت او پس از [11]) من زجای   بیاید نبودش بجز رزم رای
شب تیره‌را تا [12]) سپیده دمان   بیاید نجوید بره بر زمان
کنون من کجا گیرم آرامگاه   کجا رانم این خوارمایه سپاه
بدو گفت گودرز رستم چه گفت   که گفتار اورا نشاید [13]) نهفت

---

1) P. بد بایران. 2) P. همان. 3) P. زخون. 4) P. دریغ آن. 5) C. مژد et ed. Teh. مژده. 6) P. کشته. 7) P. بنگر ازین. 8) P. بدین. 9) P. که روی زمین گشت. 10) P. مگر بسته بر جنگ ما بر. 11) P. گفت از پس. 12) P. شب تیره هم با. 13) P. نباید.

فریبرز گفت ای گرانمایه مرد   تهمتن نفرمود مارا نبرد
بباشید گفت اندران رزمگاه   نباید شدن پیش روی سپاه
بباید بران[1]) رزمگاه آرمید   یکی تا درفش من آید پدید
همیرفت[2]) وگودرز با او برفت   براه هماون خرامید تفت

رای زدن پیران با خاقان چین

چو لشکر پدید آمد از دیده‌گاه   بشد دیده‌بان نزد توران سپاه
بپیران چنین گفت پس دیده‌بان   که بر جنگ بندید یکسر میان
کز ایران یکی لشکر آمد زدشت   ازان روی سوی[3]) هماون گذشت
سپهبد بشد پیش خاقان چین   که آمد سپاهی از ایران زمین
ندانم که چندست وسالار کیست   چه سازیم ودرمان این کار چیست
بدو گفت کاموس جنگ‌آزمای   بجائی که مهتر تو باشی بپای
بزرگان درگاه افراسیاب   سپاهی بکردار دریای آب
تو داری چه کردی درین پنج ماه   برین[4]) دشت با خوارمایه سپاه
کنون چون زمین سربسر لشکرست   چو خاقان ومنشور وچون من سرست
بمان تا هنرها پدید آوریم   تو در بستهٔ ما کلید آوریم
گر از کابل وزابل ومرز هند   شود روی گیتی چو چینی[5]) پرند
همانا به تنها چو من کس نیند[6])   نگوئی که ایرانیان خود کیند[7])
تو ترسانی از رستم نامدار   نخستین ازو من بر آرم دمار
گرش یکزمان اندر آرم بدام   نمانم که ماند بگیتیش نام
تو از لشکر سیستان خستهٔ   دل خویش در جنگ شان بستهٔ

---

1) P. بدان. 2) P. برفت او. 3) P. وزان سوی کوه. 4) P. بدین.
5) P. رومی. 6) P. تنها تن من نه اند. 7) P. که اند.

یکی بار[1]) دست من اندر نبرد   نگه کن چو بر خیزد از دشت گرد
بدانی که اندر جهان مرد کیست   دلیران کدامند وپرخاش چیست
بدو گفت پیران انوشه بدی   همیشه زتو دور دست بدی
همه هرچه گفتی همان باد وبس   مبادا هم‌آورد تو هیچ کس
بپیران چنین گفت خاقان چین   که کاموس‌را راه دادی بکین
بکردار پیش آورد هرچه گفت   که با کوه[2]) یارست وبا پیل جفت
از ایرانیان نیست چندین سخن   دل جنگ‌جویان چنین[3]) بد مکن
بایران[4]) نمانم یکی سرفراز   بسر آریم گرد از[5]) نشیب وفراز
هرآنکس که هستند با جاه[6]) وآب   فرستم بنزدیک افراسیاب
همه پای کرده به بند گران   وزیشان فراوان بریده سران
بایران نمانیم برگ درخت   نه شاه ونه گاه ونه تاج ونه تخت
بخندید پیران وکرد آفرین   بران نامداران وخاقان چین
بلشکرگه آمد شده شادمان   برفتند گردان هم اندر زمان
چو هومان ولهّاك وفرشیدورد   بزرگان وشیران روز نبرد
بگفتند کامد زایران سپاه   یکی پیش‌رو با درفشی سیاه
زکارآگهان نامداری دمان   برفت وبیامد هم اندر زمان
فریبرز کاوس گویند[7]) هست   سپاهی سرافراز خسروپرست
چنین گفت پیران بهومان گرد   که باید زروی دل اندیشه برد[8])
چو رستم نباشد ازو باك نیست   دم او برین زهر تریاك نیست
آبا آنکه کاموس روز نبرد   همی پیلتن‌را ندارد بمرد

1) P. یك انبار. 2) P. شیر. 3) P. بدین. 4) P. از ایران. 5) P. بویرانی آرم. 6) P. جای. 7) P. گوید که. 8) C. inserit vs. spurium:

بهر چند کاید زایران سپاه   بر گیو وطوس اندرین رزمگاه

مبادا کنه او ایدر آید بجنگ / وگر[1]) چند کاموس باشد نهنگ[2])
بدو گفت هومان که ای[3]) پهلوان / چه داری باندیشه تیره روان
نه رستم نه از سیستان لشکرست / فریبرز را خاک وخون ایدرست
چنین گفت پیران که از تاخت وگاه / شدهم دور وبیزارم از هور وماه
که چون من شنیدم کز ایران سپاه / خرامید وآمد بدین رزمگاه
بشد[4]) مغز وجان وسرم پر زدرد / بر آوردم از[5]) دل یکی باد سرد
بدو گفت کلباد کان[6]) درد چیست / چرا باید از طوس ورستم گریست
زبس گرز وشمشیر وپیل وسپاه / میان اندرون بادرا نیست راه
چه ایرانیان پیش ما در چه خاک / زکیخسرو وطوس ورستم چه باک
پراگنده گشتند ازان جایگاه / سوی خیمهٔ خویش جستند راه
وزان پس[7]) چو آگاه آمد بطوس / که شد روی کشور پر آوای کوس
از ایران بیامد گو پیلتن / فریبرز کاوس وآن انجمن
بفرمود تا بر کشیدند کوس / زگرد سپه گشت کوه آبنوس
زکوه هماون بر آمد خروش / زمین آمد از بانگ اسپان بجوش
سپهبد بر ایشان زبان بر گشاد / زمازندران کرد بسیار یاد
که با دیو در جنگ رستم چه کرد / بر ایشان چه آورد روز نبرد
سپاه آفرین خواند بر پهلوان / که بیدار دل باش وروشن روان
بدین مژده گر جان فشانم[8]) رواست / که این مژده آسایش[9]) جان ماست
کنون چون تهمتن بیاید بجنگ / ندارند پا[10]) این سپه با نهنگ
یکایک برین کوه[11]) رزمی کنیم / که این ننگ از ایرانیان بفگنیم
درفش سرافراز خاقان وتاج / سپرهای زرین وآن تخت عاج

---

1) P. اگر. 2) P. پلنگ. 3) P. کای contra metrum. 4) P. که شد. 5) P. بر آمد ازین. 6) P. بدین contra metrum. 7) P. ستو. 8) P. ار جان خواهی. 9) P. آرایش. 10) P. پی. 11) P. بدان گونه.

همان افسر پیلبانان بزر   همان طوق زرّین وزرّین کمر
همان زنگ زرّین وزرّین جرس   که اندر جهان آن ندیدست کس
همان چتر کز دمّ طاوس نر   برو بافته چند گونه[1] گهر
جز این نیز چندان[2] بچنگ آوریم   چو جانرا بکوشیم وجنگ آوریم
بلشکر چنین گفت بیدار طوس   که هم با هراسیم وهم با فسوس
همه دامن کوه پر لشکرست   سر نامداران بدام اندرست
چو رستم بیاید نکوهش کند   مگر کین سخن‌را پژوهش کند
که چون مرغ پر بسته بودی[3] بدام   همه کار ناخام[4] وپیگار خام
سپهبد همان بود ولشکر همان   کسی‌را ندیدم زگردان دمان[5]
یکی حمله سازیم چون شیر نر   شوند از بن کوه زانسو مگر
سپه گفت کین برتری خود مجوی   سخن زین نشان هیچگونه مگوی
ازین کوه کس پیشتر نگذرد   مگر رستم این رزمگه بنگرد
بباشیم بر پیش یزدان بپای   که اویست بر نیکوئی[6] رهنمای
بفرمان دارندهٔ هور وماه   تهمتن بیاید بدین رزمگاه
چه داری نژند اختر خویش‌را   درم بخش ودینار درویش‌را
بشادی زگردان ایران گروه   خروشیدن آمد زبالای کوه
برفتند شادان سوی جای خویش   همه شب همی بود با رای خویش

رزم کردن گیو وطوس با کاموس

چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو   زهامون بر آمد خروش چکاو

---

1) P. چندان بافتستند et پرّ pro دمّ. 2) P. چندی. 3) P. پی خسته مانده. 4) P. ناکام. 5) C. inserit:
ازین پیش کاید تهمتن بجنگ   بجوئیم نام وبشوئیم ننگ
6) P. نیک وبد.

زدرگاه کاموس بر[1]) خاست غو ... که او بود مردافکن وپیش‌رو
سپاه انجمن کرد وجوشن بداد ... دلش پر زرزم وسرش پر زباد
زره بود بر تنش پیراهنش ... کله ترگ بود وقبا جوشنش
زگردنکشان لشکری بر گزید ... زپولاد[2]) وآهن شده ناپدید
بیامد پدیدار گرد[3]) سپاه ... زشمشیر وجوشن ندیدند راه
بایران خروش آمد از دیده‌گاه ... کزین روی تنگ اندر آمد سپاه
درفش سپهبد گو پیلتن ... پدید آمد اندر پس[4]) انجمن
وزین روی گفتی[5]) زتوران سپاه ... هوا گشت بر سان ابر[6]) سیاه
سپهبد سواری چو یك لخت کوه ... زمین گشت از سمّ[7]) اسپش ستوه
یکی گرز همچون سر گاومیش ... سپاه از پس ونیزه‌دارانش پیش[8])
نهاده مر آن گرز بر یال وکفت ... سزد گر بمانی ازو در شگفت
وزین روی ایران سپهدار طوس ... بابر اندر آورد آوای کوس
خروشیدن دیده‌بان پهلوان ... چو بشنید شد شاد وروشن روان
زنزدیك[9]) گودرز کشواد تفت[10]) ... سواری بنزد فریبرز رفت[11])
که توران سپه[12]) سوی جنگ آمدند ... رده بر کشیدند وتنگ آمدند
نباید که انبوه بر ما زنند ... پراگنده مارا زبن بر کنند[13])
چنان[14]) کن که از گوهر تو سزاست ... که تو مهتری وپدر پادشاست
که گرد تهمتن بر آمد زراه ... هم اکنون بیاید برین[15]) رزمگاه
فریبرز با لشکری گرد نیو ... بیامد به پیوست با طوس[16]) وگیو

---

1) P. در male. 2) P. زدیبا. 3) P. زدریا بدریا زگرد. 4) P. پسش. 5) P. ازان روی گیتی. 6) P. ابری. 7) P. گشته از نعل. 8) P. ونیزه‌داران زپیش. 9) P. بنزدیك. 10) P. رفت. 11) P. تفت. 12) P. سپاه contra metrum. 13) Deest in C. 14) P. تو آن. 15) P. بدین. 16) P. بیامد بر زنگه وطوس.

بر کوه لشکر بیاراستند — درفش خجسته به پیراستند
چو با میسره راست شد میمنه — همان ساقه وقلب وجای بنه
بر آمد خروشیدن کرّه‌نای — سپه چون سپهر اندر آمد زجای
چو کاموس تنگ اندر آمد بجنگ — بهامون نبودش زمانی درنگ
سپه‌را بکردار دریای آب — که از کُه فرود آید اندر[1] شتاب
بیاورد پیش هماون رسید — هوا نیلگون شد زمین ناپدید
چو نزدیک شد سر سوی کوه کرد — پر از خنده رخ[2] سوی انبوه کرد
که ایرانیان‌را چه کارزار — هم‌آورد نامرد بودی بکار
کنون لشکری گشن وکندآورست — نه پیران وهومان وآن لشکرست
که دارند[3] از ایران سپه جنگ‌جوی — که با من بروی اندر آرند روی
وزان پس بدان کوه آواز کرد — که ای شیر مردان روز نبرد[4]
به بینید بالا[5] وبرز مرا — بسر وبازو وتیغ[6] وگرز مرا
چو بشنید گیو این سخن بر دمید — بر آشفت وتیغ از میان بر کشید
چو نزدیکتر شد بکاموس[7] گفت — که اینرا مگر ژنده پیلست جفت
کمان بر کشید وبزه بر نهاد — زیزدان نیکی‌دهش کرد یاد
بکاموس بر تیر باران گرفت — کمانرا چو ابر بهاران گرفت
چو کاموس دست وگشادش بدید — بزیر سپر کرد سر ناپدید
بنیزه در آمد بکردار گرگ — هوا پُر زگرد وزمین پر زمرگ[8]
چو آمد بنزدیک بدخواه اوی — یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی[9]

1) P. برون اندر آید. 2) P. لب. 3) P. دارید. 4) Deest in P. 5) P. بر ویال contra metrum. 6) P. همان تیز شمشیر. 7) P. چو کاموس نزدیک شد گیو. 8) P. زمین پر زمرده هوا پر تگرگ. 9) C. inserit duos vss. spurios:

بزد بر کمرگاه گیو از نهیب — برون آمدش هردو پا از رکیب
چنان شد سنان زی کمربند اوی — که بخواست بگسست پیوند اوی

چو شد گیو جنبان بزین اندرون   ازان آهنی [1] نیزهٔ آبگون
سبک تیغرا بر کشید از نیام   خروشید وجوشید وبر گفت نام
به پیش سوار اندر آمد دژم   بزد تیغ وشد نیزهٔ او قلم
زقلب سپه طوس چون بنگرید   غمی شد چو جنگ دلیران بدید
بدانست کو مرد کاموس نیست   چنان نیزهور مرد [2] جز طوس نیست
خروشان بر آمد [3] زقلب سپاه   بیاری بر گیو شد کینهخواه
عنانرا به پیچید کاموس تنگ   میان دو گرد اندر آمد بجنگ
بزد تیغ بر گردن [4] اسپ طوس   که شد روی سالار چون آبنوس [5]
بیفتاد اسپ وبجست آن دلیر   بایستاد بر سان غرّنده شیر [6]
به نیزه پیاده بیاورد گاه   همی گشت با او به پیش سپاه
دو گرد گرانمایه ویک سوار   کشانی نشد سیر ازان کارزار
برین گونه تا تیره شد جای هور   همی بود بر دشت هر گونه شور
چو شد دشت بر گونهٔ آبنوس   پراگنده گشتند کاموس وطوس
سوی خیمه رفتند هر دو گروه   یکی سوی دشت ویکی [7] سوی کوه

رسیدن رستم نزدیک ایرانیان

چو گردون تهی شد زخورشید وماه   طلایه بر آمد [8] زهر دو سپاه
ازان دیدهگه دیده بگشاد لب   که شد دشت پر گرد وتاریک شب
پر از گفتگویست هامون وراغ   میان یلان نیز چندین چراغ

---

1) P. آهنین. 2) P. نیز. 3) P. بیامد. 4) P. یکی نیزه زد بر سر. 5) P. بر آمد زتوران سپه بوق وکوس. 6) Aliam huius vs. lectionem exhibet P.:

بجست اسپ طوس وزتنگ باز ماند   سپهبد برو نام یزدان بخواند

7) P. ودو تن. 8) P. بیامد.

همانا که آمد [1]) گو پیلتن   دمان وززابل یکی انجمن
چو بشنید گودرز کشواد تفت   شب تیره از کوه خارا برفت
پدید آمد آن اژدهافش درفش   شب تیره وروی گیتی بنفش [2])
پیاده شد از اسپ رستم همان   پیاده بیامد چو باد دمان
گرفتند مر یکدگررا کنار   خروشی بر آمد زهر دو بزار
ازان نامداران گودرزیان   وزان سود جستن که آمد زیان [3])
بدو گفت گودرز کای پهلوان   هشیوار وجنگی وروشن روان
همی تاج وتخت از تو گیرد فروغ   سخن هرچه گوئی نباشد دروغ
تو ایرانیان‌را زمام وپدر   بهی [4]) وزتخت وزگنج وگهر
چنانیم بی تو که ماهی بخاك   بسنگ [5]) اندرون سر تن اندر مغاك
چو دیدم من این خوب چهر ترا   همین [6]) پرسش گرم ومهر ترا
مرا سوگ آن ارجمندان نماند   بباخت تو جز روی خندان نماند
بدو گفت رستم که دل شاد دار   زهر بد [7]) تن مهتر آزاد دار
که گیتی سراسر فریب [8]) است ورنج   سر آید همی چون نمایدت گنج

1) P. هم اکنون بیامد. 2) C. inserit vs. spurium:
چو گودرز روی تهمتن بدید   شد از آب دیده رخش ناپدید
3) P. که از کینه جستن سر آمد زمان et C. inserit duos vss. spurios:
که هم خویش بودند از دیرباز   که داماد او بد گوی سرفراز
همان بیژن از دختر پیلتن   گوی بد سرافراز در انجمن
4) C. زتاج pro بهی eamque ob causam addit duos vss.:
وزینها همه مهتر وبهتری   که بی تو مبادا سر وسروری
فزونی تو ای پهلوان زمین   زپیلان وشیران بهنگام کین
5) P. بتنگ et C. post hunc vs. addit vs. spurium:
تو از دیده ودل گرامی‌تری   زنامآوران نیز نامی‌تری
6) P. همی male. 7) P. زگیتی. 8) P. فسوس.

یکی‌را به بیشی یکی‌را [1] به تنگ [2]   یکی‌را بنام ویکی‌را به ننگ
همیرفت باید کزین چاره نیست   مرا بدتر [3] از مرگ پتیاره نیست
روان تو زان [4] درد بی درد باد   همه رفتن ما بآورد باد
ازان پس چو آگاه شد طوس وگیو   وزایران نبرده سواران نیو
که رستم بکوه هماون رسید   مر اورا جهاندیده گودرز دید
برفتند چون باد گردان زجای   خروش آمد وناله کرّه‌نای [5]
سپاه وسپهبد پیاده شدند   میان بسته ودل گشاده [6] شدند
خروشی بر آمد زلشکر بدرد   ازان کشتگان زیر خاک نبرد [7]
دل رستم از درد ایشان بخست   بنوّی بکینه میانرا به بست
بنالید ازان پس زدرد سپاه   چو آگه شد از کار آوردگاه
بسی پندها داد گفت ای سران   به پیش آمد امروز رزمی گران
چنین است آغاز وانجام رزم [8]   یکی‌راست ماتم یکی‌راست بزم [9]
سراپرده زد گرد گیتی‌فروز   پس پشت او لشکر نیمروز
بکوه اندرون خیمها ساختند   درفش سپهبد بر افراختند [10]

---

1) P. بمرگ ویکی‌را. 2) P. بجنگ. 3) P. نیز et ازین pro کزین. 4) P. زین. 5) P. inserit vs., qui spurius videtur:

چو آمد درفش سپهبد پدید   شب تیره رستم بلشکر رسید

6) P. پر از خون. 7) C. inserit tres vss. spurios:

بفریاد گفتند کای پهلوان   بفریاد لشکر برس تا توان
همه دشت آغشته از خون ماست   جهان تیره از بخت وارون ماست
نماند زگودرزیان زنده کس   تو اکنون سپه‌را بفریاد رس

8) P. وفرجام جنگ. 9) P. یکی تاج یابد یکی گور تنگ. 10) C. inserit vs. spurium:

نهادند در پیش تختی زعاج   بآرایش تخت کرسیء ساج

نشست از بر تخت بر پیلتن — همه نامداران[1] شدند انجمن
بیک دست بنشست گودرز گیو[2] — بدست دگر طوس وگردان نیو
فروزان یکی شمع بنهاد پیش — سخن راند هر گونه از کم وبیش
زکار بزرگان وجنگ سپاه — زتابنده خورشید ورخشنده ماه
فراوان ازان لشکر بی‌شمار — بگفتند با پهلو[3] نامدار
زکاموس وشنگل زخاقان چین — زمنشور وگردان توران زمین[4]
زکاموس خود جای گفتار نیست — که مارا بدو راه دیدار نیست
درختیست[5] بارش همه گرز وتیغ — که گر بز سرش[6] سنگ بارد زمیغ
زپیلان جنگی نجوید[7] گریز — سرش پر زکینه دلش[8] پر ستیز
زمنشور خود بر[9] زمین جای نیست — چو گرد او یکی[10] لشکرآرای نیست
ازین کوه تا پیش دریای شهد — درفش وسپاهست وپیلان ومهد
زترک وزجوشن خود اندازه نیست — بدین دشت یك مرد رخ تازه[11] نیست
همه دشت خرگاه وپرده سرای — زدیبای چین است کرده بپای[12]
اگر سوی ما پهلوان سپاه — نکردی گذر کار بودی[13] تباه
سپاس از خداوند پیروزگر — که آورد مان رنج وسختی بسر
تن ما بتو زنده شد بی گمان — نبد هیچکس‌را امید زمان
ازان کشتگان یکزمان پهلوان — غمی گشت وگریان وتیره روان
وزانپس چنین گفت کز چرخ ماه — ببین تا سر[14] تیره خاك سیاه
همه گرم ودردست[15] وتیمار ورنج — برینست رسم سرای سپنج
چنینست[16] کردار گردان سپهر — گهی جنگ وزهرست وگه نوش ومهر

---

1) P. بزرگان لشکر. 2) P. وگیو. 3) P. رستم. 4) P. جنگی ومردان. 5) P. درختست. 6) P. ننرسد اگر. 7) P. ندارد. 8) P. کین ودل زجنگست. 9) P. در. 10) P. چو گرگوی یك male. 11) C. هوارا بجز تیغ شیرازه. 12) In P. hic vs. legitur post vs. 1254. 13) P. گشتنی. 14) P. بر male. 15) P. نبینی مگر درد. 16) P. فریبست.

اگر کشته گر مرده هم بگذریم   سزد گر بچون وچرا ننگریم
چنان رفت باید که آید زمان   مشو تیز با گردش آسمان
جهاندار پیروزگر یار باد   سر بخت دشمن نگونسار باد
ازین پس همه کینه باز آوریم   جهان‌را بر ایشان[1] نیاز آوریم
بزرگان برو خواندند آفرین   که با افسر وتیغ وتاج ونگین
همیشه بزی نامبردار وشاد   در شاه پیروز بی تو مباد

لشکر آراستن تورانیان وایرانیان

چو از کوه بفروخت گیتی فروز   دو زلف شب تیره بگرفت روز
ازان چادر قیر بیرون کشید   بدندان لب ماه در خون کشید
تبیره بر آمد زپرده سرای   برفتند گردان لشکر زجای
سپهدار هومان به پیش سپاه   بیامد همی کرد هر سو نگاه
که ایرانیان‌را که یار آمدست   که خرگاه وخیمه بکار آمدست
زپیروزه دیبا سراپرده دید   فراوان بگرد اندرون[2] پرده دید
درفش وسنان سپهبد به پیش   همان گردش اختر آمد به پیش
سراپردهٔ دید دیگر سپاه[3]   درفش[4] درفشان بکردار ماه
فریبرز کاوس با پیل وکوس   فراوان زده خیمه نزدیک طوس
بیامد بپیران پر از غم بگفت   که شد روز با رنج بسیار جفت
از ایران ده ودار وبانگ وخروش   فراوان زهر شب فزون بود دوش
بتنها برفتم زخیمه پگاه   بلشکر بهر جای کردم نگاه
از ایران فراوان سپاه آمدست   بیاری برین[5] زرمگاه آمدست
زدیبا یکی سبز پرده سرای   یکی اژدهافش درفشی بپای

1) P. جهانی بایران. 2) P. اندرش. 3) P. سپاه male. 4) P. درفشی.
5) P. بدین.

سپاهی بگرد اندرش زابلی   سپردار وبا خنجر کابلی
گمانم که رستم زنزدیک شاه   بیاری بیامد برین[1] رزمگاه
بدو گفت پیران که بد روزگار   اگر رستم آید برین[2] کارزار
نه کاموس ماند نه خاقان چین   نه شنگل نه گردان توران زمین
هم آنگه زلشکرگه اندر کشید   بیامد سپهرا همه بنگرید
وزانجا دمان پیش[3] کاموس شد   بنزدیک منشور وفرطوس شد[4]
که شبگیر از ایدر برفتم پگاه   بگشتم همه[5] گرد ایران سپاه
بسیاری فراوان سپاه آمدست   بسی نامور کینه‌خواه آمدست
گمانم که آن رستم پیلتن   که گفتم همی پیش این انجمن
بیاری بیامد کنون کینه‌خواه   زنزدیکیء شاه ایران سپاه
بدو گفت کاموس کای پر خرد   دلت یکسر اندیشهء بد برد
چنان دان که کیخسرو آمد بجنگ   مکن خیره دلرا بدین کار تنگ
زرستم چه رانی تو چندین سخن   زرابلستان یاد هرگز مکن[6]
درفش مرا گر به بیند بچنگ[7]   دلش ماتم آرد بهنگام جنگ[8]
برو لشکر آرای وبر کش سپاه   درفش اندر آور بآوردگاه
چو من با سپاه اندر آیم بجنگ   نباید که باشد شمارا درنگ
به بینی تو پیکار مردان کنون   شود دشت یکسر چو دریای خون[9]

---

1) P. بدین. 2) P. بدین et C. inserit vs. spurium:

چنان دان که دیگر نباشیم شاد   گر اینجا پگاه آید آن دیوزاد

3) P. سوی. 4) C. inserit vs. spurium:

چنین گفت پیران بکاموس گرد   که ای نامبردار جنگی نه خرد

5) P. همی. 6) C. addit vs., qui spurius videtur:

تو ترسانی از رستم نامدار   نخستین ازو من بر آرم دمار

7) P. بجنگ male. 8) P. بدریای چین بر خروشد نهنگ. 9) C. inserit vs. spurium:

بر افرازم این تیغ وگوپالرا   به برم سر رستم زالرا

دل پهلوان زان سخن شاد گشت   زاندیشهٔ رستم آزاد گشت
بیامد دلی شاد ورائی درست   روان‌را بآب دلیری بشست
سپه‌را همه ترگ وجوشن بداد   همی کرد گفتار کاموس یاد
وزانجایگه پیش[1] خاقان چین   بیامد ببوسید روی زمین
بدو گفت شاها انوشه بدی   خردرا باندیشه[2] توشه بدی
سپردی یکی[3] راه دشوار ودور   خریدی چنین رنج مارا بسور
ازین سان بآزرم افراسیاب   گذشتی بکشتی زدریای[4] آب
سپاه از تو دارد همی پشت راست   چنان کن که از گوهر تو سزاست
بیارای پیلان بزنگ ودرای   جهان کر کن از نالهٔ کرّه‌نای
من امروز جنگ آورم با سپاه   تو با پیل وبا کوس در قلبگاه
نگهدار پشت سپاه مرا   بابر اندر آور کلاه مرا
چنین گفت کاموس جنگی بمن   که تو پیش‌رو باش ازین انجمن
یکی سخت سوگندهای دراز[5]   بخورد وبم آهیخت گرز از فراز[6]
که امروز من جز برین[7] گرز جنگ   نجویم وگر[8] بارد از ابر سنگ
چو بشنید خاقان بزد کرّه‌نای   تو گفتی که دارد مگر خاک[9] پای
زبانگ تبیره زمین وسپهر   بلرزید وزیشان ببرّید[10] مهر
بفرمود تا مهد[11] بر پشت پیل   به‌بستند وشد روی گیتی چو[12] نیل
بیامد گرازان بقلب سپاه   شد از گرد گردون چو ابر سیاه
خروشیدن زنگ وهندی درای   همی دل بر آورد گفتی زجای

---

1) P. سوی. 2) P. بگیدار. 3) P. بریدی چنین. 4) P. بدریای male. 5) P. گران. 6) P. گرز گران contra rhythm. finalem. 7) P. بدین. 8) P. اگر. 9) P. کوه. 10) P. بپوشید جنگ وبیفگند. 11) P. مهره. 12) P. زدند وجهان شد بکردار et post hunc vs. legit vs. sequentem 1322.

زبس تخت فیروزه بر[1] پشت پیل   درفشان بکردار دریای نیل[2]
بچشم اندرون روشنائی نماند   همان[3] با روان آشنائی نماند
پر از خاک شد چشم وکام سپهر   تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
چو خاقان بیامد بقلب سپاه   بچرخ اندرون ماه گم کرد راه
زکاموس چون کوه شد میمنه   کشیدند بر سوی هامون بنه
سوی میسره نیز پیران برفت   برادرش هومان وکلباد تفت
چو رستم بدید آنکه خاقان چه کرد   بیاراست لشکر بدشت[4] نبرد
بفرمود تا طوس بر بست کوس   بیاراست لشکر چو چشم خروس
چنین گفت رستم که گردان سپهر   به بینیم تا بر که گردد بمهر
چگونه بود گردش[5] آسمان   کرا زین بزرگان[6] سر آید زمان
درنگی نبودم براه اندکی   سه منزل همی[7] کرد رخشم یکی
کنون سمّ آن بارکش کوفتست   زراه وزرنج[8] اندر آشوفتست
نیارم برو کرد نیرو بسی   شدن جنگ جستن بپیش کسی
یک امروز در جنگ یاری کنید   برین دشمنان کامگاری کنید[9]
سپهبد بزد نای وروئینه خم   خروش آمد ونالهٔ گاودم
بیاراست گودرز بر میمنه   فرستاد بر کوه خارا بنه
فریبرز کاوس بر میسره   جهان چون نیستان شده یکسره
بقلب اندرون طوس نوذر نژاد   زمین پر زخاک وهوا[10] پر زباد

---

1) P. درخشیدن تخت. 2) P. فروزان شده دشت بر چند میل. 3) P. همی et legit hunc vs. ante vs. 1319. 4) C. در قلب جای. 5) P. بخشش. 6) P. زین دو لشکر. 7) P. دو منزل یکی male. 8) P. دراز. 9) C. inserit vs. spurium:

به بینیم فردا که تا چون شود   کرا دامن بخت پر خون شود

10) P. آسمان.

جهان شد بگرد اندرون ناپدید   کسی از یلان خویشتن‌را ندید
بشد پیلتن[1] تا سر تیغ کوه   بدیدار خاقان وتوران گروه
سپه دید چندان که دریای روم   ازیشان نمودی چو یک مهره موم
کشانی وشکنی ووهری[2] سپاه   دگر گونه جوشن دگر گون کلاه
چغانی وچینی وسقلاب هند[3]   گهانی[4] ورومی ونهزی وسند
زبانی دگر[5] گون بهر گوشهٔ   درفشی نو آئین ونو توشهٔ
زپیلان وآرایش تخت عاج   همان یاره وافسر وطوق وتاج
چهان بود یکسر چو باغ بهشت   بدیدار ایشان چه خوب وچه زشت
بران[6] کوه سر ماند رستم شگفت   ببر گشتن اندیشه اندر گرفت
که تا چون نماید بما چرخ مهر   چه بازی کند پیر گشته[7] سپهر
فرود آمد از کوه ودل بد نکرد   گذر بر سپاه وسپهبد نکرد[8]
همی گفت تا من کمر بسته ام   بیک سال یکجای ننشسته ام
فراوان سپه دیده ام پیش ازین   ندیدم که لشکر بدی بیش ازین
بفرمود تا بر کشیدند کوس   بجنگ اندر آمد سپهدار طوس
ازان کوه سر بسوی هامون کشید   همی نیزه از کینه در خون کشید
همی نیمی[9] از روز لشکر گذشت   کشیدند صف بر دو فرسنگ دشت

---

1) C. پهلوان. 2) C. وهزی et in P. transpositi sunt duo vss. 1342 et 1343. 3) P. وهند. 4) C. کهانی. 5) P. زهر. 6) P. بدان. 7) P. بر کشیده male et C. inserit quatuor vss. spurios:

بنالید کای کردگار بلند   بگیتی توئی برتر از چون وچند
نگارندهٔ گونه‌گون جانور   فروزندهٔ انجم وماه وخور
درین رزم یاری ده ای بی‌نیاز   که بی چاره مائیم وتو چاره‌ساز
مگر بخشش یارمندی دهد   بفیروزیم سر بلندی دهد

8) P. بکرد. 9) P. نیمه.

زگرد سپه روشنائی نماند   زخورشید شب‌را جدائی نماند
زنیزه زپیکان[1]) هوا تیره گشت   همی آفتاب اندران خیره گشت
خروش سواران واسپان بدشت   زبهرام وکیوان همی بر[2]) گذشت
زجوش سواران وزخم تبر   همی سنگ خارا بر آورد پر
همه تیغ وساعد زخون گشته لعل   خروشان شده[3]) خاك در زیر نعل
دل مرد بددل گریزان زتن   دلیران زخفتان بریده کفن[4])
بلشکر چنین گفت کاموس گرد   که گر آسمان‌را بباید سپرد
همه تیغ وگرز وکمند آورید   بدین رزمگاه بلند آورید
جهانجوی‌را جان بچنگ اندرست   وگر نه سرش زیر سنگ اندرست

رزم رستم با اشکبوس

دلیری که بد نام او اشکبوس   همی بر خروشید بر سان کوس
بیامد که جوید از ایران نبرد   سر هم‌نبرد اندر آرد بگرد
خروشید کای نامداران مرد   کدام از شما آید اندر نبرد[5])
که گردد باآورد با من درون   بدان تا برانم ازو جوی خون

---

1) P. زپیر وزپیکان. 2) P. زکیوان وبهرام برتر. 3) P. دل et همی pro همه. 4) P. addit duos vss., qui spurii videntur:

برفتند هرجای شیران نر   عقاب دلاور بیفگند پر
نماند ایچ با روی خورشید رنگ   بجوش آمده کوه خارا وسنگ

5) Pro hoc vs. et seq. 1367 in C. leguntur tres alii:

زگردان ایران هم‌آورد خواست   زجولان او در جهان گرد خاست
بشد تیز رهّام با خود وکبر   همی گرد رزم اندر آمد بابر
بر آویخت رهّام با اشکبوس   بر آمد زهر دو سپه بوق وکوس

چو رهّام‌را گفت آمد بگوش   خروشید وآمد چو دریا بجوش [1]
کمانش [2] کمین سواران گرفت   بران نامور تیر باران گرفت
جهانجوی در زیر پولاد بود   بخفتانش بر تیر چون باد بود
بر آهیخت رهّام گرز گران   غمی شد زپیکار دست سران
نبد [3] کارگر گرز بر ترگ اوی   اگر چند می جست خود مرگ اوی [4]
بگرز گران دست برد اشکبوس   زمین [5] آهنین شد سپهر [6] آبنوس
بزد گرز بر ترگ رهّام گرد   کلهٔ خود او گشت زان زخم خرد [7]
چو رهّام گشت از کشانی ستوه   بپیچید ازو روی شد سوی کوه [8]
زقلب سپاه اندر آشفت طوس   بزد اسپ کاید بر اشکبوس
تهمتن بر آشفت وبا طوس گفت   که رهّام‌را جام باده است جفت
بمی در همی [9] تیغ بازی کند   میان یلان سرفرازی کند
کجا شد کنون روی چون سندروس   سواری نبد [10] کمتر از اشکبوس
تو قلب سپه‌را بآئین بدار   من اکنون [11] پیاده کنم کارزار
کمانرا بزه بر ببازو فگند   به بند کمر بر بزد تیر چند [12]
خروشید کای مرد جنگ‌آزمای   هم‌آوردت آمد مرو بازجای [13]
کشانی بخندید وخیره بماند   عنانرا گران کرد واورا بخواند
بدو گفت خندان که نام تو چیست   تن بی‌سرت‌را [14] که خواهد گریست

---

1) Deest in C. et P. inserit vs., qui spurius videtur:
کمانی که بودی زه از چرم شیر   بجنگ اندر آورد وآمد دلیر
2) P. کمانرا. C. hemist. inversis. 3) P. نشد. 4) P. ازان تیزتر شد سر جنگجوی. 5) P. هوا. 6) P. زمین. 7) Deest in P. 8) P. وبر شد بکوه. 9) P. ببزم اندرون. 10) P. بود. 11) P. که تا من.
12) C. inserit vs. spurium:
یکی تیر در دست رنگ آبنوس   خرامید وآمد بر اشکبوس
13) P. مشو پا زجای male. 14) P. بی‌خردرا.

تهمتن بدو گفت کای شومتن　　چه پرسی تو نامم درین انجمن [1]
مرا مام من نام مرگ تو کرد　　زمانه مرا پتك ترگ تو کرد
کشانی بدو گفت بی بارگی　　بکشتن دهی تن بیکبارگی [2]
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی　　که ای بیهده مرد پرخاشجوی
پیاده ندیدی که جنگ آورد　　سر سرکشان زیر سنگ آورد
بشهر تو شیر وپلنگ ونهنگ　　سوار اندر آیند هم سه [3] بجنگ
هم اکنون ترا ای نبرده سوار　　پیاده بیاموزمت کارزار
پیاده مرا زان فرستاد طوس　　که تا اسپ بستانم از اشکبوس
کشانی پیاده شود همچو من　　بدو روی خندان شوند [4] انجمن
پیاده به از چون تو سیصد سوار　　برین [5] دشت واین روز واین کارزار
کشانی بدو گفت کویت [6] سلیح　　نه بینم همی جز فریب ومزیح
بدو گفت رستم که تیر وکمان　　به بینی کت اکنون سر آرد [7] زمان
چو نازش باسپ گرانمایه دید　　کمانرا بزه کرد واندر [8] کشید
یکی تیر زد بر بر [9] اسپ اوی　　که اسپ اندر آمد زبالا بروی
بخندید رستم بآواز گفت　　که بنشین بنزد گرانمایه جفت
سزد گر بگیری سرش در [10] کنار　　زمانی بر آسائی [11] از کارزار

---

1) In P. variat lectio huius vs.:

تهمتن چنین داد پاسخ که نام　　چه پرسی که هرگز نیابی تو کام

2) Huic vs. antecedunt in P. duo vss. seq. 1395 et 1396. 3) P. هرگز. 4) P. شود contra metrum. 5) P. بدین. 6) P. با تو, sed praeferenda est lectio antiquior کویت *ubi tibi.* In P. duo vss. 1395 et 1396 leguntur post vs. 1386. 7) P. آمد male. 8) P. بزد دست وتیر. 9) P. زد از بر. 10) P. بداری سرش بر. 11) P. آسایم. از میان بر et C. post hunc vs. inserit vs. spurium:

که نازیدنت بود با او بسی　　ندارد چو تو نیز او هم کسی

کمانرا بزه کرد پس اشکبوس ‏ ‏ تنی لرز لرزان رخ[1]) سندروس
برستم بر آنگه[2]) ببارید تیر ‏ ‏ تهمتن بدو گفت بر خیره خیر
همی رنجه داری تن خویشرا ‏ ‏ دو بازو وجان بداندیشرا
تهمتن به بند کمر برد چنگ ‏ ‏ گزین کرد یك[3]) چوبه تیر خدنگ
خدنگی بر آورد پیکان چو آب ‏ ‏ نهاده برو چار پرّ عقاب
بمالید چاچی کمانرا بدست ‏ ‏ بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپرا وخم کرد راست ‏ ‏ خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد بپهنای[4]) گوش ‏ ‏ زچرم گوزنان[5]) بر آمد خروش
چو پیکان ببوسید[6]) انگشت اوی ‏ ‏ گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
چو زد[7]) تیر بر سینهٔ اشکبوس ‏ ‏ سپهر آنزمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر وقدر گفت ده ‏ ‏ فلك گفت احسن ملك[8]) گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد ‏ ‏ تو گفتی که او خود زمادر نزاد
نظاره بریشان دو رویه سپاه ‏ ‏ که کردند[9]) پیگار گردان نگاه
نگه کرد کاموس وخاقان چین ‏ ‏ بدان برز وبالا وآن زور وکین
چو بر گشت رستم هم اندر زمان ‏ ‏ سواری فرستاد خاقان دمان
کز آن نامور تیر بیرون کشید ‏ ‏ همه تیر تا پرش[10]) در خون کشید
میان سپه تیر بگذاشتند ‏ ‏ مر آن تیررا[11]) نیزه پنداشتند
چو خاقان چین[12]) پرّ وپیکان تیر ‏ ‏ نگه کرد برنا دلش گشت پیر
بپیران چنین گفت کاین مرد کیست ‏ ‏ زگردان ایران ورا نام چیست
تو گفتی که لختی فرومایه اند ‏ ‏ زگردنکشان کمترین پایه اند

---

1) P. تنش لرز لرزان ورخ. 2) P. بببر بیان بر. 3) P. سه. 4) P. چو آورد سوفار نزدیك. 5) P. گوزن contra metrum. 6) P. چو بوسید پیکان سر. 7) P. بزد. 8) P. احسنت ومه. 9) P. دارند. 10) P. با پرّ male. 11) P. سراسر همه. 12) P. بر آن.

کنون نیزه با تیر ایشان یکیست   دل کوه [1] در جنگ شان اندکیست
همی خوار کردی سراسر سخن   جز آن بد که گفتی زسر تا به بن
بدو گفت پیران کز ایران سپاه   کسی‌را ندانم بدین پایگاه
کجا تیر او بگذرد بر درخت   ندانم چه دارد بدل شوربخت
از ایرانیان گیو وطوس اند مرد   که با فرّ وبرز اند وبا دست‌برد [2]
در آورد [3] هومان بسی پیش طوس   جهان کرد بر گونهٔ آبنوس
بایران ندانم که این مرد کیست   وزین [4] لشکر اورا هم‌آورد کیست
شوم تا بپرسم بپرده سرای   بیاریم [5] ناکام نامش بجای

پرسیدن پیران از آمدن رستم

بیامد پر اندیشه وروی [6] زرد   بپرسید ازان نامداران مرد [7]
بپیران چنین گفت هومان گرد   که دشمن ندارد خردمند خرد
بزرگان ایران گشاده دلند   تو گوئی که آهن همی بگسلند [8]
کنون تا بیامد از ایران سپاه   همی بر خروشند ازان رزمگاه
بدو گفت پیران که هرچند یار   بیاید بر طوس از ایران سوار
چو رستم نباشد [9] ازو باك نیست   زرهّام [10] وگرگین دلم چاك نیست
چنان دان که جنگی جز از طوس نیست   فریبرز وگرگین چو کاموس نیست [11]

---

1) P. شیر. 2) P. اند روز نبرد. 3) P. برادرم. 4) P. بدین. 5) P. زپرده et بیارند ناچار. 6) P. با روی. 7) C. inserit duos vss. spurios:

که این نامدار پیاده که بود   کزان گونه آمد نبرد آزمود
همانا که رستم بدین رزمگاه   بیاری بیامد زنزدیك شاه

8) In C. transpositi sunt duo vss. 1431 et 1432. 9) P. نباید. 10) P. زگستهم. 11) In P. variat lectio huius vs.:

زگردان ایران چو کاموس نیست   فریبرز وبیژن چو فرطوس نیست

سپه‌را چو رزم گرانست پیش — بجویند هریک[1]) بدین نام خویش
وزانجایگه نزد کاموس تفت[2]) — بنزدیک منشور وفرطوس رفت
چنین گفت کامروز رزمی بزرگ — برفت[3]) وپدید آمد از میش گرگ
به بینید تا چارهٔ کار چیست — بزین خستگیها پر آزار[4]) کیست
بدو[5]) گفت کاموس کامروز جنگ — چنان بد که نام اندر آمد بننگ
برزم اندرون کشته شد اشکبوس — وزان شادمان شد دل گیو وطوس
دلم زین پیاده بدو نیم شد — کزو لشکر ما پر از بیم شد
ببالای او بر زمین مرد نیست — درین[6]) لشکر اورا هم‌آورد نیست
کمانش تو دیدی وتیر ایدرست — به نیرو زشیر[7]) ژیان برترست
همانا که آن سگزی جنگجوی — که چندان[8]) همی بر شمردی تو زوی
پیاده بدین رزمگاه آمدست — به یاری ایران[9]) سپاه آمدست
بدو گفت پیران که او دیگرست — سواری سرافراز وکندآورست
بپرسید پس مرد بیدار دل — کجا بسته بود اندران کار دل
که بر گوی با من که آن شیر مرد — چگونه خرامد بدشت نبرد
زبالا وزورش[10]) چه داری نشان — چه گوید بآورد با سرکشان
چگونه است مردی ودیدار اوی — چگونه شوم من به پیکار اوی
گر ایدونکه اویست کامد زراه[11]) — مرا رفت باید بآوردگاه
بدو گفت پیران که این خود مباد — که او ایدر آید[12]) کند رزم یاد
یکی مرد بینی چو سرو سهی — بدیدار با زیب وبا فرهی
بسا رزمگاهان[13]) که افراسیاب — ازو گشت پیچان ودیده پر آب

---

1) P. هرکس. 2) P. رفت. 3) P. ببود. 4) P. وایرانیان‌را هم‌آورد. 5) C. چنین. 6) P. واز. 7) P. بزور او زپیل. 8) P. چندی. 9) P. بایران. 10) P. ورویش. 11) P. آید بدین رزمگاه. 12) P. که با او سواری. 13) P. رزمگاها.

یکی رزمسازیست [1]) خسروپرست نخست او برد [2]) سوی شمشیر دست
بکین سیاوش کند کارزار کجا او به پروردش اندر کنار
سلیح ورا بر نتابد کسی کند آزمایش زگردان [3]) بسی
برزم اندرون چون به بندد میان تنش زور دارد چو شیر [4]) ژیان
نه بر گیرد از جای گرزش نهنگ اگر بفگند بر زمین روز جنگ
زهی بر کمانش بر از چرم شیر یکی تیر وپیکان او ده ستیر [5])
اگر سنگ خارا بچنگ آیدش شود موم وز موم ننگ آیدش
برزم اندر آید بپوشد زره یکی جوشن از بر به بندد گره
یکی جامه دارد زچرم پلنگ بپوشد به بر [6]) اندر آید بجنگ
همی نام ببر بیان خواندش زخفتان وجوشن فزون داندش
نسوزد بر [7]) آتش نه بر [8]) آب تر شود چون بپوشد بر آیدش پر
یکی رخش دارد بزیر اندرون که گوئی روان شد که بیستون
نیارامد از بانگ هنگام جنگ همی اتش افروزد از خاك وسنگ [9])
ابا این شگفتی بروز نبرد سزد گر نداری تو اورا بمرد
برین [10]) شاخ واین یال وبازو وکفت هنرمند باشی نباشد شگفت
چو بشنید کاموس بسیار هوش به پیران سپرد آنزمان چشم [11]) وگوش
همانا خوش آمدش گفتار اوی بر افروخت زین کار [12]) بازار اوی
به پیران چنین گفت کای پهلوان تو بیدار دل باش وروشن روان
ببین تا چه خواهی زسوگند سخت که خوردند شاهان بیدار بخت
خورم من کنون زان فزون پیش تو که روشن شود زان دل ریش [13]) تو

1) P. رزمسازست. 2) P. بزد. 3) P. زگردان کنند آزمایش. 4) P. پیل. 5) C. بسیر. 6) P. زبر. 7) P. در. 8) P. در. 9) P. inversis hemist. 10) P. بدین. 11) P. آن دل وجان. 12) P. از گفت. 13) P. وکیش male.

که زین بر ندارم من از پشت بور بنه نیرو وزور خداوند هور[1]
مگر جان[3] تو شاد وروشن کنم بر ایشان[2] جهان چشم سوزن کنم
بسی آفرین خواند[4] پیران بروی که ای شاه بینا دل وراستگوی
بکام تو گردد همه کار ما نهانست بسیار پیکار ما
وزانجایگه گرد لشکر بگشت بشهر پرده وخیمهٔ بر گذشت
بگفت این سخن پیش خاقان چین همی گفت با هر کسی همچنین

لشکر آراستن تورانیان وایرانیان

زخورشید چون شد هوا[5] لعلفام شب تیره بر چرخ بگذارد گام
دلیران لشکر شدند انجمن که بودند دانا وشمشیرزن
بخرگاه خاقان چین آمدند همه دل پر از رزم وکین آمدند
چو کاموس پیل[6] افگن شیر مرد چو منشور جنگی سپهر نبرد
شمیران شکنی[7] وشنگل زهند زسقلاب چون کندر وشاه سند[8]
بسی[9] رای زد رزم را هر کسی از ایران سخن گفت هرکس بسی
وزانپس بران رای شان شد درست که یکسر بخون دست بایست شست
برفتند یک سر[10] بآرام خویش بخیمه ببودند[11] با کام خویش
چو باریک وخمیده شد پشت ماه زتاریک زلف شبان سیاه
بنزدیک خورشید چون شد درست بر آمد پر از آب ورخرا بشست

---

1) P. بنیروی یزدان کیوان وهور. 2) P. بخت. 3) P. ایران. 4) P. کرد. 5) P. جهان. 6) P. مرد. 7) C. شنگی vitiose et transpositis duobus vss. 1485 et 1486. 8) C. inserit duos vss. spurios:

کهار کهانی سوار دلیر دگر چنگش آن نامبردار شیر
بزرگان توران سران ختن همه پیش خاقان شدند انجمن

9) P. همی. 10) P. هریک. 11) P. نخفتند.

سپاه دو لشکر بر آمد بجوش ‌‌ بچرخ بلند اندر آمد خروش
چنین گفت خاقان که امروز جنگ ‌‌ نباید که باشد چو دی[1] با درنگ
گمان برد باید که پیران نبود ‌‌ که بی او نبشاید نبرد آزمود
همه همگنان رزم‌ساز آمدیم ‌‌ بسیاری زراه دراز آمدیم
گر امروز چون دی درنگ آوریم ‌‌ همه نام مردی[2] به ننگ آوریم
ودیگر که فردا زافراسیاب ‌‌ سپاس اندر آریم وجوئیم[3] جواب
یکی رزم باید همه همگروه ‌‌ شدن پیش لشکر بکردار کوه
زده کشور ایدر سرافراز هست ‌‌ بخواب وبخوردن نشاید نشست
بزرگان زهر جای بر خاستند ‌‌ بخاقان چنین خواهش آراستند
که بر لشکر امروز فرمان تراست ‌‌ همه کشور چین وترکان[4] تراست
یک امروز بنگر برین جایگاه[5] ‌‌ که شمشیر بارد زابر سیاه
وزین روی رستم بایرانیان ‌‌ چنین گفت کاکنون سر آمد زمان
اگر کشته شد زین سپاه اندکی ‌‌ نشد بیش وکم از دو سیصد یکی
چنین یکسره دل مدارید تنگ ‌‌ نخواهم تن زنده بی نام وننگ
همه لشکر ترک از[6] اشکبوس ‌‌ برفتند رخساره چون آبنوس[7]
همه یکسره دل پر از کین کنید ‌‌ سواران بروها پر از چین کنید
که من رخش‌را بستم امروز نعل ‌‌ برو کرد خواهم بخون تیغ لعل
بسازید کامروز روزی[8] نوست ‌‌ زمین سربسر گنج کیخسروست
میانرا به بندید در[9] کارزار ‌‌ همه تاج یابید با گوشوار
زمین بدره وهدیهٔ[10] زابلی ‌‌ بیابید وهم شارهٔ[11] کابلی

---

1) P. که چون دی بود. 2) جستن male. 3) P. وگیریم. 4) P. وتوران. 5) P. رزمگاه. 6) P. از آن. 7) C. سندروس. 8) P. روز. 9) P. کز. 10) C. بدرهٔ هدیهٔ. 11) P. تبخفهٔ.

بزرگان پرو خواندند آفرین — که بی تو مبادا [1] کلاه ونگین [2]
بپوشید رستم سلیح نبرد — بیاوردگه رفت با دار وبرد
زره زیر بد جوشن اندر میان — ببالا [3] بپوشید ببر بیان
زفولاد چینی ترگ بر سر [4] نهاد — همی کرد بدخواهش از مرگ یاد
بفرمان یزدان میانرا به بست — نشست از بر رخش چون پیل مست
زبالای او آسمان خیره گشت — زمین از پی اسپ او تیره گشت

کشته شدن الوا بدست کاموس

بر آمد زهر دو سپه بوق وکوس — نماند ایچ راه فسون وفسوس [5]
همی لرز لرزان شده دشت [6] وکوه — زمین شد زنعل ستوران ستوه
ازان [7] روی کاموس بر میمنه — پس پشت او ژنده پیل وبنه
ابر میسره لشکرآرای هند — زره‌دار ودر چنگ رومی [8] پرند
بقلب اندرون جای خاقان چین — شده آسمان تار وجنبان زمین
وزین رو [9] فریبرز بر میسره — چو خورشید تابان زبرج بره
سوی [10] میمنه پور کشواد بود — نهفته تنش [11] زیر پولاد بود
بقلب اندرون طوس نوذر بپای — به پیش سپه کوس با کره‌نای
بر آمد زهر سوی لشکر [12] خروش — همی پیل‌را زان بدرید گوش

---

1) P. که از تو فزاید. 2) C. inserit vs. spurium:
جهان‌پهلوانی وما بنده ایم — زتو ایمنیم وبتو زنده ایم
3) P. زبرتر. 4) P. گرانمایه مغفر بسر بر. 5) C. inserit vs. spurium:
تو گفتی که دریا بموج اندرست — عقاب اجل سوی اوج اندرست
6) P. هوا لرز لرزان شد ودشت. 7) P. وزان. 8) P. ودر زیر چینی.
9) C. وزان رو et P. وزین سو. 10) P. ابر. 11) P. همه. 12) P. سو زلشکر transpositis duobus vs. 1526 et 1527.

همی دود آتش [1]) بر آمد زآب   نه بیند چنان جنگ جنگی بخواب
نخستین که آمد میان دو صف   زخون جگر بر لب آورده کف
سپهبد سرافراز کاموس بود   که با لشکر وپیل وبا کوس بود
همی بر خروشید چون پیل مست   یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست [2])
که آن جنگجوی پیاده کجاست   که از نامداران [3]) همی رزم خواست
کنون گر بیاید به بیند کمان [4])   بتیر وکمانش سر آید زمان
ورا دیده بودند گردان نیو   چو طوس سرافراز ورهّام وگیو
کسی‌را نیامد همی رزم رای   زگردان ایران تهی ماند جای
که با [5]) او کسی‌را نبد پای [6]) جنگ   سواران چو آهو واو چون [7]) پلنگ
یکی زابلی بود الوا بنام [8])   سبك تیغ کین [9]) بر کشید از نیام
کجا [10]) نیزهٔ رستم او داشتی   پس پشت او هیچ نگذاشتی
بسی رنج برده [11]) بکار عنان   بیاموخته تیر وگرز وسنان
برنج وبسختی جگر سوخته [12])   زرستم هنرها بیاموخته [13])
چه گفت آن سخن‌گوی دانای پیر   سخن چون ازو بشنوی یاد گیر
مشو غرّه زآب هنرهای خویش   نگه دار بر جایگه پای خویش

---

1) P. یکی دود وآتش. 2) C. inserit vs. spurium:

چو آمد بمیدان زبان بر گشاد   بگردان گردنکش آواز داد

3) P. رزمخواهان. 4) P. بتیر وکمان. 5) P. ابا. 6) P. تاب. 7) P. که ایشان چو آهو بدند او. 8) P. الوای نام. 9) P. تیغ‌را. 10) P. همان et legit hunc vs. post vs. 1539. 11) P. دیده. 12) P. پخته. 13) P. addit بود contra metrum et C. inserit duos vss. spurios:

شد آهنگ آورد کاموس کرد   که از وی بر آرد بآورد گرد
بدو گفت رستم که هشیار باش   بآورد این گرد بیدار باش

چو چشمه بر ژرف دریا بری — بدیوانگی ماند این داوری [1]
چو الوای آهنگ کاموس کرد — کنه جوید بیاورد با او نبرد
نهادند آوردگاهی بزرگ — کشانی بیامد بکردار گرگ
بزد نیزه وبر گرفتش ززین — بینداخت آسان بروی زمین
عنانرا گران کرد واورا بنعل — همی کوفت تا خاک ازو گشت لعل

کشته شدن کاموس بدست رستم

تهمتن زالوا بشد دردمند — زفتراک بگشاد پیچان کمند
چو آهنگ جنگ یلان [2] داشتی — کمندی وگرزی گران داشتی
بیامد بغرید چون پیل مست — کمندی ببازو وگرزی بدست
بدو گفت کاموس چندین مدم — بنیروی این رشتهٔ شصت خم
چنین داد پاسخ مر اورا که شیر — چو نخچیر بیند بغرد دلیر
نخستین برین [3] کین تو بستی کمر — وزیران بکشتی یکی نامور
همی رشته خوانی کمند مرا — ببه بینی کنون تنگ بند مرا
زمانه ترا ای کشانی براند — چو ایدر بدت [4] خاک جائی نماند
بر انگیخت کاموس جنگی سمند [5] — هم‌آورد او پیل بد با کمند [6]
در انداخت تیغ پرندآورش — همی خواست از تن گسستن [7] سرش
سر [8] تیغ بر گردن رخش خورد — ببرید برگستوان نبرد
نیامد تن اسپرا زان گزند — گو پیلتن حلقه کرد [9] آن کمند

1) C. inserit duos vss. spurios:
مکن تکیه بر گرز وگوپال خود — بدزد از کمند یلان یال خود
هم‌آورد خود همچو خود بر گزین — بخیره میارای تندی برین
2) P. آهنگ مازندران. 3) P. بدین. 4) P. که ایدر ترا. 5) P. اسپ. 6) P. هم‌آوردرا دید با دار وبرد. et بر pro در نبرد. 7) P. ربایید. 8) P. همی. 9) P. حلقهٔ.

بینداخت وافگندش اندر میان   بر انگیخت از جای پیل ژیان[1]
بران اندر آورد وگردش دوال   عقابی شده[2] رخش با پر وبال
سوار از دلیری بیفشرد ران   سبک شد عنان ورکیبش گران
همی خواست کان خام خم کمند   بنیروی تن بگسلاند زبند[3]
شد از هوش کاموس وبگسست خام   گو پیلتن رخش را کرد رام
عنانرا به پیچید واورا ززین   نگون اندر افگند وزد[4] بر زمین
بیامد به بستش بخم کمند   بدو گفت اکنون شدی بی گزند
زتو تنبل وجادوی دور گشت   روانت بر دیو مزدور گشت[5]
دو دست از پس پشت بستش چو سنگ ۰ بخم کمند اندر افگند[6] چنگ
پیاده بیامد بایران سپاه   بزیر کش اندر تن کینه‌خواه
بگردان چنین گفت کین رزم‌جوی   زبس زور وکین[7] اندر آمد بروی
چنین است رسم سرای فریب   گهی بر فراز وگهی بر نشیب
ازو شادمانی وزو مستمند   گهی بر زمین گه بابر[8] بلند
کنون این سرافراز مرد دلیر   که بودی همیشه هم‌آورد[9] شیر
بایران همی شد که ویران کند   بر وبوم ما جای شیران کند
بزابلستان وبکابلستان   نه ایوان بود نیز[10] ونه گلستان
نینداخت از دست گوپال را   مگر گم کند رستم زال را
کفن شد کنون مغفر وجوشنش[11]   زخاک افسر وگور[12] پیراهنش

---

1) C. دمان, sed praeferendum est ژیان ob rhythmum finalem. 2) P. شد آن. 3) P. میانش نماند ببند. بدرد 4) P. نگونسار کرد وبزد.
5) C. inserit vs. spurium:

سر آمد بتو بر همه رزم وکین   نبیلی دگر ره کشانی وچین

6) P. آورد. 7) P. وکبر. 8) P. بر ابر. 9) P. نبودی هم‌آورد او نره.
10) P. نماند نه ایوان. 11) P. جوشن ومغفرش contra rhythmum finalem.
12) P. وگرد.

شمارا بکشتن چگونه است رای — که شد کار کاموس جنگی زپای [1]
بیفگند بر خاک پیش سران — زلشکر برفتند کندآوران
تنش‌را بشمشیر کردند چاک — بخون [2] غرقه شد زیر او سنگ وخاک
چنینست رسم سپهر وزمان [3] — گهی با غم ودرد وگه شادمان
همه [4] درد ورنجست وتیمار وغم — بمردی نباشد ترا بیش وکم
تنت زیر بار گناه اندرست — روانت به تیمار جاه اندرست [5]
بمردی نباید شدن در گمان — که بر تو درازست دست زمان [6]
همی تا توانی بنیکی گرای — ستایش کن اورا که شد رهنمای
بپایان شد این رزم کاموس گرد — همی شد که جان آورد جان سپرد
کنون رزم خاقان چین آوریم [7] — همان رسم مردی وکین آوریم [8]

داستان رستم با خاقان چین

خبر یافتن خاقان از کشته شدن کاموس

کنون ای خردمند [9] روشن روان — بجز نام یزدان مگردان زبان
که اویست بر نیکوئی [10] رهنمای — ازویست گردون گردان بجای [11]

1) P. زجای. 2) P. زخون et in C. hunc vs. sequitur vs. 1583. 3) C. جهان جهان. 4) Sic ed. Teh., P. همی et C. مرا. 5) P. وغم در خورست. 6) In C. hic vs. legitur post vs. 1579. 7) P. آورم. 8) P. یلانرا بدین دشت کین آورم et in C. hoc vs. incipit caput sequens. 9) P. زمن بشنو ای مرد. 10) P. بر نیک وبد. 11) P. بپای et addit vs., qui spurius videtur:

کجا آفرید او روان وخرد — ستایش جز اورا نه اندر خورد

همی[1] بگذرد بر تو ایام تو — سرائی جزین باشد آرام تو
بباشی[2] برین گفته همداستان — که دهقان همی گوید از باستان
ازانپس خبر شد بخاقان چین — که شد کشته کاموس بر دشت کین
کشانی وشکنی وگردان بلخ — زکاموس شان تیره شد روز وتلخ
همه یک بدیگر نهادند روی — که این پر هنر مرد پرخاشجوی
چه مردست واین مردرا نام چیست — همآورد او در جهان مرد کیست
چنین گفت پیران بهومان[3] شیر — که امروز جانم شد از رزم سیر
دلیران ما چون گزینند جنگ[4] — که شد کشته امروز جنگی نهنگ[5]
بگیتی چنو نامداری نبود — وزو پیلتن‌تر سواری نبود
چو کاموس گورا[6] بخم کمند — بآوردگه بر توان کرد بند
سزد گر سر پیلرا روز کین — بگیرد همی بر زند بر زمین[7]
سپه سربسر پیش خاقان شدند — زکاموس پر درد وگریان شدند
برو آفرین کرد پیران بدرد — که ای برتر از گنبد لاجورد
تو آغاز وانجام این رزمگاه — شنیدی ودیدی بنزد[8] سپاه
کنون چارهٔ کار ما بازجوی — بتنها تن خویش با[9] کس مگوی
بلشکر[10] نگه کن زکارآگهان[11] — کسی کو[12] سخن باز جوید نهان
به بینید کین[13] شیر دل مرد کیست — وزین لشکر اورا همآورد نیست
وزانپس همه تن بکشتن دهیم — بآوردگه سر بدو در[14] نهیم
بپیران چنین گفت خاقان چین — که خود درد ازینست وتیمار ازین

---

1) P. کنون. 2) P. تو باشی. 3) P. هومان بپیران. 4) P. فرازند چنگ. 5) P. کاموس جنگی بجنگ. 6) P. یلرا. 7) P. addit vs., cuius post. hemist. consentit cum post. hemist. vs. sequentis 141:

مرا وترا نیست جای سخن — سر آبرا سوی بالا مکن

8) P. بپیش. 9) P. وبا. 10) P. زلشکر. 11) P. بکارآگهان. 12) P. که male. 13) P. ببینند که این. 14) P. برو بر.

که تا کیست این پهلو پر گزند — کجا شیر گیرد بخم کمند
ابا آن که از مرگ خود چاره نیست — ره خواهش وپرسش ویاره نیست
زمادر همه مرگ‌را زاده ایم — بناکام گردن بدو داده ایم
کس از گردش آسمان نگذرد — وگر بر زمین پیل‌را بشکرد
شما دل مدارید ازو مستمند — کجا کشته شد زیر خمّ کمند
من اورا که کاموس ازو شد هلاک — به بند[1]) کمند اندر آرم بخاک
همه شهر ایران کنم رود آب — بکام دل شاه افراسیاب
زلشکر بسی نامور گرد کرد — زخنجرگذاران ومردان مرد
چنین گفت کین مرد جنگی بتیر[2]) — سوار کمندافکن[3]) وگردگیر
نگه کرد باید که جایش کجاست — بگرد چپ لشکر ودست راست
هم از شهر پرسید وهم نام اوی — وزانپس[4]) بسازیم فرجام اوی

رفتن چنگش با رستم

سواری تنومند[5]) خسروپرست — بیامد ببر زد دربن[6]) کار دست
که چنگش بدش نام وجوینده[7]) بود — دلیر وبهر جای[8]) پوینده بود
بخاقان چنین گفت کای سرفراز — جهانرا بمهر تو آمد[9]) نیاز
گر او نرّه شیر[10]) است بیجان کنم — بدانگه که سر سوی میدان کنم
بتنها تن خویش جنگ آورم — همه نام ایران به[11]) ننگ آورم
ازو کین کاموس جویم نخست — پس از مرگ نامش بیارم درست
برو آفرین کرد خاقان چین — بپیشش ببوسید چنگش زمین
بدو گفت اربن کینه باز آوری — سوی من سر بی نیاز آوری

---

1) P. خمّ. 2) P. دلیر. 3) P. وکمندافکن. 4) P. کزین پس. 5) P. سوار سرافراز. 6) P. برین. 7) P. بدین نام جوینده. 8) P. کار. 9) P. جهانی بمهر تو دارد. 10) P. او شیر شرزه. 11) P. نام او زیر.

به بخشمت چندان گهرها زگنج [1] — گزان پس نباید کشیدنت رنج
همانگاه [2] چنگش بر انگیخت اسپ — همی تاخت [3] بر سان آذرگشسپ
چو نزدیک ایرانیان شد بجنگ — زترکش بر آورد تیر [4] خدنگ
چنین گفت کین جای جنگ منست — سر نامداران بچنگ منست
کمندافگن آن گرد کاموس گیر — که گاهی کمند افگند گاه تیر
کنون گر بیاید بآورد گاه — تهی ماند از جای [5] او جایگاه
همیرفت هر سو زچپ وزراست — همیگفت کان شیر جنگی کجاست
بجنبید با گرز رستم زجای — همانگه برخش اندر آورد پای
منم گفت گردافگن شیرگیر [6] — کمند وکمان دارم وگرز وتیر [7]
هم اکنون ترا همچو کاموس گرد — بدیده همی خاک باید سترد
بدو گفت چنگش که نام تو چیست — نژادت کدامست وکام تو چیست
بدان تا بدانم که روز نبرد — کرا ریختم خون چو بر خاست گرد
بدو گفت رستم که ای شوربخت — که هرگز مبادا گل آن درخت
کجا چون تو در باغ بار آورد — چنین میوه اندر شمار آورد
سر نیزه ونام من مرگ تست — کفن بی گمان جوشن وترگ تست [8]
بیامد همانگاه چنگش چو باد — دو زاغ کمانرا بزه بر نهاد
کمان جفاپیشه چون ابر بود — هم آورد با جوشن وگبر [9] بود
بدو گفت باش ای سوار دلیر — که گردد کنون جانت [10] از جنگ سیر
سپر بر سر آورد رستم چو دید — که تیرش زره‌را بخواهد درید

1) P. وگنج. 2) C. جهانجوی huic vs. alium praemittens:
چو بشنید گفتار خاقان چین — بر افگند از خشم ابرو بچین
3) C. رفت. 4) P. تبری. 5) P. قد pro قدّ. 6) P. شیراوژن وتاج بخش. 7) P. وتیر ورخش. 8) P. تنت‌را بباید زسر دست شست. 9) P. وببر. 10) P. که اکنون سرت گردد et invertit duos vss. 58 et 59.

نگه کرد چنگش بران پیلتن ببالای [1]) سرو سهی بر چمن
بران اسپ چون کوه در زیر کوه نیامد همی از کشیدن ستوه
بدل گفت چنگش که اکنون گریز بود به که با [2]) خویش کردن ستیز
بر انگیخت آن بارکش‌را زجای گریزان سوی لشکرش [3]) کرد رای
بکردار آتش دلاور سوار بر انگیخت رخش [4]) از پس نامدار
چو پیل ژیان رستم آمد بدوی [5]) همه دشت ازیشان پر از گفتگوی
دم اسپ ناپاك چنگش گرفت دو لشکر بدو ماند [6]) اندر شگفت
زمانی همی داشت تا شد غمین بزد خویشتن‌را سبك [7]) بر زمین
بیفتاد ازو ترك وزنهار خواست تهمتن ورا کرد با خاك راست
همانگاه کردش سر از تن جدا همه کام واندیشه شد زو رها [8])
همه نامداران ایران زمین گرفتند بر پهلوان آفرین
همی گشت رستم میان دو صف یکی خشت رخشان گرفته بکف

فرستادن خاقان هومان‌را نزد رستم

وزان روی خاقان غمی گشت سخت بر آشفت با گردش شور [9]) بخت
بهومان چنین گفت خاقان چین که تنگست بر ما زمان وزمین
مگر نام آن [10]) نامور پهلوان شوی باز جوئی بروشن روان [11])
بدو گفت هومان که سندان نیم برزم اندرون پیل دندان نیم
بگیتی چو کاموس جنگی نبود چنان رزم‌خواه ودرنگی نبود
بخم کمندش گرفت این سوار تو این گردرا خوارمایه مدار

---

1) P. ببالا چو. 2) P. به از با تن. 3) P. سوی لشکر خویشتن. 4) C. اسپ. 5) P. همانگه که رستم رسید اندروی. 6) P. مانده. 7) P. پس. 8) P. آنگه بر آورد وزد شد بی نوا. 9) P. روز et male legit hunc vs. post vs. 70. 10) P. این. 11) P. چنان چون توان.

شوم تا چه خواهد جهان‌آفرین   که پیروز گردد برین دشت کین
بخیمه در آمد بکردار باد   یکی ترگ دیگر بسر بر نهاد
درفشی دگر جست واسپی دگر   دگر گونه جوشن دگر گون سپر
بیامد چو نزدیک رستم رسید   همی بود تا یال وشاخش بدید
برستم چنین گفت کای نامدار   کمندافگن گرد [1]) وجنگی سوار
بیزدان که بیزارم از تخت شاه [2])   اگر چون تو دیدم یکی کینه‌خواه [3])
چو تو سروری [4]) زین سپاه بزرگ   نه بینم همی نامداری سترگ
دلیری که چندین بجوید نبرد   بر آرد همی از دل شیر گرد [5])
زشهر ونژاد وزآرام [6]) خویش   ° سخن گوی واز تخمه ونام خویش
بجز تو کسی‌را از ایران سپاه   ندیدم که دارد دل رزمخواه
مرا مهربانیست با مرد جنگ   بویژه که دارد نهاد پلنگ
کنون گر بگوئی مرا نام خویش   بر وبوم وپیوند [7]) وآرام خویش
سپاسی بدین کار بر من نهی   کز اندیشه گردد دل من تهی
چنین داد پاسخ بدو پهلوان   که ای نامور گرد روشن روان [8])
چرا تو نگوئی همی [9]) نام خویش   بر وبوم وکشور وآرام خویش [10])

---

1) P. وگرد.   2) P. وگاه.   3) C. inserit vs. spurium:
که باشد که بیند ترا در نبرد   که از تارکش بر نیاری تو گرد
4) P. که چون تو دگر.   5) P. addit vs., qui spurius videtur:
تو گوئی همی ننگ داری زجنگ   بدین شیر مردی وچندین درنگ
6) P. وزپیوند وآرام simul transpositis duobus vss. 86 et 87.   7) P. وکشور.
8) P. aliam lectionem praebet:
بدو گفت رستم که چندین سخن   که گفتی وافگندی از مهر بن
9) P. مرا.   10) C. inserit duos vss. spurios:
زنام ونشانم چه پرسی چنین   منم نامداری زایران زمین
که از ترک وچین کینه خواهم بجنگ   جهان تیره سازم بپور پشنگ

چرا آمدستی بنزدیک من / بچربی ونرمی وچندین سخن
اگر آشتی جست خواهی همی / بکوشی کزین کین نکاهی[1] همی
نگه کن که خون سیاوش که ریخت / چنان آتش کین بما بر که بیخت[2]
گنهگار همچون[3] سر بی‌گناه / نگر تا که یابی زتوران سپاه
زمردان واسپان آراسته / کز ایران بیاورد با خواسته
چو یکسر سوی ما فرستید باز / من از جنگ ترکان شوم بی نیاز
ازان پس همه نیک‌خواه منید / سراسر بر آئین وراه منید
نتازم بکین ونجویم[4] نبرد / نیارم[5] سر سرکشان زیر گرد
وزان پس بگویم بکیخسرو این / بشویم دل ومغزش از درد[6] وکین
فرستم گنهکاررا نزد شاه / مگر مهرش آید ببخشد گناه[7]
بتو بر شمارم کنون نام شان / که نه نام شان باد ونه کام شان
سر کین زگرسیوز[8] آمد نخست / که درد دل ورنج ایران بجست
کسی‌را که دانی تو از تخم تور / که بر خیره کردند این آب شور[9]
گروی زره آنکه از کام وداد[10] / نژاد است وهرگز مباد این[11] نژاد
ستم بر سیاوش از ایشان رسید / که زو آمد این بند بدرا[12] کلید
کسی کو دل ومغز افراسیاب / تبه کرد وخون راند بر سان آب
ودیگر کسی‌را کز ایرانیان / نبد کین وبست اندرین کین میان
بزرگان که از تخمهٔ ویسه اند / دو رویند وبا هر کسی پیسه اند

---

1) P. واین کین بکاهی male. 2) C. inserit duos vss. spurios:

همان خون پرمایه گودرزیان / بیفزود چندین زیان بر زیان
بزرگان کجا با سیاوش بدند / نکردند پیکار وخامش بدند

3) P. خون male. 4) P. نسازیم کین ونجوئیم contra metrum. 5) P. نیاریم contra metrum. 6) P. خشم. 7) Deest in C. 8) P. سر فتنه گرسیوز. 9) In C. hic vs. legitur post vs. 107. 10) P. وآنچه کز وی نژاد male. 11) P. نژادی که هرگز مباد آن. 12) P. بندهارا.

چو هومان ولهّاك وفرشیدورد   چو کلباد ونستیهن شیر مرد[1]
اگر این که گفتم بجای آورید[2]   سر کینه جستن بپای آورید
به بندم در کینه بر کشورت   بجوشن نپوشید باید برت[3]
وگر جز برین گونه گوئی سخن   کنم تازه پیگار وکین کهن
بجان وسر خسرو نامدار   که از مرز توران بر آرم دمار[4]
نه شنگل بماند نه خاقان چین   نه یکتن زگردان توران زمین
مرا آزمودی برین رزمگاه   همینست رسم[5]) وهمینست راه
یکی نامداری از ایران منم   که خو کرده بر[6]) جنگ شیران منم
بسی سر جدا کرده دارم[7]) زتن   که جز خاك تیره نبد شان کفن
برین[8]) گونه هرگز نگفتم سخن   جز از[9]) کین نجستم زسر تا به بن
کنون هرچه گفتم همه[10]) گوش دار   سخنهای خوب اندر آغوش دار
چو بشنید هومان بترسید سخت   بلرزید بر سان برگ درخت
کزان گونه گفتار[11]) رستم شنید   همه[12]) کینه از دوده‌ء خویش دید
چنین پاسخ آورد هومان بدوی   که ای شیر دل مرد پرخاشجوی
برین زور[13]) واین برز وبالای تو   سر تخت ایران سزد جای تو
نباشی بجز پهلوان بزرگ   ویا نامداری از ایران سترگ

---

1) P. کجا هست گودرز ازیشان بدرد.   2) P. آوری in utroque hemist.   3) In P. transposita sunt hemist.   4) In P. variat lectio duorum vss. 115 et 116:

بر انگیزم آتش ازین کشورت   بسوزم همه مرز وبوم وبرت
نمانم یکی زنده بر دشت کین   نه شنگل بمانم نه خاقان چین

quos sequitur vs. 117.   5) P. زخم et in C. legitur hic vs. post vs. 119.   6) P. خو کرده‌ء simul transpositis hemist.   7) P. کرده ام من.   8) P. ازین.   9) P. که جز.   10) P. تو آن.   11) P. آواز.   12) P. همی.   13) P. بدین روی.

بپرسیدی از گوهر ونام من   بدل دیگر آمد ترا کام من
مرا نام کوهست گردی[1] دلیر   پدر بوسپاس است مردی[2] چو شیر
من از دور[3] با این سپاه آمدم   سپاهی بدین رزمگاه آمدم
چو نام ونژادم ترا شد درست   مرا هم بباید زتو نام جست[4]
ازان باز جویم همی نام تو   که پیدا کنم در جهان کام تو
کنون گر نگوئی مرا نام خویش   شوم شادمان سوی آرام خویش
سخن هرچه گفتی بدین رزمگاه   یکایک بگویم به پیش سپاه
همان پیش منشور وخاقان چین   بزرگان وگردان توران زمین
بدو گفت رستم که نامم مجوی   زمن هرچه دیدی بدیشان بگوی
بپیران مرا دل[5] بسوزد همی   دل از مهر او بر فروزد همی
زخون سیاوش جگرخسته اوست[6]   زترکان یکی مرد آهسته اوست[7]
سوی من فرستش هم اکنون دمان   به بینیم تا بر چه گردد زمان
بدو گفت هومان که ای سرفراز   بدیدار پیرانت آمد نیاز
چه دانی تو پیران وکلبادرا   گروی زرهرا وپولادرا
بدو گفت چندین چه پرسی[8] سخن   سر آبرا سوی بالا مکن
نه بینی که پیکار چندین سپاه   زبهر تو است اندرین رزمگاه

رای زدن پیران با هومان وخاقان

بشد تیز هومان هم اندر زمان   شده گونه از روی ورنگ از رخان

---

1) P. گورکوهست نام ای.   2) P. پیری.   3) P. راه.   4) In P. alius vs. legitur:

زبس خواهش شاه توران سپاه   زبس بدره وساز آوردگاه

5) P. زپیران مرا جان.   6) P. جز او خسته نیست.   7) P. بتوران چنو راد وآهسته نیست.   8) P. گوئی.

بپیران چنین گفت کای نیک‌بخت   بد افتاد مارا ازین[1] کار سخت
که این شیر دل رستم زابلیست   بدین لشکر اکنون بباید گریست[2]
سخن گفت وبشنید پاسخ بسی   همی کرد یاد از بد هر کسی
نخست ای برادر مرا نام برد   زکین سیاوش بسی بر شمرد
زکار گذشته همی[3] کرد یاد   زویران وآباد وز کام وداد
زبهرام وز تخم گودرزیان   زهر کس که آمد بریشان زیان
بجز بر تو بر کس ندیدمش مهر   فراوان سخن گفت وبگشاد[4] چهر
ازین لشکر اکنون ترا خواستست   ندانم که بر دل چه آراستست
برو تا به بینیش نیزه بدست   چو کوهی[5] که بر کوه دارد نشست
ابا جوشن وگرز[6] وببر بیان   بزیر اندرون ژنده پیل دمان
به بینی کزین من نگفتم دروغ   همی گیرد آتش زتیغش فروغ[7]
ترا تا نبینند نجنبد زجای   زبهر تو ماندست زانسان بپای[8]
چو بینیش با وی سخن نرم گوی   برهنه مکن تیغ وتندی مجوی
چنین گفت پیران که ای سرفراز   بترسم که آمد زمانم فراز
گر ایدونکه این تیغ‌زن رستمست   برین دشت مارا گه ماتمست
فتاد آتش اندر بر وبوم ما   ندانم چه کرد اختر شوم ما
بشد پیش خاقان پر از آب چشم   جگرخسته ودل پر از داغ[9] وخشم

1) P. ازان. 2) P. inserit vs. spurium:

که ابلیس با او نتابد بجنگ   بخشکی پلنگ وبدریا نهنگ

3) P. بسی. 4) P. بنمود. 5) P. تو گوئی. 6) P. وترگ. 7) In P. hic vs. legitur post vs. 149 hemist. transpositis. 8) P. بجای. 9) P. درد et C. post hunc vs. inserit tres vss. spurios:

بگفتا که آمد زمانم بسر   ازین گرد جنگی وپرخاشخر
بتندی چنین گفت خاقان چین   مشو سست ای گرد توران زمین
که اورا تن از آهن وسنگ نیست   که مارا بآهنگ او جنگ نیست

بدو گفت کای شاه تیزی مکن — که اکنون دگر گشت مارا سخن
چو کاموس گورا سر آمد زمان — همانگه دل من ببرد این گمان
که این [1]) بارهٔ آهنین رستمست — که خام کمندش خم اندر خمست
چه [2]) افراسیاب آید اکنون چه آب [3]) — کسی پشت اورا نبیند بخواب
ازو دیو سیر آید اندر نبرد — چه یك مرد پیشش چه یك دشت مرد
بزابلستان چند پرمایه بود — سیاوخش‌را آن زمان دایه بود
پدروار با درد جنگ آورد — جهان بر جهانجوی تنگ آورد
مرا خواست زین [4]) بیکران انجمن — ندانم چه خواهد زما [5]) پیلتن
روم [6]) بنگرم تا چه خواهد همی — که از غم روانم بکاهد همی
بدو گفت خاقان برو پیش اوی — سخن هرچه باید همه نرم [7]) گوی
اگر آشتی خواهد ودستگاه — چه باید برین دشت رنج سپاه
بسی هدیه بپذیر وپس باز گرد — سزد گر نجوئیم چندین نبرد
چو تن زیر چرم پلنگ اندرست — همانا که رایش بجنگ اندرست
همه یکسره نیز جنگ آوریم — بدو دشت پیگار [8]) تنگ آوریم
همه پشت‌را سوی یزدان کنیم — بنیرو برو رزم چندان [9]) کنیم
هم اورا تن از آهن [10]) وروی نیست — جز از خون واز گوشت واز موی نیست
نه اندر هوا باشد اورا نبرد — چه سوزی دلت‌را بتیمار [11]) ودرد
چنان دان که او سنگ وآهن خورد — همان تیر وژوپین برو بگذرد

---

1) P. آن. 2) P. گر. 3) P. اکنون باب. 4) P. جست ازین. 5) P. زمن. 6) P. شوم. 7) P. چنان چون بباید همه خوب. 8) P. برو دشت یکباره. 9) P. بنیروی او رزم خندان transpositis duobus vss. 174 et 175 et C. inserit:

که تا در تن ما بماند روان — گهی جان سپاریم وگه جان ستان

10) P. همو زآهن وآتش. 11) P. تو دلرا چه سوزی زتیمار.

بیك مرد از ایشان زما سیصدست   بدین رزمگه غم کشیدن بدست
هم این زابلی نامبردار مرد 1)   زپیلی فزون نیست اندر نبرد
یکی پیل بازیِ نمایم بدوی   کزان پس نیاید برم جنگجوی 2)

آمدنِ پیران نزد رستم

همی رفت پیران پر از درد وبیم   دل از کار رستم شده بر 3) دو نیم
بیامد 4) بنزدیك ایران سپاه   خروشید کای مهتر 5) رزمخواه
شنیدم گزین لشکر بی‌شمار   زترکان مرا کردهٔ خواستار
خرامیدم از پیش آن 6) انجمن   بدین انجمن تا چه خواهی 7) زمن
چو آگاه شد رستم سرفراز   که آمد زترکان یکی رزمساز
بنزدیك او شد زپیش سپاه   نهاده بسر بر زآهن کلاه
بدو گفت کای ترك نام تو چیست   بدین آمدن رای وکام تو چیست 8)
چنین داد پاسخ که پیران منم   سپهدار آن نامداران 9) منم
زهومان ویسه مرا خواستی   بخوبی زبان‌را بیاراستی
دلم تیز شد با 10) تو ای پهلوان   بگوئی کدامین زنامآوران 11)
بدو گفت من رستم زابلی   زره‌پوش با 12) خنجر کابلی
چو بشنید پیران ازان 13) سرفراز   فرود آمد از اسپ وبردش نماز
بدو گفت رستم که ای پهلوان   درودت زخورشید روشن روان

---

1) P. گرد contra rhythmum final. 2) P. نیارد سوی جنگ روی. 3) P. به. 4) P. چو آمد. 5) مهتری male. 6) P. این. 7) P. بدان تا چه پرسد سپهبد. 8) P. inserit vs. spurium:

گزین سپاه رد افراسیاب   سر پهلوانان با جاه وآب

9) P. سپردار واز گرزگیران male. 10) P. بر. 11) P. کدامی زگردان جنگاوران. 12) P. ابا گرز وبا. 13) P. بشنید آواز آن.

هم از خسرو نامدار جهان   سرافراز شاه وپناه مهان [1]
هم از مادرش دخت افراسیاب   که مهر [2] تو بینند همه شب بخواب
بدو گفت پیران که ای پیلتن   درودت زیزدان وآن [3] انجمن
زنیکی دهش آفرین تو باد   فلک‌را گذر بر نگین تو باد
زیزدان سپاس وبدویم [4] پناه   که دیدم ترا زنده [5] بر جایگاه
زواره فرامرز ودستان سام [6]   که هستند بینا دل وشاد کام [7]
کزیشان مبادا جهان بی نیاز   درستند وشادان دل وسرفراز [8]
بگویم ترا گر نداری گران   گله کردن کهتر از مهتران
بکشتم درختی بباغ اندرون   که برگش [9] کبست آمد وبار [10] خون
زدیده همی آب دادم برنج   بدو بد مرا زندگانی وگنج
مرا زو کنون رنج بهر آمدست   برو [11] بار تریاک زهر آمدست
سیاوش مرا چون پدر داشتی   به پیش بدیها سپر داشتی
بدادم بدو کشور ودخترم   که رخشنده گردد ازو گوهرم [12]
بزاری بکشتند با دخترم   چنین بود گوئی مگر درخورم
بسا رنج وسختی ودردا [13] که من   کشیدم ازان شاه [14] وآن انجمن
گواه من اندر جهان ایزدست   گوا خواستن دادگررا بدست
که اکنون بر آمد بسی روزگار   شنیدم بسی پند آموزگار [15]

---

1) Deest in P. 2) P. روی. 3) P. واز. 4) P. وبدوئیم contra metrum. 5) P. شاد. 6) P. وزال سوار. 7) P. که مانند ازان خسروان. 8) P. inversis hemist. 9) P. بارش. 10) P. وبرگ. 11) P. کزو. 12) Hic vs. et sequens 208 h. l. desunt in C., sed paulo infra post vs. 219 una cum duobus aliis coniuncti leguntur pag. 974 nota 2. 13) P. با درد وسختی. 14) P. کشیدستم از شاه. 15) C. inserit novemdecim vss. spurios:

که من بد نکردم بجای کسی   بدین کار در رنج برنم بسی
که تا او رها گشت از دست اوی   برفت وهمی بود در شست اوی

که شیون نه برخاست از خان من   همی آتش افروزد از جان من
همی خون فشانم [1]) بجای سرشك   همیشه گرفتارم اندر پزشك
ازین کار بهر من آمد گزند   نه بر آرزو رفت چرخ بلند [2])
زکار سیاوش چو آگه شدم   زنیك وزبد دست کوته شدم

بخسرو بر ای پهلوان بیش ازین   بسی رنج بردم همی پیش ازین
که تا خسرو از چنگ آن اژدها   بکرد وبگفت من آمد رها
ازان پس که خسرو زمادر بزاد   مرا دل بدیدار او گشت شاد
همان شه برین بر گواه منست   خرد نیز کو رهنمای منست
ابا شاه ترکان بروز وبشب   نبستم بگاه وبه بیگاه لب
همی گفت با من رد افراسیاب   نخواهی که یابیم آرام وخواب
بفرجام آید ازو بد بمن   تو می نشنوی هیچگونه سخن
بسان پدر سر بباید برید   به بینی که از وی چه آید پدید
ستاره‌شمر گفت ازین در بمن   کزو بد رسد بر سر انجمن
بدو گفتم ای شاه والا گهر   چه بندی دل اندر ستاره‌شمر
بیزدان پناه وبیزدان گرای   که او هست بر نیکوئی رهنمای
چو با گفت من رای همراه کرد   بصد چاره زو دست کوتاه کرد
کنون تا که خسرو بایران شدست   شب وروز بر بنده گیران شدست
بتندی وتیزی پر از خشم روی   همه روز با من درین گفتگوی
همی گوید این بد تو کردی بمن   تو ام خوار کردی درین انجمن
وزان روی خسرو هم آزرده است   چنان تخم نیکم بر آورده است
بیزدان پاك وبخورشید وماه   بگردان سپهر وبتاج وکلاه

1) P. بیارم male. 2) P. inserit vs., qui spurius videtur:
زتیره شبان دیده ام نیست شرم   که چندین خروشیده ام خون گرم

میان دو کشور دو شاه بلند   چنین زار وخوار وچنین مستمند
فرنگیس‌را من خریدم بجان   پدر بر سر آورده بودش زمان
بخانه نهانش همی داشتم   برو پشت هر گونه بر گاشتم [1]
بپاداش جان خواهد از من همی   سر بدگمان خواهد از من همی [2]
پر از دردم ای پهلوان از دو روی   زدو انجمن سر پر از گفتگوی
نه راه [3] گریزست زافراسیاب   نه جای دگر روی آرام وخواب
غم گنج وبوم است وهم چارپای   نه بینم همی روی رفتن زجای
پسر هست وپوشیده‌رویان بسی   چنین خسته وبستهٔ هر کسی
اگر جنگ فرماید افراسیاب   نماند که چشم اندر آرم [4] بخواب
بناکام لشکر بباید کشید   نشاید زفرمان او آرمید
بمن‌بر کنون جای بخشایشست   نه هنگام پیکار وآرایشست
اگر نیستی بر دلم درد وغم   ازین تخم بر [5] کشتن پیلسم
جز او نیز چندان [6] جوان دلیر   که هرگز نبودند از جنگ سیر
وزان [7] پس مرا بیم جانست نیز   سخن چند گویم زفرزند وچیز
به پیروزگر بر تو ای پهلوان   که از من نباشی خلیده روان
زخویشان من بد نداری نهان   بر اندیشی از کردگار جهان

1) P. بر وپشت هرگز نبگذاشتم. 2) C. inserit quatuor vss., quorum secundus et quartus fere consentiunt cum praecedentibus 207 et 208, d. q. v. pag. 972 nota 12 ad vs. 207:

سیاوخش‌را خواستم چون پسر   گرامی‌تر از جان واز چشم وسر
سپردم بدو خانه ودخترم   که رخشنده گردد ازو گوهرم
کنون آن گهر کم ازو بُد فرود   زجان وزدل دادم اورا درود
بزاری بکشتند با دخترم   چنین بود گوئی مگر درخورم

3) P. جای. 4) P. آید. 5) P. تخمه جز. 6) P. چندی male. 7) P. ازین.

بروشن روان سیاوش که مرگ   مرا خوشتر از جوشن وتیغ وترگ
گر ایدونکه جنگی بود همگروه   تلی کشته بینی ببالای کوه
کشانی وشکنی وسقلاب وهند   ازین مرز تا پیش دریای سند
زخون [1]) سیاوش همه بیگناه   سپاهی کشیده برین [2]) رزمگاه
مرا آشتی بهتر آید زجنگ   نباید گرفتن چنین کار تنگ
بگو تا چه بینی تو داناتری   برزم وبمردی [3]) تواناتری
زپیران چو بشنید رستم سخن   نه بر آرزو پاسخ آورد [4]) بن
بدو گفت تا من بدین کینه‌گاه   کمر بسته ام با دلیران شاه
ندیدستم از تو بجز نیکوئی [5])   زترکان بی‌آزارتر کس توئی [6])
نیامد خود از تو بجز راستی   زتوران همه راستی خواستی [7])
پلنگ این [8]) شناسد که پیگار وجنگ   نه خوبست وداند همی کوه وسنگ
چو کین سر شهریاران بود   سر وکار با تیر باران بود
کنون آشتی‌را دو کار اندرست [9])   نگر تا شمارا چه اندرخورست
یکی آنکه هر کس که از خون شاه   بگسترد بر خیره این رزمگاه
به بندی فرستی بر شهریار   بسزد گر نفرماید این کارزار
گنه‌کار خون سر بی‌گناه   سزد گر نباشد درین رزمگاه
ودیگر که با من به بندی کمر   بیائی بر شاه پیروزگر
زچیزی که ایدر بمانی همی   که [10]) آنرا گرانمایه دانی همی
بجای یکی ده بیابی زشاه   مکن یاد بنگاه توران سپاه [11])

---

1) C. زخونی male. 2) P. بدین. 3) P. دلیران. 4) P. افگند. 5) P. تو مگر راستی. 6) P. همی راستی خواستی. 7) Deest in P. 8) P. آن. 9) P. دو راه ایدرست male. 10) P. تو. 11) C. inserit duos vss. spurios:

وگرنه نمانم یکی مرد کین   نشکنی نه سقلاب وخاقان چین
بر آرم ازین رزمگاهت دمار   سر آرد بجای گیا خاک بار

بدل گفت پیران که ژرفست کار   زتوران شدن پیش آن شهریار
دگر چون گنه‌گار خواهد همی   زکین سیاوش بکاهد همی
بزرگان وخویشان افراسیاب   که با تخت وگنجند وبا جاه وآب
چنین خود کجا گفت یارم سخن   نه بس باشد این آرزورا نه[1]) بن
چو هومان وکلباد[2]) وفرشیدورد   کجا هست گودرز از ایشان بدرد
همه زین شمارند واین روی نیست   مر این آب‌را در جهان جوی نیست
مرا چارهٔ خویش باید گرفت   ره خویش‌را[3]) پیش باید گرفت
بدو گفت پیران که ای پهلوان   همیشه جوان باش[4]) وروشن روان
شوم باز گویم بگردان همین   بمنشور وشنگل بخاقان[5]) چین
هیونی فرستم بافراسیاب   بگویم سرش‌را بر آرم زخواب

رای زدن تورانیان از جنگ ایرانیان

وزانجا بیامد بلشکر چو باد   کسی‌را که بودند ویسه نژاد
یکی انجمن کرد وبگشاد راز   چنین گفت کامد نشیب وفراز
بدانید کین شیر دل رستمست   بدین رزمگاه از در ماتمست
بزرگان وشیران زابلستان   همان[6]) نامداران کابلستان
چو گودرز کشواد وچون گیو وطوس   بناکام رزمی بود با فسوس
چو او[7]) کینه‌کش باشد ورهنمای   سواران گیتی ندارند پای
زترکان گنه‌گار جوید همی   دل از بی‌گناهان بشوید همی
که دانی کز ایدر[8]) گنه‌کار نیست[9])   دل شاه ازو پر زتیمار نیست[10])
نگه کن که این بوم ویران شود   بکام دلیران ایران شود

---

1) P. زاررا ونه falso. 2) P. ولهّاك. 3) جنگ‌را. 4) P. بزی شاد. 5) P. وخاقان male. 6) P. همه. 7) P. چنو et anteponit hunc vs. praecedenti 265. 8) P. که دانید کایدر. 9) P. کیست. 10) P. کیست.

نه پیر وجوان ماند ایدر نه شاه / نه گنج وسپاه ونه تخت وکلاه [1]
همی گفتم این شاه [2] بیدادرا / که چندین مدار آتش وبادرا
که روزی شوی ناگهان سوخته / خرد سوخته چشم دل دوخته
نبرد آن [3] جفاپیشه فرمان من / نه فرمان آن [4] نامدار انجمن
بکند آن [5] گرانمایه شهرا [6] زجای / نزد با دلیر خردمند [7] رای
به بینی که نه تاج ماند نه گاه [8] / نه پیلان جنگی نه تخت وکلاه [9]
بدین [10] شاد دل شاه ایران بود / غم ودرد بهر دلیران شود [11]
دریغ آن دلیران وچندین سپاه / که با فرّ وبرزند وبا تاج وگاه
بتاراج بینی همه زین سپس / نه بر گردد از رزمگه شاد کس
بکوبند مارا بنعل ستور / شود آب این بخت بیدار شور
زهومان دل من بسوزد همی / ز روئین روان [12] بر فروزد همی
دل رستم آگنده از کین اوست / بروهاش یکسر پر از چین اوست
پر از غم شوم پیش خاقان چین / بگویم که بر من چه آمد زکین
بیامد بنزدیك خاقان چو گرد / پر از خون دل ولب پر از باد سرد [13]
سراپردهٔ او پر از ناله دید / زخون کشته بر زعفران لاله دید
زخویشان کاموس چندین [14] سپاه / بنزدیك خاقان شده دادخواه
همی گفت هر کس که افراسیاب / ازین پس بزرگی نبیند بخواب
چرا کین بیفگند کش نیست مرد / که آورد سازد بروز نبرد
سپاه کشانی سوی چین بریم / همه دیده پر آب وپر [15] کین بریم
زچین وزبربر سپاه آوریم / که کاموس‌را کینه‌خواه آوریم

1) Post hunc vs. leguntur in C. duo vss. sequentes 281 et 282. 2) P. شوم. 3) P. این. 4) P. این. 5) P. این. 6) P. شاهرا contra metrum. 7) P. وخردمند. 8) P. نه شاه ماند نه تاج. 9) P. نه این تخت عاج. 10) C. بروین coll. not. 1 ad vs. 270. 11) P. بود. 12) P. دلم. 13) P. وچشم پر آب زرد. 14) P. چندی male. 15) P. وبا.

زبرگوش وسگسار ومازندران   کس آریم با گرزهای گران
که ایدر زرستم بر آرند هوش   نه آواز ازو کس نیوشد بگوش [1]
اگر کین همی جوید افراسیاب   نه آرام باید که جوید نه خواب [2]
هم از دودهٔ چنگش واشکبوس   خروشیدنی بود چون زخم کوس
همی از پی دوده هر کس بدرد   به بارید بر زعفران آب زرد
همی گفت با دیدگان پر آب   کزین پس نجوئیم آرام وخواب
مگر [3] سیستان‌را پر آتش کنیم   بریشان شب وروز ناخوش کنیم
سر رستم زابلی‌را بدار   بر آریم بر سوگ این نامدار
تنش‌را بسوزیم وخاکسترش   همی [4] بر فشانیم پیش درش
چو بشنید پیران دلش خیره گشت   زآواز ایشان رخش تیره گشت
چنین [5] گفت کای زار وبیچارگان   پر از درد وتیمار وغمخوارگان
ندارید ازین آگهی بی گمان   که ایدر شمارا سر آید [6] زمان
بیامد بخاقان چنین گفت باز   که آن [7] رزم کوتاه ما شد دراز
زدریا نهنگی بجنگ آمدست   که جوشنش چرم پلنگ آمدست [8]
که رستم زهرجا که بد لشکری [9]   زهر سو که بد نامور مهتری
بیاورد وآن [10] رنجها شد به باد   کجا خیزد از [11] کار بیداد داد
سر شاه کشور چنین کشته شد   سیاوخش بر دست او کشته شد
بفرمان گرسیوز بی‌خرد [12]   زدستش برفت آن [13] چنان کار بد

---

1) In P. variat lectio huius vs.:

که از رزم رستم بر آرند جوش   که آواز یارد شنیدن بگوش

2) P. که یابد بخواب. 3) P. که ما. 4) P. همه. 5) C. بدو. 6) P. آمد et C. post hunc vs. legit vs. sequentem 303. 7) P. این. 8) In C. hic vs. legitur post vs. 301. 9) P. ازان نامداران هر کشوری. 10) P. واین. 11) P. بخیزد ازین کار. 12) P. کمخرد. 13) P. بر آمد.

سیاوش جهاندار[1]) وپرمایه بود	ورا رستم زابلی دایه بود
کنون بهر[2]) او جنگ وکین آورد	همی آسمان بر زمین آورد
نه چنگ پلنگ ونه خرطوم پیل	نه کوه بلند ونه دریای نیل
پسندست با او بآوردگاه	چو آورد گیرد به پیش سپاه
یکی رخش دارد بزیر اندرون	که کشتی نخواهد بدریای خون
کنون رزم[3]) خیره نباید شمرد	چو دیدند ازو هرکسی دستبرد
یکی آتش آمد زچرخ کبود	دل ما شد از درد[4]) او پر زدود
کنون سربسر تیزهش بخردان	بخوانید با موبدان وردان
به بینید تا چارهٔ[5]) کار چیست	° بدین رزمگه مرد پیکار کیست
مگر زین بلا سوی کشور شویم	اگرچند با بخت لاغر شویم
همه کارها کرد باید[6]) درست	زآغاز کینه نبایست جست
زپیران غمی گشت خاقان چین	همی[7]) یاد کرد از جهان‌آفرین
بدو گفت مارا کنون چیست روی	چو[8]) آمد سپاهی چنین جنگجوی
چنین گفت شنگل که ای سرفراز	چه باید کشیدن سخنها دراز
بیاریء افراسیاب آمدیم	زدشت وزدریای آب آمدیم
بسی پاره[9]) وهدیها یافتیم	زهر کشوری تیز بشتافتیم
چو شیر آمدیم وچون روبه شویم	زپیکار اگر دست کوته شویم
برفتیم چون شیر جنگی دمان	بره بر نجستیم روزی زمان
ببیك مرد سگزی که آمد بجنگ	چرا شد چنین بر شما کار تنگ
زیك مرد ننگست گفتن سخن	دگر گونه بایدت[10]) افگند بن

---

1) P. خردمند. 2) P. مرگ. 3) P. روز. 4) P. تف. 5) P. فرجام. 6) P. اگر کار باید که گردد این. et in C. transpositi sunt duo vss. 317 et 318. 7) P. یکی. 8) P. که. 9) P. باره. 10) P. دگر گونه‌تر باید.

چنان دان که او[1] زنده پیلست مست　　بیاورد که شیر گیرد[2] بدست
اگر گرد کاموس را زو زمان　　بیامد نباید شدن در[3] گمان
چو پیران ز رستم بترسد همی　　شب تیره از غم نخسپد همی
ز گردان کسی دارد اورا بکس　　کنون دست یازم[4] بفریادرس
نه پیلست ونه گشته[5] با شیر جفت　　هنر نیست چندان که پیران بگفت
بپرین[6] رایها کرد باید درست　　نباید دل از کین او پاك شست[7]
سپیده دمان گرزها بر کشیم　　وزین دشت یکسر سر اندر[8] کشیم
هوا همچو[9] ابر بهاران کنیم　　بریشان یکی تیر باران کنیم
ز گرد سواران وزخم تبر　　نباید که داند کس از پای سر
شما یکسره چشم بر من نهید　　چو من بر خروشم دمید[10] ودهید
همانا زجنگ آوران صد هزار　　فزون باشد از ما دلیر وسوار
زیك تن چنین زار وپیچان شدیم　　همه پاك ناکشته[11] بیجان شدیم
چو من پیش سگزی شوم همنبرد　　شما باسمان اندر آرید گرد
نباید که یابند یك[12] تن رها　　دل مرد بد دل ندارد بها
چو پیران زشنگل شنید این[13] سخن　　جوان شد دل مرد گشته کهن
بدو گفت پیران که تو شاد[14] زی　　زاندوه واندیشه آزاد زی[15]
همه نامداران وخاقان چین　　گرفتند بر شاه هند آفرین
چو پیران بیامد بپرده سرای　　برفتند پرمایگان بازجای[16]

---

1) P. گر.　2) P. نگیرد male.　3) P. بد.　4) P. که او دست یازد.　5) P. نه پیل زیانست.　6) P. بدین.　7) P. نباید رگ از بیم او کرد سست.　8) P. بریشان یکی تیز لشکر et in C. ordo vss. 333—340 hic est: 333, 338, 339, 334, 335, 336, 340 et 337.　9) P. هوارا چو.　10) P. چو بخروشم اندر نهید.　11) P. چون کشته.　12) P. یکی contra metrum.　13) P. چو بشنید لشکر زشنگل.　14) P. که نوشه.　15) P. روانرا زپیگار توشه بزی　16) P. پرمایه ترکان زجای.

چو هومان ونستیهن وبارمان — که گه تیره بودند وگه [1]) شادمان
بپرسید هومان زپیران سخن — که پیگار[2]) تان بر چه آمد به بن
همی آشتی‌را کند پایگاه — ویا جنگ جوید سپاه از سپاه
بهومان بگفت آنکه[3]) شنگل چه گفت — سپه گشت با او به پیگار[4]) جفت
غمی گشت هومان ازان کار سخت — بر آشفت با شنگل شوربخت
به پیران چنین گفت کز آسمان — گذر نیست تا بر چه گردد زمان
بیامد بره پیش کلباد گفت — که شنگل مگر با خرد نیست جفت
گر آن رستمست آنکه من دیده ام — زگردنکشان نیز بشنیده ام
نه شنگل بماند برین دشت کین — نه کندر نه منشور[5]) وخاقان چین
بباید شدن یکزمان زین میان[6]) — نگه کرد باید بسود وزیان
به بینی کزین لشکر بی‌کران — جهانگیر با گرزهای گران
دو بهره بود زیر خاک اندرون — کفن جوشن وترگ شسته بخون
بدو گفت کلباد کای تیغ‌زن — چنین تا توان فال بدرا مزن
دل[7]) خویش یکباره غمگین[8]) مکن — بود[9]) کز گمان دیگر آید سخن
زناآمده[10]) کار دلرا بغم — سزد گر نداری نباشی دژم

سخن گفتن رستم با لشکر خویش

وزین روی رستم یلانرا بخواند — سخنهای بایسته چندی براند

---

1) P. اگر غمکنانند .اگر 2) P. .گفتار 3) P. آنچه male. 4) P. .او زگفتار 5) P. کندر ومنشور contra metrum et C. inserit vs., qui spurius videtur:

نه این زنده پیلان آراسته — نه این تخت واین تاج واین خواسته

6) C. شدن زین میان بر کران, sed praeferenda est lectio ed. P. ob rhythmum finalem. 7) P. .تن 8) P. .ننگی 9) P. .مگر 10) P. .بناآمده

چو طوس وچو گودرز ورهّام وگیو — فریبرز وگستهم وخرّاد نیو
چو گرگین کارآزموده سوار — چو بیژن فروزندهٔ کارزار
تهمتن چنین گفت کای[1] بخردان — هشیوار وبیدار دل موبدان
کسی‌را که یزدان کند نیك‌بخت — سزاوار باشد ورا تاج[2] وتخت
جهانگیر وپیروز باشد بجنگ — نترسد زپیل ونهنگ وپلنگ[3]
زیزدان بود زور[4] ما خود که ایم — بدین تیرهٔ خاك اندرون بر[5] چه ایم
نباید کشیدن گمان[6] بدی — ره ایزدی باید وبخردی
که گیتی نماند همی بر[7] کسی — نباید بدو شاد بودن بسی
هنر مردمی باشد وراستی — زکژّی بود کمّی وکاستی
چو پیران بیامد بر من دمان — سخن گفت با داغ دل یکزمان
که از نیکوئی با سیاوش چه کرد — چه آمد برویش زتیمار ودرد
فرنگیس‌را[8] از دم اژدها — بگفتار او بُد که آمد[9] رها
ابا آنکه اندر[10] دلم شد درست — که پیران بکین کشته آید نخست
برادرش وفرزند در پیش اوی — بسی با گهر نامور خویش اوی
ابر دست کیخسرو افراسیاب — شود کشته این دیده ام من بخواب
چنان دان که[11] یك تن نماند بجای — مگر کشته افگنده در زیر پای
ولیکن نخواهم که بر دست من — شود کشته این سرور انجمن
که اورا جز از راستی پیشه نیست — زبد در دلش هیچ[12] اندیشه نیست
گر ایدونکه باز آرد آنرا[13] که گفت — گناه گذشته بباید نهفت
گنه‌کار با خواسته هر چه بود — سپارد بما کین نباید فزود

---

1) C. با. 2) P. گنج. 3) P. نباید کشیدن ببیداد چنگ. 4) P. بیزدان بود روز male. 5) P. زبهر تیرهٔ خاك بهرپین. 6) P. گمان از. 7) P. با. 8) P. فرنگیس وشاه. 9) P. وکردار او شد. 10) P. این بر. 11) P. گنه‌کار. 12) P. بر دلش راه. 13) P. اینرا.

ازانپس مرا جای پیکار نیست   به از راستی در جهان کار نیست
وزین [1] نامداران با تخت وپیل   سپاهی بدین سان چو دریای نیل
فرستد بنزدیک [2] ما تاج وگنج   ازیشان نباشم [3] ازان پس برنج
پذیرند یکیک زما باج وساو   که با ما ندارند پیکار تاو [4]
نداریم کسرا [5] بکشتن نگاه   که نیکی‌دهش مان خرد داد وراه [6]
جهان پر زگنجست وبر تاج وتخت   نیابد همه بهره جز [7] نیک‌بخت
چو بشنید گودرز بر پای خاست   بدو گفت کای مهتر راد [8] وراست
ستون سپاهی وزیبای گاه   فروزان بتو تاج وتخت وکلاه
سر مایهٔ تست روشن خرد [9]   روانت همی از خرد بر خورد
زجنگ آشتی بی گمان بهترست   نگه کن که گاوت بچرم اندرست
بگویم یکی پیش تو داستان   کنون بشنو از گفتهٔ باستان
که از راستی [10] جان بدگوهران   گریزد چو گردن زبار گران
ور ایدون که بیچاره پیمان کند   بکوشد پس آنرا دگر سان کند [11]
چو کژ آفریدش جهان‌آفرین   تو مشنو سخن زو وکژی مبین
نخستین که ما رزمگه ساختیم   سخن رفت وزین کار پرداختیم
زپیران فرستاده آمد برین   که بیزارم از جنگ وز دشت کین
میان بسته ام بندگی شاه‌را   نخواهم بر وبوم وخرگاه‌را
بسی پند واندرز بشنید وگفت   کزین پس نباشد مرا جنگ جفت [12]

1) P. گزین. 2) P. فرستند نزدیک. 3) P. نباشید. 4) In P. variat lectio huius vs.:

فرستند نزدیک ما ساو وباز   زپیکار ایشان شوم بی نیاز

et transposititi sunt duo vss. 384 et 385. 5) P. گیتی. 6) P. جز این نیست رای وهمینست راه. 7) P. که باشد همه بهرهٔ. 8) P. کای شیر با داد. 9) P. سرمایه بر تست جان وخرد. 10) P. آشتی. 11) P. بکوشد که آن راستی بشکند. 12) P. بخویشان بگویم که مارا چه رفت, quod est posterius hemist vs. sequentis 400 et h. l. turbat rhythmum finalem.

شوم گفت بپسیاچم این کار تفت — بخویشان بگویم که بر ما چه رفت [1]
مرا تاخت وگنجست وهم چارپای — بدیشان بمانم سزاوار جای [2]
بگفتم از ایدر بیائی رواست — بایران ترا تاخت وگنج ونواست
یکی گوشهٔ گیر [3]) تا نزد شاه — زتو [4]) آشکارا نبگردن گناه
چو گفتیم پیران بران [5]) باز گشت — شب تیره با باد [6]) انباز گشت
هیونی فرستاد نزدیک شاه — که لشکر بیارای کامد سپاه [7])
تو گفتی که با ما نرفت آن [8]) سخن — نه سر بود ازان کار پیدا نه بن
دهم روز لشکر بهامون کشید — جهانی سراسر سپه گسترید
کنون با تو ای پهلوان سپاه — یکی دیگر افگند بازی [9]) براه
کنون از کمند تو ترسیده شد — روان‌را که ترسیده از دیده [10]) شد
همه پشت ایشان بکاموس بود — سپهبد چو منشور [11]) وفرطوس بود
چو کاموس‌را بخت بر گشته دید — بخمّ کمند اندرون کشته دید
در آشتی کوبد اکنون همی — نیارد نشستن بهامون همی
چو داند که تنگ اندر آمد نشیب — بکار آورد رنگ وبند وفریب
گنه‌گار با گنج وبا خواسته — که گفتست پیش آرم آراسته
ببینی [12]) که چون بر دمد [13]) زخم کوس — بجنگ اندر آید فریبرز وطوس

---

1) Deest in P. 2) P. نمانم بیایم بجای. 3) P. گوشه گیرم که. 4) P. زمن et praeponit hunc vs. versui praecedenti 402. 5) P. بگفتیم وپیران برین. 6) P. دیو. 7) C. inserit vs. spurium:

چو دانست کامد ورا یار تنگ — سپه‌را بیاراست آمد بجنگ

8) P. ما نگفتی. 9) P. چاره et post hunc vs. inserit alium, qui spurius videtur:

جز از رنگ وچاره نداند همی — زدانش سخن بر فشاند همی

10) P. روا بد که از دیده ترسیده. 11) C. چو سگسار et ed. Teh. چه سگسار. 12) C. تو دانی. 13) P. کشد.

سپهدار پیران بود پیش‌رو   که جنگ آورد هر زمان نو بنو
دروغست یکسر همه گفت اوی   نباشد جز از[1] اهرمن جفت اوی
اگر نشنوی سربسر پند من   نگه کن به بهرام فرزند من
سپه‌را بدان چاره اندر نشاخت   بما بر کمینی بران سان بساخت[2]
زگودرزیان روز جنگ ونبرد   چنان گورسانی پدیدار کرد
که تا زنده ام خون سرشك منست   یکی تیغ هندی پزشك منست
چو بشنید رستم بگودرز گفت   که گفتار تو با خرد باد جفت
چنینست پیران واین راز نیست   که این پیر با ما هم‌آواز نیست
ولیکن من از خوب کردار اوی   نجویم همی تیز پیکار[3] اوی
نگه کن که با شاه ایران چه کرد   بکار[4] سیاوش چه تیمار خورد
گر از گفتهٔ خویش باز آید اوی   وگر پیش[5] ما جنگ‌ساز آید اوی
بفتراك بر بسته دارم کمند   کجا زنده پیل اندر آرم به بند
زنیکو گمان اندر آیم نخست   نباید مگر جنگ وپیگار جست
چو او باز گردد زگفتار خویش   ببیند[6] زما درد وتیمار خویش
برو آفرین کرد گودرز وطوس   که خورشید بر تو ندارد فسوس
بنزدیك تو رنگ وبند ودروغ   سخنهای پیران نگیرد فروغ
مبادا جهان بی سر وتاج[7] شاه   تو بادی همیشه بدان پیشگاه[8]
چنین گفت رستم که شب تیره گشت   زگفتارها مغز ما خیره گشت
بباشیم تا[9] نیم شب می خوریم   دگر نیمه تیمار لشکر بریم
به بینیم تا کردگار جهان   درین[10] آشکارا چه دارد نهان

---

1) P. نشاید باجز. 2) Pro hoc vs. et sequente 420 in P. legitur unus:
که اورا بدان چاره اندر نواخت   زگودرزیان گورستانی بساخت
3) P. بازار. 4) P. زکار. 5) P. چنین نزد. 6) P. نبیند male. 7) P. تاج. 8) P. تو بودی همیشه ورا دستگاه. 9) P. وتا. 10) P. بدین.

بایرانیان گفت کامشب بمی | یکی اختری افگنم نیک‌پی
که فردا من آن گرز سام سوار | که کردم بمازندران کارزار
بگردن بر آرم شوم سوی جنگ | بدانگه کجا پای دارد نهنگ
سراپرده وافسر وگرز وتاج | همان زنده پیلان وهم تخت عاج
بیارم سپارم بایرانیان | اگر تاختن‌را به بندم میان
بر آمد خروشی زجای نشست | ازان نامداران خسروپرست[1]
سوی خیمهء خویش رفتند باز | بخواب وبآسایش آمد نیاز

لشکر آراستن ایرانیان وتورانیان

چو بنمود خورشید رخشان کلاه | چو سیمین سپر گشت رخسار ماه
بترسید ماه از پی گفتگوی | بخمّ اندر آمد بپوشید روی
تبیره بر آمد زدرگاه طوس | شد از گرد اسپان جهان[2] آبنوس
زمین نیلگون شد هوا پر زگرد | بپوشید رستم سلیح نبرد
رده بر کشیدند ایران سپاه | پسر جنگ‌جوی وپدر کینه‌خواه[3]
سوی میمنه پور کشواد بود | که با جوشن وگرز پولاد بود
فریبرز بر میسره جای جست[4] | دل نامداران زکینه بشست[5]
بقلب اندرون طوس نوذر بپای | نماند آنزمان بر زمین نیز[6] جای
تهمتن بیامد به پیش سپاه | که دارد یلانرا زدشمن نگاه
وزان روی خاقان بقلب اندرون | زپیلان زمین سربسر نیلگون[7]

---

1) C. inserit vs. spurium:
چو گشتند سرمست گردان همه | از ایرانیان شیر مردان همه

2) P. از سمّ اسپان زمین. 3) P. male omittit hunc vs. 4) P. ساخت. 5) P. همان گرگ پیکر علم بر فراخت. 6) P. هیچ. 7) P. زمین چون که بیستون.

ابر میمنه کندر شیر مرد (1) سواری دلاور بگاه نبرد (2)
سوی میسره جنگ‌دیده گهار (3) زمین خسته در زیر نعل سوار
همی گشت پیران به پیش سپاه بیامد بر شنگل کینه‌خواه
بدو گفت کای نام‌بردار هند زشروان بفرمان ترا تا به سند (4)
مرا گفته بودی که فردا پگاه زهر سو بجنگ اندر آرم سپاه (5)
وزان پس بجویم زرستم نبرد سرش‌را زابر اندر آرم بگرد
بدو گفت شنگل من از گفت خویش نگردم نبینی زمن کمّ وبیش
شوم هم (6) کنون پیش آن گردگیر تنش‌را بدوزم به پیکان تیر
ازو کین کاموس جویم بجنگ ∘ بر ایرانیان بر کنم کار تنگ
هم آنگه سپه‌را بسه بهره کرد بزد کوس وبر خاست از دشت گرد
برفتند یک بهره با زنده پیل سپه بود صف بر کشیده دو میل
سر پیلبانان برنگ ونگار همه پاک با افسر وگوشوار
بیاراسته گردن از طوق زر میان بند کرده بزرّین کمر
فرو هشته از پیل دیبای چین نهاده برو تخت ومهد (7) زرین
بر آمد دم نالهٔ کرّه نای برفتند پیلان جنگی زجای
بیامد سوی میمنه سی هزار سواران گردنکش نیزه‌دار (8)
سوی میسره سی هزار دگر کمان بر گرفتند وچینی سپر
بقلب اندرون پیل وخاقان چین همی بر نوشتند روی زمین

---

1) P. شیرگیر. 2) P. بشمشیر وتیر. 3) C. کهار. 4) P. همه زیر فرمان تو هند وسند. 5) C. inserit vs. spurium:

بر آرم زگردان ایران نفیر نه برنا گذارم بجا ونه پیر

6) P. من. 7) P. بر پشت تخت contra metrum et in C. sequitur vs. spurius:

چو بنشست خاقان به پیل سفید بران تخت شادان دل وپر امید

8) P. ونامدار.

سرزنش کردن رستم با پیران

همی رفت شنگل میان دو صف   یکی تیغ هندی گرفته بکف
یکی چتر هندی زسر تا[1] بپای   گرفته همه چتر پرّ همای[2]
پس پشت ودست چپ ودست راست   همیرفت با او ازان[3] سو که خواست
چو پیران چنان دید دل شاد کرد   زرزم تهمتن سر[4] آزاد کرد
بهومان چنین گفت کامروز کار   بکام دل ما کند[5] روزگار
بدین ساز[6] وچندین سوار دلیر   سرافراز هریك بکردار شیر
تو امروز پیش صف اندر مپای   یك امروز وفردا مکن رزم رای
پس پشت خاقان چینی بایست[7]   که در رزم بودن ترا روی نیست
که گر زابلی با درفش سیاه[8]   به بینند ترا کار گردد تباه
به بینیم تا چون بود کار ما   چه بازی کند بخت بیدار ما
وزان[9] جایگه شد بدان انجمن   بجائی[10] که بد پهلو[11] پیلتن
فرود آمد وآفرین کرد چند   که فرّ[12] از تو گیرد سپهر بلند
مبادا که روز تو گیرد نشیب   مبادا که آید برویت نهیب
چو رفتم[13] زنزد تو ای پهلوان   پیامت بدادم به پیر وجوان
بگفتم هنرهای تو هرچه بود   زگیتی ترا خود که یارد ستود
هم از آشتی راندم وهم زجنگ   سخن[14] گفتم از هردری رنگ رنگ[15]
بفرجام گفتند کین چون کنیم   که از رای تو کینه بیرون کنیم

---

1) P. بسر بر. 2) P. بسی مردم از دنبر ومرغ ومای. 3) P. بدان. 4) P. دل. 5) P. بود. 6) P. سان. 7) P. et C. بائیست falso. 8) P. et ed. Teh. وسپاه. 9) P. وزاین. 10) P. بدانجا. 11) C. پهلوی et ed. Teh. پهلو et P. سایه. 12) P. نور. 13) P. برفتم. 14) P. همی. 15) P. دری بی درنگ.

توان داد گنج وزر وخواسته   زما هرچه او خواهد آراسته
نشاید گنه‌گار دادن بدوی   بر اندیش واین رازها باز جوی
گنه‌گار جز خویش افراسیاب   که دانی سخن‌را مزن بر[1] شتاب
زما هر که[2] خواهد همه مهترند   بزرگند وبا تاخت[3] وبا افسرند
چگونه سپاریم واین کی توان   ازان آرزو پیر گردد جوان
سپاهی بدین سان بیامد زچین   زسقلاب وختلان وتوران[4] زمین
کجا آشتی خواهد افراسیاب   که چندین سپاه آرد از خشك وآب
به پاسخ نکوهش بسی[5] یافتم   از ایرا بنزد تو بشتافتم
از ایشان[6] سپاهی چو دریای آب   گرفتند بر جنگ جستن شتاب
سراپای خودرا ندانند هیچ   ترا جز بسگزی نخوانند هیچ
نبرد تو خواهد همی شاه هند   بتیر وکمان وبهندی برند
مرا این درستست کز پیلتن   بفرجام گریان شوند[7] انجمن
چو بشنید رستم بر آشفت سخت   بپیران چنین گفت کای شوربخت
چه داری چنین بند[8] وچندین فریب   کجا پای داری تو اندر نهیب
مرا از دروغ تو شاه جهان   بسی یاد کرد آشکار ونهان
چو دیدم[9] کنون دانش ورای تو   دروغست یکسر سراپای تو
بغلطی همی خیره در خون خویش   بد است این وزین بدتر آیدت پیش
اگر دوزخستی[10] بهشتست جای   زبومیّ که داری همی زیر پای
مگر گفتم این خاك بیداد شوم   گذاری بیائی بآباد بوم
چنین زندگانی نیارد بها   که باشد[11] سر اندر دم اژدها

1) P. در et ed. Teh. بی.   2) P. چه.   3) P. بزرگان با تناج.   4) P. وهند وزتوران.   5) P. بسی سرزنش.   6) P. وزیشان et praemittit huic versui sequentem 498.   7) P. شود contra metrum.   8) P. چو رانی چنین رنگ.   9) P. بدیدم.   10) P. دوزخست ار.   11) P. که تان شد.

به[1]) ببینی مگر شاه با داد ومهر — جوان ونوازنده وخوب‌چهر
ترا خوردن مار[2]) وچرم پلنگ — همی خوشتر آید زدیبا ورنگ[3])
ندارد کسی با تو زین[4]) داوری — زتخم پراگنده خود بر خوری
بدو گفت پیران که ای نیك‌بخت — برومند وشاداب وزیبا درخت[5])
سخنها که داند جز از تو چنین — که از مهتران بر تو باد آفرین
مرا جان ودل زیر فرمان تست — همیشه روانم گروگان تست
یك امشب زنم رای با خویشتن — بگویم سخن نیز با انجمن
بیامد هم آنکه میان سپاه[6]) — دلش[7]) پر دروغ وسرش کینه‌خواه

آغاز رزم

چو بر پشت پیران زهر دو گروه — زمین شد بکردار رخشنده[8]) کوه
چنین گفت رستم بایرانیان — که من جنگ‌را بسته دارم میان
شما یك بیك سر[9]) پر از کین کنید — بروهای جنگی پر از چین کنید
که امروز رزمی بزرگست پیش — پدید آید اندازهٔ گرگ ومیش
مرا گفته بود آن[10]) ستاره‌شناس — ازین رزم[11]) بودم دل اندر هراس
که رزمی بود در میان دو کوه — جهانرا بشوید بخون[12]) همگروه
شوند انجمن کاردیده مهان — دران رزم بی مرد گردد جهان
پی کین نهان گردد از روی بوم — شود گرز پولاد[13]) بر سان موم
هر آنکس که آید بر من بجنگ — شما دل مدارید ازان[14]) کار تنگ

---

1) P. نه, ut sit interrogatio. 2) P. ترا پوشش از خوك male, nam مار خوردن met. significat *molestiam et aerumnam pati* coll. lex. nostr. s. v. مار. 3) P. زدیبای رنگ. 4) P. این. 5) P. وشادان وزیبای تخت male. 6) P. وزانجا بیامد سوی قلب‌گاه. 7) P. لبش. 8) P. جوشنده. 9) P. دل. 10) P. این. 11) P. روز. 12) جهانی شوند اندر آن. 13) C. وپولاد. 14) P. ازین.

دو دستش ببندم بخمّ کمند　　اگر یار باشد سپهر بلند
شما سربسر همگنان[1]) همگروه　　مباشید ازان نامداران ستوه
مرا گر برزم اندر آید زمان　　نمیرم ببزم[2]) اندرون بی گمان
ترا نام باید که ماند دراز　　نمانی همی کار چندین مساز
دل اندر سرای سپنجی مبند　　بس ایمن مشو در سرای[3]) گزند
اگر یار باشد روان با[4]) خرد　　به نیك وبه بد روزرا نشمرد
خداوند تاج وخداوند گنج　　نه بندد دل اندر سرای سپنج
چنین داد پاسخ برستم سپاه　　که فرمان تو برتر از چرخ وماه[5])
چنان رزم سازیم با تیغ تیز　　که ماند زما نام تا رستخیز[6])
زدو رویه تنگ اندر آمد سپاه　　یکی ابر گفتی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر وتیر　　جهان[7]) شد بکردار دریای قیر
زپیکان پولاد وپرّ عقاب　　سیه گشت رخشان رخ آفتاب
سنانهای نیزه بگرد اندرون　　ستاره بپالود گفتی بخون
چرنگیدن گرزۀ گاوچهر　　تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
درخشیدن تیغ الماس‌گون　　شده ابر وباران آن ابر خون[8])
بخون وبمغز اندرون خار[9]) وخاك　　شده غرق وترگ سران چاك چاك

---

1) P. بیك بیك. 2) P. بمیرم برزم et post hunc vs. inserit alium, qui spurius videtur:

بنام نکوگر بمیرم رواست　　مرا نام باید که تن مرگراست

3) P. که هرچون شوی زو بیابی. 4) P. روانرا. 5) P. ماه 6) C. inserit vs. spurium:

بگفتند وبر خاست آوای کوس　　هوا تیره‌گون شد زمین آبنوس

7) P. زمین. 8) C. inserit vs. spurium:

گرائیدن گرزهای گران　　چنان چون بود پتك آهنگران

9) P. گرد et praemittit hunc vs. versui praecedenti 539.

چنین گفت گودرز با پیره سر که تا من بمردی ببستم کمر
ندیدم که رزمی بود زین نشان نه هرگز شنیدم زگردنکشان
که از کشته گیتی بدین سان بود یکی خوار ودیگر تن آسان بود

رزم شنگل با رستم وگریختن شنگل

بغرید شنگل به پیش سپاه منم گفت گردافگن[1] رزمخواه
به ببینم که آن[2] مرد سگزی بچنگ[3] چه دارد زمردانگی ساز جنگ[4]
چو آواز شنگل برستم رسید زلشکر نگه کرد واورا بدید
چنین گفت کز کردگار جهان نجستم جز این آشکار ونهان
که بیگانهٔ زین[5] بزرگ انجمن دلیری کند رزم جوید زمن
نه شنگل بمانم نه خاقان چین نه گردان ومردان توران زمین[6]
بر شنگل آمد باواز گفت که ای بدنژاد فرومایه جفت
مرا نام رستم کند زال زر تو سگزی چرا خوانی ای بدگهر
نگه کن که سگزی کنون مرگ تست کفن بی گمان جوشن وترگ تست
بگفت این وبر کرد کوه گران بچنگ اندرون نیزهٔ جانستان[7]
در آمد برو پیلتن همچو باد بکین بازوی پهلوی بر گشاد
یکی نیزه زد بر گرفتنش ززین نگونسار کرد وزدش بر زمین

1) P. شیراوژن. 2) P. این. 3) P. کجاست. 4) P. یکی کرد خواهم برو دست راست et C. inserit duos vss., qui spurii videntur:

براند اسپ تا جایگاه نبرد در آمد بمیدان وآواز کرد
که آن جنگجو مرد سگزی کجاست همانا گر آید بچنگم رواست

5) P. زان. 6) In P. variat lectio huius vs.:

نه سقلاب مانم از ایشان نه هند نه شمشیر هندی نه چینی برند

7) Pro duobus vss. 553 et 554 in P. legitur unus:

همی گشت با وی باوردگاه میان دو صف بر کشیده سپاه

بـرو بـر گـذر کرد واورا نخست　　بشمشیر برد آن زمان تیز[1]) دست
بـرفـتـنـد ازان روی کـنـدآوران　　بـسـزهـراب داده بـرنـدآوران
یـکـی حـمـلـه کردند بر پهلوان　　زتـرکـان وسـقـلاب وز هندوان
گرفتند چون گورش[2]) اندر میان　　ربـودنـد شـنـگـل زپیل[3]) ژیان
بجان شنگل از دست رستم بجست　　زره بود وجوشن[4]) تنش‌را نخست
گـریـزان ورخـسـارگان پر زچین　　همی رفت تا پیش خاقان چین
چنین گفت شنگل که این[5]) مرد نیست　　بگیتی کس[6]) اورا هم‌آورد نیست
یکی زنده پیلست بر پشت کوه　　مـگـر رزم سـازنـد جـمـلـه گروه[7])
بـتـنـهـا کـسـی رزم نر[8]) اژدها　　نـجـویـد چـو جـوید نیابد رها
بـدو گـفـت خاقان ترا بامداد　　دگـر بـود رای ودگـر بـود یاد[9])
سـپـهرا بـفـرمـود تـا هم‌گروه　　بـرانـنـد[10]) یـکـسـر بکردار کوه
سـرافـرازرا در مـیـان آورنـد　　تـنـومـنـدرا سـر زمـان آورند[11])
بشمشیر برد آن زمان شیر دست　　چـپ لـشـکر چینیان بر شکست
هـر آنکه که خنجر بر انداختی　　همه دشت بی تن[12]) سر انداختی
نه با جنگ او کوه‌را جای[13]) بود　　نـه با خشم او پیل‌را پای[14]) بود
بـدانـسان[15]) گرفتند گرد اندرش　　کـه خورشید تاریك شد بر سرش
زبـس[16]) نـیـزه وخنجر وگرز وتیر　　کـه شـد سـاخـتـه بر یل شیرگیر
کمان برد کاندر نیستان شدست　　زخون روی کشور میستان شدست

---

1) P. شبیر. 2) P. شنگل هم. 3) P. ربودندش از پیش شبیر. 4) P. همه هم جوشن. 5) P. بخاقان چنین گفت کین. 6) P. مر. 7) P. گروه contra metrum. 8) P. این. 9) P. نهاد contra metrum. 10) P. بدارند male. 11) C. inserit vs. spurium:

بـشـمـشـیـر گردان توران گروه　　بدو حمله کردند هر یك چو کوه

12) P. تن ی. 13) P. پای. 14) P. جای. 15) P. بدینسان. 16) P. چنان.

بیک زخم صد نیزه کردی [1]) قلم خروشان وجوشان چو شیر [2]) دژم
دلیران ایران پس پشت اوی بکینه دل آکنده وجنگجوی
زبس نیزه وگرز وگوپال وتیغ تو گفتی هوا [3]) ژاله بارد زمیغ
زکشته همه دشت آوردگاه تن ودست وسر بود وترگ [4]) وکلاه
بلند آسمان چون زمین شد زخاک بسی گردن وبر [5]) شده چاک چاک
چنین گفت لشکر همه همگروه که از کشتگان گشت هامون چو کوه[6])
زچینی وشکنی واز هندوی زسقلاب وهرّی واز پهلوی
سپه بود بر خاک ودریا [7]) وکوه زیک مرد خسته شده همگروه [8])
بیاورد پیران به کلباد روی کزین رزمگه شد همه رنگ وبوی [9])
که با او بجنگ اندرون پای نیست چنو در جهان لشکرآرای نیست
کسی کو زند زین سخن داستان نباشد خردمند همداستان
که پرخاشجویان سه ره [10]) صد هزار پسنده نبودند با یک سوار
ازین کین بد آمد [11]) بافراسیاب زرستم کجا یابد آرام وخواب
همانا که مارا نکوهش کند [12]) چو از رزم [13]) جوئی پژوهش کند
ودیگر که [14]) اورا بخشم آوری رهائی نیابد سر از داوری

---

1) P. ده نیزه کردش. 2) P. ودشمن. 3) P. همی. 4) P. وتیغ.
5) P. زهر سو بخنجر. 6) Deest in P. 7) P. بود چندان که دریا. 8) P. همی آید از جنبش آن ستوه. 9) In P. legitur alius vs.:

چنین گفت پیران بخاقان چین که شیر ژیانست رستم بکین

10) P. پرخاشجو نامور et post hunc vs. inserit vs. spurium:

نه بازارگانیست [بازگانیست .P] این جنگجوی زهر کشوری آمده پیش اوی

11) P. آید. 12) P. کنند in utroque hemist. 13) P. چو آزرم male.
14) P. گر.

رزم رستم با ساوه

چنین گفت رستم بایرانیان ... کزین جنگ مارا نیامد زیان
هم اکنون من این پیل واین [1]) خواسته ... همان تخت با تاج آراسته
زچینی ستانم بایران دهم ... بدان شادمان روز فرّخ نهم [2])
نخواهم زایرانیان یار [3]) کس ... پی رخش وایزد مرا یار بس
یکی‌را زسقلاب وشکنان [4]) وچین ... نمانم که پی بر نهد بر زمین
که امروز پیروزیء روز [5]) ماست ... بلند آسمان اختر [6]) افروز ماست
بد آید بریشان زگفتار [7]) بد ... بد آید به پیش بد از کار بد
گر ایدونکه نیرو دهد دادگر ... پدید آورد رخش رخشان هنر
برین [8]) دشت من گورسانی کنم ... برومندرا شورسانی [9]) کنم
یکی از شما سوی لشکر شوید ... بکوشید وبا باد همبر شوید
بکوشید چون من بجنبم زجای ... شما بر فرازید سنج ودرای
زمین‌را سراسر کنید آبنوس ... بگرد سواران وآوای کوس
بکوبید گوپال وگرز گران ... چو پولادرا پتک آهنگران
زانبوه ایشان مدارید باك ... زدریا بابر اندر آرید خاك
بدرّید صفهای سقلاب وچین ... نباید که بیند هوارا زمین
همه دیده بر مغفر من [10]) نهید ... چو من بر خروشم دمید ودهید
وزانجایگه رفت چون پیل مست ... یکی گرزهء گاوپیکر بدست
خروشان سوی میمنه راه جست ... زلشکر سوی کندر آمد نخست

---

1) P. هم اکنون زپیلان وآن. 2) Deest in P. 3) P. نباشد جز ایرانیان شاد کس. 4) C. وسنگان vitiose. 5) P. پیروزی وروز. 6) P. لشکر. 7) P. بریشان نشان کرد کردار. 8) P. بدین. 9 P. شورستانی et گورستانی pro گورسانی contra metrum. 10) بر خود من بر.

همه میمنه پاک برهم درید   بسی ترک وسر بد که شد ناپدید [1]
یکی خویش کاموس بد ساوه نام   سرافراز وهر جای گسترده کام
بیامد به پیش تهمتن بجنگ   یکی تیغ هندی گرفته بچنگ
بگردید دست چپ ودست راست   زرستم همی کین کاموس خواست
برستم چنین گفت کای ژنده پیل   به بینی کنون موج دریای نیل
بخواهم کنون [2] کین کاموس خوار   نه بینی همی [3] زین سپس کارزار
چو گفتار ساوه برستم رسید   بزد دست وگرز گران بر کشید
بسر آورد وزد بر سر ومغفرش   ندیدست گفتی تنش‌را سرش [4]
بیفگند ورخش از بر او براند   بگیتی زساوه نشانی نماند
ازو جان لشکر پر آزار کرد   درفش کشانی نگونسار کرد [5]
نبد نیز پیشش [6] کسی پایدار   همی نعل رخشش سر [7] آورد بار

کشتن رستم گهار گهانی

وزانجایگه [8] شد سوی میسره   همی گشت لشکر همه یکسره
گهار گهانی بران [9] جایگاه   گوی شیرفش [10] با درفشی سیاه
بر آشفت چون ترک رستم بدید   خروشی چو شیر ژیان بر کشید [11]
بدو [12] گفت من کین توران وچین   بخواهم زسگزی درین دشت کین
نبرد وی از مهتران با منست   دل شیر وگرز گران با منست

---

1) P. بود که تنرا ندید contra metrum. 2) P. زتو. 3) P. مگر.
4) In P. variat lectio:

بزد بر سرش گرزرا پیلتن   که جانش برون شد بزاری زتن

5) In P. transposita sunt hemist. 6) P. نبد پیش رستم. 7) P. زخاک. 8) P. وزان میمنه وزخاور بر. 9) P. بدان. 10) P. گو شیر دل. 11) P. روانش تو گفتی بتن بر برید. 12) P. همی.

بر انگیخت اسپ از میان سپاه   بیامد بر پیلتن کینه‌خواه
زنزدیک چون ترگ رستم[1] بدید   برخساره شد چون گل شنبلید[2]
بدل گفت پیگار با زنده پیل   چو غوطه است خوردن بدریای نیل[3]
تو گفتی بر آید دگر گفته نی   دو گفتار کان با خرد جفت نی
گریزی بهنگام با سر بجای   به از پهلوانی وسر[4] زیر پای
گریزان بیامد سوی قلبگاه   نظاره برو بر بهر سو[5] سپاه
درفش تهمتن میان گروه   بسان درخت از بر تیغ کوه
همی تاخت رستم پس او چو گرد   زمین لعل گشت وهوا لاجورد
یکی نیزه زد بر کمربند اوی   بدرّید خفتان وپیوند اوی
بینداخت بر سان برگ درخت   که بر شاخ او بر زند باد سخت
نگونسار کرد آن درفش کبود   تو گفتی گهار گهانی نبود
بدیدند گردان که رستم چه کرد   چپ وراست بر خاست گرد نبرد
درفش همایون به بردند وکوس   بیامد سرافراز گودرز وطوس
خروش آمد از بوق[6] ایران سپاه   چو[7] پیروز شد گرد لشکر پناه
بفرمود رستم کز ایران سوار   بر من فرستید[8] صد نامدار
هم اکنون من آن پیل وآن تخت عاج   هم آن زرّ وآن طوق وآن درّ[9] وتاج
زچینی ستانم[10] بایران دهم   به پیروز شاه دلیران دهم
از ایران بیامد دلاور هزار   زره‌دار وبا گرزهٔ گاوسار
چنین گفت رستم بایرانیان   که یکسر ببندند[11] کین‌را میان

---

1) P. چون پیلتن‌را. 2) P. غمی گشت واز جنگ دامن کشید.
3) Pro hoc vs. et seq. 626 in P. legitur unus:
بدل گفت کای کاردیده گهار   که کاموس با وی نبد پایدار
4) P. سر male. 5) P. زهر دو. 6) P. قلب. 7) P. که. 8) P. فرستند. 9) P. هم آن یاره وگرز وآن طوق. 10) P. ستانم زخاقان. 11) P. ببندید.

بجان وسر شاه وخورشید وماه   بخاک سیاوش بایران [1]) سپاه
که گر نامداری زایران زمین   هزیمت پذیرد زسالار چین
نه بیند مگر بند یا دار وچاه   نهاده بسر بر زکاغذ کلاه
بدانست لشکر که او شیرخوست   بچنگش سرین [2]) گوزن آرزوست
همه سوی خاقان نهادند روی   سپه داغ دل شاه دیهیم‌جوی
تهمتن به پیش سپه [3]) حمله کرد   عنان‌را برخش تگاور سپرد
همی خون چکانید بر چرخ ماه   ستاره نظاره بران [4]) رزمگاه
زبس گرد کز رزمگه بر دمید   چنان شد [5]) که کس روی هامون ندید
زبانگ سواران وزخم سنان   نبود ایچ پیدا رکیب از عنان
تو گفتی که خورشید در پرده شد   زمین زیر نعل اندر آزرده شد
هوا گشت چون روی زنگی سیاه   زکشته ندیدند بر دشت راه
همه دشت زین [6]) بود وخفتان وخود   تنانرا [7]) همی داد سرها درود
زگرد سوار ابر بر باد شد [8])   زمین پر زآواز پولاد شد
بسی نامدار از پی نام وننگ   بدادند بر خیره سرها بجنگ
بر آورد رستم بر آنسان خروش   تو گفتی که دریا [9]) بر آمد بجوش
چنین گفت کین پیل واین تخت عاج   همان [10]) یاره وافسر وطوق وتاج
بایران سزاوار کیخسروست   که او در جهان شهریار نوست
شمارا چه کارست با تاج وفر   بدین زور واین کوشش واین هنر
همه دستها سوی بند آورید   میان‌را بخم کمند آورید
فرستم بنزدیک شاه زمین   نه منشور مانم نه خاقان چین
شمارا زمن زندگانی بسست   که تاج ونگین بهر دیگر کسست

---

1) P. بتوران male. 2) P. سرون. 3) P. سپهبد بپیش اندرون. 4) P. بدان. 5) P. بد. 6) P. تن. 7) P. زتنها. 8) P. بود in utroque hemist. 9) P. گفتی زمانه. 10) P. همین.

وگر نه من این خاك آوردگاه به نعل ستوران بر آرم بماه

گرفتار شدن خاقان

بدشنام بگشاد خاقان زبان بدو گفت کای بدتن وبدروان
بایران وآن[1] شاه وآن انجمن همی زینهاریت باید چو من[2]
تو سگزی که از هر کسی بدتری همی شاه چین بایدت لشکری
یکی تیر باران بکردند سخت چو باد خزان بر وزد[3] بر درخت
هوارا بپوشید پرّ عقاب نبیند چنان جنگ جنگی بخواب
چو گودرز باران الماس دید زتیمار رستم دلش بر دمید
برهّام گفت ای درنگی مایست بجنبان عنان با سواری دویست
کمانهای چاچی وتیر خدنگ نگهدار پشت تهمتن بجنگ
بگیو آنگهی گفت بر کش سپاه برین دشت بر پیش دشمن مکاه[4]
نه هنگام آرام وآرایش[5] است نه روز درنگست وآسایش[6] است
برو[7] با دلیران سوی دست راست نگه کن که پیران وهومان کجاست
تهمتن نگر پیش خاقان چین همی آسمان بر زند بر زمین[8]
بدان دیده[9] هرگز مباد آفرین که نفرین سگالد برو روز کین
بر آشفت رهّام همچو پلنگ بیامد بپشت تهمتن بجنگ
چنین گفت رستم برهّام شیر که ترسم[10] که رخشم شد از کار سیر
چو او سست گردد پیاده شوم بخون وخوی آهار داده شوم
یکی لشکرست این چو مور وملخ تو با پیل وبا پیلبانان بچخ[11]

---

1) P. مه ایران مه آن male. 2) P. زمن. 3) P. جهد. 4) P. ازین پیش دشمن مخواه. 5) P. وآسایش. 6) P. وآرایش. 7) P. بشو. 8) In P. transpositi sunt vss. 675 et 676. 9) P. بر آن دود. 10) P. بترسم. 11) P. مچخ.

همه پاك شان¹) پيش خسرو بريم   زشنگان وچين هديهء نو بريم
وزانجايگه بر خروشيد وگفت   كه با ترك وچين اهرمن باد جفت
ايا گم شده بخت وبيچارگان²)   همه زار وغمخوار وآوارگان³)
شمارا زرستم نبود آگهى   وبا⁴) مغز تان از خرد بُد⁵) تهى
كه او اژدهارا ندارد بمرد   همه پيل جويد بروز⁶) نبرد
شمارا سر از رزم من سير نيست   مرا هديه جز گرز وشمشير نيست
زفتراك بگشاد پيچان كمند   خم خام در كوههء زين فگند
بر انگيخت اسپ وبر آمد خروش   همى اژدهارا بدرّيد گوش
بهر سو كه خام خم⁷) انداختى   زمين از دليران بپرداختى
نبودش جز از رزم چين آرزو   ببازو خم خام وچين در برو
هرانگه كه او مهترىرا زكين⁸)   ربودى بخمّ كمندش ززين⁹)
بدين رزمگه بر سپهدار طوس   بابر اندر افراختى¹⁰) بوق وكوس
به بستى از ايران يكى دست اوى   زهامون نهاده سوى كوه روى¹¹)

---

1) P. همه تازه در. 2) P. بيچارگان. 3) P. زار وناچيز وغمخوارگان. 4) P. مگر. 5) P. شد. 6) P. بدشت. 7) P. سو كجا چرمه. 8) P. ززين. 9) P. كمند وكمين. 10) P. انداختى. 11) C. omittit hunc vs. et addit tredecim vss. spurios Rustemum cum tribus ducibus exercitus Turaniensis pugnantem describentes:

چو اين ديد فرطوس آمد بجنگ   بر آويخت با پيلتن چون پلنگ
تهمتن بر آشفت وشد چون نهنگ   گرفت از سر زين وآويخت چنگ
بيفگندش از كوهه چون سام گرد   به بستنش دو دست وبلشكر سپرد
وزانجا بشد تازيان پيش صف   كمندى ببازو وگرزى بكف
چو غرچه بديد آنكه رستم چه كرد   وزان نامداران بر آورد گرد
بر آشفت بر خويشتن جنگجوى   بشتيرى سوى رزم بنهاد روى
ابر پيلتن تير باران گرفت   كمان را چو ابر بهاران گرفت

نگه کرد خاقان ازان پشت پیل زمین دید جنبان چو دریای نیل
یکی پیل بر پشت کوهی [1] بلند بچنگ اندر از چرم شیران [2] کمند
همی کرگس آورد از ابر سیاه ستاره نظاره بران جنگ وماه [3]
یکی نامداری زلشکر بجست که گفتار ایران بداند درست
بدو گفت رو پیش آن [4] شیر مرد بگویش که تندی مکن در نبرد
چغانی وشکنی وچینی ووهر [5] ازین کینه در دل [6] ندارند بهر
یکی شاه ختلان یکی شاه چین زبیگانه [7] مردم ترا نیست کین
یکی شهریارست افراسیاب که آتش همانا نداند [8] زآب
جهانی برین گونه کرد انجمن بد آورد ازین رزم [9] بر خویشتن
کسی نیست بی آز [10] وبی نام وننگ همان آشتی بهتر آید زجنگ
فرستاده آمد بر پیلتن زبان پر زگفتار ودل پر شکن

تهمتن بینداخت خم کمند میان دلیر اندر آمد به بند
بایرانیان داد وخود باز گشت دمان سوی کالوی آمد بدشت
چو کالو بدید اندر آمد به پشت یکی گرز ویک تیغ هندی بمشت
بزد بر سر وترگ رستم چو باد گو نامور نیزه‌را بر گشاد
بزد پس بن نیزه کالوی‌را ربودش چو چوگان همی گوی‌را
بیفگند از پشت زین خدنگ به بسته دو دستش بچرم پلنگ

1) P. کوه. 2) P. دلیران گرفتار خم. 3) C. inserit vs. spurium:

چو خاقان ازان پشت پیل سفید ورا دید ببرید از دل امید

4) P. این. 5) P. زوهر; C. ودهر. 6) P. کزین کینه هریک. 7) P. ببیگانه. 8) P. همی نه شناسد male. 9) P. کینه. 10) P. آب et C. post hunc vs. inserit duos vss. spurios:

بیا تا بهم عهد وپیمان کنیم وزانپس چو خواهی گروگان کنیم
فرستیم هر سال هم باج وساو بنزد سپهدار صد چرم گاو

بدو گفت کای [1]) مهتر رزم‌جوی   چو رزمت سر آمد کنون بزم جوی
نداری همانا زخاقان چین   زکار گذشته بدل هیچ کین
چو او باز گردد تو زو [2]) باز گرد   که اکنون سپه‌را سر آمد نبرد
چو کاموس بر دست تو کشته شد   سر سرفرازان [3]) همه کشته شد
چنین داد پاسخ که پیلان وتاج   بنزدیک من باید وتخت عاج [4])
بتاراج ایران نهادید روی   چه باید کنون لابه وگفتگوی
چو داند که لشکر بچنگ منست   شتاب سپاه از درنگ منست [5])
ببخشم سرش طوق وتاجش مراست   همان پیل با تخت عاجش مراست
فرستاده گفت ای خداوند رخش   بدشت آهوی ناگرفته مبخش
همه دشت مردست وپیل وسپاه   چوخاقان که با تاج وگنجست وگاه
که داند که خود چون بود روزگار   که پیروز بر گردد از [6]) کارزار
چو بشنید رستم بر انگیخت رخش   منم گفت شیراوژن تاج‌بخش
تنم [7]) زورمند وببازو کمند   چه روز فسوسست وهنگام پند
چو [8]) خاقان چینی کمند مرا   چو [9]) شیر ژیان دست‌بند مرا
به بیند گرفتار خواهد شدن   زجان نیز بیزار خواهد شدن [10])

---

1) P. ای contra metrum. 2) P. هم. 3) P. رزمجویان. 4) Pro hoc vs. in C. leguntur quatuor vss. spurii:

چنین نامور چند کاهی زما   چه کردیم با تو چه خواهی زما
چنین چند باشی بخون ریختن   نگشته دلت سیر از آویختن
چو بر گفت گفتار خاقان بدوی   چنین داد پاسخ گو نامجوی
که آن گنج وپیلان واسپان وتاج   بنزدیک من باید وتخت عاج

5) C. inserit:

بخواهش همی باز جنباندم   مگر کز فرومایگان داندم

6) P. پیروز گردد بدین. 7) P. بتن. 8) P. چه. 9) P. چه.
10) Deest in P.

بینداخت آن تاب داده کمند   سران سواران همی کرد بند[1]
بیامد[2] بنزدیك پیل سپید   شهنشاه چین شد زجان ناامید
کچك بر سر پیل زد شاه چین   بغرّید چون تندر فرودین[3]
در آورد بر چنك زوپین چنك   بینداخت بر رستم تیزچنك
که شاید برستم شکست آورد   سر نامدارش بدست آورد
چو زوپین برستم نشد کارگر   بینداخت رستم کمندش زبر
چو از دست رستم رها شد کمند   سر شهریار اندر آمد به بند
زپیل اندر آورد وزد بر زمین   ببستند بازوی خاقان چین
پیاده همی راند تا رود شهد   نه پیل ونه تخت ونه تاج ونه مهد
سپردش بدان روزبانان طوس   سپهبد بگردون بر افراخت کوس[4]
چنین است رسم سرای فریب   گهی بر فراز وگهی بر نشیب
چنین بود تا بود گردان سپهر   گهی جنگ وزهر است وگه نوش ومهر
یکی را بر آری[5] بچرخ بلند   یکی را کنی[6] خوار وزار ونژند
یکی را زماه اندر آری بچاه   یکی را زچاه اندر آری بماه[7]
یکی را بسر آری وشاهئ دهی   یکی را بدریا بماهی دهی[8]
نه با آنت مهر ونه با اینت کین   که بدان توئی ای جهان‌آفرین
جهانرا بلندی وپستی توئی   ندانم چهء هرچه هستی توئی[9]

1) P. میان سوار اندر آمد ببند. 2) P. چو آمد. 3) Pro quatuor vss. 722—725 in P. legitur unus:

گو پیلتن رستم زال سام   بر انداخت بر شاه آن خمّ خام

4) Deest in C. 5) P. آرد. 6) P. کند. 7) In P. legitur alius vs.:

یکی را زتخت کیء در کشد   یکی را زخاك سیه بر کشد

8) Cf. de hoc vs. not. 9 ad vs. 736. 9) Hunc vs. sequuntur in P. duo alii:

شکسته شدن سپاه تورانیان

تهمتن [1]) بگرز گران دست برد   بزرگش همان وهمان بود خرد
چنان شد در ودشت آوردگاه   که شد تنگ بر مور وبر پشّه راه
زبس کشته وخسته شد جوی خون   یکی بی سر ودیگری سر نگون
چو آن بخت تابنده تاریک شد   همانا بشب روز نزدیک شد
بر آمد یکی باد وابر سیاه   بشد روشنائی زخورشید وماه
سر از پای دشمن ندانست باز   بیابان گرفتند وراه دراز
نگه کرد پیران بدان کارزار [2])   چنان تیره بد گردش روزگار [3])
بمنشور وفرطوس وخاقان چین   بدان نامداران توران زمین [4])
درفش بزرگان نگونسار دید   بخاک اندرون خستگان خوار دید
بنستیهن گرد وکلباد گفت   که ژوپین وخنجر بباید نهفت
نگونسار کرد [5]) آن درفش سیاه   برفتند پویان به بی‌راه وراه [6])
همه میمنه گیو تاراج کرد   در ودشت چو پرّ درّاج کرد
بجست از چپ لشکر ودست راست   بدان تا بداند که پیران کجاست
چو اورا ندیدند گشتند باز   دلیران سوی [7]) رستم کینه‌ساز
تبه گشت اسپان جنگی زکار   همه خسته ورنجه در کارزار
برفتند با کام دل سوی کوه   تهمتن به پیش اندرون با گروه

زتو شادمانی واز تو غمیست   یکی‌را فزونی دگررا کمیست
یکی‌را بدادی دگررا بده   میان دو آزاده کینه منه

inter quos insertus est vs. praecedens 734. 1) C. ازان پس. 2) P. رزمگاه. 3) P. تیره دید گردش هور وماه. 4) P. پایداران وگردان کین. 5) Subiectum verbi کرد est گیو in vs. seq. 748; P. گشت. 6) P. لرزان ازان رزمگاه. 7) P. بر.

تن از جنگ[1] خسته دل از رزم[2] شاد   جهانرا چنینست ساز[3] ونهاد
همه ترگ وجوشن بخون وبخاک   شده غرق وبرگستوان چاک چاک
پر از خون سر وپا وتیغ[4] ورکیب   زکشته نه پیدا فراز ونشیب
چنین تا بشستن بپرداختند   یکی از دگر باز نشناختند
سر وتن بشستند ودل شسته بود   که دشمن به بند گران بسته بود

خواسته بجش کردن رستم

چنین گفت رستم بایرانیان   که اکنون بباید گشودن میان
به پیش خداوند پیروزگر   نه گوپال باید نه گنج وکمر[5]
همه سر بخاک سیه بر نهید   ازان پس همه تاج بر سر نهید
کزین نامداران یکی نیست کم   که اکنون شدستی دل ما دژم
چو آگاهی آمد بشاه جهان   بمن باز گفت این سخن ناگهان[6]
که طوس سپهبد بکوه آمدست   زپیران وهومان ستوه آمدست
من از گفتهٔ شاه رفتم زهوش   بسر آمد زپیگار مغزم بجوش
زگودرز وبهرام وز ریونیز   دلم تیره‌تر گشت بر سان شبیز
از ایران همی تاختم تیزچنگ   زمانی بجائی[7] نکردم درنگ
چو چشمم بر آمد بخاقان چین   بران نامداران ومردان[8] کین
بویژه بکاموس وآن فرّ وبرز   چنان یال وآن شاخ وآن دست وگرز
بدل گفتم آمد زمانم بسر   که تا من بمردی ببستم کمر
ازین بیش مردان وزین بیش ساز   ندیدم بجائی بعمر دراز

---

1) P. رنج. 2) P. جنگ. 3) P. رسم et quatuor vss. 753—756 hoc ordine legit: 754, 753, 756 et 755. 4) P. بسر وتیغ پر خون وپای. 5) P. نه تیر وسپر. 6) P. گفت آشکار ونهان. 7) P. بسره بر. 8) P. وگردان.

رسیدم بدیوان مازندران   شب تیره وگرزهای گران
زمردی نه پیچید هرگز دلم   بگفتنم [1]) که از جان ودل بگسلم
بدین رزم تاریك شد روز من   سیه شد دل گیتی‌افروز من
کنون گر همه پیش یزدان پاك   بغلطیم با درد یکیك [2]) بخاك
سزاوار باشد که او داد زور   بلند اختر وبخش کیوان وهور
مبادا که این کار گیرد نشیب   مبادا که آید بما بر نهیب
دگر آنکه [3]) کارآگهان ناگهان   برند آگهی زین بشاه [4]) جهان
بیاراید آن نامور پیشگاه   بسر بر نهد خسروانی کلاه
ببخشد بدرویش بسیار [5]) چیز   که بر جان او آفرین باد نیز
کنون جامهٔ رزم بیرون کنیم   بآسایش آرامش افزون کنیم [6])
غم وکام دل بی‌گمان بگذرد   زمانه دم ما همی بشمرد
همان به که ما جام می بشمریم   بآیین چرخ نامهربان ننگریم
کنون می گساریم [7]) تا نیم شب   بیاد بزرگان گشائیم لب
سپاس از جهاندار پیروزگر   کزویست مردی وبخت وهنر
سزد گر دل اندر سرای سپنج   نداریم چندین بدرد وبرنج
بزرگان برو خواندند آفرین   که بی تو مبادا کلاه ونگین
پسندیده باد آن نژاد وگهر   همان مام کو چون تو زاید پسر [8])
کسی‌را که چون پیلتن گوهرست [9])   زگردون گردان سرش برترست
تو دانی که با ما چه کردی زمهر [10])   که از جان تو شاد بادا سپهر
همه کشته بودیم وبر گشته روز   بتو زنده گشتیم وگیتی‌فروز

---

1) P. بگفتم. 2) P. بگردیم با درد هریك. 3) P. نگه کن که. 4) P. آگهی نزد شاه. 5) P. همی او بدرویش. 6) P. کنید in utroque hemist. 7) P. بسازیم. 8) In P. legitur post vs. 790. 9) P. کهترست falso. 10) P. بمهر.

بفرمود تا پیل با تخت عاج بیارند با طوق زرّین وتاج [1]
می خسروانی بیاورد وجام نخستین زشاه جهان برد نام [2]
چو خرّم شد از می جهان‌پهلوان برفتند شادان وروشن روان
چو پیراهن شب بدرّید ماه نهاد از بر چرخ پیروزه گاه
طلایه پراگنده بر کوه ودشت [3] چو زنگ درنگ [4] شب اندر گذشت
پدید آمد آن خنجر تابناک بکردار یاقوت شد روی خاک
تبیره بر آمد زپرده سرای برفتند گردان لشکر زجای
چنین گفت رستم بگردنکشان که جائی نیامد زپیران نشان
بباید شدن سوی آن رزمگاه زهر سو فرستاد باید سپاه
بشد پیش‌رو بیژن شیر [5] مرد بجائی کجا بود دشت نبرد
جهان دید پر کشته وخواسته [6] بهر سو یکی گنج آراسته [7]
همه روی هامون [8] پر از خسته دید بخاک اندر افگنده وبسته دید
ندیدند زنده کسی‌را بجای زمین پر زخرگاه وپرده سرای
بنزدیک [9] رستم رسید آگهی که شد روی کشور زترکان تهی
زنامردی وخواب ایرانیان بر آشفت رستم چو [10] شیر ژیان
زبان‌را بدشنام بگشاد وگفت که کسرا خرد نیست با مغز جفت
بدین گونه دشمن میان دو کوه سپه چون گریزد زمان [11] همگروه
طلایه نگفتم که بیرون کنید در وراغ چون دشت وهامون کنید

---

1) P. وزرّینه تاج. 2) P. addit vs., qui spurius videtur:

بزد کرّه‌نای از پس پشت پیل همی رفت آواز بر چند میل

3) P. پراگند بر پهن دشت. 4) P. درنگی. 5) P. بشد بر زمان بیژن تیز. 6) C. وخاسته. 7) P. سو نشستنی بیاراسته. 8) P. پراگنده کشور. 9) P. چو نزدیک. 10) P. آشفت بر سان. 11) P. زما male; زمان significat *statim*.

شما سر بآسایش وخوابگاه / سپردید ودشمن برنج وبراه
تن آسان غم ورنج بار آورد / چو رنج آوری گنج بار آورد
چگویم [1]) که روزی تن آسان شوم [2]) / زتیمار ایران هراسان شوم
بر آشفت با طوس همچون پلنگ / که اینجای خوابست [3]) یا دشت جنگ
ازین پس تو هومان وکلبادرا / چو پیران وروئین وپولادرا
نگه کن برین دشت با لشکری / تو از کشوری رستم از کشوری
اگر تاو دارید جنگ آورید / مرا زین سپس کی بچنگ آورید
چو پیروز بر گشتم از کارزار / تبه شد همه کرده فرجام کار
طلایه نگه کن که از خیل کیست / سر آهنگ این [4]) دوده‌را نام چیست
چو مرد طلایه بیابی بچوب / هم اندر زمان دست وپایش بکوب
ازو چیز بستان وپایش به بند / بنه بر یکی پشت پیل بلند
بدین سان فرستش بنزدیک شاه / مگر کشته [5]) گردد بدان بارگاه
زدینار وز گوهر وتخت عاج / زدیبا واز افسر وگنج وتاج
نگر تا که دارد از ایران سپاه / همه خواسته یکسره [6]) پیش خواه
برین دشت بسیار شاهان بدند / همه نامداران گیهان بدند
زچین وزسقلاب واز هند ووهر [7]) / همه گنجداران گیرنده شهر
ازان [8]) هدیهٔ شاه باید نخست / پس آنگه مرا وترا بهره جست
سپهبد بیامد همه گرن کرد / برفتند گردان بدشت نبرد
کمرهای زرّین وبیجاده [9]) تاج / زدیبای رومی واز تخت [10]) عاج
زتیر وکمان وزبرگستوان / زگوپال وز خنجر هندوان

---

1) Sic ed. Teh.; P. et C. چو گویم. 2) P. شویم in utroque hemist. 3) P. خوانست male. 4) P. آن. 5) P. رام. 6) P. هرچه بد et دارند pro دارد. 7) C. ودهر. 8) P. ازین. 9) P. وپیروزه. 10) P. زدیبا واز یاره وتخت.

یکی کوه بد[1] در میان دو کوه | نظاره شده گردش اندر گروه
کمان‌کش سواری گشاده بری | به تن زورمندی وکندآوری
خدنگی بینداختی چار پر | ازین سر بدان سر[2] نکردی گذر
چو رستم نگه کرد خیره بماند | جهان‌آفرین‌را فراوان بخواند
چنین گفت کین روز ناپایدار | گهی بزم سازد گهی کارزار
همی گردد این خواسته زان بدین | بنفرین دهد گه گهی[3] بافرین
یکی گنج ازینسان همی پرورد | یکی دیگر آید ازو[4] بر خورد
بران بود کاموس وخاقان چین | که آتش بر آرند از ایران زمین
بدین زنده پیلان واین خواسته | بدین لشکر وگنج آراسته
به گنج وبانبوه بودند شاد | زمانی زیزدان نکردند یاد
که چرخ وزمین وزمان آفرید | بسی[5] آشکار ونهان آفرید
سپه بود وهم گنج آباد بود | سگالش همه کار بیداد بود[6]
کنون این بزرگان هر کشوری | گزیده زهر کشوری مهتری
برین زنده پیلان فرستم بشاه | همان[7] تخت زرّین وزرّین کلاه
همین خواسته بر هیونان مست | فرستم سزاوار چیزی که هست[8]

---

1) P. شد. 2) P. سو بدان سو. 3) P. گاه وگاه contra metrum.
4) P. کسی دیگر آید کزو. 5) P. همه et post hunc vs. addit duos, qui spurii videntur:

زیزدان شناس وزیزدان سپاس | بدو بگرود مرد نیکی‌شناس
ازو بود مان زور وزو فرّهی | وزو سودمندی ازو مان بهی

6) C. inserit vs. spurium:

چو از پاك یزدان نکردند یاد | نگشتند از گشت این چرخ شاد

7) P. همین. 8) C. inserit duos vss. spurios:

جهانرا بتیغ وبنیروی دست | گشایم سراسر بدانسان که هست
نمانم بد وبدکنان‌را بدهر | بهر کس رسانم ازین تیغ بهر

وزایدر شوم تازیان تا به گنگ   درنگی نه والا بود مرد جنگ[1]
کسی کو گنهکار وخونی بود   بکشور بماند[2] زبونی بود
بخونی یکایک بشوئیم دست[3]   بدانرا نمانم که یابد نشست[4]
سر بت‌پرستان در آرم بخاك   پدید آورم راه یزدان پاك
بدو گفت گودرز کای نیك‌رای   تو تا جای ماند بمانی بجای
تهمتن فرستاده‌را بجست   که با شاه گستاخ باشد نخست
فریبرز کاوس‌را بر گزید   که با شاه نزدیکی اورا سزید
چنین گفت کای مهتر نامدار   هم از تخم شاهی[5] وهم شهریار
هنرمند با دانش وبا نژاد   تو شادی واین دیگران[6] از تو شاد
یکی رنج بر گیر از ایدر برو   ببر نامهٔ من بر شاه نو
ابا خویشتن بستگانرا ببر   هیونان واین خواسته سربسر
همان یاره وافسر وطوق وتاج   همان زنده پیلان با[7] تخت عاج
فریبرز گفت ای هژبر ژیان[8]   منم راه‌را تنگ بسته میان

نامه نوشتن رستم بکیخسرو

دبیر جهان‌دیده‌را پیش خواند   سخن هرچه بایست با او براند
بفرمانش بر نامهٔ خسروان   زعنبر[9] نوشتند بر پرنیان

---

1) P. والا بود مرد سنگ male. 2) P. بمانَدن. 3) P. جهانرا بخنجر بشوییم نخست. 4) P. که ماند درست. 5) P. شاهان et C. post hunc vs. inserit spurium:

که از ما نکورای وباهش توئی   بر شه بجای سیاوش توئی

6) P. شادانی وکهتران et C. post hunc vs. addit spurium:

نباشد چو تو در جهان دیگری   دلاور جوانی هنرپروری

7) P. وآن. 8) C. دمان. 9) P. بعنبر.

سر نامه کرد آفرین خدای   کجا هست وباشد همیشه بجای
بر آرندهٔ ماه وکیوان وهور   نگارندهٔ فرّ ودیهیم وزور
سپهر وزمان وزمین آن اوست[1]   روان وخرد زیر فرمان اوست[2]
ازو[3] آفرین باد بر شهریار   زمانه مماناد[4] ازو یادگیر
رسیدم بفرمان میان دو کوه   سپاه سه کشور شده همگروه
همانا که شمشیرزن صد هزار   زدشمن فزون بود در کارزار
کشانی وشکنی وچینی وهند   سپاهی زچین تا بدریای سند
زکشمیر تا دامن کوه شهد   سراپرده وپیل دیدیم[5] ومهد
نترسیدم از دولت شهریار   بر آوردم از رزمگه شان دمار
چهل روز پیوسته مان جنگ بود   تو گفتی بریشان جهان تنگ بود
همه شهریاران کشور بدند   ابا گنج وبا تخت وافسر[6] بدند
میان دو کوه از بر راغ ودشت   زخون وزکشته نشاید گذشت
همانا که فرسنگ باشد چهل   پراگنده از خون زمین پر زگل[7]
سرانجام ازین دولت دیرباز   سخن گویم این نامه گردد دراز[8]
همه شهریاران که بستم به[9] بند   زپیلان گرفتم بخمّ کمند
فرستادم اینک بر شهریار   ابا هدیه وگوهر شاهوار[10]
سوی جنگ[11] دارم کنون رای وروی   مگر پیش تیغ[12] من آید گروی

---

1) P. آفرید. 2) P. وخردرا ودین آفرید. 3) C. وزو. 4) P. مبادا.
5) P. بودند وپیلان. 6) P. که با تاج وتخت وبافسر. 7) P. همچو گل. 8) C. inserit vs. spurium:

همانا که شمشیرزن سی هزار   زدشمن فگندم گه کارزار

9) P. که دارند et C. post hunc vs. addit spurium:

چو فرطوس ومنشور وخاقان چین   که لرزان بدی زیر اسپش زمین

10) P. بی شمار. 11) P. گنگ. 12) P. گرز.

سرش‌را کنم افسر نیزه من — بکین سیاوش سر انجمن[1]
زبانها پر از آفرین تو باد — سر چرخ گردان زمین تو باد
چو نامه بمهر اندر آمد بداد — بدست[2] فریبرز خسرو نژاد
ابا شاه وپیل وهیون سه هزار — ازان رزمگه بسر نهادند بار
فریبرز کاؤس شادان برفت — بنزدیك خسرو خرامید تفت
همی رفت با او گو پیلتن — بزرگان وگردان آن انجمن
به پدرود کردن گرفتش کنار — بباريد آب از مژه شهريار
چو زلف شب تیره[3] آمد پدید — ازانجایگه سوی لشکر کشید
نشستند با رامش ورود ومی — یکی مست رود ودگر مست نی[4]
برفتند ازان پس بآرام خویش — گرفته ببر هر کسی کام خویش
چو خورشید با رنگ دینار زرد — ستم کرد بر پردهٔ لاجورد
هم آنگه زدهلیز پرده سرای — بر آمد خروشیدن کرّه‌نای
تهمتن میان تاختن‌را ببست — بران بارهٔ تیزتگ بر[5] نشست
بفرمود تا توشه بر داشتند — همی[6] راه دشوار بگذاشتند
بیابان گرفتند وراه دراز — همی شد[7] چنان لشکر رزمساز
تهمتن چنین گفت با طوس وگیو — که ای نامداران وگردان نیو
من این بار تنگ اندر آیم بچنگ[8] — بداندیشگانرا بود جای[9] تنگ
که دانست کین چاره‌گر مرد سند — سپاه آرد از چین وسقلاب وهند
من اورا چنان مست وبی‌هش کنم — تنش خاك گور سیاوش کنم
که از هند وشنگان وسقلاب وچین — نخوانند ازین پس[10] برو آفرین

---

1) Deest in P. 2) P. بگرد. 3) P. چو جعد دو زلف شب وزانجایگه et inversis hemist. 4) P. همه نامداران فرخنده پی. 5) P. بارهٔ کوه پیکر. 6) P. همه. 7) P. بیامد. 8) P. چنگ اندر آرم بچنگ. 9) P. شود کار. 10) P. دیگر.

بزد کوس واز دشت بر خاست گرد   هوا پر زگرد وزمین پر زمرد
ازان نامداران پرخاش‌جوی   بابر اندر آمد همی گفتگوی
دو منزل برفتند ازان رزمگاه   که از کشته بد روی گیتی[1] سیاه
یکی بیشهٔ دید[2] وآمد فرود   سیه شد زلشکر همه دشت[3] ورود
همی بود با رامش ومی بدست   یکی شاد وخرّم یکی[4] خفته مست
فرستاده آمد زهر کشوری   زهر نامداری. وهر مهتری
ابا هدیه وساز[5] وچندین[5] نثار   ببردند نزدیک آن[6] نامدار

پاسخ نامهٔ رستم از کیخسرو

چو بگذشت ازان[7] داستان روز چند   زگردش نیاسود چرخ بلند
کس آمد بر شاه ایران سپاه   که آمد فریبرز کاوس شاه
پذیره شدش شاه وکندآوران   ابا بوق وکوس وسپاهی گران
فریبرز نزدیک خسرو رسید   زمین‌را ببوسید کورا بدید
بسی آفرین کرد بر شهریار   بگفتا که ای شاه به روزگار[8]
سپهر بلند از تو دل شاد باد   جهانی بداد تو آباد باد

---

1) P. کشور. 2) P. بیشه دیدند. 3) P. مرز et post hunc vs. inserit:

بر آن بیشه بودند یکچند گاه   بر آسود لشکر هم از رنج راه

cuius loco alius legitur in C.

فرود آمد آنجا وبنشست شاد   بزرگان لشکرش‌را کرد یاد

quem tamen utrumque ut spurium reiiciendum putavi.. 4) P. دگر. 5) P. بسی هدیه وباز وچندی. 6) P. بر رستم et C. post hunc vs. addit spurium coll. vs. seq. 904:

وزانسو فریبرز کاوس شاه   سوی شاه ایران به پیمود راه

7) P. ازین. 8) P. ستودش فراوان شه نامدار et omittit tres vss. sequentes 908—910.

بدو داد آن نامهٔ پهلوان　　فرو خواند آن خسرو خسروان
شگفتی فرو ماند ازان رزمگاه　　کجا گفته بد پهلوان سپاه
نگه کرد خسرو بران بستگان　　هیونان وپیلان وآن خستگان
عنان‌را به پیچید وآمد براه[1]　　زسر بر گرفت آن کیانی کلاه
فرود آمد وپیش یزدان بخاک　　بغلطید وگفت ای جهاندار پاک
ستمگارهٔ کرد بر من ستم　　مرا بی پدر کرد با[2] درد وغم
تو از درد وغمها رهانیدیم　　بدین تاج ودولت رسانیدیم[3]
زمین وزمان پیش من بنده شد　　جهان پر[4] زگنج من آگنده شد
سپاس از تو دارم نه از[5] انجمن　　یکی جان رستم تو مستان زمن
چو این گفت[6] ازانجایگه باز گشت　　بران پیل وآن بستگان بر گذشت
بفرمود شان تا بزندان برند　　بنزدیک آن مستمندان برند[7]
وزان پس بفرمود تا هرچه بود　　ببردند نزدیک گنجور زود
یکی خرم ایوان بپرداختند　　همان جای خاقان چین ساختند
همه روز شه نامه[8] پاسخ نوشت　　بباغ بزرگی درختی بکشت
نخست آفرین کرد بر کردگار　　کزو دید پیروزی کارزار[9]
خداوند خورشید[10] وگردان سپهر　　کزویست پرخاش وپیوند ومهر
سپهری بربن گونه بر پای کرد　　شب وروزرا گیتی‌آرای کرد
یکی‌را چنین تیره بخت آفرید　　یکی‌را سزاوار تخت آفرید
غم وشادمانی زیزدان پاک[11]　　کزویست مردی وهم ترس وباک[12]

---

1) P. زراه. 2) P. وبا. 3) P. همی تاجرا پرورانیدیم. 4) P. جهانی. 5) P. بهر. 6) P. پر از گرد. 7) Pro hoc vs. et duobus sequentibus 920 et 921 unus legitur in P.:

بسی آفرین خواند بر پهلوان　　کزو بود شادان وروشن روان

8) P. بایوان شد ونامه. 9) P. دید نیکی وبد روزگار. 10) P. کیوان. 11) P. شناس. 12) P. هر گونه بم ما سپاس.

وزان پس چنین گفت کای پهلوان   تو پاکیزه تن باش وروشن روان[1])
رسید آنچه گفتی بدین بارگاه   اسیران وپیلان وتخت وکلاه
زدیبای چینی واز تخت عاج   زاسپان تازی واز طوق وتاج
هیونان بسیار وافگندنی   زپوشیدنی هم پراگندنی[2])
همه آلت ناز وسورست وبزم   بپیش تو زین سان که آید برزم
مگر آن کسی کش سر آید زپیش   برین گونه سیر آید از جان خویش
وزان رنج بردن بتوران[3]) سپاه   شب وروز بودن بآوردگاه
زکارت خبر بد مرا[4]) روز وشب   گشاده نکردم به بیگانه لب
شب وروز در پیش یزدان پاک[5]) ·   نوان بودم ودل شده چاک چاک[6])
کسیرا که رستم بود پهلوان   سزد گر بماند همیشه جوان[7])

---

1) Deest in P. 2) P. زگستردنی. 3) P. زچندان. 4) P. غمی بوده ام. 5) P. بر پیش یزدان بپای. 6) P. بودم از پهلو نیک‌رای. 7) C. inserit undecim vss. spurios:

به بند تو بر پیل خاقان چین   رسید وزغم ابروان پر زچین
نیامد مرا کشتنش دلپذیر   همان به که در بند باشد اسیر
که وقتی مرا موبدی داد پند   که چون دشمن زنده یابی به بند
مکش زود اورا ابر خیر خیر   که هرگه که خواهی توان کشت اسیر
چو کشته بود زنده کردنش باز   کسی کی تواند بعمری دراز
بمانیم تا زنده ماند به بند   کزین پس نیاید زخاقان گزند
ودیگر اگر چند در کارزار   کسی بفگند خسرو نامدار
چو شاه است زودش نشایست کشت   که هست این زکردار وخوی درشت
بهر کار مشتاب ای نیک بخت   بویژه بخون زانکه کاری است سخت
ازین کشته شد باب من در شتاب   که می باد نفرین بافراسیاب
تو ای پهلوان یل ارجمند   همی دست بگشای ودشمن به بند

پرستنده چون تو ندارد[1] سپهر   زبخت تو[2] هرگز مبراد مهر
نویسنده پردخته شد زافرین   نهاد از بر نامه خسرو نگین
بفرمود تا خلعت آراستند   ستام وکمرها به پیراستند
صد از جعدمویان زرین[3] کمر   صد اسپ گرانمایه با ساز[4] زر
صد اشتر همه بار دیبای چین   صد اشتر زافگندنی همچنین
زیاقوت رخشان دو انگشتری   زخوشاب وزر افسری[5] برتری
زپوشیدنی شاه دستی بزر   همان یاره وطوق وزرین کمر
سرانرا همه هدیها ساختند   یکی گنج ازینسان بپرداختند
فریبرزرا گرز وتیغ بنفش   یکی تاج زرین وزرینه کفش
فرستاد وفرمود تا باز گشت   از ایران بسوی سپهبد گذشت
چنین گفت کز جنگ افراسیاب   نه آرام باید[6] نه خورد ونه خواب
مگر کان سر شهریار بلند   بخم کمند تو آید به بند
فریبرز بر گشت از پیش شاه[7]   بکام دل شاه ایران سپاه

آگاهی یافتن افراسیاب از کار لشکر

پس آگاهی آمد بافراسیاب   که آتش بر آمد زدریای آب
زکاموس ومنشور وخاقان چین   شکست اندر[8] آمد بتوران زمین
از ایران یکی لشکر آمد[9] بجنگ   که شد چرخ گردنده‌را راه تنگ
چهل روز یکسان همی جنگ بود   شب وروز گیتی بیک رنگ بود
زگرد سواران نبود آفتاب   چو بیدار بخت اندر آمد بخواب
سرانجام ازین لشکر بی‌شمار[10]   سواری نماند از در کارزار

---

1) P. نداند. 2) P. زتو بخت. 3) P. بسته. 4) P. زین. 5) P. افسر. 6) P. بیابم. 7) P. ازانجایگاه. 8) P. شکستی که. 9) P. نهنگی بیامد. 10) P. نامدار.

بزرگان وآن نامور پهلوان[1] ببستند یکسر به بند گران
بخواری فگندند بر پشت پیل سپه بود گرد آمده بر دو[2] میل
ببردند از ایدر بایران زمین بزرگان هزاران وخاقان چین
زکشته چنان شد که در[3] رزمگاه کسی‌را نبد پای[4] رفتن براه
وزان روی پیران براه ختن بشد با یکی نامور انجمن
کشانی وچینی وهندی[5] نماند که منشور شمشیر رستم نخواند[6]
پر از خون همه مرز بیش از دو[7] میل تهی شد زمین از بزرگان وپیل
وزین سوی تنگ اندر آمد سپاه تهمتن به پیش اندرون کینه‌خواه
گر آیند زی ما[8] بجنگ آن گروه تو هامون شمر کوه[9] وهامون چو کوه
چو افراسیاب این سخنها شنود دلش گشت پر درد وسر پر زدود
همه موبدان وردانرا بخواند زکار گذشته سخنها[10] براند
کز ایران[11] یکی لشکر جنگجوی بدین[12] نامداران نهادند روی
شکسته شدند آن[13] سپاه گران چنان ساز وآن لشکر بی‌کران
زانده کاموس وخاقان چین ببستند گفتی[14] مرا بر زمین
سپاهی چنان کشته وخسته شد دو بهره زگردنکشان بسته شد[15]
چه سازیم واین‌را چه درمان کنیم نشاید که این بر دل آسان کنیم
گر ایدونکه رستم بود پیش‌رو[16] نماند برین بوم وبر خار وخو[17]

---

1) P. واز نامور مهتران. 2) P. آمده چند. 3) P. بد که بر. 4) P. جای. 5) P. ووهری. 6) P. زخرگاه ومرز وزشهری نماند. 7) P. ومغزست بیش از سه. 8) P. ایدر. 9) P. شود کوه هامون. 10) P. فراوان. 11) P. ایشان male. 12) P. بدان. 13) P. شدست این. 14) P. گوئی. 15) C. inserit vs. spurium:

بایران کشیدند بر پشت پیل زمین پر زخون بود بر چند میل

16) C. پیش‌روی. 17) C. وخوی et P. inserit vs. spurium:

اگر رستم آنست که من دیده ام بسی از نبردش بپیچیده ام

یکی کودکی بود بر سان نی — که من لشکری برده بودم پری
بیامد چنانم[1]) ززین بر گرفت — که ماندند گردان بدو در[2]) شگفت
کمربند بگسست وبند قبا — بیفتادم از چنگ او زیر پا
چنین دستبردی ورا دیده ام — زکارآگهان نیز بشنیده ام[3])
که او با بزرگان مازندران — چه کردست تنها بگرز گران[4])
همان با بزرگان توران زمین — چه کردست از بد برین دشت کین[5])
گرانمایگان پاسخ آراستند — همه یکسر از جای بر خاستند
که گر نامداران سقلاب وچین — بایران همه[6]) رزم جستند وکین[7])
نه از لشکر ما کسی کم شدست — نه این کشور از خون دمادم[8]) شدست
زرستم چرا بیم داری همی — چنین کام دشمن چه خاری[9]) همی
زمادر همه مرگرا زاده ایم — میان تا ببستیم نگشاده[10]) ایم
اگر خاک مارا به پی بسپرد — ازین کرده[11]) خویش کیفر برد
بکین گر به بندیم یکسر میان — نماند کسی زنده زایرانیان
زپرمایگان شاه پاسخ شنید — زلشکر زبان‌آوران بر گزید
دلیران وگردنکشان‌را بخواند — زخواب وزآرام وخوردن بماند
در گنج بگشاد ودینار داد — روان‌را[12]) بخون دل آهار داد
چنان شد زگردان جنگی زمین — که گفتی سپهر اندر آمد بکین

1) P. تن من. 2) P. دو لشکر بدو مانده اندر. 3) Deest in P.
4) P. کرد وچه آمد بران مهتران. 5) C. alium exhibet vs.:

بدرید پهلوی دیو سپید — جگرگاه پولاد وغندی وبید

6) P. همی. 7) P. inserit:

مهانرا بیاری چرا خواندی — همه گنج بر خیره بفشاندی

8) P. خون ما نم et C. addit vs. spurium:

که آمد که ما رزم جوئیم وجنگ — بکوشیم با دشمنان چون پلنگ

9) P. نام دشمن بر آری. 10) P. میانرا ببستیم ونگشاده. 11) P. زگرد پی. 12) C. ردانرا vitiose.

جنگ رستم با کافور مردم‌خوار

چو این بند بدرا سر آمد پدید   فریبرز نزدیک رستم رسید[1]
بدل شاد با خلعت شهریار   بدو اندرون تاج با گوشوار
ازو شادمان شد گو پیلتن   بزرگان لشکر شدند انجمن[2]
گرفتند بر پهلوان آفرین   که آباد بادا برستم[3] زمین
ازو جان[4] شاه جهان شاد باد   بر وبوم ایرانش[5] آباد باد
وزانجایگه نیز لشکر براند   بیامد بسغد ودو هفته بماند
بنخچیر گور وبمی دست برد   ازین گونه یک چند خورد وشمرد
وزانجایگه لشکر اندر کشید   بیک منزلی بر یکی شهر دید
کجا نام آن شهر بیداد بود   دژی بود واز[6] مردم آباد بود
همه خوردنی شان زمردم بدی   پری‌چهرهٔ هر زمان کم بدی
بخوان چنان شهریار پلید   نبودی بجز کودک[7] نارسید
پرستندگانی که نیکو بدی   بدیدار وبالا بی‌آهو بدی

---

1) In C. antecedit vs. spurius:
وزان روی گردان ایرانیان   بکین یکبیک تنگ بسته میان
2) C. inserit tres vss. spurios:
بزرگان بپرسید هریک زشاه   زراه وزکشور زتخت وزگاه
بدیشان چنین گفت خسرو نژاد   که شاه جهان تن درست است وشاد
همه نامداران ایران سپاه   شده شادمان از سرافراز شاه
3) P. زرستم. 4) P. بدو چشم شاه. 5) P. آن کشور et addit duos vss. spurios:
سران خلعت شاه بر داشتند   همه نعره از ابر بگذاشتند
که ما شاه‌را چاکر وبنده ایم   بفرمان ورایش سر افگنده ایم
6) P. دید کز. 7) P. مگر کودکی.

ازان [1]) ساختندی بخوان بر خورش — بدین گونه بد شاه‌را پرورش
تهمتن بفرمود تا سه هزار — زره‌دار وبرگستوان‌ور سوار
بران دژ فرستاد با گستهم — دو گرد گرانمایه [2]) با او بهم
یکی بیژن گیو ودیگر هژیر [3]) — که درجنگ بودند با دار وگیر [4])
مر این شاه‌را [5]) نام کافور بود — که ویرا بران [6]) شهر منشور بود
چو بشنید کامد زایران سپاه — سپهبد یکی نامور کینه‌خواه
بپوشید کافور خفتان جنگ — همه شهر با او بسان پلنگ
کمندافگن ومرد میدان [7]) بدند — برزم اندرون سنگ وسندان بدند
بر آویخت کافور با گستهم — در آمیختند آن دو لشکر بهم
یکی رزم کردند بر سان شیر — که پیش گوزن اندر آید دلیر
زگردان ایران بسی کشته شد — سر رزم‌جویان همه [8]) گشته شد
چو گستهم گیتی [9]) بران گونه دید — جهان در کف دیو وارونه دید
بفرمود تا تیر باران کنند — بریشان کمین سواران کنند
چنین گفت کافور با سرکشان — که سندان نگیرد زپیکان [10]) نشان
همه تیغ وگرز وکمند آورید — سر سرکشانرا به بند آورید [11])
زمانی بر آنسان [12]) بر آویختند — که آتش زدریا بر انگیختند [13])

---

1) P. ازو. 2) P. هنرمند. 3) P. هجیر. 4) P. inserit vs. spurium:
در آن دژ درون بود یك مرد گرد — که سالار شان بود با دستبرد
5) آن گردرا. 6) P. که اورا بدان. 7) P. وزورمندان. 8) P. زغم.
9) P. لشکر. 10) P. که آهن زپیکان نبینند. 11) Pro hoc vs. in C. leguntur tres:
بگرز گران جمله دست آورید — زبردست‌را زیر دست آورید
بکوشید یکسر برین دشت جنگ — چو غرنده شیر وچو شرزه پلنگ
دلیری وگردی بجای آورید — سران شان همه زیر پای آورید
12) P. بریشان. 13) C. inserit vs. spurium:
بر ایرانیان شد دگر کار تنگ — همه سیر گشتند یکسر زجنگ

فراوان از ایرانیان کشته شد   بسر بر سپهر بلا گشته شد
ببیژن چنین گفت گستهم زود   که لختی عنانت بباید بسود
بگوئی برستم که چندین مایست   بجنبان عنان با سواری دویست
بشد بیژن گیو بر سان باد   سخن بر تهمتن همه کرد یاد [1]
گران کرد رستم زمانی رکیب   ندانست لشکر فراز ونشیب
بر آنسان بیامد [2] بران رزمگاه   که سیل [3] اندر آید زکوه سیاه
بکافور گفت ای بد [4] بی‌هنر   کنون رزم‌را [5] بر تو آرم بسر
یکی حمله آورد کافور سخت   بران بارور خسروانی درخت
بینداخت تیغی بکردار تیر   که آید مگر بر یل شیرگیر
به پیش اندر آورد رستم سپر   نشد تیغ او بر سپر کارگر [6]
کمندی بینداخت بر پور زال [7]   همان از کمندش بدزدید یال [8]
خروشی بر آورد چون پیل تند   فرو ماند کافور بر جای کند [9]
عمودی بزد بر سرش پور زال   که برهم شکستش سر وترگ ویال
زبینی [10] فرود آمدش مغز سر   بیفتاد کافور پرخاشخر
چنین تا در دژ یکی حمله برد   بزرگان نبودند پیدا زخرد
در دژ ببستند واز باره تیر   فرو ریختند از پی دار وگیر
بگفتند کای مرد با زور وهوش   برین گونه پیلی [11] پلنگینه پوش
پدر نام تو چون بزادی چه کرد   کمندافگنی یا سپهر نبرد
دریغست رنج اندرین شارسان   که داننده خواندش پیکارسان

---

1) C. همه بر گشاد. 2) P. از آنسان بر آمد. 3) P. باد et C. post hunc vs. addit spurium:

فراوان از ایرانیان کشته دید   بسی سرکش از جنگ بر گشته دید

4) P. سگ. 5) P. رزم تو. 6) P. فرو ماند کافور پرخاشخر. 7) P. برو کرد رستم فراوان فسوس. 8) P. بر سوی طوس. 9) Deest in P. 10) P. ببینی. Deest hic vs. in C.; sed legitur in ed. Teh. 11) P. پیل.

چو تور فریدون از ایران براند — زهر گونه دانندگان‌را بخواند
یکی باره افگند ازینگونه پی — زسنگ وزچوب وزخشت[1] وزنی
بر آورد ازینسان بافسون وزنج — بپالود رنج[2] وتهی کرد گنج
بسی رنج بردند مردان مرد — کزین باره[3] دژ بر آرند گرد
نبد کس برین باره بر پادشا — برین[4] رنج بردن ندارد بها
سلیح است وایدر بسی[5] خوردنی — بزیر اندرون راه آوردنی
اگر سالیان رنج ورزم آوری — نباشد بدستت بجز[6] داوری
نیامد[7] برین باره بر منجنیق — زافسون تور ودم جاثلیق
چو بشنید رستم پر اندیشه[8] شد — دل رزمجویش چو یك بیشه[9] شد
یکی رزم بودش[10] نه بر آرزوی — سپاه اندر آورد بر چار سوی
بیك روی گودرز ویك روی طوس — پس پشت او پیل[11] با بوق وکوس
بیك روی بر لشکر زابلی — زره‌دار با خنجر کابلی[12]
جهان‌دیده[13] رستم کمان بر گرفت — همه دژ برو[14] مانده اندر شگفت
هر آنکس که از باره سر بر زدی — زمانه سرش‌را همی در[15] زدی
ابا مغز پیکان همی راز گفت — ببد سازگاری همی گشت[16] جفت
پی باره زان پس بکندن گرفت — زدیوار مردم فگندن گرفت
ستونها نهادند زیر اندرش — بپالود نفط سیاه از برش

---

1) P. وزکچ. 2) P. خوی. 3) P. باره بر دژ. 4) P. بدین. 5) P. سلیح اندرویست وبس. 6) P. نماند بدست تو جز. 7) P. نیاید. 8) P. سرش خیره. 9) P. رزمجویان همه تیره. 10) P. بود آن. 11) P. گیو et transponit vss. 1049 et 1050. 12) C. inserit vs. spurium coll. vs. 1035:

زبالا همه سنگ وباران تیر — فرو ریختندی بران گردگیر

13) C. چو آن دید. 14) P. بدو. 15) P. بر contra rhythmum finalem. 16) P. بکشتند.

چو نیمی زدیوار دژ کنده شد   بچوب اندر آتش پراگنده شد
فرود آمد آن بارهٔ تور کرد   زهر سو سپاه اندر آمد بگرد [1]
بفرمود رستم که جنگ آورید [2]   کمانها وتیر خدنگ آورید
گوان از پی گنج وفرزند خویش   همان از پی بوم وپیوند خویش
همه سر بدادند یکسر بباد   گرامی‌تر آنکو زمادر نزاد
دلیران پیاده شدند آن زمان   سپرها گرفتند وتیر وکمان
برفتند با نیزه‌داران بهم   به پیش اندرون بیژن وگستهم
دم آتش تیز وباران تیر   هزیمت بود زین [3] سپس ناگزیر
چو از بارهٔ دژ به [4] بیرون شدند   گریزان وگریان بهامون شدند
در دژ ببست آنزمان جنگجوی   بتاراج وکشتن نهادند روی
چه مایه بکشتند وچندان اسیر   ببردند از شهر برنا وپیر [5]
بسی زر وسیم وگرانمایه چیز   ستور وغلام وپرستار نیز
ازانجا ببردند ایران سپاه   بسوی بنه بر گرفتند راه [6]
تهمتن بیامد [7] سر وتن بشست   به پیش جهان‌آفرین شد نخست [8]
بایرانیان گفت بار کردگار   بباید [9] نهان بهتر از آشکار
به پیروزی اندر [10] نیایش کنید   بران نیکوئیها ستایش کنید
بزرگان به پیش جهان‌آفرین   نهادند یک رویه رخ [11] بر زمین
چو از یاد [12] یزدان بپرداختند   بران نامدار آفرین ساختند

---

1) P. بهر سو سپاه اندر آورد گرد. 2) P. آورند in utroque hemist.
3) P. زان. 4) P. بارهٔ شهر. 5) In C. legitur alius vs.:
از ایشان بکشتند بهری بتیر   دگر بهره کردند گردان اسیر
6) Deest in P. 7) P. بر آمد. 8) C. inserit:
زپیروز گشتن نیایش گرفت   جهان‌آفرین‌را ستایش گرفت
9) P. نباید male. 10) P. زپیروز گشتن. 11) P. همه بر نهادند سر.
12) P. پاك.

که هر کس که چون تو نباشد بجنگ   نشستن به آیدش با [1]) نام وننگ
تن پیل واین [2]) زهره وچنگ شیر   زمانی نباشی زپیکار سیر
تهمتن چنین گفت کین زور وفر   یکی خلعتی باشد از دادگر
شما سربسر بهره دارید ازین   نه جای گله است از جهان‌آفرین
بفرمود تا گیو با ده [3]) هزار   سپردار وبرگستوان‌ور سوار
شود [4]) تازیان تا بمرز ختن   نماند که ترکان شوند انجمن
چو بنمود شب جعد زلف سیاه   از اندیشه خمّیده شد [5]) پشت ماه
بشد گیو با آن سواران جنگ   سه روز اندرین [6]) تاختن شد درنگ
بدانگه که خورشید بنمود تاج   بر آمد نشست از بر تخت عاج
زتوران بیامد سرافراز گیو   گرفته بسی نامداران نیو
بسی خوب‌چهره بتان طراز   گرانمایه اسپان وهر گونه ساز
فرستاد بهری بنزدیك شاه   به بخشید دیگر همه بر سپاه
وزان پس چو گودرز وچون طوس وگیو   چو گستهم ورهّام وشیدوش نیو
ابا بیژن گیو بر خاستند   یکی آفرین [7]) نو آراستند
چنین گفت گودرز کای سرفراز   جهانرا بمهر تو آمد نیاز
نشاید که بی آفرین تو لب   گشائیم ازین پس بروز وبشب
همیشه بزی شاد وروشن روان   همیشه خرد پیر ودولت جوان
ترا داد یزدان بپاکی نژاد   کسی چون تو از پاك مادر نزاد [8])
پدر بر پدر تا پسر بر پسر   مبادا که این گوهر آید بسر
همی بی نیازی ونیك‌اختری   ابر مهتران جهان سروری [9])

---

1) P. از. 2) P. با. 3) P. دو. 4) P. رود. 5) P. نز خم شده. 6) P. اندران. 7) P. آفرینی. 8) Deest in C. 9) P. inserit vs. spurium:

تو گوئی که یزدان شمارا سپرد   هم از دیگران نام مردی ببرد

خداوند گیتی پناه تو باد   زمین وزمان نیک‌خواه تو باد [1]
کسی کو به پیمود روی زمین   جهان دید وآرام وپرخاش وکین
بیک جای ازین بیش لشکر ندید   نه از موبد [2] سال‌خورده شنید
زشاهان وپیلان واز تخت عاج   زمردان واسپان واز گنج وتاج [3]
ستاره بران [4] دشت نظاره بود   که این لشکر از جنگ بیچاره بود
بگشتیم گرد دل [5] ایدر بسی   ندیدیم درمان این از کسی
خروشان بدیم از دم اژدها   کمان [6] تو آورد مارا رها
توئی تاج ایران وپشت سران   سرافراز وما پیش تو کهتران
مکافات این کار یزدان کناد [7] °   که چهر تو پیوسته خندان کناد
بپاداش تو نیست مان دسترس   زبان مان پر از آفرینست وبس
تهمتن بریشان گرفت آفرین   که آباد بادا بگردان زمین [8]
مرا پشت از آزادگانست راست   دل روشنم بر [9] زبانم گواست
رخم تازه از زیب چهر شماست   روانم فروزان زمهر شماست [10]
وزان پس چنین گفت کایدر سه روز   بباشیم شادان وگیتی‌فروز
چهارم سوی جنگ افراسیاب   برانیم وآتش بر آریم زاب [11]

---

1) P. inserit:
زنام تو تا جاودان یاد باد   زمانه بتخت تو آباد باد
2) P. موبدی. 3) P. وهر گونه تاج. 4) P. بدان. 5) P. دز male, گشتن گرد دل met. significat *versare s. volvere in animo*. Ed. Teh. omittit hunc vs. et seq. 1099. 6) P. کمند. 7) P. کند in utroque hemist. 8) Pro hoc vs. in P. leguntur tres alii:
بزرگیست هر روز افزونترست   هنرمند جنگ تو یک لشکرست
چو بشنید رستم دلش شاد گشت   روانش از اندیشه آزاد گشت
بدیشان چنین گفت کای مهتران   سرافراز وبیدار وکندآوران
9) P. با. 10) Deest in P. 11) C. inserit vs. spurium:
برانیم لشکر بران بوم وبر   بسازیم یکباره زیر وزبر

برین بر نهادند وبر خاستند   می ورود ورامشگران خواستند [1]

آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم

چو آگاهی آمد بافراسیاب   که رستم سوی جنگ دارد شتاب [2]
دلش زین سخن پر زتیمار شد   همه پرنیان بر تنش خار شد
همی [3] گفت پیکار او کار کیست   سپاهست بسیار وسالار کیست
که یارد شدن پیش او [4] رزمخواه   که از تف تیغش نگردد تباه [5]
چنین گفت لشکر بافراسیاب   که چندین سر از رزم رستم متاب
تو آنی که از خاك آوردگاه   همی موج [6] خون اندر آری بماه
سلیحست بسیار ومردان وگنج   دل از جنگ جستن [7] چه داری برنج
زجنگ سواری تو غمگین مشو   نگه کن برین نامداران گو [8]
چنان دان که وی [9] یکسر از آهنست   اگرچه دلیرست هم یکتنست
سخنهای کوتاه ازو شد دراز   تو با لشکری چارهء او بساز
سر او زابر اندر آور بخاك   ازان پس زشاه وزایران [10] چه باك
نه کیخسرو آباد ماند نه تخت   نه آن بوم ایران نه شاخ درخت
نگه کن بدین لشکر نامدار   جوانان شایستهء کارزار
زبهر بر وبوم وفرزند خویش   زن وکودك خرد وپیوند خویش

---

1) In P. variat lectio:

همه نامداران بگفتار اوی   ببزم وبخوردن نهادند روی

2) P. که بوم وبر زادشم شد خراب. 3) C. بدل. 4) P. نزد آن. 5) P. تیغش زمین شد سیاه et C. addit duos vss.:

بپیچید ازان پس بآواز گفت   که با وی که داریم در جنگ جفت
زترکان نبینیم همتای اوی   که در رزم گیرد همی جای اوی

6) P. جوش. 7) P. از کار رستم. 8) P. نو. 9) P. گرفتم که آن.
10) P. وزیزدان male.

همه سربسر تن بکشتن دهیم[1]   ازان به که کشور بدشمن دهیم
چو بشنید افراسیاب این سخن   فراموش کرد آن نبرد کهن
زبوم نیاگان واز بهر خویش   یکی تازه اندیشه افگند پیش
چنین داد پاسخ که من سازجنگ   به پیش آورم چون شود[2] کار تنگ
نمانم که کیخسرو از بخت خویش   شود شاد وپدرام بر[3] تخت خویش
سر زابلی‌را بروز نبرد   بجنگ دراز اندر آرم بگرد[4]
نبیره نمانم نه پرخاشجوی   بشمشیر بنشانم این گفتگوی
بفرمود تا لشکر آراستند   بکین نو از جای بر خاستند
برو سرکشان آفرین خواندند   سرافرازرا سوی کین خواندند
یکی شیردل بود فرغار نام   قفس دیده وتیز جسته[5] زدام
سپهبد ازو جنگها دیده بود   بهر جای اورا پسندیده بود
زبیگانگان جای پردخته کرد   بفرغار گفت ای گرانمایه[6] مرد
هم اکنون برو سوی ایران سپاه   نگه کن بدین رستم رزمخواه
سوارش[7] نگه کن که چندست وچون   که دارند[8] ازین بوم وبر رهنمون[9]
زپیلان جنگی ومردان کین   بد ونیك گردان[10] ایران به بین
چو فرغار بر گشت وآمد براه   بکارآگهی شد بایران سپاه
غمی شد دل مرد دیهیم‌جوی   به بیگانگان[11] هیچ ننمود روی

---

1) P. نهیم. 2) P. بود. 3) P. بود شاد وپدرام از. 4) C. inserit vs. spurium:

نبیره زاندیشه چون کم شود   بمرز نیا هدیه رستم شود.

5) P. جندی وجسته. 6) P. خردمند. 7) P. سپاهش. 8) P. دارد contra metrum. 9) P. inserit duos vs. spurios:

دگر نامداران پرخاشجوی   نگه کن که چندست وچیست آرزوی
کماندار ونیزه‌وران وسوار   زنامآوران کیست اندر شمار

10) P. پیگار. 11) P. ببیگانه.

فرستاد وفرزندرا [1]) پیش خواند   بسی راز شایسته با او براند
بشیده چنین گفت کای پر خرد   سپاه تو تیمار تو کی خورد
چنان دان که آن لشکر بی‌شمار   که آمد برین رزم چندین [2]) سوار
سپهدار شان رستم شیردل   که از خاك سازد بشمشیر گل
چو کاموس ومنشور وخاقان چین   کهار وچو فرطوس با آفرین
دگر کندر وشنگل آن شاه هند   سپاهی زکشمیر تا رود سند
به پیروزی رستم شیرگیر   بکشتند وبردند چندین [3]) اسیر
چهل روز با لشکر آویز بود   گهی رزم وگه روی [4]) پرهیز بود
سرانجام رستم بخمّ کمند   زپیل اندر آورد شان کرد بند [5])
سواران وگردان هر کشوری   زهر سو که بد [6]) از بزرگان سری
سلیح وهیونان واسپان [7]) وتاج   بایران فرستاد با تخت عاج
بدین کشور آمد کنون زین [8]) نشان   همه [9]) نامداران وگردنکشان
من ایدر نمانم بسی [10]) گنج وتخت   که گردان شدست اندرین کار بخت
کنون هرچه گنجست وتاج وکمر   هم از [11]) طوق زرّین وزرّین سپر
فرستم همه سوی الماس رود   نه هنگام بازست ورود وسرود
هراسانم از رستم تیزچنگ   تن آسان که باشد بکام نهنگ
بمردم نماند بروز نبرد   نه پیچد زرخم ونالد زدرد
زنیزه نترسد نه از تیغ وتبر   وگر گرز بارد برو چرخ پیر
تو گوئی که از روی [12]) واز آهنست   نه مردم نژادست کاهرمنست [13])
سلیحست چندان برو روز کین   که سیر [14]) اید از بار پشت زمین

---

1) P. ورزندرا. 2) P. مرز وچندین. 3) P. چندی male. 4) P. روز male. 5) P. خاقان ببند. 6) P. بود. 7) P. وپیلان. 8) P. زو. 9) P. وزان. 10) P. کسی. 11) P. همان. 12) P. سنگ. 13) P. آهرمنست. 14) P. زیر.

زره دارد 1) وجوشن وخود وببر   بغرّد بکردار غرّنده ابر
نه بر تابد آهنگ او ژنده پیل   نه کشتی سلاحش بدریای نیل
یکی کوه زیرش بکردار باد   تو گوئی که از چرخ 2) دارد نژاد
تگ آهوان دارد وهول 3) شیر   بدریا وکوه اندر آید 4) دلیر
سخن گویم ار زو کنی خواستار   بدریا چو کشتی بود بر گذار
مرا با سوارش بسی بود 5) جنگ   یکی جوشنستش زچرم پلنگ
سلیحم نیامد برو کارگر   بسی آزمودم به تیر 6) وتبر
کنون آزمونرا یکی 7) کارزار   بسازیم تا چون بود روزگار
گر ایدونکه یزدان بود یارمند   بگردد بپایست 8) چرخ بلند
نه ایران بمانیم ونی 9) شهریار   سر آید مگر بر من این کارزار
وگر دست رستم بود روز جنگ   نسازم من ایدر فراوان درنگ
شوم تا بدان 10) روی دریای چین   بدو مانم این مرز 11) توران زمین 12)
بدو شیده گفت ای خردمند شاه   انوشه بزی تا بود تاج وگاه
ترا فرّ وبرزست وفرزانگی   نژاد ودل وبخت 13) ومردانگی
نباید ترا پند آموزگار   نگه کن برین گردش روزگار
چو پیران وهومان وفرشیدورد   چو کلباد ونستیهن اندر نبرد 14)
شکسته سلیح وگسسته دلند   تو گفتی که از غم همی 15) بگسلند
تو بر باد این جنگ کشتی مران   چو دانی که آمد سپاهی گران 16)

---

1) P. دار contra metrum. 2) P. مگر زابر. 3) P. وزور. 4) P. بدریای رود وبخشکی. 5) P. بوده. 6) P. بگرز. 7) P. آمدست او بدین. 8) P. ببایسته. 9) P. بود نیز ونه. 10) P. بدین. 11) P. بوم. 12) C. inserit vs. spurium:

بترسم من ای پور جان پدر   ازین بی‌وفا چرخ بیدادگر

13) P. وبزرگی. 14) P. شبیر مرد. 15) P. زبیم وزغم یک زمان. 16) In P. variat lectio:

بخوان شان ودلرا بنو تیز کن   بر دشمنان لشکرانگیز کن

زشاهان گیتی نبرده¹) توئی　　جهان‌دیده وکارکرده توئی
بجان وسر شاه توران سپاه　　بخورشید وماه وبتخت²) وکلاه
که از کار کاموس وخاقان چین　　دلم گشت پر درد وسر پر زکین
سوی جنگ باید کشیدن سپاه　　نباید سوی رزم³) کردن نگاه
زچین وزماچین سپه خواستن　　پس آنگاه مر دشمنان کاستن⁴)
چو این گفته شد رفت تا جای خواب　　دلی پر زکین وسری پر شتاب
شب تیره بگشاد چشم دژم　　زغم پشت ماه اندر آمد بخم
جهان گشت بر سان مشک سیاه　　چو فرغار بر گشت از ایران سپاه
بیامد بنزدیک افراسیاب　　شب تیره هنگام آرام وخواب
چنین گفت کز بارگاه بلند　　برفتم بر رستم دیوبند
سراپردهٔ سبز دیدم بزرگ　　سواری بکردار درّنده⁵) گرگ
یکی اژدهافش درفشی بپای⁶)　　تو گفتی همی اندر آید زجای⁷)
بخیمه درون ژنده پیل ژیان　　میان تنگ بسته چو ببر بیان⁸)
یکی بور ابرش به پیشش بپای　　نه آرام دارد تو گوئی⁹) بجای
فرو هشته از کوههٔ زین لگام　　بفتراك بر حلقه‌اش خمّ¹⁰) خام
سپهدار چون طوس وگودرز گیو　　فریبرز وگرگین وشیدوش¹¹) نیو
گرازه طلایه است با گستهم　　که با بیژن وگیو باشد بهم
غمی شد زگفتار فرغار شاه　　کس آمد بر پهلوان سپاه

1) P. خنیده. 2) P. وشمشیر وتخت. 3) P. مرز. 4) P. وزان پس سوی کینه آراستن. 5) P. غرّنده. 6) P. سیاه. 7) P. گوئی همی سر بر آرد بماه et addit vs., qui spurius videtur:

زده خیمه بر پیش پرده سرای　　فراوان درفش بزرگان بپای

8) P. میان بند گشته ببر بیان. 9) P. آرام گفتی که دارد. 10) P. حلقه کردست. 11) P. وفرهاد.

که آمد [1]) سپهدار پیران چو گرد — بزرگان وگردان [2]) روز نبرد
زگفتار فرغار چندی بگفت — که تا کیست با وی بپیگار جفت
بدو گفت پیران که مارا زجنگ — چه چاره است جز [3]) جستن نام وننگ
زبهر بر وبوم وفرزند وخویش — بکوشیم واز بهر پیوند خویش
چو پاسخ چنین یافت افراسیاب — گرفت اندران جنگ جستن شتاب
به پیران بفرمود تا با سپاه — روان شد [4]) بر رستم کینه‌خواه
زپیش سپهدار بیرون شدند — همه رزم‌را سوی هامون شدند
خروش آمد از دشت وآوای کوس — جهان شد زگرد سپه [5]) آبنوس
سپه بود چندان که گفتی جهان — همی گردد از گرد یکسر [6]) نهان
تبیره‌زنان نعره بر داشتند — همی پیل بر پیل بگذاشتند

نامهء افراسیاب بپولادوند

از ایوان بدشت آمد افراسیاب — همی کرد بر کینه جستن [7]) شتاب
بپیران بگفت آنچه بایست گفت — زدشت اندر آمد بسوی نهفت
زبیگانه خیمه بپرداختند — نویسنده‌را پیش بنشاختند [8])
دبیر جهاندیده‌را خواند وگفت — که راز بزرگان بباید نهفت
یکی نامه نزدیک پولادوند — بیارای واز راز بگشای بند [9])
نخست آفرین کن بدادار پاک — کزویست نیرو وهم زو هلاک
خداوند کیوان وگردان سپهر — خداوند ناهید ورخشنده مهر

---

1) P. بیامد. 2) P. ومردان. 3) P. چه کار است واز. 4) P. بیاید.
5) P. سپاه. 6) P. از سمّ اسپان. 7) P. بر جنگ ایران. 8) P. inserit vs. spurium coll. vs. 1229:
بشیده بگفتش که چندین مایست — برو در زمان با سواری دویست
9) P. وبگشای دلرا زبند.

دگر آفرین کن بدان نیوبند [1] سپهدار فرخنده پولادوند
بگویش که مارا چه آمد به پیش ازین نامور مرد پرخاش [2] کیش
وزین نامور [3] پرهنر مهتران زطوس وزگودرز [4] وکنداوران
زکار نبیره بگویش همه خداوند آن مرز [5] وشاه رمه
به پروردم اورا چو جان [6] ارجمند که از باد نامد برو بر گزند
اگر یارمندست چرخ بلند بباید برین مرز پولادوند
بسی لشکر از مرز سقلاب [7] وچین نگونسار وپیچان شدند اندرین
بسی بوم وبرها که ویران شدست همه از دلیران ایران شدست [8]
سپاهست بر سان کوه روان سپهدار چون [9] رستم پهلوان
چو گودرز جنگی وچون گیو وطوس [10] بابر اندر آرند آوای کوس
چو رستم بدست تو گردد تباه نیابد سپه اندرین مرز راه
همه [11] رنج این مرز ازویست وبس تو باش اندرین کار فریادرس
گر اورا بدست تو آید زمان شود رام روی زمین [12] بی گمان
من از پادشاهیء آباد خویش نه بر گیرم از گنج یك نیمه بیش
دگر نیمه دیهیم [13] وگنج آن تست که امروز پیگار ورنج آن تست
نهادند [14] بر نامه بر مهر شاه چو بر زد سر از برج خرچنگ ماه
کمر بست شیده به پیش پدر فرستاده او بود وتیماربر

---

1) P. نیومند, sed utraque forma deest in lex. pers. Fortasse legendum est دیوبند. 2) P. نامور رستم تیره male. 3) P. وزان دیگران. 4) P. چو طوس وچو گودرز. 5) P. خداوند پیروز. 6) P. چنان. 7) P. ترك وسقلاب. 8) P. inserit vs. spurium:

سپاهی سراسر بکردند اسیر بکردند توران چو دریای قیر

9) P. شان. 10) P. سپه‌کش چو گودرز سپهبد چو طوس. 11) P. همان. 12) P. رام گیتی مرا. 13) P. تخت ودیهیم. 14) P. نهاد از.

بکردار آتش زبیم گزند   بیامد بنزدیک پولادوند
برو آفرین کرد ونامه بداد   همه کار رستم بدو کرد یاد [1]
یکی پادشا بود پولادوند   رسیده منش [2] تا بچرخ بلند
دران کوه چین اندرون جای اوی   نبود اندران بوم همتای اوی
ابا لشکری گشن ومردان جنگ   سپهبد نهنگ وسپاهش پلنگ [3]
کنارنگ با موبدانش بخواند   زهر گونهء داستانها براند
بدیشان بگفت آنچه در نامه بود   جهانگیر وبرنا وخودکامه بود
بفرمود تا کوس بیرون برند   سراپرده‌را سوی هامون برند
سپاه انجمن کرد وگردان [4] دیو   بر آمد زگردان لشکر غریو
درفش از پس وپیش پولادوند   سپردار با ترکش وبا کمند
فرود آمد از کوه وبگذاشت آب   بیامد بنزدیک افراسیاب
تبیره بر آمد زدرگاه شاه   پذیره شدندش یکایک سپاه
ببر در گرفتش جهاندیده مرد   زکار گذشته بسی یاد کرد
بگفتش که تیمار ترکان زکیست   سرانجام ودرمان این کار چیست
خرامان بایوان خسرو شدند   برای وباندیشهء نو شدند

---

1) In P. trium vs. 1231—1233 ordo hic est 1232, 1231 et 1233 et post vs. 1231 inseruntur séx vss. spurii:

که رستم بیامد از ایران بجنگ   سپهبد هژبر وسپاهش پلنگ
بر آورد ازان مرز با ارز دود   که هرگز مبادا برو بر درود
ببند اندر آورد کاموس‌را   چو خاقان ومنشور وفرطوس‌را
ببازو کمند وبتن چرم شیر   زپیکار هرگز نگشتست سیر
زتوران بایران برد خاک‌را   چه گوئیم آن گرد ناپاک‌را
تبه گشت مارا همه کار ازوی   نماند بتوران ازو رنگ وبوی

2) P. سرش. 3) Deest in P. 4) P. شد بکردار.

سخن راند هرگونه افراسیاب   زکار درنگ وزبهر[1]) شتاب
زخون سیاوش که بر دست اوی   چه آمد زپرخاش واز گفتگوی
زخاقان ومنشور وکاموس گرد   گذشته سخنها برو[2]) بر شمرد
بگفت آنکه این رنجم[3]) از یکتن است   که اورا پلنگینه پیراهن است
نیاید سلیحم برو کارگر   بران ببر وآن خود وچینی سپر
بیابان سپردی وراه دراز   کنون چارهٔ کار مارا[4]) بساز
پر اندیشه شد جان پولادوند   که آن بندرا چون بود[5]) کاربند
چنین داد پاسخ بافراسیاب   که در جنگ چندین[6]) نباید شتاب
همانست[7]) رستم که مازندران   تبه کرد وبستند بگرز گران
بدرّید پهلوی دیو سپید   جگرگاه پولاد غندی وبید
مرا نیست پایاب در جنگ اوی   نیارم ببد کردن آهنگ اوی
تن وجان من پیش رای تو باد   همیشه خرد رهنمای تو باد
من اورا یکی چاره[8]) سازم بجنگ   بگردش بگردم بسان پلنگ
تو لشکر بر آغال بر[9]) لشکرش   زانبوه ما خیره گردد سرش
یکی چاره سازم[10]) وگرنه بدست   بر ویال اورا نشاید شکست
ازو شاد شد جان افراسیاب   می روشن آورد وچنگ ورباب
بدانگه که شد مست پولادوند   چنین گفت با او ببانگ بلند
که من بر فریدون وضحّاک وجم   خور وخواب وآرام کردم دژم
برهمن بترسید زآواز من   وزین لشکر گردن‌افراز من
من این زابلی‌را بشمشیر تیز   بر آوردگه بر کنم ریز[11]) ریز

---

1) P. وزکار. 2) P. همه. 3) P. همی گفت رنج من. 4) P. اورا.
5) P. شود. 6) P. جستن. 7) P. گر انست. 8) C. حیله. 9) P. با.
10) P. مگر چاره سازیم. 11) C. ریزه et post hunc vs. inserit vs. spurium:

چه رستم ببینیم چه یک مشت خاک   زکیخسرو وگیو وطوس چه باک

رزم پولادوند با گیو وطوس

چو خورشید بنمود تابان درفش   معصفر شد آن پرنیانی بنفش
تبیره بر آمد زدرگاه شاه   بابر اندر آمد خروش سپاه
به پیش سپه بود پولادوند   بتن[1] زورمند وببازو کمند
چو صف بر کشیدند هردو سپاه   هوا شد بنفش وزمین شد سیاه
تهمتن بپوشید ببر بیان   نشست از بر ژنده پیل ژیان
بر آشفت وبر میمنه حمله برد   زترکان بیفگند بسیار گرد
ازان پس چو آن دید[2] پولادوند   زفتراك بگشاد پیچان کمند
بر آویخت با طوس چون پیل مست   کمندی ببازو عمودی[3] بدست
کمربند بگرفت واورا ززین   بر آورد آسان وزد بر زمین
به پیکار او گیو چون بنگرید   سر طوس نوذر نگونسار دید
بر انگیخت از جای شبدیزرا   تن وجان بیاراست آویزرا
بر آویخت با دیو چون شیر نر[4]   زره‌دار با گرزهٔ گاوسر[5]
کمندی بینداخت پولادوند   سر گیو گرد اندر آمد به بند
نگه کرد رهّام وبیژن زراه   بدان زور وآن گرز[6] وآن دستگاه
برفتند تا دست پولادوند   به بندند هردو بخمّ کمند
بزد دست پولاد بسیار هوش   بر انگیخت اسپ وبر آمد خروش[7]
دو گرد دلیر گرانمایه‌را   سرافراز شیر گرانسایه‌را
بخاك اندر افگند وبسپرد خوار   نظاره بران دشت چندان[8] سوار

---

1) P. تنی. 2) P. پس غمی گشت. 3) P. وگرزی. 4) P. نرّه شیر. 5) P. با گرز مرد دلیر. 6) P. برز. 7) P. باجوش. 8) P. چندین.

بیامد بر اختر کاویان بخنجر بدو نیمه کردش میان [1]
خروشی بر آمد زایران سپاه نماند ایچ گرد اندر آوردگاه
فریبرز وگودرز وگردنکشان چو دیدند ازان دیو جنگی نشان
بگفتند با رستم کینه‌خواه که پولادوند اندرین رزمگاه
بزین بر یکی نامداری نماند زگردان لشکر سواری نماند
که نفگند بر خاك پولادوند بگرز وبخنجر به تیر وکمند
همه رزمگه سربسر ماتم است بدین [2] کار فریادرس رستم است
وزان [3] پس خروشیدن وناله خاست زقلب وچپ لشکر ودست راست
گمانی چنان برد گودرز پیر زرهّام وز بیژن شیرگیر [4]
که گم شد زگودرز هر دو [5] پسر بنالید بر داور دادگر
که چندین نبیره پسر [6] داشتم همی سر زخورشید بگذاشتم
برزم اندرون پیش من کشته شد چنین اختر وروز بر گشته شد
جوانان من کشته من [7] پیر سر مرا شرم باد از کلاه وکمر
دریغا ازان نو جوانان من چنین خیره شد بخت خندان من [8]
کمر بر گشاد وکله بر گرفت بزاری خروشیدن [9] اندر گرفت

رزم رستم با پولادوند

چو بشنید رستم دژم گشت سخت بلرزید بر سان شاخ [10] درخت
بیامد بنزدیک پولادوند ورا دید بر سان کوهی بلند

---

1) C. inserit vs. spurium:
درفش اندر آمد بخاك اندرون ببودند ایرانیانش زبون
2) P. .بربن 3) P. .ازین 4) P. .وبیژن وگیو دلیر 5) P. زپولاد هر سه.
6) P. .چندان نبیر وپسر 7) P. .جوانان ومن مانده با 8) Deest in C.
9) P. .خروشیدن وناله 10) P. .برگ

غمی گشت ازان چار گرد دلیر   چو گوران ودشمن بکردار شیر
سپهرا همه بیشتر خسته [1]) دید   وزان روی پرخاش پیوسته دید
بدل گفت کین روز ما تیره گشت   سر نامداران ما خیره گشت
همانا که بر گشت پیگار [2]) ما   غنوده شد آن بخت بیدار ما [3])
بیفشرد ران رخش‌را تیز کرد   بر آشفت وآهنگ آویز کرد
بدو گفت کای [4]) دیو ناسازگار   به بینی کنون گردش روزگار
چو آواز رستم بگردان رسید   سپهبد [5]) یلانرا پیاده بدید
همی گفت کای [6]) کردگار جهان   توئی [7]) برتر از آشکار ونهان [8])
مرا چشم اگر تیره گشتی بجنگ   بهستی زدیدار این روز تنگ
کزینسان بر آمد زایران [9]) غریو   زهومان وپیران واین نرّه دیو
پیاده شده گیو ورهّام وطوس   چو بیژن که بر شیر کردی فسوس
تبه گشت اسپ بزرگان بتیر   پیاده بر آویخته خیره خیر
بر آویخت با دیو پولادوند   بینداخت آن تاب‌داده کمند
بدزدید یال آن نبرده سوار   بترسید وسیر آمد از کارزار
چو نامد کمند تهمتن بکار   برون کرد سر زان خم تابدار [10])
بدو گفت پولادوند ای دلیر   جهاندیده ونامبردار شیر
که بگریزد از پیش تو زنده پیل   به بینی کنون موج دریای نیل

---

1) P. کشته. 2) P. پرکار. 3) C. inserit duos vss. spurios:

یکی آنکه امروز من کاهلم   سر از خواب دوشینه می نگسلم
ودیگر که این دیو ناسازگار   بتن سهمناک است وچیره سوار

4) P. ای. 5) P. تهمتن. 6) P. چنین گفت با. 7) P. که ای.
8) C. addit vs. spurium:

بمن باز ده زور لشکرشکن   بمن دیو لشکر شکن بر شکن

9) P. زگردان. 10) Deest in P.

نگه کن کنون آتش جنگ من　　کمند ودل وزور وآهنگ [1]) من
ازین پس نیابی زشاهت نشان　　نه از نامداران وگردنکشان
نه بینی زمین زین سپس جز [2]) بخواب　　سپاهت سپارم بافراسیاب [3])
چنین گفت رستم به پولادوند　　که تا چند این بیم وتهدید وبند [4])
زجنگ‌آوران تیزگویا مباد　　چو باشد دهد بی گمان سر بباد
تو گرچه دلیری وگو سرکشی　　نه سامی نه گرشاسف گردن‌کشی [5])
چو بشنید پولادوند این سخن　　بیاد آمدش گفتهای کهن
که هر کو به بیداد جوید نبرد　　جگرخسته باز آید وروی زرد
گر از دشمنت بد رسد یا [6]) زدوست　　بد ونیک‌را داد دادن نکوست
همان رستمست این که مازندران　　شب تیره بستند بگرز گران
بدو گفت کای مرد جنگ‌آزمای　　چه باشیم بر خیره چندی بپای
بگشتند واز دشت بر خاست گرد　　دو پیل ژیان ودو شیر [7]) نبرد
عمودی بزد بر سرش پیلتن　　که بشنید آوازش آن انجمن
چنان تیره [8]) شد چشم پولادوند　　که دستش عنانرا نبد کاربند
بپیچید ازان درد بر دست راست　　چنین گفت کین روز روز بلاست
تهمتن بدان بد که مغز سرش　　زدو گوش ریزد همی بر برش
چو پولادوند از بر زین بماند　　تهمتن جهان‌آفرین‌را بخواند
که ای برتر از گردش روزگار　　جهاندار وبینا وپروردگار
گرین گردش جنگ من داد نیست　　روانم بدان گیتی آباد نیست [9])

---

1) P. آهنگ.　2) P. ازین پس بزرگی.　3) C. inserit:
تنت‌را بدوزم به پیکان تیر　　نه بیند دگر چشم تو زال پیر
4) P. که چندست ازین بیم وتهدید چند.　5) P. نه سامی نه زآهن نه از آتشی.　6) P. گر.　7) P. چو پیل ژیان این دو مرد.　8) P. خیره.
9) In P. hunc vs. male sequitur vs. 1337 paululum mutatus.

ور[1]) افراسیاب است بیدادگر | تو مستان زمن زور ودست هنر[2])
روا نیست کز[3]) دست پولادوند | روان مرا بر گشائی[4]) زبند
که گر من شوم کشته بر دست اوی | بایران نماند یکی جنگجوی
نه مرد کشاورز ونه[5]) پیشه‌ور | نه خاک ونه کشور نه بوم ونه بر
چنین گفت رستم[6]) به پولادوند | که از گرز گردان چه دیدی گزند
دو دستت نیابد[7]) عنان سیاه | پیاده شو ای دیو وزنهار خواه
چنین پاسخ آورد پولادوند | کزین گرز بر من نیامد گزند
بگفتند وبا یکدگر جنگجوی | زکینه بروی اندر آورده روی[8])
یکی خنجر آورد پولادوند | زالماس با چاره ورنگ وبند
به ببر بیان بر نبد کارگر | پر از خون شده دیورا زو جگر
چو تیغش برستم نیامد بکار | بر آشفت دژخیم با روزگار
غمی گشت پولاد ازان یال وسفت | دگر باره با رستم زال گفت
که این مردی ببر وخفتان جنگ | بینداز واین مغفر تیره رنگ
سلیحی[9]) دگر پوش تا من همان | دگر پوشم وپیشت آیم دمان
چنین گفت رستم که این روی نیست | ره آب گردان بدین[10]) جوی نیست
نگردانم این آلت کارزار | تو نیز این[11]) که داری همیدون بدار
بگشتند بار دگر هر دوان | گرانمایه پولاد با پهلوان

---

1) P. گر. 2) P. زمن جان وزور وهنر; ed. Teh. دست وهنر. 3) P. روا دارم ار. 4) P. مرا بگسلانند coll. not. 9 ad vs. 1335. 5) C. نه. 6) P. ازان پس. 7) P. بتاند. 8) Pro hoc vs. et duobus sequentibus 1344 et 1345 in C. leguntur duo:

بر آورد پولاد تیغی بنفش | بزد بر سر رستم تاجبخش
به پولاد چینی نبد کارگر | فرو ماند پولاد پرخاشخر

9) P. سلیح. 10) P. درین. 11) P. ان.

نیامدش گرز گران [1] کارگر — بران ببر وخفتان پولاد بر
بدو گفت پولاد جنگی نبرد — بکشتی پدید آید از مرد مرد
گرت رای بیند [2] چو شیر ژیان — بکشتی به بندیم هر دو میان
بکشتی بگردیم با یکدگر — بگیریم هر دو دوال کمر
بدان تا کرا بر دهد روزگار — که بر گردد آزرده از [3] کارزار
بدو گفت کای دیو ناسازگار — بزخم دلیران نهٔ پایدار
همی همچو روباه بند آوری — چه سودست هم سر به بند آوری
بکشتی همی بند وافسون کنی — که تا چنبر از یال بیرون کنی [4]
بدین [5] بر نهادند هر دو سخن — یکی سخت پیمان فگندند بن
که یاری نباید کس از هر دو روی — بجنگ دلیران پرخاشجوی [6]
ازان پس زاسپان [7] فرود آمدند — زمانی بر آسودگی [8] دم زدند

کشتی گرفتن رستم وپولادوند

بکشتی گرفتن نهادند روی — دو گرد سرافراز ودو [9] کینه‌جوی
بپیمان که از هر دو رویه سپاه — بیاری نیاید کسی کینه‌خواه
میان سپه نیم فرسنگ بود — ستاره نظاره بران جنگ بود
که پولادوند وتهمتن بهم — بر آویختند آن دو شیر دژم
همی دست سودند بر یکدگر — گرفته دو جنگی دوال کمر

---

1) P. نیامد سلیح گوان. 2) P. باشد. 3) P. که پیروز گردد ازان.
4) C. inserit vs. spurium:
دل دیو از بیم او گشت پخش — بگفت وفرود آمد از پشت رخش
5) P. برین. 6) In P. variat lectio:
که ناید زلشکر یکی یار کس — نخواهند یاری وفریادرس
7) P. بگفتند وزاسپان. 8) P. پیاده همی. 9) P. دو.

چو شیده بر ویال رستم بدید   یکی باد سرد از جگر بر کشید
پدررا چنین گفت کین زورمند   که خوانی ورا[1] رستم دیوبند
هم اکنون باین[2] زور واین[3] دست برد   بخاك اندر آرد سر دیو گرد
نبینی زگردان ما جز گریز   مکن خیره با چرخ گردان ستیز
چنین گفت با شیده افراسیاب   که شد مغز من زین سخن پر شتاب
برو تا به بینی که پولادوند   بکشتی همی چون کند دستبند
بترکی بیاموز وراهش نمای   مگر پیلتن‌را در آرد زپای
بگویش که چون او بزیر آوری   بشمشیر کن زان سپس داوری
چنین گفت شیده که پیمان شاه   نه این بود با او بپیش سپاه
چو پیمان‌شکن باشی وتیز مغز   نیاید زپیکار تو[4] کار نغز
تو این آب روشن مگردان سیاه   که عیب آورد بر تو بر عیب‌خواه
بدشنام بگشاد خسرو زبان   بر آشفت وشد با پسر بدگمان
بدو گفت گر دیو پولادوند   ازین مرد بدخواه یابد گزند
نماند برین رزمگه زنده کس   ترا از هنرها زبان است وبس
عنان بر گرائید وآمد، چو شیر   بآوردگاه دو[5] مرد دلیر
نگه کرد پیکار دو مرد شیر[6]   خروشان چو رعد آن دو گرد دلیر[7]
بپولاد گفت ای سرافراز شیر   بکشتی گر آری مر[8] اورا بزیر
بخنجر جگرگاه او بر شکاف   هنر باید از کار کرده[9] نه لاف
نگه کرد گیو اندر افراسیاب   بدان[10] خیره گفتار وچندین[11] شتاب

1) P. همی. 2) P. بدان. 3) P. وآن. 4) P. زدست تو یك. 5) P. بآوردگه زود. 6) C. دو پیل مست. 7) C. رعد وبسادان دو دست, sed nescio quid significet بسادان, pro quo fortasse legendum est بسایان *terens* a v. بسودن coll. vs. 1368. 8) P. تو. 9) P. وکار کردن. 10) P. بران. 11) P. وچندان.

بر انگیخت اسپ وبیامد دمان   چو بشکست پیمان همی بدگمان
برستم چنین گفت کای جنگجوی   چه فرمان دهی کهترانرا بگوی
نگه کن بکردار[1] افراسیاب   بدان خیره گفتار وچندین[2] شتاب
بیامد همی تا دل[3] افروزدش   بکشتی همی خنجر آموزدش
بدو گفت رستم که جنگی منم   بکشتی گرفتن درنگی منم
شمارا چرا بیم باشد[4] همی   چنین دل بدو نیم باشد[5] همی
هم اکنون سر وبال[6] پولادوند   بخاك اندر آرم زچرخ بلند
وگر[7] نیست این جنگرا زور دست   دل من بخیره چه باید شکست
گر ایدونکه این جادوی بیخرد   زپیمان یزدان همی بگذرد
شمارا زپیمان شکستن چه باك   که او ریخت بر تارك خویش خاك
وزان پس بیازید چون شیر چنگ   گرفت آن بر وبال جنگی نهنگ
یکی زور بنمود پولادوند   بسان چناری زجا در بکند
بگردن بر آورد زد[8] بر زمین   همی خواند بر کردگار آفرین
خروشی بر آمد زایران سپاه   تبیره زنان بر گرفتند راه
بابر اندر آمد دم کرّه‌نای   خروشیدن صنج وهندی درای[9]
گمان برد رستم که پولادوند   ندارد بتن بر درست ایچ بند[10]
همی[11] استخوان تنش بگسلید   رخ او شده چون گل[12] شنبلید

---

1) P. به پیمان که. 2) P. چوجای بلا دید وجای. 3) P. دل تا male. 4) P. باید. 5) P. باید. 6) P. دیو. 7) P. اگر. 8) P. وزد. 9) P. inserit:

که پولادوندست بیجان شده   بران خاك چون مار پیچان شده

10) In C. transpositi sunt vs. 1403 et 1404. 11) P. همه. 12) P. راست چون et post hunc vs. inserit duos vss., qui spurii videntur:

زتن دور ماندش روان ونوان   برو چیره شد پهلوان جهان
همی کرد رستم بهر سو نگاه   همیدون بتوران وایران سپاه

برخش دلیر اندر آورد پای   بماند آن تن اژدهارا بجای
چو پیش صف آمد یل شیرگیر   نگه کرد پولاد بر سان تیر[1]
گریزان بشد پیش افراسیاب   دلش پر زخون ورخش پر زآب
همه خرد در تن شده استخوان   چنان جسته از بیم رستم دوان[2]
فتاده دران خاک تیره دراز   زمانی شده هوش ازان رزمساز[3]
تهمتن چو پولادرا زنده دید   همه دشت لشکر پراگنده دید
دلش تنگتر گشت ولشکر[4] براند   جهاندیده گودرزرا پیش خواند
بفرمود تا تیر باران کنند   هوارا چو ابر بهاران کنند
زیک دست بیژن زیک دست گیو c   جهاندیده رهّام وگرگین نیو
تو گفتی که آتش بر افروختند   جهان‌را بخنجر همی سوختند
بلشکر چنین گفت پولادوند   که بی تخت وبی[5] گنج ونام بلند
چرا سر همی داد باید بباد   چرا کرد باید همی رزم یاد
سپه‌را به پیش اندر افگند ورفت   زرستم همی بند جانش بکفت

گریختن افراسیاب از رستم

چنین گفت پیران بافراسیاب   که شد روی گیتی[6] چو دریای آب
نگفتم که با رستم شوم[7] دست   نشاید برین بوم ایمن نشست
زخون جوانی که بد زان[8] گزیر   بخستی دل ما به پیکان تیر

---

1) P. inserit vs. spurium:
زخاک اندر آمد ابر پشت زین   تو گفتی همی در نوردد زمین
2) Deest in P. 3) In P. variat lectio huius vs.:
زمانی بشد هوش ازان رزمساز   بخفت از بر خاک تیره دراز
4) P. لشکر. 5) P. که مه باخت ومه. 6) P. کشور. 7) P. شور.
8) P. نا.

چه باشی که با تو کس ایدر نماند   بشد دیو پولاد ولشکر براند
همانا کز ایرانیان صد هزار   فزونست برگستوان‌ور سوار
بپیش اندرون رستم شیرگیر   زمین پر زخون وهوا [1] پر زتیر
زدریا ودشت وبیابان وکوه   سپاه اندر آمد همه همگروه
چو مردم نماند آزمودیم دیو   چنین جنگ وپیکار وچندین غریو
چو رستم بیامد ترا پای نیست   بجز رفتن از پیش او رای نیست
بباید شدن تا بدان روی [2] چین   گر ایدونکه گنجی بروی [3] زمین
سپه‌را چنین صف کشیده بمان   خود وویژگان [4] سوی دریا بران
سپهبد چنان کرد کو راه دید   همی [5] دست ازان رزم کوتاه دید
درفشش بماندند [6] واو خود برفت   سوی چین وماچین خرامید تفت
سپاه اندر آمد به پیش سپاه   زمین گشت بر سان ابر سیاه
تهمتن بآواز گفت آن زمان   که نیزه مدارید وتیر وکمان
بکوشید وشمشیر وگرز آورید   هنرها زبالا وبرز [7] آورید
پلنگ آن زمان پیچد [8] از کین خویش   که نخچیر بیند به بالین خویش
سپه سربسر نعره بر داشتند   همی نیزه بر کوه بگذاشتند
چنان شد در ودشت آوردگاه   که از کشته جائی ندیدند راه
برفتند یک بهره زنهارخواه   گریزان برفتند بهری براه
شد از بی‌شبانی رمه [9] تال ومال   همه دشت تن بود بی دست وبال
چنین گفت رستم که کشتن بسست   زمان هر زمان بهرهٔ هر [10] کسست
زمانی همی بار زهر آورد   زمانی زتریاک بهر آورد
همه جامهٔ رزم بیرون کنید   همه خوب کاری بافزون کنید

---

1) P. پر زدشمن هوا. 2) P. ببایدت رفتن بدریای. 3) P. خود اندر.
4) P. تو با ویژگان. 5) P. همه. 6) P. بجا ماند. 7) P. زبالای برز.
8) P. گنجد. 9) P. همه بی شبانی رمه. 10) P. بهر دیگر.

چه بندید دل در سرای سپنج[1]   که دارد گهی شاد وگاهی برنج[2]
زمانی چو آهرمن آید بجنگ   زمانی عروسی پر از بوی ورنگ
بیآزاری وخامشی بر گزین   که گوید که نفرین به از آفرین
بجست اندران[3] دشت چیزی که بود   زسیم وزر وجامهء[4] نابسود
سراسر فرستاد نزدیک[5] شاه   غلامان واسپان وتیغ وکلاه[6]
وزان[7] بهرهء خویشتن بر گرفت   همه افسر ومشک وعنبر گرفت
به بخشید دیگر همه بر سپاه   زچیزی که بود اندران رزمگاه
نشان خواست از شاه توران سپاه   زهر سو بجستند بیراه وراه
نشانی ندادند بر خشک وآب[8]   نه آگاهی آمد زافراسیاب[9]
همه جشنگاه وهم ایوان اوی   بویرانیء آن نهادند روی[10]
همه شهر آباد اورا بسوخت   جهانی زآتش همه بر فروخت

باز گشتن رستم بدرگاه شاه

زتوران زمین بر نهادند رخت   سلیح گرانمایه وتاج وتخت[11]
بسی گنجهارا بجست وبیافت   خود ولشکرش سوی ایران شتافت[12]
شتر یافت چندان وچندان گله   که از بارگی شد سپه بی گله
خروش آمد ونالهء گاودم[13]   جرس بر کشیدند وروئینه خم[14]
سوی شهر ایران نهادند روی   سپاهی بران گونه با رنگ وبوی

---

1) P. بندی دل اندر سپنجی سرای. 2) P. که دانا نداند سرش‌را زپای. 3) P. ببخشید ازان. 4) P. زدینار واز جامهء. 5) P. فرستاد بهری بنزدیک. 6) P. وپیل سپاه. 7) P. ازان. 8) P. از افراسیاب. 9) P. نه بر کوه وهامون نه بر دشت وآب. 10) Hic vs. et seq. 1452 desunt in C. 11) P. وگنج وتخت et C. legit hunc vs. post seq. 1455. 12) Deest in C. 13) P. کرّه نای. 14) P. وهندی درای.

چو آگاهی آمد زرستم بشاه   خروش آمد از شهر وز بارگاه
از ایران تبیره بر آمد بابر   که آمد خداوند گوپال وگبر[1]
یکی شادمانی بد اندر جهان   میان کهان ومیان مهان
دل شاه شد چون بهشت برین   همی خواند بر کردگار آفرین
بفرمود تا پیل بردند پیش   بجنبید کیخسرو از جای خویش
جهانی بآئین شد آراسته[2]   می ورود ورامشگران خواسته[3]
همه یال[4] پیل از کران تا کران   پر از مشک بود ومی وزعفران
زافسر سر پیلبان پر نگار   زگوش اندر آویخته گوشوار
بسی زعفران[5] ودرم ریختند   زبر مشک عنبر همی بیختند[6]
تهمتن چو تاج سرافراز دید   جهانی سراسر پر آواز دید
فرود آمد وبرد پیشش نماز   بپرسید خسرو زراه دراز
گرفتش بآغوش در شاه تنگ   چنین تا بر آمد زمانی درنگ
بسی[7] آفرین خواند شاه جهان   بدان نامور پهلوان مهان[8]
بفرمود تا پیلتن بر نشست   گرفته همه راه دستش بدست
همی گفت چندین چرا ماندی[9]   که بر ما زمهر آتش افشاندی[10]
بشه گفت رستم که ما یک زمان   نبودیم بی تو بدل شادمان[11]

---

1) Aliam formam گبر offerunt lex. pers.; P. وببر. 2) P. بیاراستند. 3) P. خواستند. 4) P. روی. 5) P. می وزعفران. 6) P. addit vs. spurium coll. vs. praecedente 1463:

همه شهر آوای رامشگران   نشسته زهر سو کران تا کران

7) P. همی. 8) P. بران نامور شیر دل پهلوان. 9) P. ماندهٔ. 10) P. افشاندهٔ. 11) P. inserit duos vss., qui spurii videntur:

چو طوس وفریبرز وگودرز وگیو   چو رهّام وشیدوش وگرگین نیو
پس شاه ایران همی راندند   زبر شان همی گوهر افشاندند

زره سوی ایوان شاه [1]) آمدند   بدان نامور بارگاه آمدند
نشست از بر تخت زر [2]) شهریار   بنزدیک او رستم نامدار
چو طوس وفریبرز وگودرز وگیو   چو فرهاد وگرگین ورهّام نیو [3])
سخن گفت [4]) کیخسرو از رزمگاه   وزان رنج وپیکار [5]) توران سپاه
چنین گفت گودرز کای شهریار   سخنها درازست ازین کارزار
می وجام [6]) وآرام باید نخست   پس آنگاه ازان کار پرسی درست
نهادند خوان وبخندید شاه   که ناهار بودی همانا براه
بخوان بر می آورد ورامشگران   بپرسش گرفت از کران تا کران
زافراسیاب وزپولادوند   زگشتی واز تابداده کمند [7])
زخاقان وکاموس واز اشکبوس   وزان لشکر گشن با پیل وکوس
بدو گفت گودرز کای شهریار   زمادر نزاید چو رستم سوار
اگر دیو وشیر آید ار اژدها   زچنگ درازش نیابد رها
هزار آفرین باد بر شهریار   بویژه برین پهلو نامدار
چنان شاد شد زین سخن تاجور   تو گفتی بکیوان بر آورد سر
چنین داد پاسخ که ای پهلوان   جهانگیر وبیدار [8]) وروشن روان
کسی کش خرد باشد آموزگار   نگه داردش [9]) گردش روزگار
ازین پهلوان چشم بد دور باد   همه زندگانیش با [10]) سور باد

1) P. شه contra rhythmum finalem. 2) P. بر male. 3) In P. variat lectio:

فریبرز وگودرز ورهّام وگیو   نشستند با نامداران نیو

4) P. بپرسید. 5) P. پیکار. 6) P. همی جام. 7) C. inserit:

وزان رزمهائی که از پیش آن   میان یلان بود وکندآوران

8) P. توئی شیر بیدار. 9) P. دارد این. 10) P. در.

ببودند یک هفته[1]) با می بدست   ازو شادمان تاج وتخت ونشست[2])
سخنهای رستم بنای وبرود   بگفتند بر پهلوانی سرود

باز گشتن رستم بسیستان

تهمتن بیک ماه نزدیک شاه   همی بود با جام در پیشگاه
وزان پس چنین گفت با شهریار   که ای پر هنر خسرو تاجدار
جهاندار با دانش ونیک‌خوست   ولیکن مرا چهر زال آرزوست
در گنج بگشاد شاه جهان   ز پرمایه چیزی که بودش نهان
زیاقوت واز تاج وانگشتری   زدیبا واز جامهٔ بربری[3])
پرستار با افسر وگوشوار   صد اسپ وصد اشتر بزین وببار
طبقهای زرّین پر از مشک وعود   دو نعلین زرّین وجفتی عمود
برو[4]) بافته گوهر شاهوار   چنان چون بود درخور نامدار
بنزد تهمتن فرستاد شاه   دو منزل همی رفت با او براه
چو خسرو غمی شد زراه دراز   فرود آمد وبرد رستم نماز
ورا کرد پدرود وزایران برفت   سوی زابلستان خرامید تفت
سراسر جهان گشت بر شاه راست   همی گشت[5]) گیتی بران سان که خواست
سر آوردم این رزم کاموس نیز   درازست ونفتاد ازو یک پشیز
گر از داستان یک سخن کم بدی   روان مرا جای ماتم بدی
دلم شادمان شد زپولادوند   که نفزود بر بند پولاد بند
کنون رزم اکوان زمن گوش دار   که چون بود با رستم نامدار[6])

---

1) P. همی بود یک ماه. 2) P. تخت وجای نشست. 3) P. شستری. 4) P. بدو. 5) P. راند. 6) Deest in C.

داستان جنگ رستم با اکوان دیو

آغاز داستان

تو بر کردگار روان وخرد — ستایش گزین تا که اندر خورد
ببین ای خردمند روشن روان — که چون باید اورا ستودن توان
همه دانش ما به بیچارگیست — به بیچارگان بر بباید گریست
ایا فلسفه‌دان بسیارگوی — نپویم براهی که گوئی بپوی
سخن هیچ بهتر زتوحید نیست — بناگفتن وگفتن ایزد یکیست
ترا هرچه بر چشم بر بگذرد — بگنجد همی در دلت با خرد[1]
تو گر سختهٔ راه سنجیده پوی — نیاید به بن هرگز این[2] گفتگوی
بیك دم زدن رستی از جان وتن — همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بر تو ایام تو — سرای جز این باشد آرام تو
نخست از جهان آفرین یاد کن — پرستش برین یاد بنیاد کن
کزویست گردون گردان بپای — هم اویست بر نیکوئی[3] رهنمای
جهان پر شگفتست چون بنگری — ندارد کسی آلت داوری
که جانت[4] شگفتست وتن هم شگفت — نخست از خود اندازه باید گرفت
ودیگر که بر سرت گردان سپهر — همی نو نمایدت هر روز چهر
نباشی برین گفته همداستان — که دهقان همی گوید از باستان
خردمند کین داستان بشنود — بدانش گراید بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری — شوی[5] رام وکوته شود[6] داوری

1) C. inserit vs. spurium:
چنان دان که یزدان نیکی‌دهش — جز آنست وزین بر مگردان منش

2) P. وگر نه بپرهیز ازین. 3) P. نیك وبد. 4) P. روان پسر. 5) P. شود. 6) P. کند.

تو بشنو زگفتار دهقان پیر   اگرچه نباشد سخن دلپذیر

خواستن خسرو رستمرا برای جنگ اکوان دیو

سخن‌گوی دهقان چنین کرد یاد   که یکروز کیخسرو از بامداد
بیاراست گلشن بسان [1]) بهار   بزرگان نشستند با شهریار
چو گودرز وچون طوس وچون گستهم   چو برزین گرشاسپ از تخم جم
چو گیو وچو رهّام کارآزمای   چو گرگین وخرّاد فرخنده رای [2])
بیاد شهنشاه خوردند جام   بمی خوردن اندر همه شادکام
چو از روز یك ساعت اندر گذشت   بیامد بدرگاه چوبان زدشت
بشد پیش خسرو زمین بوسه داد   چنین گفت با شاه فرّخ نژاد
که گوری پدید آمد اندر گله   چو دیوی که از بند گردد یله
یکی نرّه شیرست گوئی دژم   همی بگسلد یال اسپان زهم
همان رنگ خورشید دارد درست   سپهرش بزرّ آب گوئی بشست
یکی بر کشیده خط از یال اوی   زمشك سیه تا بدنبال اوی
سمندی بلندست گوئی بجای   بگرد سرین وبدست وبپای
بدانست خسرو که آن نیست گور   که بر نگذرد گور زاسپی بزور
ودیگر که خسرو جهان‌دیده بود   زکارآگهان نیز بشنیده بود [3])
که آن چشمهٔ بد که اکوان دیو   جهان گشت ازو پر فغان وغریو
که چوبان همی دارد آنجا گله   بر آرامگه کرده بودش یله
بچوبان چنین گفت کین گور نیست   بدانستم اکنون تو ایدر مایست
وزان پس بگردان چنین گفت شاه   که ای پهلوانان [4]) با فرّ وجاه

---

1) P. چو باغ.   2) P. نیکی نمای et C. inserit vs. spurium:

همه یاد شان رزم کاموس بود   زخاقان ومنشور وفرطوس بود

3) C. omittit hunc vs. et duos seq. 33 et 34.   4) P. نامداران.

گوی باید اکنون چو شیر ژیان   زگردان که بندد بدین در[1] میان
نگه کرد خسرو بهر کس بسی   نیامد زگردان پسندش کسی
نشایست جز رستم زال کس   که باشد بدان[2] کار فریادرس
یکی نامه بنوشت پر مهر وداد   زگردان بگرگین میلاد داد
بدو گفت خسرو بفرخنده فال   ببر نامهٔ من بر پور زال
شب وروز بایدت رفتن[3] چو دود   بزابلستان در[4] نباید غنود
درودش ده از من[5] فراوان بمهر   بگویش که بی تو مبادا سپهر
چو بر خواند این نامه زان پس[6] بگوی   که فرّ من از تست ای نامجوی[7]
یکی روی بنمای وخیز ایدر[8] آی   چو نامه بخوانی بزابل مپای
برون رفت گرگین چو باد دمان   ویا همچو گوری[9] که ترسد زجان
چو آمد بزابل بر نامدار   بدو داد آن نامهٔ شهریار[10]
تهمتن چو بشنید فرمان شاه   گرازان بیامد بدان بارگاه
به بوسید خاك از بر[11] تخت اوی   همی آفرین خواند بر بخت اوی
چنین[12] گفت شاها مرا خواستی   کنون آمدم تا چه آراستی
میان[13] بسته ام تا چه فرمان دهی   که جفت تو بادا مهی وبهی
چو خسرو ورا دید بنواختش   بران خسروی گاه[14] بنشاختنش
برستم چنین گفت کای پهلوان   همیشه بزی شاد وروشن روان
مرا روز فرّخ بدیدار تست   همه بختم از جان بیدار تست

---

1) P. کمر بر. 2) P. که بود او بهر. 3) P. باید برفتن. 4) P. ببر. 5) P. ما. 6) P. نامهٔ ما. 7) P. با رنگ وبوی. 8) P. خیز اندر male. 9) P. ویا چو گوزنی. 10) Pro hoc vs. in P. leguntur duo:

چو نزدیکیٔ زابلستان رسید   سپهر یلانرا پیاده بدید
بنزدیك او رفت وبردش نماز   بپرسید رستم زراه دراز

11) P. خاك پی. 12) P. بدو. 13) P. کمر. 14) P. برخویش بر تخت.

یکی کار پیش آمد ای پیلتن ترا خواستم زین بزرگ انجمن
بفرمان من گر نداری تو رنج به بندی میان از پی تاج وگنج
چنین گفت چوبان که گوری یله پدید آمد اندر میان گله
چنان چون شنید او زچوبان سخن بگفت او برستم زسر تا به بن
کنون ای تهمتن مرین[1]) رنج نیز به پیگار[2]) بر خویشتن سنج نیز
برو خویشتن‌را نگه دار ازوی مگر باشد آهرمن کینه‌جوی
چنین گفت رستم که با بخت تو نترسد پرستندهٔ تخت تو
چه دیو وچه شیر وچه[3]) نرّ اژدها زشمشیر تیزم نیابد رها

جستن رستم دیورا

برون شد بنخچیر چون نرّه شیر کمندی بدست اژدهائی بزیر
بدشتی کجا داشت چوبان گله بدانجا گذر داشت شیر[4]) یله
سه روزش[5]) همی جست ازان[6]) مرغزار همی کرد بر گرد اسپان شکار
چهارم بدیدش گرازان بدشت چو باد شمالی برو بر گذشت
درخشنده زرّین یکی باره بود بچرم اندرون زشت پتیاره بود
بر انگیخت رستم تگاور[7]) زجای چو تنگ اندر آمد دگر شد برای
چنین گفت کین‌را نباید فگند ببباید گرفتن[8]) بخمّ کمند
نبایدش کردن بخنجر تباه برینسانش زنده برم نزد[9]) شاه
بینداخت رستم کیانی کمند همی خواست کارد سرش‌را به بند
چو گور دلاور کمندش بدید شد از چشم او ناگهان ناپدید[10])

---

1) P. برستم چنین گفت کین. 2) P. بیکبار. 3) P. نه شیر ونه دیو ونه. 4) P. کزان سو گذر داشت دیو. 5) P. روزی. 6) P. در. 7) P. رخش دلاور. 8) P. گرفتنش. 9) P. برینسان برم من بنزدیك. 10) C. inserit vs. spurium:

چو باد از خم خام رستم بجست بخائید رستم همی پشت دست

بدانست رستم که این [1] نیست گور   ابا او کنون چاره باید [2] نه زور
جز اکوان دیو آن [3] نشاید بدن   ببایدش [4] از باد تیغی زدن
زدانا شنیدم که این جای اوست   شگفت آنکه [5] بستاند از گور پوست
بشمشیر باید کنون چاره کرد   دوانیدن خون بران زرّ زرد
همانگه پدید آمد از دشت باز   سپهبد بر انگیخت آن تندتاز
کمانرا بزه کرد واز باد اسپ   بینداخت تیری چو آذرگشسپ
همان کو [6] کمان کئی بر کشید   دگر باره شد گور ازو ناپدید
همی تاخت اسپ اندران پهن دشت   چو یك روز ویك شب برو [7] بر گذشت
بتابش گرفت آرزو هم بنان [8]   سر از خواب بر کوههٔ زین زنان
چو بگرفتش از آب روشن شتاب   به پیش آمدش چشمهٔ چون گلاب
فرود آمد ورخشرا آب داد   هم از ماندگی چشمرا خواب داد [9]
ززین کیانیش [10] بگشاد تنگ   به بالین نهاد آن جناغ خدنگ [11]
چراگاه رخش آمد وجای خواب   نمدزین بیفگند در پیش آب

انداختن اکوان دیو رستمرا بدریا

چو اکوانش از دور خفته بدید   یکی [12] باد شد تا بدو در رسید
زمین گرد ببرید وبر داشتش   زهامون بگردون بر افراختش
غمی گشت رستم چو بیدار شد   سر پر خرد [13] پر زتیمار شد

---

1) P. آن. 2) P. جوید. 3) P. این. 4) P. ببایسنش. 5) P. بگفتند. 6) P. چون. 7) P. همان شب وسه روز وسه. 8) P. شدش تشنه وآرزومند نان. 9) P. addit vs., qui spurius videtur:

کمندش ببازو وببر بیان   تنش اندران تنگ بسته میان

10) P. ززین از بر رخش. 11) P. پلنگ. 12) P. بنگ male. 13) P. بجنبید وسر.

ابا خویشتن گفت دیو پلید   یکی دام چونین[1]) مرا گسترید
دریغا دل وزور واین یال من   همان[2]) زخم شمشیر وگوپال من
جهانی ازین کار گردد خراب   بر آید همه کام افراسیاب
نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس   نه تخت وکلاه ونه پیل ونه کوس[3])
بد آید[4]) جهانرا ازین کار من   چنین تیره کو کرد[5]) بازار من
که خواهد ازین دیو وازونه کین   کس اورا نیابد همال چنین
چو رستم بجنبید بر خویشتن   چنین گفت اکوان که ای پیلتن
یکی آرزو کن که تا از هوا   کجات آید[6]) اکنون فگندن هوا[7])
سوی آبت اندازم ار سوی کوه   کجا خواهی افتاد دور از گروه
چو رستم بگفتار او بنگرید   تن اندر[8]) کف دیو وازونه دید
چنین گفت با دل گو پیلتن   که از چاره به نیست درهم سخن[9])
کنون هرچه گویمش جز آن کند   نه سوگند داند نه پیمان کند
گر ایدونکه گویم بدریا فگن   بکوه افگند بدگهر اهرمن[10])
بکوهم زند تا شوم ریز ریز   بدان تا بر آید زمن رستخیز
یکی چاره باید کنون ساختن   که رایش بآب آید انداختن
چنین داد پاسخ که دانای چین   یکی داستانی زدست اندرین

---

1) P. خونین. 2) P. چنین. 3) In C. transpositi sunt vss. 92 et 93. 4) P. آمد. 5) P. تیره‌گون گشت. 6) P. کجا باید. 7) P. ترا et ed. Teh. روا, sed vera lectio est هوا significatione: *voluntas*, *desiderium*. 8) P. جهان در. 9) In P. variat lectio huius vs.:

گر اندازدم گفت بر کوهسار   تن واستخوانم نیاید بکار

10) Duo vss. 101 et 102 sic leguntur in P.:

اگر گویم اورا در آبم فگن   زکام نهنگان بسازم کفن
کنون با من این دیو وازونه تیز   بکوه افگند تا شوم ریز ریز

که در آب هر کو بر آیدش هوش به مینو نه بیند روانش سروش
بماند بزاری روانش [1]) بجای خرامش نیابد بدیگر سرای
بدریا نباید که اندازیم کفن سینهء ماهیان سازیم [2])
بکوهم در [3]) انداز تا ببر وشیر به بینند چنگال مرد دلیر
زرستم چو بشنید اکوان دیو بر آورد بر سان دریا غریو
بجائی بخواهم فکندنت گفت که اندر دو گیتی بمانی نهفت
چو گفت این سخن دیو وارونه‌خوی زدست آنگهی رستم جنگجوی [4])
بدریای ژرف اندر انداختنش چنان چون شنیدش دگر [5]) ساختنش
همین [6]) کز هوا سوی دریا رسید سبك تیغ تیز [7]) از میان بر کشید
نهنگان که کردند [8]) آهنگ اوی ببودند سر گشته از جنگ اوی
بدست چپ وپای کردی شناه [9]) بدیگر زدشمن همی جست راه
زکارش نیامد زمانی درنگ چنین باشد آن کو بود مرد جنگ
اگر ماندی کس بمردی بپای زمانه پی او نبردی زجای
بدان کاینچنین [10]) است گردنده دهر گهی نوش بار آورد گاه زهر
زدریا بمردی به یکسو کشید بر آمد بخشکی وهامون بدید
ستایش گرفت آفریننده‌را رهاننده از بد تن بنده‌را
بر آسود وبگشاد بند از میان بر چشمه بنهاد ببر بیان
کمند وسلیحش چو بفگند [11]) نم زره‌را بپوشید شیر دژم
بدان چشمه آمد کجا خفته بود برو [12]) دیو بدگوهر آشفته بود

---

1) P. هم ایدر. 2) Deest in P. 3) P. بکوه اندر. 4) Pro hoc vs. in P. male repetitur vs. praecedens 106 sic mutatus:

بزاری بمانی هم ایدر بپای خرامش نیابی بدیگر سرای

5) P. کفن سینهء ماهیان coll. vs. praeced. 107. 6) P. همان. 7) P. کین. 8) P. چو دیدند. 9) P. کرد آشناه. 10) P. ولیکن چنین. 11) P. بیفگند. 12) P. بدو.

نبد رخش رخشان دران مرغزار   جهانجوی شد تنگ با روزگار
بر آشفت وبر داشت زین ولگام   بشد بر پی رخش ناشادکام[1]
پیاده همی رفت جویان شکار   به پیش اندر آمد یکی مرغزار
همه بیشه وآبهای[2] روان   بهر جای درّاج وقمری نوان
گله‌دار اسپان افراسیاب   به بیشه درون سر نهاده بخواب
دمان رخش بر بادپایان[3] چو دیو   میان گله بر کشیده غریو
چو رستم بدیدش کیانی کمند   بیفگند وسرش اندر آمد به بند
بمالیدش از گرد وزین بر نهاد   زیزدان نیکی‌دهش کرد یاد
لگامش بسر بر[4] زد وبر نشست   بران تیز شمشیر بنهاد دست
گله آن کجا بود یکسر[5] براند   بشمشیر بر نام یزدان بخواند
گله‌دار چون بانگ اسپان شنید   سراسیمه از خواب سر[6] بر کشید
سواران که بودند با او بخواند   بر اسپ[7] سرافراز شان بر نشاند
گرفتند هر کس کمند وکمان   بدان تا که باشد چنین بدگمان
که یارد بدین مرغزار آمدن   بنزدیک چندین سوار آمدن
پس اندر سواران برفتند[8] گرم   که بر شیر جنگی[9] بدرّند چرم
چو رستم شتابندگانرا بدید   سبک تیغ کین از میان بر کشید
بغرّید چون شیر وبر گفت نام   که من رستمم پور دستان سام
بشمشیر ازیشان دو بهره بکشت   چو چوپان چنان دید بنمود پشت
گریزان ورستم پس اندر دمان   ببازو فگنده بزه بر کمان

---

1) P. تا گاه بام et addit vs. spurium:
چنین است رسم سرای درشت   گهی پشت زین وگهی زین بپشت
2) P. بدو اندرون آبهای. 3) P. مادیانان. 4) P. در. 5) P. دیگر. 6) P. شد آسیمه از خواب وسر. 7) P. باسپ. 8) P. گرفتند. 9) P. که بر پشت آن شیر contra metrum.

آمدن افراسیاب بدیدار اسپان خویش وکشتن رستم اکوان دیورا

چو باد از شگفتی هم اندر شتاب   بدیدار اسپ آمد افراسیاب
ابا باده ورود وگردان بهم   بدان تا کند بر دل اندیشه کم
بجائی که هر سال چوبان گله   بران دشت پر[1] آب کردی یله
چو نزدیک آن مرغزاران رسید   از اسپان وچوبان نشانی ندید
یکایک خروشیدن آمد زدشت   همی اسپ بر اسپ بر میگذشت[2]
زخاک پی رخش بر سرکشان   پدید آمد از دور پیدا نشان
شتابان همی تاخت چوبان پیر   سراسیمه وزار وخسته به تیر[3]
چو چوبان بر شاه توران رسید   بگفت از شگفتی هر آنچش بدید[4]
که تنها گله برد رستم زدشت   زما کشت بسیار وخود[5] بر گذشت
زترکان بر آمد بسی گفتگوی   که تنها بدشت آمد این[6] کینه‌جوی
بپوشید باید یکایک سلیح   که این کار ما بر گذشت از مزیح
چنان[7] خوار گشتیم وزار وزبون   که یک تن سوی ما گراید بخون
همی ننگ این بگذرد بر گله   نشاید چنین کار کردن یله
سپهدار با چار پیل وسپاه   پس رستم اندر گرفتند راه
چو گشتند نزدیک رستم کمان   زبازو برون کرد وآمد دمان
بریشان ببارید چون ژاله میغ   چه تیر از کمان وچه پولاد تیغ
چو افگنده شد شصت گرد دلیر   بگرز اندر آمد زشمشیر وتیر[8]

---

1) P. وآن. 2) P. بر یکدگر بر گذشت. 3) Deest in P. 4) P. این شگفتی بدو هرچه دید. 5) P. وپس et C. inserit vs. spurium:
چو بشنید افراسیاب این سخن   بدو تازه شد روزگار کهن
6) P. بجنگ آمد آن. 7) P. چنین. 8) P. بکردار شیر.

چهل دیگر از نامداران بکشت　　غمی شد سپهدار وبنمود پشت
ازو بستند آن چار پیل سپید　　شدند آن سپاه از جهان ناامید
پس پشت شان[1] رستم گرزدار　　دو فرسنگ بر سان ابر بهار
همی گرز بارید همچون تگرگ　　همی چاك چاك آمد از خود وترگ
چو بر گشت وبر داشت پیل ورمه　　بنه هرچه آمد بچنگش همه
چو آمد گرازان بر چشمه باز　　دل جنگجویش شده[2] جنگساز
دگر باره اکوان بدو باز خورد　　نگشتی بدو گفت سیر از نبرد
برستی زدریا وچنگ نهنگ　　بدشت آمدی باز پیچان بجنگ[3]
ببینی تو اکنون همان روزگار　　که دیگر نجوئی همی کارزار[4]
تهمتن چو بشنید گفتار دیو　　بر آورد چون شیر جنگی غریو
زفتراك بگشاد پیچان کمند　　بیفگند[5] وآمد میانش به بند
به پیچید بر زین وگرز گران　　بر آهیخت[6] چون پتك آهنگران
بزد بر سر دیو چون پیل مست　　سر ومغز ویالش بهم در شکست[7]
فرود آمد وآبگون خنجرش　　بر آهیخت ببرید از تن[8] سرش
همی خواند بر کردگار آفرین　　کزو دید[9] پیروزی روز کین
تو مر دیورا مردم بد شناس　　کسی کو ندارد زیزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره[10] مردمی　　زدیوان شمر مشمرش زادمی[11]
خرد کو[12] بدین گفتها نگرود　　مگر نیك معنیش می نشنود
گر آن[13] پهلوانی بود زورمند　　ببازو ستبر[14] وببالا بلند
گوان خوان واکوان دیوش مخوان　　ابر پهلوانی بگردان زبان

---

1) P. او.　2) P. جنگجویان او.　3) P. آمدی همچو غرّان پلنگ.　4) Deest in C.　5) P. در افگند.　6) P. آورد.　7) P. بیك زخم مغز سرش کرد پست.　8) P. وببرید جنگی.　9) P. بیافت.　10) P. رهی male.　11) P. مشمر از آدمی.　12) P. گر.　13) Sic ed. Teh.; P. et C. falso گوان.　14) C. قوی.

چه گوئی تو ای خواجهٔ سالخورد   چشیده زگیتی بسی گرم وسرد
که داند که چندین نشیب وفراز   به پیش آرد این روزگار دراز
تنگ روزگار از درازی که هست   همی بگذراند سخنها زدست [1]
که داند کزین گنبد تیزگرد   درو سور چند است وچندی نبرد

باز گشتن رستم بایران زمین

چو ببرید رستم سر دیو پست   بران بارهٔ پیل [2] پیکر نشست
به پیش اندر آورد یکسر گله   بنه هرچه کردند ترکان [3] یله
همی رفت با پیل وبا خواسته   وزو شد جهان یکسر آراسته
زره چون بشاه آمد این آگهی   که بر گشت رستم ابا [4] فرهی
از ایدر میان‌را بدان کرد بند   که تا گور گیرد بخمّ کمند
کنون دیو وپیل آمدستش بچنگ [5]   بخشکیش پیل [6] وبدریا نهنگ
نیابد [7] گذر شیر از [8] تیغ اوی   همان دیو وهم مردم کینه‌جوی
پذیره شدن‌را بیاراست شاه   بسر بر نهادند گردان کلاه
درفش شهنشاه با کرّه‌نای   ببردند با ژنده پیل ودرای
پذیره شدندش دمادم سپاه   بدان شادمانی جهاندار شاه
چو رستم درفش سرافراز شاه   نگه کرد کامد پذیره براه
فرود آمد وخاک‌را داد بوس   خروش سپاه آمد وبوق [9] وکوس

---

1) P. بشکنند گردن پیل مست. 2) P. دران بارهٔ کوه. 3) P. یکسر. 4) P. بدین. 5) P. بجنگ male. 6) P. بخشکی پلنگ. 7) P. نیامد male. 8) P. بر. 9) P. وپیل male et inserit quinque vss., qui spurii videntur et describunt Rustemum et regem Persarum mutua salutatione se excipientes:

نهادش سر ناموررا بخاک   همی گفت ای خسرو تابناک
بپیش یکی بندهٔ کهتری   پذیره نیامد چو تو مهتری

پیاده شدندش زلشکر سران … شهنشاه بر زین بیفشرد ران
سر سرکشان مهتر تاج‌بخش … بفرمود تا بر نشینند برخش [1]
وزانجا بایوان شاه آمدند … گشاده دل ونیک‌خواه آمدند
بر ایرانیان بر گله بخش کرد … نشستنگه خویشتن رخش کرد
فرستاد پیلان بر پیل شاه … که بر پیل شیران نگیرند راه [2]
یکی [3] هفته ایوان بیاراستند … می ورود ورامشگران خواستند
بمی رستم این داستان بر گشاد … زاکوان همی کرد بر شاه یاد
که گوری بخوبی ندیدم چنوی … بدان یال وآن کتف [4] وآن رنگ وبوی
چو شمشیر بدرید بر تنش پوست … برو بر نبخشود دشمن نه دوست
سرش چون سر پیل ومویش دراز … دهان پر زدندانها چون گراز
دو چشمش سپید ولبانش سیاه … تنش‌را نشایست کردن نگاه
بدان زور وآن تن [5] نباشد هیون … همه دشت ازو شد چو دریای خون
سرش کردم از تن بخنجر جدا … چو باران ازو خون شد [6] اندر هوا
ازو ماند کیخسرو اندر شگفت … چو بنهاد جام آفرین بر گرفت
بران که چنین [7] پهلوان آفرید … کسی این شگفتی بگیتی ندید [8]
که مردم بود خود بکردار اوی … بمردی وبالا ودیدار اوی
همی گفت اگر کردگار سپهر … ندادی مرا بهره از داد ومهر

بویژه یکی بندهٔ کهتران … منم شاه‌را از نژاد کیان
برو آفرین کرد خسرو بمهر … که با تیغ تو یار بادا سپهر
ندارد زمانه چو تو نیز یاد … همیشه بدی جان ما از تو شاد

1) C. inscrit vs. spurium:
تهمتن برخش اندر آمد چو کوه … روان گشت با او روان شد گروه

2) P. خداوند تاج وخداوند گاه. 3) C. چو بك. 4) P. بدان سرفرازی. 5) P. بدان زورمندی. 6) C. ازو خون همیرفت. 7) P. چنان. 8) P. ندید وشنید.

نبودی بگیتی چنین کهترم | که هزمان بدو پیل ودیو اشکرم[1]
دو هفته بران گونه بودند[2] شاد | زبگماز وز بزم[3] کردند یاد
سه دیگر تهمتن چنین[4] کرد رای | که پیروز وشادان رود[5] بازجای
مرا بویهٔ زال سامست گفت | چنین آرزورا نشاید نهفت
شوم زود وآیم بدرگاه باز | بباید دگر[6] کینه‌را کرد ساز
که کین سیاوش باسپ وگله | نشاید چنین خوار کردن یله
در گنج بگشاد شاه جهان | گرانمایه گوهر که بودش نهان
بیاورد وپر کرد جامی[7] زگنج | بزر بافته جامهٔ شاه پنج
غلامان رومی بزرّین کمر | پرستندگان نیز با طوق زر
زگستردنیها واز تخت عاج | زدیبا ودینار وپیروزه تاج[8]
بنزدیک رستم فرستاد شاه | که این هدیه با خویشتن بر براه
یک امروز با ما بباید بدن | وزان پس همی رای رفتن زدن
ببودند وخوردند باهم[9] نبید | بشبگیر جز رای رفتن ندید
دو فرسنگ با او بشد شهریار | بپدرود کردن گرفتنش کنار
چو با راه رستم هم‌آواز گشت | سپهدار ازان جایگه باز گشت
جهان پاک بر مهر[10] او گشت راست | همی گشت گیتی بدانسان که خواست
برین گونه گردد همی چرخ پیر | گهی چون کمان است وگاهی چو تیر
ازین کار اکنون سخن شد بسر | ابا پهلوان رستم نامور[11]

---

1) اشکردن i. q. شکردن. 2) P. خوردند. 3) P. رزم. 4) P. چنان.
5) P. که شادان وخرّم شود. 6) P. همی. 7) P. بیاورد جامی پر از درّ male.
8) P. واز طوق وتاج male. 9) P. ببود وبپیمود چندی. 10) P. دست.
11) P. ابا رستم پهلو پر هنر et C. inserit tres vss. spurios:

ستایش کنم ایزد پاک‌را | که گویا وبینا کند خاک‌را

کنون [1]) رزم بیژن بگویم که چیست   کزان رزم یکسر بباید گریست

بموری دهد مالش نرّه شیر   کند پشّه بر پیل جنگی دلیر
کنون زین سپس رزم بیژن بود   بنزد گرازانش رفتن بود

1) C. همی.